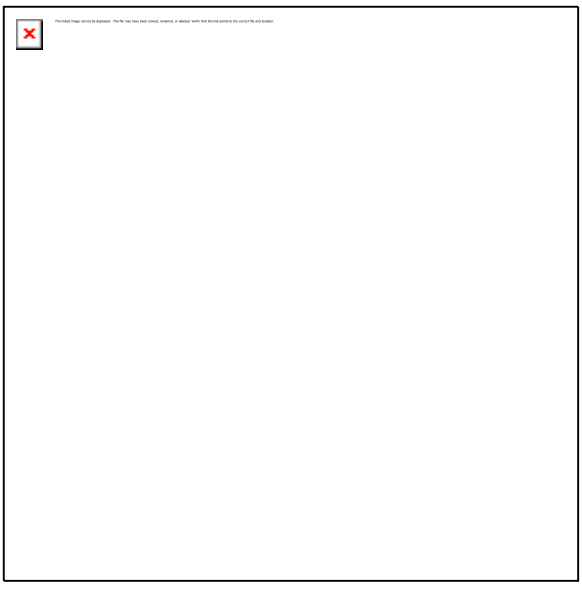
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

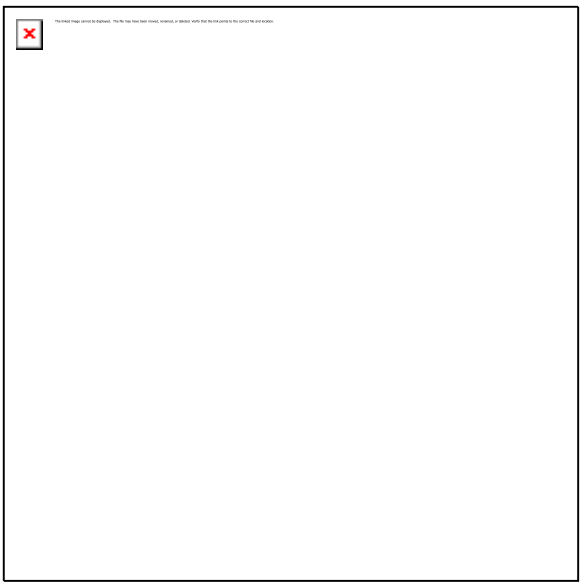
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دوره مُهذّب و محقّق

مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

اَطلَعِ أنوار

جلد دوازدهم

مواعظ رمضان المبارک ۱۳۶۹ هـ . ق

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّه

با مقدّمه و تعلیقات:

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

عن الباقر علیه السّلام:

كُلُّ ما مَيَّزتُمُوهُ بِأوهامِكُم فِی أدَقِّ مَعانِيهِ، فهو مَخلُوقٌ مَصنُوعٌ مِثلُكُم، مَردُودٌ إلَيكُم.

«تمام چیزهایی را که شما با دقیق‌ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمیز می‌دهید و آن را خدا می‌پندارید، آفریده‌ای است ساختهٔ شما مانند خود شما، و بازگشتش به سوی شما می‌باشد.»

بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳

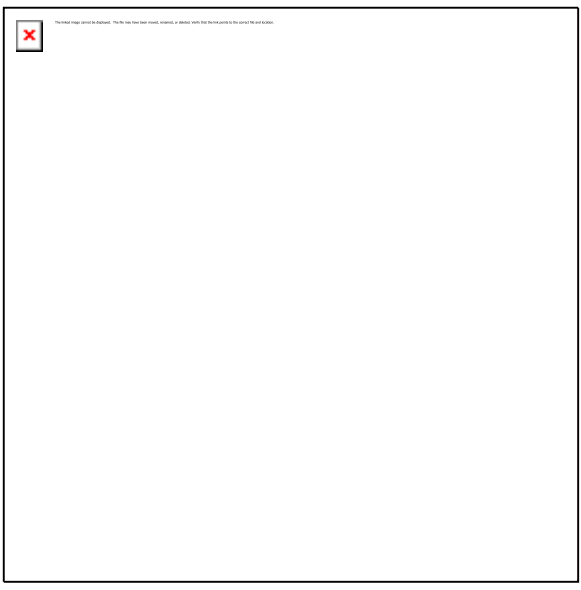

تصویر حضرت آیة الله علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در سنین جوانی

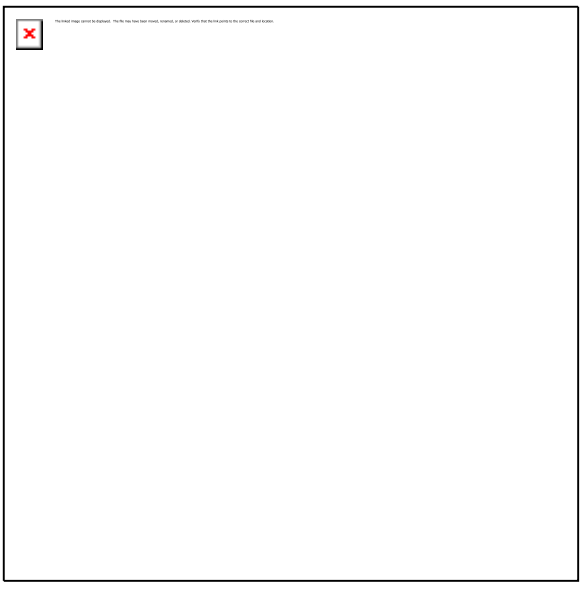

تصویر حضرت آیة الله علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در منزل مسکونی مشهد مقدّس

مجلس روز اوّل: فلسفه روزه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ﴾.[1]

انسان نمونه عوالم ثلاثه: ناسوت، ملكوت، جبروت

عوالمی را که خداوند ایجاد فرموده سه عالم است:

۱. عالم طبیعت و ماده که او را عالم «ناسوت» گویند. و موجودات این عالم دارای مادّه و مدّت هستند، و به واسطه حرکت در این عالم ترقّی و کمال پیدا می‌شود.

۲. عالم برزخ و مثال که او را عالم «ملکوت» گویند. و این عالم بر عالم ناسوت محیط است، و موجودات این عالم دارای ماده و مدّت نیستند ولیکن

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) آیه ۱۸۳. أنوار الملكوت، ج ۱، ص ۲۹:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه داشتن واجب شد هم‌چنان‌که بر امم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است؛ و این وجوب روزه به علّت آن است که در مقام تقوا برآیید و خود را در مصونیّت الَهی بیاورید.»

ماده را دارند؛ مانند کمّ و کیف.

۳. عالم عقول و قیامت که او را عالم «جبروت» گویند. و این عالم بر عالم ملکوت محیط است، و موجودات این عالم نه دارای مادّه و مدّت، و نه دارای آثار مادّه هستند و فقط مجرّد من جمیع الجهات هستند.

خداوند از هر یک از این سه عالم در انسان نمونه‌ای گذارده است؛ بدن انسان نمونهٔ عالم ناسوت، ذهن انسان نمونهٔ عالم ملکوت، و عقل انسان نمونهٔ عالم جبروت است.

انسان از عالم جبروت قوس نزولی طی نموده تا بدین عالم ناسوت رسیده است که **أنت فی أظلم العوالم**[1]، و باید دوباره از همان راه که آمده برگردد منتهی با سعادت و کمال؛ یعنی قوس صعود را طی کند.

اشعار مولانا درباره جایگاه و منزل اصلی

---

[1] ـ جهت اطّلاع بیشتر به مفاد این عبارت که به نقل برخی از مصادر نص روایت است، رجوع شود به: گلشن اسرار ص ۲۸۶. ترجمه:
«تو در پایین‌ترین و تاریک‌ترین جهان‌ها که عالم مادّهٔ صرف و هیولای محض و استعداد و قابلیّت خالص و بعیدترین عالم از عوالم قرب است، قرار داری.» (محقّق)

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1].

زاد و راحله برای سفر آخرت، منحصر در کمالات روحانی

برای آنکه بتواند با کمال قدرت قوس صعود را طی کند و در عوالم دیگر سعید باشد، در این عالم احتیاج به زاد و راحله دارد؛ چون سفر، سفر روحانی است لذا زاد و راحله روحانی لازم دارد. و در این‌صورت زاد و راحله منحصر می‌شود به کمالات روحانی و ملکات نفسانی، و این حاصل نمی‌شود مگر به [واسطه] عمل به دستورات آسمانی و عبادات

[1] ـ مثنوی میرخانی، پایان دفتر چهارم، ص ۴۲۰.

که مقدّمهٔ معرفت است.

لذا عبادات و احکام خدا نه تنها فایده‌اش تکامل عالم طبیعیّه و حفظ اجتماع و سیاست مُدن است، بلکه کمال روحی است برای سیر بقیّه عوالم؛ و به غیر آنها حاصل نمی‌شود.

لذا هیچ‌وقت نباید از فلسفه احکام سؤال کرد؛ زیرا بشر هر چه ترقّی کند منتهای علمش رسیدن به فلسفهٔ مادّی احکام است، ولی به فلسفه معنوی و ربط احکام و عبادات به عوالم دیگر راهی ندارد. لذا مثلاً نگویید که اگر نماز فائده‌اش حفظ الصّحة و عدم تعدّی به جان و مال مردم است، ما قانونی جعل می‌کنیم که بدون اتیان نماز آن فائده بر او مترتّب شود؛ زیرا فرضاً اگر بتواند فوائد اجتماعی نماز را از نقطه نظر حفظ الصّحّة و علم الاجتماع تأمین کند، فائده دیگر آن را از قبیل معراجیّت مؤمن مسلّماً تأمین نخواهد نمود.

لذا در اخبار ملاحظه می‌شود که گاهی علّت احکام را فائدهٔ مادّی و طبیعی می‌گیرند و گاهی معنوی، و این دو باهم تناقض ندارند؛ مثلاً گاهی می‌فرماید:

«**الصَّومُ جُنَّةٌ مِنَ النّارِ**»[1] این فائده جبروتی روزه است، و گاهی می‌فرماید: «**صُومُوا تَصِحُّوا**»[2] و این فائده ناسوتی روزه است. و لذا در خبر [وارد است که]: جماعتی از یهود که خدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند و از فلسفه روزه و علّت تشریع آن سؤال کردند، حضرت هم فائده ناسوتی و هم فائده ملکوتی، برای روزه [بیان] می‌فرماید.[3]

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۱۹. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۵۰، تعلیقه:
«[رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "روزه سپر از آتش است."]»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۵۵. ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "روزه بدارید تا سالم و تندرست شوید."» (محقّق)

[3] ـ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۳:

«رُوِیَ عن الحَسَنِ بنِ عَلِیِّ بنِ أبِی‌طالِبٍ علیه‌السّلام أنَّهُ قالَ: جاء نَفَرٌ مِنَ الیهودِ إلی رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله فَسَألَهُ أعلَمُهُم عن مَسائِلَ، فکان فیما سَألَهُ أنَّهُ قال له: لِأیِّ شَیءٍ فَرَضَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الصَّومَ علی أُمَّتِکَ بالنَّهارِ ثَلاثِینَ یَومًا و فَرَضَ اللهُ عَلَی الأُمَمِ أکثَرَ مِن ذَلِکَ؟

فَقالَ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله: "إنَّ آدَمَ علیه السّلام لَمّا أکَلَ مِنَ الشَّجرةِ بَقِیَ فی بَطنِهِ ثَلاثِینَ یَومًا فَفَرَضَ اللهُ علی ذُرِّیَّتِهِ ثَلاثِینَ یَومًا الجُوعَ و العَطَشَ، و الّذی یَأکُلُونه باللَّیلِ تَفَضُّلٌ مِنَ الله عَزَّوجَلَّ عَلَیهِم. و کَذَلِکَ کانَ عَلَی آدَمَ علیه السّلام فَفَرَضَ اللهُ ذَلِکَ عَلَی أُمَّتِی." ثُمَّ تَلا هَذِهِ الآیَةَ: ﴿کُتِبَ عَلَیۡکُمُ ٱلصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی ٱلَّذِینَ مِن قَبۡلِکُمۡ لَعَلَّکُمۡ تَتَّقُونَ * أَیَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖ﴾.*

قالَ الیَهُودِیُّ: صَدَقتَ یا محمَّد! فما جَزاءُ مَن صامَها؟

...[1]

فَقالَ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله: "ما مِن مُؤمِنٍ یَصُومُ شَهرَ رَمَضانَ احتِسابًا إلّا أوجَبَ اللهُ تَبارکَ و تَعالَی لَهُ سَبعَ خِصالٍ: أوَّلُها یذوب الحَرامُ فی جَسَدِهِ، و الثّانِیَةُ یَقرُبُ من رحمةِ اللهِ عَزَّوجَلَّ، و الثّالِثَةُ یَکُونُ قد کَفَّرَ خَطِیئَةَ آدَمَ أبِیهِ علیه السّلام، و الرّابِعَةُ یُهَوِّنُ اللهُ عَلَیهِ سَکَراتِ المَوتِ، و الخامِسَةُ أمانٌ مِنَ الجُوعِ و العَطَشِ یَومَ القیامةِ، و السّادِسَةُ یُعطِیهِ اللهُ بَراءَةً مِنَ النّارِ، و السّابِعَةُ یُطعِمُهُ اللهُ عَزَّوجَلَّ مِن طَیِّباتِ الجَنَّةِ."

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]قالَ: صَدَقتَ یا مُحَمَّد!»

ترجمه: «از حضرت امام حسن بن علی بن أبی‌طالب علیهما السّلام روایت شده است که فرمود: جماعتی از یهود به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند؛ پس عالم‌ترین ایشان درباره مسائلی از آن حضرت سؤالاتی کرد، و از جمله سؤال‌هایش این بود که گفت: به چه علّت خدای عزّوجلّ روزه گرفتن در ساعات روز را بر امّت تو، سی روز واجب نموده و بر امّت‌های دیگر بیش از این فرض فرموده است؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "وقتی آدم علیه السّلام از میوهٔ آن درخت خورد، سی روز در شکم او باقی ماند؛ بدین جهت خداوند سی روز گرسنگی و تشنگی را بر ذرّیه و نسل او فرض فرمود، و آنچه در شب می‌خورند تفضّلی از جانب خدای عزّوجلّ بر آنها است. مسأله نسبت به آدم علیه السّلام این‌گونه بوده است، و از این رو خداوند آن را بر امّت من نیز واجب ساخته است." سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿کُتِبَ عَلَیۡکُمُ

خطبه رسول خدا در آخر شعبان

در اینجا مطلب را متّصل نمودم به خطبه روزه که حضرت رسالت در آخر شعبان

ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ * أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۚ﴾؛ "ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه داشتن واجب شد هم‌چنان که بر امم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است؛ و این وجوب روزه به علّت آنست که در مقام تقوا برآیید و خود را در مصونیّت الَهی بیاورید.* روزه‌ای که بر شما مؤمنین واجب شده است، در روزهای قلیلی است که به شمارش درمی‌آید."

مرد یهودی گفت: درست گفتی ای محمّد! پس جزاء و مزد کسی که این ایّام را روزه بدارد چیست؟

فرمود: "هیچ مؤمنی نیست که ماه رمضان را به قصد قربت روزه بگیرد مگر آنکه خدای تبارک و تعالی هفت خصلت را بر او واجب می‌کند: اوّل آنکه حرام در بدنش ذوب می‌شود، و دوّم آنکه به رحمت خدای تبارک و تعالی نزدیک می‌گردد، و سوّم آنکه با این عمل کفّارهٔ‌خطای پدرش آدم علیه السّلام را داده است، و چهارم آنکه خداوند سکرات مرگ را بر او آسان می‌سازد، و پنجم آنکه سبب امان از گرسنگی و تشنگی روز قیامت است، و ششم آنکه خداوند نامهٔ برائت و بیزاری از آتش جهنّم را به او عطا می‌کند، و هفتم آنکه خدای عزّوجلّ او را از غذاهای طیّب و پاکیزه بهشت اطعام می‌نماید."

مردی یهودی گفت: درست گفتی، ای محمّد!» (محقّق)

* سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۸۳ و صدر آیه ۱۸۴.

بیان فرموده‌اند[1]، و تمام آن را بیان نموده و آثار و

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۳۵۶؛ أنوار الملكوت، ج ۱، ص ۳۲ به نقل از وسائل الشّيعة، ج ۱۰، ص ۳۱۳:

«در کتاب وسائل الشیعه نقل می‌کند از عیون الأخبار، عن محمّد بن بکران النّقاش، عن احمد بن الحسن القطان و محمّد بن احمد بن ابراهیم المعاذی و محمّد بن ابراهیم بن اسحاق المکتب، کلّهم عن احمد بن سعید، عن علیّ بن الحسن الفضّال، عن أبیه، عن الرّضا علیه‌السّلام، عن آبائه علیهم‌السّلام، عن علیّ علیه‌السّلام:

إنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله خَطَبَنا ذاتَ یَومٍ فَقالَ:

"أیُّها النّاسُ! إنَّهُ قَد أقبَلَ إلَیکُم شَهرُ اللهِ بالبَرکَةِ و الرَّحمَةِ و المَغفِرَةِ. شَهرٌ هُوَ عِندَ الله أفضَلُ الشُّهُور و أیّامُهُ أفضَلُ الأیّامِ و لَیالِیهِ أفضَلُ اللَّیالِی و ساعاتُهُ أفضَلُ السّاعاتِ. هُوَ شَهرٌ دُعِیتُم فیه إلَی ضِیافَةِ اللهِ و جُعِلتم فیه مِن أهلِ کَرامَةِ اللهِ.

أنفاسُکُم فیه تَسبِیحٌ و نَومُکُم فیه عِبادَةٌ و عَمَلُکُم فیه مَقبُولٌ و دُعاؤُکُم فیه مُستَجابٌ، فاسألُوا اللهَ ربَّکُم بِنِیّاتٍ صادِقَةٍ و قُلُوبٍ طاهِرَةٍ أن یُوَفِّقَکُم لِصِیامِهِ و تِلاوَةِ کتابِهِ، فإنَّ الشَّقِیَّ مَن حُرِّمَ غُفرانَ اللهِ فی هَذا الشَّهرِ العَظِیمِ.

و اذکُرُوا بِجُوعِکُم و عَطَشِکُم فیه جُوعَ یَومِ القِیامَةِ

و عَطَشَهُ، و تَصدَّقُوا عَلَى فُقَرائِكُم و مَساكِينِكُم، و وَقِّرُوا كِباركُم، و ارحَمُوا صِغاركُم، و صِلُوا أرحامَكُم، و احفَظُوا ألسِنَتَكُم، و غُضُّوا عَمّا لا يَحِلُّ النَّظَرُ إلَيهِ أبصاركُم و عَمّا لايَحِلُّ الاستِماعُ إلَيهِ أسماعَكُم، و تَحَنَّنُوا عَلَى أيتامِ النّاسِ يُتَحَنَّن عَلَى أيتامِكُم، و توبُوا إلَى اللهِ مِن ذُنُوبِكُم، و ارفَعُوا إلَيهِ أيدِيَكُم بِالدُّعاءِ فى أوقاتِ صَلاتِكُم؛ فإنَّها أفضلُ السّاعاتِ يَنظُرُ اللهُ عَزَّوجَلَّ فِيها بِالرَّحمَةِ إلَى عِبادِهِ، يُجِيبُهُم إذا ناجَوهُ و يُلَبِّيهِم إذا نادَوهُ و يُعطِيهِم إذا سَأَلُوهُ و يستجيبُ لَهُم إذا دَعَوهُ.

أيُّها النّاسُ إنَّ أنفُسَكُم مرهونَةٌ بِأعمالِكُم فَفُكُّوها بِاستِغفارِكُم، و ظهوركُم ثَقِيلَةٌ مِن أوزارِكُم فَخَفِّفُوا عَنها بِطُولِ سُجُودِكُم. و اعلَمُوا أنَّ اللهَ أقسَمَ بِعِزَّتِهِ أن لا يُعَذِّبَ المُصَلِّينَ و السّاجِدِينَ، و أن لا يُرَوِّعَهُم بِالنّارِ يَومَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ العالَمِينَ.

أيُّها النّاسُ! مَن فَطَّرَ مِنكُم صائِمًا مُؤمِنًا فى هَذا الشَّهرِ كانَ له بِذَلِكَ عند اللهِ عِتقُ نَسَمَةٍ و مغفرةٌ لِما مَضَى مِن ذُنُوبِهِ.“ [ادامه در صفحه بعد]

فوائد ملکوتی آن کاملاً شرح داده شد.

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قِیلَ: یا رَسُولَ اللهِ! فَلَیسَ کُلُّنا یَقدِرُ عَلَی ذَلِکَ! فَقالَ صلّی الله علیه و آله: "اتَّقُوا [الله] النّارَ و لو بِشِقِّ تَمرَةٍ، اتَّقُوا النّارَ و لو بِشَربَةٍ مِن ماءٍ."

"أیُّها النّاسُ! مَن حَسَّنَ مِنکُم فی هَذا الشَّهرِ خُلُقَهُ کان له جَوازًا علی الصِّراطِ یومَ تَزلُّ فیه الأقدامُ، و مَن خَفَّفَ فی هَذا الشَّهرِ عَمّا مَلَکَت یَمِینُهُ خَفَّفَ اللهُ علیهِ حِسابَهُ، و مَن کَفَّ فیه شَرَّهُ کَفَّ اللهُ عنه غَضَبَهُ یَومَ یَلقاهُ، و مَن أکرَمَ فیه یَتِیمًا أکرَمَهُ اللهُ یومَ یَلقاهُ، و مَن وَصَلَ فیه رَحِمَهُ وَصَلَهُ اللهُ بِرَحمَتِهِ یومَ یَلقاهُ، و مَن قَطَعَ فیه رَحِمَهُ قَطَعَ اللهُ عَنهُ رَحمَتَهُ یومَ یَلقاهُ، و مَن تَطَوَّعَ فیه بِصَلاةٍ کَتَبَ اللهُ لَهُ بَراءَةً مِنَ النّارِ، و مَن أدَّی فیه فَرضًا کان له ثوابُ مَن أدَّی سَبعِینَ فَرِیضَةً فِیما سِواهُ مِنَ الشُّهُورِ، و مَن أکثَرَ فیه مِنَ الصَّلاةِ عَلَیَّ ثَقَّلَ اللهُ مِیزانَهُ یومَ تَخِفُّ المَوازِینُ، و مَن تَلا فیه آیَةً مِنَ

القُرآنِ كانَ لَهُ مِثلُ أجرِ مَن خَتَمَ القُرآنَ فی غیرِهِ مِنَ الشُّهُورِ.

أیُّها النّاسُ! إنَّ أبوابَ الجِنانِ فی هَذا الشَّهرِ مُفَتَّحَةٌ فاسألُوا ربَّکُم أن لایُغَلِّقَها عَنکُم [علیکم]، و أبوابَ النِّیرانِ مُغَلَّقَةٌ فاسألُوا ربَّکُم أن لایُفَتِّحَها عَلَیکُم، و الشَّیاطِینَ مغلولةٌ فاسألُوا ربَّکُم أن لایُسَلِّطَها عَلَیکُم."

قالَ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: فقُمتُ فَقُلتُ: یا رَسُولَ اللهِ! ما أفضَلُ الأعمالِ فی هَذا الشَّهرِ؟

فَقالَ: "یا أباالحَسَنِ! أفضَلُ الأعمالِ فی هَذا الشَّهرِ الوَرَعُ عن مَحارِمِ اللهِ." ـ الحدیث.

[امام رضا علیه السّلام از پدرانش از أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیهم السّلام روایت می‌کنند که آن حضرت فرمود: روزی رسول خدا برای ما خطبه ایراد می‌فرمود و چنین فرمودند:

"ای مردم! بدرستی که ماه خدا به سوی شما می‌آید در حالی‌که نوید برکت و رحمت و آمرزش را به همراه دارد. ماهی که از همه ماه‌ها نزد پروردگار با فضیلت‌تر است و روزها و شب‌ها و ساعات آن بر سایر روزها و شب‌ها و ساعات ماه‌های دیگر برتری دارند. ماهی که برای میهمانی پروردگار دعوت شده‌اید و از جملهٔ افرادی که مورد کرامت و تکریم پروردگار قرار گرفته‌اند واقع شدید. نفس‌های شما در این ماه تسبیح به حساب می‌آید، و خواب شما در این ماه عبادت نوشته می‌شود، اعمال شما در این ماه مورد قبول حضرت حقّ، و دعاهای شما به مرتبه اجابت خواهد رسید؛ پس با قلبی خالص و نیّتی پاک و صادق از خدا بخواهید که شما را موفّق به روزه‌داری و تلاوت قرآن بدارد. به تحقیق که شقی و بدبخت آن کسی است که از آمرزش الَهی در این ماه با عظمت محروم گردد.

گرسنگی و عطش در این ماه شما را به یاد گرسنگی و عطش روز قیامت بیندازد، بر فقراء و [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تنگدستان ببخشایید، بزرگانتان را تعظیم و تکریم و زیردستان را مورد رأفت و رحمت قرار دهید، ارحام و خویشان خود را صلهٔ رحم کنید، زبان خود را نگه دارید و چشمان خود را از آنچه مورد سخط و غضب الَهی است بپوشانید و گوش‌های خود را از آنچه شنیدنش نکوهش شده است ببندید، بر یتیمان مردم رأفت کنید تا بر یتیمان شما رأفت و عطوفت کنند، و از گناهان خویش به درگاه الَهی طلب مغفرت نمایید، و در اوقات نماز دست‌های خود را برای دعا به پیشگاه خدا بلند کنید؛ و بدانید که اوقات نماز برترین اوقات است در نزد پروردگار که خدای متعال به بندگانش نظر لطف و مرحمت می‌اندازد، اگر او را بخوانند پاسخ می‌دهد و چون او را ندا کنند می‌پذیرد و جواب مثبت می‌دهد، و اگر از او چیزی درخواست کنند عطا می‌کند و دعوت آنها را ردّ نمی‌نماید.

ای مردم! بدانید که افعال و اعمال، جان‌های شما را در بند گرفتاری‌ها و عالم شهوات و دنیای دنیّ درآورده است؛ پس با طلب آمرزش از خدا آنها را رها سازید و از قید و عالم شهوت بیرون آورید. آثار و پیامدهای کردار ناشایست بر پشت شما سنگینی نموده است؛ پس به‌واسطهٔ سجده‌های طولانی این بار گران را از دوش خود بردارید. و بدانید که خدای متعال به عزّت و جلال خود سوگند یاد کرده که نمازگزاران و سجده‌کنندگان را به عذاب کیفر ندهد، و آتش دوزخ آنان را بیمناک نسازد در روزی که همه در پیشگاه حساب اعمال نزد او حاضر می‌شوند.

ای مردم! کسی که در این ماه روزه‌داری را افطار دهد مانند کسی است که بنده‌ای را در راه خدا آزاد نموده است و تمام گناهان گذشته او مورد آمرزش قرار می‌گیرد."

بعضی به پیامبر عرض کردند: همه ما قادر نیستیم که روزه‌داران را به افطار دعوت کنیم! پیامبر فرمود: "تقوا را برای خود تحصیل نمایید گرچه به مقدار افطار دادن به اندازهٔ تکّه‌ای از خرما باشد یا جرعه‌ای از آب."

"ای مردم! کسی که در این ماه اخلاق خود را نیکو کند در روزی که قدم‌ها بر بالای صراط می‌لرزد او جواز عبور از صراط دریافت خواهد کرد، و کسی که بر غلامان و کنیزانش آسان بگیرد خدای متعال در روز بازپسین بر او آسان خواهد گرفت، و کسی که آزارش به دیگران را در این ماه کنترل نماید خداوند در روز قیامت او را مورد سخط و غضب خود قرار ندهد، و کسی که یتیمی را در این ماه گرامی بدارد خدا در روز ملاقات با بندگانش او را گرامی خواهد داشت، و کسی که ارتباط با خویشان خود را در این ماه پیوند دهد خداوند بین خود و او در روز جزا به رحمت واسعه‌اش پیوند برقرار

روضه عطش حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام

ختم صحبت پس از روضهٔ عطش حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام.[1]

نماید، و کسی که قطع رحم نماید خدا رحمتش را در روز قیامت از او دریغ نماید، و کسی که در این ماه نافله‌ای بخواند خداوند برائت از آتش دوزخ را برای او می‌نویسد، و کسی که واجبی از واجبات را در این ماه انجام دهد خدای متعال ثواب هفتاد عمل واجب در غیر این ماه برای او منظور می‌دارد، و کسی که در این ماه بر من درود بفرستد (اَللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد) خداوند کفّه ترازوی عمل او را در روزی که کفّه‌های ترازوی اعمال سبک است سنگین خواهد نمود، و کسی که در این ماه آیه‌ای از قرآن بخواند مانند کسی است که یک ختم قرآن در غیر این ماه نموده است.

ای مردم! درهای بهشت در این ماه باز است پس از خدا بخواهید تا بر روی شما نبندد، و درب‌های جهنم بر روی شما بسته است پس از خدا تقاضا کنید تا بر روی شما نگشاید، و بر دست و پای شیاطین در این ماه بند نهاده‌اند پس از خدا بخواهید که آنها بر شما مسلّط نگردند."

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من ایستادم و عرض کردم: ای رسول خدا! بهترین اعمال در این ماه چه عملی است؟

حضرت فرمودند: "ای اباالحسن! با فضیلت‌ترین اعمال در این ماه دوری جستن از محرّمات الَهی است." ـ تا آخر حدیث. مترجم]» ـ پایان متن منقول از أنوار الملکوت.

[1] ـ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۳۱:

«وقتی که یزید فرستاد به حاکم مدینه (وَلید بن عُقبَه) که از سیّدالشّهداء علیه السّلام بیعت بگیرد، و مناظرات بین آن حضرت و ولید و مروان بن حکم در دارالامارهٔ مدینه در گرفت و حضرت خارج شدند، حضرت نیمه شبی بر سر قبر رسول خدا رفتند و گفتند:

فقال: "السّلامُ عَلَیکَ یا رَسولَ اللهُ! أنا الحُسَینُ بنُ فاطِمَة فَرخُکَ و ابنُ فَرخَتِکَ و سِبطُکَ الّذی خَلَّفتَنی فی أُمَّتِکَ؛ فَاشهَدْ عَلَیهِمْ یا نَبیَّ اللهِ إنَّهُمْ قَد خَذَلُونی

و ضَیَّعونِی و لَم یَحفَظونِی، و هَذِهِ شَکوایَ إلَیکَ حَتَّی ألقاک.“

[سپس عرض نمود: ”سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین بن فاطمه فرزند کوچک تو و فرزند دختر کوچک شما می‌باشم، و نوه تو که مرا به جای خود در میان امّت گذاشتی؛ پس شاهد باش بر آنان ای رسول پروردگار، به درستی که آنان مرا کوچک شمردند و حقوقم را ضایع نمودند و مرا در میان خود محترم نشمردند، و این است شکایت من نزد تو تا وقتی که تو را ملاقات نمایم.“ مترجم]

این بگفت و به نماز ایستاد و همۀ شب به رکوع و سجود بود و بامدادان به سرای آمد، شبانگاه دوباره بر سر قبر پیغمبر رفت و چند رکعتی نماز بگذاشت و چون فارغ شد، فَقالَ:

”اَللَهمّ هَذا قَبرُ نَبیِّکَ مُحَمَّدٍ و أنا ابنُ بِنتِ نَبیِّکَ، و قَد حَضَرَ مِن الأمر ما قَد عَلِمتَ. اَللَهمّ إنّی أُحِبُّ المَعروفَ و أُنکِرُ المُنکَرَ، و أنا أسألُکَ یا ذا الجَلالِ و الإکرامِ بِحَقِّ القَبرِ و بِحَقِّ مَن فیه إلّا اخْتَرتَ لی ما هو لَکَ رِضًی و لِرَسولِکَ رِضًی.“

[سپس عرض نمود: ”بار خدایا! این قبر فرستاده تو محمّد است و من فرزند دختر پیامبرت می‌باشم، و از واقعه‌ای که برای من پیش آمده است با خبری. بار خدایا! من به تحقیق که امر معروف را دوست می‌دارم و از کار زشت گریزان می‌باشم، و من از تو درخواست می‌کنم ای صاحب جلالت و إکرام به حقّ این قبر و به حقّ آن کسی که درون آن آرمیده است، برای من آن چیزی را اختیار فرما که رضایت و خشنودی تو در آن است و پیامبر تو نیز از آن راضی و خشنود خواهد بود.“ مترجم]

چون این بگفت سر خود را بر قبر رسول اللَه گذارده بسیار بگریست تا در خواب رفت، و در خواب دید رسول خدا به طرفش می‌آید و ملائکه از یمین و شمال رسول خدا می‌آیند، و گروهی از پیش و گروهی در عقب حرکت

می‌کنند؛ چون رسول خدا برسید حسین را در آغوش گرفت و میان دو چشمش ببوسید، و قالَ:

”حَبیبی یا حُسَینُ! کَأنّی أراکَ عن قَریبٍ مُرَمَّلًا بِدِمائِکَ مَذبوحًا بِأرضِ کَربٍ و بَلاءٍ مِن عِصابَةٍ مِن أُمَّتی و أنتَ مَعَ ذَلِکَ عَطشانٌ لا تُسقَیٰ و ظَمْآنٌ لا تُروَیٰ و هُم مَعَ ذَلِکَ یَرجونَ شَفاعَتِی؛ لا أنالَهُمُ اللهُ شَفاعَتِی یَومَ القِیامَة! حَبیبی یا حُسَینُ! إنّ أباکَ و أُمَّکَ و أخاکَ قَدِموا عَلَیَّ و هُم مُشتاقونَ إلیکَ، و إنَّ لَکَ فی الجَنّاتِ لَدَرَجاتٍ لَن تَنالَها إلّا بِالشّهادَة.“*

[حضرت رسول فرمود: ”ای حسین، ای عزیز من! گویا می‌بینم تو را که عن‌قریب در خون خود به خاک خواهی افتاد، و گروهی از امّت من در زمین کربلا تو را ذبح می‌نمایند و در این حال عطش بر تو غلبه کرده است ولی تو را سیراب نمی‌نمایند، و از تاب و توان انداخته است ولی به تو آب نخواهند داد، در حالی‌که این طائفه امید شفاعت مرا دارند. خداوند ایشان را از شفاعت من روز قیامت محروم گرداند. عزیزم ای حسین! بدرستی که پدر و مادر و برادرت پیش من آمدند و بی‌صبرانه انتظار آمدن تو را می‌کشند. و بدان که خداوند برای تو در بهشت مقاماتی را تعیین نموده است که بدون شهادت به آنها نخواهی رسید.“ مترجم]» ـ پایان متن منقول از أنوار الملکوت.

*ـ ناسخ التواریخ، مجلّد حضرت سیّدالشّهداء، ج ۲، ص ۳ و ۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ با قدری اختلاف.

مجلس روز دوّم: تفکّر در مخلوقات الَهی، دوائی برای وصول به اوّل درجه معرفت

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام

الدّين

تفكّر در آفرينش آسمان‌ها، يكى از مهم‌ترين

عبادات

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ لَأَيَٰتٍ لِّأُوْلِي ٱلْأَلْبَٰبِ﴾[1]

يكى از مهم‌ترين عبادات تفكّر در آفرينش آسمان‌هاست.

روايات چند در فضيلت اصل تفكّر

عن النّبى صلّى اللَه عليه و آله: «**تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيام سِتّين سَنَةً.**»[2]

و عن الصادق عليه‌السّلام: «**أفضَلُ العِبادَةِ إدمانُ**

---

[1] ـ سوره آل عمران (٣) آيه ١٩٠. معاد شناسى، ج ٩، ص ٢٨:
«حقّاً كه در آفرينش آسمان‌ها و زمين و اختلاف شب و روز، نشانه‌ها و علاماتى است براى خردمندان.»

[2] ـ الجامع الصغير، ج ٢، ص ٢١٩: «قال رسول الله صلّى الله عليه و آله فكرةُ ساعةٍ خيرٌ مِن عِبادةِ سِتّينَ سَنَةً»؛ الميزان، ج ۴، ص ٩٠. ترجمه:
«يک ساعت تفكّر كردن، از شصت سال قيام به عبادت بهتر است.» (محقّق)

الفكر فِی اللَهِ.»[1]

و عن الرّضا علیه‌السّلام: «**لَیسَ العِبادَةُ کَثرَةَ الصَّلاةِ و الصَّومِ، إنَّما العِبادَةُ التَّفَکُّرُ فی أمرِ اللَهِ [عزّوجلّ].**»[2]

تفکّر در مخلوقات، یکی از اقسام تفکّر

یکی از اقسام تفکّر، تفکّر در مخلوقات است.

عن الباقر علیه السّلام: «**إیّاکُم و التَّفَکُّرَ فی اللَهِ، و لَکِن إذا أرَدتُم أن تَنظُرُوا إلَی عَظَمَتِهِ فانظُرُوا إلَی عِظَمِ خَلقِهِ.**»[3]

فکری بنما در حرکت سیّارات و ثوابت،

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۵۵: «أفضَلُ العِبادَةِ إدمانُ التَّفَکُّرِ فی اللَهِ و فی قُدرَتِهِ.». ترجمه:

«از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: "افضلِ عبادات، مداومت و بسیار تفکّر و تأمّل نمودن در خداوند و قدرت اوست."» (محقّق)

[2] ـ الکافی، ج ۲، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۲، با قدری اختلاف. ترجمه:

«عبادت کردن، به نماز و روزه زیاد نمی‌باشد؛ بلکه عبادت فقط عبارت است از تفکّر در امر خدای عزّوجلّ.» (محقّق)

[3] ـ التوحید للصدوق، ص ۴۵۸، با قدری اختلاف. ترجمه:

«حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: "بپرهیزید از تفکّر در ذات خداوند، و لیکن چون خواستید به عظمت و بزرگی خداوند نظر کنید به عظمت مخلوقات او نظر کنید."» (محقّق)

بعضی تند می‌گردند، بعضی کند حرکت می‌کنند، روی نظام معیّن با قوای جاذبه و دافعه‌ای که بین آنها موجود است. ببین این گوی‌های طلایی چطور با قدرت پروردگار در این فضای لایتناهی معلّقند.

﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ * ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ * رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدۡخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدۡ أَخۡزَيۡتَهُۥ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ * رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَـَٔامَنَّا رَبَّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرۡ عَنَّا سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلۡأَبۡرَارِ * رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخۡزِنَا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ * فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن

تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ﴾.[1]

در نیمه شب برخیز، نظری بر این آسمان بنما.

اشعار عطار نیشابوری و نظامی گنجوی دربارهٔ

---

[1] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ إلی ۱۹۵. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲ و ۳۱۶:
«تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل: ❋ آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! ❋ بار پروردگارا! هر که را تو داخل در آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای؛ و البتّه ستمگران و ظلم پیشگان یار و ناصری ندارند. ❋ بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادی ندا در می‌داد: ایمان بیاورید، و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین درخواست و دعای ما آن است که: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، و از گناهان و سیّئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! ❋ بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که به وسیلهٔ پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی، و در روز بازپسین ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی! البتّه عادت تو خُلفِ وعده نیست. ❋ پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لبّیک می‌گوید که: من که پروردگار شما می‌باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده‌ای از شما را ضایع نمی‌کنم خواه مردان شما و خواه زنان شما، از این جهت ابداً تفاوتی نیست؛ بعضی از شما، از بعضی دیگرید (و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می‌شود). بنابراین آن کسانی که از شما هجرت کرده‌اند، و از خانه و دیارشان اخراج شده‌اند، و در راه من متحمّل اذیّت و آزار گردیده‌اند، و دست به کارزار و مقاتله زده‌اند و کشته شده‌اند، هرآینه البتّه من غفران و پردهٔ رحمت بر روی گناهان و سیّئاتشان می‌کشم، و البتّه ایشان را در بهشت‌هایی که در زیر درخت‌های سر به هم آورده (در روی زمینِ پوشیده شدهٔ آن) نهرهایی جریان دارد، داخل می‌کنم. این‌ها مزد و ثوابی است از ناحیهٔ خداوند، و بهترین ثواب‌ها و ارزشمندترین پاداش‌ها در نزد خداست.»

❊ ❊ ❊

سند و دلالت عبارت: «علیکم بدین العجائز»

سؤال کردند از پیرزنی به چه خدای را می‌شناسی؟ گفت: به این چرخ ریسندگی؛ لذا امام

می‌فرماید: **علیکم بدین العجائز**[1].[2] نه تنها این گردش در

[3]...

---

[1] ـ اسرارنامه، عطار نیشابوری، الحکایة و التمثیل ۵. خ ل:

که هان ای غافلان هشیار باشید *** در این درگه دمی بیدار باشید

تو شب خوش خفته ایشان در ره او *** همی بوسند خاک درگه او

که داند کین هزاران مهر زرّین *** چرا گردند در نه حقّه چندین

[2] ـ کلیات حکیم نظامی گنجوی، قسمت خسرو و شیرین، ذیل عنوان: «استدلال نظر و توفیق شناخت».

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اشاره بدین حدیث است: علیکم بدین العجائز. (إحیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلّف اللؤلؤُ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است. رجوع کنید به: إتحاف السّادة المتّقین، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.)

الأعلی، طبع سوّم، ص ۲۲۴ آورده است: "و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: عليكم بدين العجائز." و آية الله حاج سيّد محمّد على قاضى شهيد (ره) در تعليقه گويد:

مراد شيخنا از بودن اين كلمه: مأثورة، شايد آن باشد كه از بعضى از پيشينيان مأثور است، نه آنكه بدين عبارت مأثور است از يكى از معصومين عليهم السّلام؛ زيرا كه اين سخن از پيغمبر و يا اهل بيت معصومين او عليهم الصّلاة و السّلام مأثور نيست. و أحدى از محدّثين از طريق اصحاب ما اماميّه و يا از طريق اهل سنّت در جوامع حديثيّه از آنان صلوات الله عليهم نقل نكرده است؛ همان‌طور كه ما در بعضى از مجاميع خودمان در اين‌باره تحقيق به عمل آورده‌ايم.

حافظ أبوالفضل محمّد بن طاهر بن احمد مقدّسى در كتابش تذكرة الموضوعات، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: "عليكم بدين العجائز، دارای اصلى نيست؛ نه روايت صحيحه‌ای و نه روايت سقيمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبد الرّحمن بَيلَمانى به غير اين عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده

است.“

و جماعتی از علما مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثَوری از متصوّفهٔ عامّه می‌باشد.

قوشجی در شرح تجرید گفته است: ”عمرو بن عبیدة چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞ﴾* و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: علیکم بدین العجائز.“

محقّق قمّی (قدّه) صاحب قوانین گوید: ”آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم.“

و سیّد الحکماء سیّد داماد ـ قدّس سرّه ـ در الرّواشحُ السّماویّة ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علما نقل کرده است که: ”علیکم بدین العجائز از موضوعات است.“

آسمان‌هاست، بلکه در هر ذرّه‌ای موجود است:

داستان الکترون و پروتون و امواج فرو صوت

و الکتریسیته.[1]

و از کتاب البدر المنیر نقل است که: "این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد و از ارفنامزّلارخآنوچه‌کت‌سا ه‌درکت‌یاورًاعوفرمی‌ملیدن‌کیلو و ِةَیدابلا ِلهأ ِنیدِب ِهمُکیلَعَف دوش المیپ فلاتخا ءاوهأ و ءارآ نایم و ِءاسنِّلا! ِةَعیشرَّلا ِرهاوَظ لَعَ اوفِق، نامَعلا لَإ قَّمَعَّتلا و ِهمُکایِإ وی الدَّقیقَةِ! أی فإنّه لَیسَ هناكَ مَن یَفهَمها."

ـ انتهی.» ـ پایان متن منقول از الله شناسی.

* سوره التّغابن (۶۴) آیه ۲.

جهت اطّلاع بیشتر راجع به مفهوم این حدیث شریف به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۹ مراجعه شود. (محقّق)

[1] ـ معادشناسی (طبع اوّل) ج ۸، ص ۲۸۱، تعلیقه:

«این حقیر در مدّت بیست سال پیش از این، مطلب جالب توجّهی را که از اینشتین برای این‌جانب نقل کرده بودند، به‌خاطر داشتم، و در این موقع مناسب دیدم آن مطلب را در اینجا بیاورم. ناقل آن داستان جناب محترم دانشمند گرامی و سرور عزیز، آقای احمد انصاری ـ زید توفیقُه ـ فرزند ارشد حضرت آیه الحقّ و الیقین جمال العارفین مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ است، و موضوع آن قضیّه، آرزو و تمنّای اینشتین بر اطّلاع بر زبان پارسی و کتب ملاّی رومی و حافظ شیرازی است؛ آنان که بر شناخت قدرت بزرگ جاری و محیط بر موجودات عالم دست پیدا کرده بودند.

و برای نقل این مهم، پیام شفاهی برای ایشان فرستادم تا عین ترجمه عبارت کلام اینشتین را برای حقیر مرقوم فرمایند. ایشان نیز بزرگوارانه نامه مفصّلی مرقوم داشته‌اند که ما عین آن عبارات را که راجع به موضوع ماست در اینجا می‌آوریم:

گرامی پیک شفاهی آن جناب در خصوص تقدیم

ترجمه کتاب The World as I see it به حقیر

ابلاغ گردید. بنده سعی کردم جهت امتثال اوامر جناب‌عالی عین ترجمه را نسخه‌برداری و تقدیم نمایم؛ متاسّفانه هر چه گشتم پیدا نشد. لذا با عرض پوزش‌طلبی آنچه در ذهن باقیمانده بود نوشتم؛ امید است مورد قبول قرار گیرد.

همان‌طور که به استحضار رسیده مؤلّف این کتاب، آلبرت اینشتین بوده و یک جلد آن، مقارن ایامی که بنده در دانشگاه بودم (حدود تقریباً سی سال قبل) به دست بنده رسید. این کتاب در کتابخانه امریکائی‌ها، واقع در خیابان نادری تهران مورد علاقه شدید حقیر قرار گرفت. چون اجازه نمی‌دادند کتابی بیرون برده شود، لذا در همان کتابخانه دست به ترجمه آن زدم و قریب سی صفحه آن را ترجمه نمود ـ اصل کتاب به قطع تقریباً جیبی بود و نزدیک ۱۵۰ صفحه داشت ـ که خلاصه از آن به شرح زیر می‌باشد:

اینشتین به جزء لایتجزّای عالم مادّه که موسوم به اتم می‌باشد، اطّلاع پیدا کرده بود و به‌دست آورده بود که این جزء خود شامل چند قسمت می‌باشد.

اوّل: دارای مدارات خارجی است که با تفاوت دارای الکترون‌های مختلفی بوده و با نظم و سرعتی تغییر ناپذیر، این الکترون‌ها مشغول گردش می‌باشند.
دوّم: هسته مرکزی است که پروتون‌ها و نوترون‌ها می‌باشند؛ پروتون‌ها که از نظر تعداد برابر الکترون‌های مزبور می‌باشند. طبق اظهار ایشان همین الکترون‌ها و اختلاف در تعداد آنهاست که زیربنای گردش عالم هستی و اختلاف موجودات مادّی را سبب شده‌اند.

و اظهار کرده است که: من هر چه کوشیدم علّت گردش اوّلیّه الکترون‌های مدارات خارجی یک شیء را به‌دست آورم، نتوانستم. پس از مطالعات و بررسی‌های عملی خیلی زیاد، پی‌بردم که: این گردش منظّم و سریع الکترون‌ها در مدارات مختلف، عامل مادّی ندارد و بنا بر نظرات بعضی از دانشمندان گذشته، این حرکت منظّم تحت قدرت یک عامل غیر مادّی رهبری می‌شود. و بعضی توانسته‌اند با این عامل پر قدرت و حاکم و جاری در گردش عالم

مصادیقی چند در کیفیّت تفکّر در مخلوقات الهی

سؤال فرمود حضرت از اعرابی به چه خدای را می‌شناسی؟ عرضه داشت:

«البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَى البَعِيرِ، و الرَّوثَةُ تَدُلُّ عَلَى الحَمِيرِ، و آثارُ القَدَمِ تَدُلُّ عَلَى المَسِيرِ؛ فَهَيكَلٌ علوِيٌّ بِهَذِهِ اللَّطافَةِ و مَركَزٌ سفلِيٌّ بِهَذِهِ الكَثافَةِ كَيفَ لا يَدُلّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الخَبِيرِ؟!»[1]

هستی، تماس حاصل نمایند که از آن جمله مولای روم و حافظ را نام می‌برد و اظهار می‌کند: ای کاش زبان فارسی می‌دانستم تا کتب این دو مرد بزرگ را مطالعه می‌کردم و می‌توانستم مانند آنان به راهی که منتهی به شناخت قدرت بزرگ جاری و محیط بر موجودات عالم است، دست پیدا می‌کردم.

آنچه در خاطر با مختصر تفاوتی از لحاظ عبارات باقی مانده، مضمون بالا می‌باشد.

ـ تمام شد مقدار مورد حاجت از نامه شریف صدیق گرامی آقای انصاری أمدّ الله فی عمره الشّریف.» ـ پایان متن منقول از معاد شناسی.

[1] ـ مرحوم مجلسی در بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۱۳۴ با عبارت: «کدلیل

نگاهی به این زمین ساکن بنما و ببین به چه سرعتی در حرکت است؛ ﴿وَتَرَى ٱلۡجِبَالَ تَحۡسَبُهَا جَامِدَةٗ وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ﴾.[1]

بدبخت مردمان طبیعی که اینها را بدون سبب

الأعرابی حیث قال: البعرةُ تدلُّ علی البعیر ...» این کلام را جواب اعرابی می‌داند؛ ولیکن در ج ۱۰۸، ص ۳۸، و در ج ۳، ص ۵۵، همین عبارت را جواب امیر مؤمنان علیه السّلام به سائل می‌داند. این روایت به نقل از الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۰ این‌چنین آمده است:

«از جامع الاخبار، مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ حکایت نموده است: سُئِلَ أمِیرُالمُؤمِنینَ علیه السّلام عن إثباتِ الصّانِعِ؟ فَقالَ: "البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعِیرِ، و الرَّوثَةُ تَدُلُّ عَلَی الحَمِیرِ، و آثارُ القَدَمِ تَدُلُّ عَلَی المَسِیرِ؛ فَهَیکَلٌ عُلوِیٌّ بِهَذِهِ اللَّطافَةِ و مَرکَزٌ سِفلِیٌّ بِهَذِهِ الکَثافَةِ کَیفَ لا یَدُلّانِ عَلَی اللَّطِیفِ الخَبِیرِ؟!"

از حضرت، از اثبات آفریدگار جهان چون پرسیدند، در پاسخ گفت: "پشک شتر می‌فهماند که از اینجا شتری عبور کرده است، و فضولات الاغ می‌فهماند که از اینجا الاغی عبور نموده‌اند، و علامت جای پای آدمی می‌فهماند که از اینجا انسانی (رو به این طرف یا رو به آن طرف) راه را طیّ کرده است؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت، و این مرکز پایین بدین کثافت دلالتی بر خداوند لطیف خبیر ندارند؟!"»

[1] ـ سوره النّمل (۲۷) صدر آیه ۸۸. معاد شناسی، ج ۵، ص ۵:

«در آن هنگام کوه‌ها را می‌بینی و چنین گمان می‌کنی که جامدند (یعنی ساکن و بدون حرکت می‌باشند) در حالی‌که چنین نیست؛ این کوه‌ها در گردش هستند مانند گردش ابرها بر فراز آسمان.»

علیم می‌دانند!

آیا هیچ فکر کرده‌ای که طفل قبل از آن [که متولّد شود]، پستان‌های مادرش مملوّ از شیر می‌شود که برای او مفید باشد؟ کِه به مادرش خبر داده که در پستان خودت شیر ایجاد کن، و بعد از دو سال دندان درآورده؟!

چگونه وقتی سبزه سر از زمین برداشته لبخندی به ابر می‌زند و از او تمنّای باران می‌کند؟ آیا سبزه به ابر تلفن کرده یا تلگراف زده یا با هم‌دیگر راز دارند؟!

ای برادران! این ارتباطاتی که در عالم مشاهده می‌کنید، جز قادر علیمی می‌تواند ایجاد کند؟!

﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾.[1]

غایت تفکّر معرفت خداست

این تفکّرها و تدبّرها تمام برای معرفت خداست که عمر خود را بیهوده سپری ننمایی! تمام اولیاء دین و أئمّهٔ اطهار که بر خود صدمات را خریدند برای آن است که به تو بفهمانند در این دنیا کورکورانه قدم برنداری!

ختم صحبت پس از روضه مناسب.

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«الله معبودی جز او نیست، که زنده است و قیّوم است. وی را نه چرت و پینگی و نه خواب، فرا نمی‌گیرد. از برای اوست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.»

مجلس روز سوّم: خدا را با خدا دیدن، غایت معرفت انسان

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

تفكّر در مخلوقات الهى، يكى از طرق معرفت

﴿وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[1]

در روز گذشته عرض شد: يكى از طرق معرفت، تفكّر در مخلوقات الَهى است.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَٰفِ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ لَأٓيَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾.[2]

---

[1] ـ سوره البقرة (٢) آيه ١۶٣. ترجمه:

«معبود شما معبود واحدى است كه هيچ معبودى جز او نيست؛ اوست كه داراى صفت رحمانيّت عامّه و رحيميّت خاصّه مى‌باشد.» (محقّق)

[2] ـ سوره البقرة (٢) آيه ١۶۴. نور ملكوت قرآن، ج ٢، ص ۴٠١:

«تحقيقاً در آفرينش آسمان‌ها و زمين، و اختلاف شب و روز، و كشتى‌اى كه بر روى دريا جارى است و به مردم منفعت مى‌بخشد، و آن آب بارانى را كه خداوند از آسمان فرود مى‌آورد و بر اثر آن زمين را پس از مردگى و سردى و فسردگى‌اش زنده و شاداب مى‌كند و در آن از هر نوع جنبنده‌اى را منتشر مى‌سازد، و در حركت دادن بادها و ابرهائى كه در بين آسمان و زمين مسخّر فرموده است، هرآينه آيات و نشانه‌هاى توحيد اوست براى مردمى كه تفكّر كنند.»

و لذا هر چه انسان از محیط تصنّع دور باشد و به مناظر طبیعی نزدیک‌تر، بهتر می‌تواند از مشاهده آثار خدا، معرفت پیدا کند. لذا انبیاء و اولیاء در بیابان‌ها و غارها زندگی می‌نمودند و در کوه‌ها به عبادت مشغول بودند.

هرچند مناظر تصنّعی هم مخلوق خداست الاّ آنکه چون در بدو نظر انسان او را مخلوق دست بشر می‌بیند، در وهلهٔ اوّل برای مردانی که در معرفت کامل نیستند پی بردن از آنها به وجود صانع مشکل است.

شدّت ظهور، علت خفاء خداوند

اصولاً باید دانست که علّت خفاء خداوند، ظهور اوست؛ زیرا هر چیزی به ضدّ او شناخته می‌شود، روشنی به تاریکی؛ تُعرَف الأشیاء بأضدادها.[1] علم را با جهل و قدرت را با ضعف می‌توان تشخیص داد و لیکن در عالم جز خدا چیز دیگری نیست.

---

[1] ـ شرح منظومه سبزواری، ج ۵، ص ۴۱۴: «کان الأشیاءُ تعرف بأضدادها.» ترجمه:
«اشیاء به واسطه أضدادشان شناخته می‌شوند.» (محقّق)

دلالت همه موجودات بر وجود مقدّس باری تعالی

کدام شیء است که دلالت بر وجود مقدّسش نکند، و کدام جانور [و] جانداری است که حیات را از او نگرفته باشد، کدام موجودی است که از منبع وجود بی‌حدّ او موجود نشده باشد؟!

❊ ❊ ❊

حکایت عبدالله دیصاوی و تشرّف او خدمت حضرت صادق علیه السّلام

نقل حکایت عبدالله دیصانی و تشرّف او خدمت حضرت صادق علیه السّلام و داستان تخم‌مرغ که حضرت فرمودند: در آن طلا و نقره

روان است.[1]

...[2]

---

[1] ـ کلیات سعدی شیرازی.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قالَ: قادِرٌ؟

قالَ: نَعَم، قادِرٌ قاهِرٌ.

قالَ: یَقدِرُ أن یُدخِلَ الدُّنیا کُلَّها فی البَیضَةِ لا یُکَبِّرُ البَیضَةَ و لا یُصَغِّرُ الدُّنیا؟

فَقالَ هِشامٌ: النَّظِرَةَ!

فَقالَ لَهُ: قَد أنظَرتُکَ حَولًا، ثُمَ خَرَجَ عَنهُ.

فَرَکِبَ هِشامٌ إلَی أبِیعَبدِاللَهِ علیه‌السّلام، فاستأذَنَ عَلَیهِ فأذِنَ لَهُ. فَقالَ: یا بنَ رَسُولِ اللَهِ! أتانِی عَبدُاللَهِ الدَّیصانِیُّ بِمَسأَلَةٍ لَیسَ المُعَوَّلُ فِیها إلّا عَلَی اللَهِ و عَلَیکَ!

فَقالَ لَهُ أبُوعَبدِاللهِ علیه السّلام: "عَمّا ذا سألکَ؟"

فَقالَ: قالَ لِی کَیتَ و کَیتَ.

فَقالَ أبُوعَبدِاللهِ علیه السّلام: "یا هِشامُ، کَم حَواسُّکَ؟"

قالَ: خَمسٌ.

فَقالَ: "أیُّها أصغَرُ؟"

فَقالَ: النّاظِرُ.

فَقالَ: "و کَم قَدرُ النّاظِرِ؟"

قالَ: مِثلُ العَدَسَةِ أو أقَلُّ مِنها.

...[1]

فَقالَ: "يا هِشامُ، فانظُر أمامَکَ و فَوقَکَ و أخبِرنِی بِما تَرَی!"

فَقالَ: أرَی سَماءً و أرضًا و دُورًا و قُصُورًا و تُرابًا و جِبالًا و أنهارًا.

فَقالَ لَهُ أبُوعَبدِاللهِ علیه السّلام: "إنَّ الّذی قَدَرَ أن یُدخِلَ الّذی تَراهُ العَدَسَةَ أو أقَلَّ مِنها قادِرٌ أن یُدخِلَ الدُّنیا کُلَّها البَیضَةَ لا یُصَغِّرُ الدُّنیا و لا یُکَبِّرُ البَیضَةَ."

فانکَبَّ هِشامٌ عَلَیهِ و قَبَّلَ یَدَیهِ و راسَهُ و رِجلَیهِ و قالَ: حَسبِی یا بنَ رَسُولِ اللهِ!

فانصَرَفَ إلَی مَنزِلِهِ و غَدا إلَیهِ الدَّیصانِیُّ فَقالَ: "یا هِشامُ، إنِّی جِئتُکَ مُسَلِّمًا و لَم أجِئکَ مُتَقاضِیًا لِلجَوابِ." فَقالَ لَهُ هِشامٌ: إن کُنتَ جِئتَ مُتَقاضِیًا فَهاکَ الجَوابَ.

فَخَرَجَ عَنهُ الدَّیصانِیُّ، فأُخبِرَ أنَّ هِشامًا دَخَلَ عَلَی أبِیعَبدِاللهِ علیه‌السّلام فَعَلَّمَهُ الجَوابَ، فَمَضَی عَبدُاللهِ الدَّیصانِیُّ حَتَّی أتَی بابَ أبِیعَبدِاللهِ علیه‌السّلام فاستأذَنَ عَلَیهِ فأذِنَ لَهُ، فَلَمّا قَعَدَ قالَ لَهُ: یا جَعفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ، دُلَّنِی عَلَی مَعبُودِی!

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]فَقالَ لَهُ أبُوعَبدِاللهِ علیه السّلام: "ما اسمُکَ؟"

فَخَرَجَ عَنهُ و لَم یُخبِرهُ بِاسمِهِ. فَقالَ لَهُ أصحابُهُ: کَیفَ لَم تُخبِرهُ بِاسمِکَ؟

قالَ: لَو کُنتُ قُلتُ لَهُ: "عَبدُاللهِ" کانَ یَقُولُ: مَن هَذا الّذی أنتَ لَهُ عَبدٌ؟

فَقالُوا لَهُ: عُد إلَیهِ فَقُل لَهُ: یَدُلُّکَ عَلَی مَعبُودِکَ و لا یَسألُکَ عن اسمِکَ.

فَرَجَعَ إلَیهِ فَقالَ لَهُ: یا جَعفَرُ، دُلَّنِی عَلَی مَعبُودِی و لا تَسألنِی عن اسمِی!

[1]...

فَقالَ لَهُ أَبُوعَبدِاللهِ علیه‌السّلام: "اجلِس!" ... .»

ترجمه: «حدیث کرد ما را محمّد بن موسی بن متوکّل ـ رضی الله عنه ـ که: حدیث کرد ما را علی بن ابراهیم بن هاشم از محمّد بن ابی‌اسحاق خَفّاف که: حدیث کردند مرا چند نفر از اصحاب ما که: عبدالله دیصانی به نزد هشام بن حکم آمد و به او گفت: آیا برای تو پروردگاری است؟

گفت: بلی!

دیصانی گفت: آیا آن پروردگار قادر است؟

گفت: آری، قادر است و بر هر چیزی قهر و غلبه دارد.

دیصانی گفت: آیا او می‌تواند تمام دنیا را در یک تخم‌مرغ داخل کند در حالی‌که نه تخم‌مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک گردد؟!

گفت: به من مدّتی مهلت بده!

دیصانی گفت: یک سال تو را مهلت دادم و سپس از نزد هشام بیرون آمد.

هشام بر مرکب خود سوار شد و به سوی حضرت امام صادق علیه السّلام حرکت کرد و چون بر در خانه رسید، اذن دخول طلبید. او را اذن دادند و به حضرت عرض کرد: یا بن رسول الله! عبدالله دیصانی مسأله‌ای از من پرسیده که در جواب آن اعتماد و اطمینان بر کسی ندارم مگر بر خدا و بر تو!

حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: "چه چیز از تو سؤال کرده است؟"

عرض کرد که: چنین و چنان گفته و ماوقع را برای حضرت شرح داد.

حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: "ای هشام، چند حس داری؟"

عرض کرد: پنج حس.

فرمود: "کدام یک از آنها کوچک‌تر است؟"

عرض کرد: ناظر و مردمک چشم.

فرمود: "اندازه ناظر چقدر است؟" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عرض کرد: مثل دانه عدس یا از آن‌هم کوچک‌تر.

فرمود: "ای هشام، به روبه‌رو و بالای سرت نظر کن و مرا به آنچه که می‌بینی خبر ده!"

عرض کرد: آسمان و زمین و خانه‌ها و قصرها و خاک و کوه‌ها و نهرها را می‌بینم.

حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: "آن کسی که قادر است آنچه را که تو می‌بینی در چیزی به قدر یک دانه عدس یا کوچک‌تر از آن داخل کند، قادر است که همه دنیا را در تخم‌مرغی داخل کند در حالی‌که نه دنیا کوچک

[1]...

شود و نه آن تخم‌مرغ بزرگ گردد.“

هشام خم شد و دست و سر و پای آن حضرت را بوسید و عرض کرد: آنچه فرمودی مرا بس است یا بن رسول الله!

سپس به منزل خود برگشت و فردا صبح دیصانی نزد او آمد و گفت: ای هشام، نزد تو آمده‌ام که بر تو سلامی کنم و نیامده‌ام که جواب بخواهم. هشام گفت: اگر برای طلب جواب هم آمده‌ای این است جوابت و جواب حضرت را به او گفت.

دیصانی از نزد هشام بیرون رفت، و کسی او را خبر داد که هشام خدمت حضرت امام صادق علیه السّلام رفته و حضرت این جواب را به او تعلیم فرموده است. از این رو عبدالله دیصانی رفت تا به در خانه حضرت صادق علیه السّلام رسید و اذن ورود خواست او را اذن دادند و چون داخل شد و نشست، به حضرت عرض کرد: ای جعفر بن محمّد، مرا بر معبودم رهنمایی کن!

حضرت امام صادق علیه السّلام به او فرمود: ”اسم تو چیست؟“

دیصانی از نزد امام صادق علیه السّلام بیرون آمد و اسم خود را به حضرت نگفت. یارانش به او گفتند: چگونه شد که آن حضرت را به اسم خود خبر ندادی؟!

گفت: اگر به او گفته بودم که اسم من عبدالله (بنده خدا) است، می‌گفت: کیست آن کسی که تو بندهٔ او هستی؟!

به او گفتند: به سویش برگرد و به او بگو که تو را بر معبودت دلالت کند و از نامت نپرسد!

دیصانی به سوی حضرت برگشت و عرض کرد: ای جعفر بن محمّد، مرا بر معبودم دلالت کن ولی از نامم مپرس!

حضرت امام صادق علیه السّلام به او فرمود: ”بنشین!“... .» (محقّق)

ادامه روایت از امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳ به نقل از الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۳:

«علاّمه مجلسی از احتجاج روایت کرده است که ابوشاکر دیصانی که زندیق* بوده است وارد شد بر حضرت أبوعبدالله علیه السّلام و گفت: ای جعفر، مرا بر معبودم دلالت کن!

حضرت به او گفتند: ”بنشین!“ در آنجا پسر بچّه‌ای صغیر بود که در دستش تخم‌مرغی بود و با آن [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بازی می‌نمود. حضرت به طفل فرمودند: ”ای بچّه این تخم را به من بده!“ طفل تخم را به حضرت داد.

حضرت فرمود: "يا دَيصانِىُّ! هَذا حِصنٌ مَكنُونٌ لَهُ جِلدٌ غَلِيظٌ، و تَحتَ الجِلدِ الغَلِيظِ جِلدٌ رَقِيقٌ، و تَحتَ الجِلدِ الرَّقيقِ ذَهَبَةٌ مائعَةٌ و فِضَّةٌ ذائبَةٌ؛ فَلا الذَّهَبَةُ المائِعَةُ تَختَلِطُ بِالفِضَّةِ الذّائبَةِ، و لا الفِضَّةُ الذّائبَةُ تَختَلِطُ بِالذَّهَبَةِ المائعَةِ. فَهِىَ عَلَى حالِها، لَم يَخرُج** مِنها خارِجٌ مُصلِحٌ فَيُخبِرَ عن إصلاحِها و لَم يَدخُل*** فِيها داخِلٌ مُفسِدٌ فَيُخبِرَ عن إفسادِها، لا يُدرَى لِلذَّكَرِ خُلِقَت أم لِلأُنثَى، تَنفَلِقُ عن مِثلِ ألوانِ الطَّواويسِ؛ أ تَرَى لَها مُدَبِّرًا؟!"

قالَ: فأطرَقَ مَلِيًّا ثُمَّ قالَ: أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، و أشهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسُولُهُ، و أنَّكَ إمامٌ و حُجَّةٌ مِنَ اللهِ عَلَى خَلقِهِ، و أنا تائبٌ مِمّا كُنتُ فِيهِ.

"ای دیصانی! این دژی است سرپوشیده و پنهان و دارای پوستی غلیظ، و در زیر آن پوست غلیظ پوستی است نازک و رقیق، و در زیر آن پوست رقیق، طلایی است روان و نقره‌ای است روان؛ نه طلای روان با نقره روان مخلوط می‌گردد، و نه نقره روان با طلای روان. این تخم مرغ بر حال خود باقی است، از درونش اصلاح کننده‌ای بیرون نمی‌آید تا از اصلاحش خبر دهد و از بُرونش افساد کننده‌ای داخل نمی‌گردد تا از افسادش خبر دهد، و معلوم نیست که آیا برای نرینه آفریده شده است یا مادینه، شکافته می‌شود و امثال رنگ‌های طاووس از درونش آشکار می‌گردد؛ آیا تو برای این امر تدبیر کننده‌ای می‌بینی یا نه؟"

راوی گفت: ابوشاکر دیصانی مدّتی سر خود را به حال تفکّر به زیر انداخت و گفت: شهادت می‌دهم: معبودی جز الله نیست، وحدت دارد، شریکی برای او نیست، و شهادت می‌دهم: محمّد بندهٔ وی و رسول اوست، و اینکه حقّاً تو امام و حجّتی از جانب خدا بر مخلوقاتش، و من تائب می‌باشم از آنچه که در آن بوده‌ام!

*ـ در تعلیقه آورده است:

زِندیق با کسره از ثنویّه می‌باشد یا قائل به دو مبدأ نور و ظلمت، و یا آن کس که ایمان به آخرت و ربوبیّت خدا نمی‌آورد، و یا کسی که در باطن کافر است و در ظاهر مؤمن، یا معرّب زَنْ دین است، یعنی دین زن. اینها را در قاموس آورده است. و در مصباح وارد است که در السنه مردم مشهور آن است که زندیق آن کس است که متمسّک به شریعتی نیست و قائل به دوام دهر و طبیعت است و عرب از این‌گونه افراد تعبیر به ملحد می‌نماید؛ یعنی کسی که در ادیان طعنه دارد. ـ انتهی. و از کتاب مفاتیحُ العلوم نقل شده است که: زنادقه، مانویّه می‌باشند و مزدکیّه را بدین نام می‌نامیده‌اند. أقول: و ظاهر آن است که: زندیق معرّب زند دین باشد و زند اسم کتاب مجوس است که آن را زردشت که مجوس معتقدند وی پیغمبر بوده است آورده است؛ یا معرّب زندی است، یعنی منسوب به زند. بنابراین کلمه واحدی را گرفته‌اند و بدان قاف افزوده‌اند. ـ انتهی.

**در احتجاج مطبوع: لا یخرج.

*** در احتجاج مطبوع: و لا تدخل. » ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

اشعاری از هاتف اصفهانی در تجلّی آشکار حضرت حق

داستان عبدالله بن مقفع و ابن أبی‌العوجاء

داستان عبدالله بن مقفّع و ابن أبی‌العوجاء.[1]

[1] ـ دیوان هاتف اصفهانی، ص ۳۱.

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "این خلایق را می‌بینید؟! ـ و با دست خود اشاره به محلّ طواف کرد ـ ما مِنهم أحَدٌ أُوجِبُ لَهُ اسمُ الإنسانیَّةِ إلّا ذَلِکَ الشَّیخُ الجالِسُ (یعنی جعفرَ بنَ محمَّد علیهما السّلام) فأمّا الباقُونَ فَرَعاعٌ و بَهائِمُ؛ یک نفر از ایشان نیست که سزاوار اسم انسانیّت باشد مگر آن شیخ نشسته (یعنی جعفر بن محمّد علیهما السّلام) و امّا بقیه آنان مردم پست و هرزه و بهائم هستند!"

ابن أبی‌العوجاء گفت: چگونه اسم انسان را تنها برای وی لازم شمردی نه برای غیرشان؟!

ابن‌مُقَفَّع گفت: به جهت آنکه من نزد او چیزی را دیده‌ام که در نزد غیر او ندیده‌ام.

ابن أبی‌العوجاء گفت: حتماً باید آنچه را که درباره‌اش گفتی به آزمایش درآوریم.

ابن‌مُقَفع گفت: دست از این کار بردار، زیرا که من نگرانم از آنچه در دستت داری که از تو بستاند و عقیده‌ات را فاسد کند!

ابن أبی‌العوجاء به او گفت: این نظرّیه تو نیست، ولیکن ترسیدی از آنکه در نزد من عقیده‌ات بر آن مکان و منزلتی که وی را نهادی و توصیفی که از او نمودی ضعیف گردد.

ابن‌مُقَفَّع به او گفت: اینک که تو رأی مرا بر این مهمل پنداشتی برخیز و به سوی او برو و تا جایی که در قدرت توست سعی کن تا لغزش و خطائی در کلام از تو سر نزند، و عنانت را در مُحاجّه و استدلال رها منما تا او به تو در کلام پای‌بندی زند و تو را به مرامش تسلیم سازد (یا به اسلامت تو را مُلزم و منکوب کند)، و هر بضاعتی در استدلال داری به وی عرضه کن خواه به نفع تو باشد و یا به ضررت.

در این حال ابن أبی‌العوجاء برخاست و من با ابن‌مُقَفَّع به جای خود ماندیم.

ابن أبی‌العوجاء که به سوی ما بازگشت گفت:

ای پسر مُقَفَّع این مرد بشر نیست، و إن کانَ فی الدُّنیا رُوحانیٌّ یَتَجَسَّدُ إذا شاءَ ظاهِرًا، و یَتَرَوَّحُ إذا شاءَ باطِنًا فَهُوَ هَذا؛ و اگر در جهان یک موجود ملکوتی روحانی وجود داشته باشد که هر وقت اراده کند، لباس جسم بپوشد و ظاهراً در کالبد و جسد درآید و هر وقت اراده کند، رُوح مجرّد گردد و باطناً در ملکوت باشد، فقط و فقط این مرد است."

ابن‌مُقفّع گفت: چگونه آن‌طور است که می‌گویی؟!

ابن أبی‌العوجاء گفت: من نزد وی نشستم چون احدی در آنجا غیر از من

نماند، ابتداءً رو کرد به من و گفت:
"إن یَکُنِ الأمرُ عَلَی ما یَقُولُ هؤُلاء ـ و هُوَ عَلَی ما یَقُولُونَ ـ یَعنی أهلَ الطَّوافِ، فَقَد سَلِمُوا و عَطِبتُم، و إن یَکُنِ الأَمرُ کَما تَقُولُونَ ـ و لَیسَ کَما تَقُولُونَ ـ فَقَدِ استَوَیتُم و هُم؛ اگر امر بر طبق عقیده آن جمعیّت باشد ـ با وجودی که بر طبق عقیده آنان است ـ یعنی مردمانی که مشغول طواف کردن هستند، در آن صورت تحقیقاً ایشان به سلامت رفته‌اند و شما به هلاکت رسیده‌اید! و اگر امر بر طبق عقیده شما باشد ـ با وجودی که چنین نیست ـ در آن صورت تحقیقاً شما با آنها یکسان خواهید بود!"
من به او گفتم: خداوند رحمتت کند! ما چه می‌گوییم و آنان چه می‌گویند؟ گفتار ما و گفتار آنها یکی است!
او گفت: "چگونه کلام شما و کلام ایشان یکی است در حالی‌که آنها می‌گویند: آنان معادی دارند و ثوابی و عقابی، و متعهّد و ملتزمند بر آنکه آسمان خدا دارد و آسمان آباد می‌باشد، و شما معتقدید که آسمان خراب می‌باشد و در آن احدی یافت نمی‌گردد؟! "
ابن أبی‌العوجاء می‌گوید: من این قضیّه و کلام را از وی مغتنم شمرده فوراً به او گفتم: اینک اگر امر این‌چنین است که تو می‌گویی، پس به چه سبب آن خداوند بر خلائقش ظاهر نشد تا آنان را به پرستش خود دعوت نماید تا در جمیع عالم دو نفر هم یافت نشوند تا در امر عبودیّتش اختلاف کنند؟! و به چه علّت از مخلوقاتش مستور و پنهان شد و به سوی آنان رسولانی را گسیل داشت؟! اگر خداوند خودش دعوت می‌کرد و مردم را فرا می‌خواند، زودتر مردم ایمان می‌آوردند!
او به من گفت: "وای بر تو! چگونه از تو پنهان گردیده است آن که قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده است؟! خلقتت را پس از آنکه نبودی، و بزرگیت را پس از کوچکیت، و قوّتت را پس از ضعفت، و ضعفت را پس از قوّتت، و مرضت را پس از سلامتیت، و سلامتیت را پس از مرضت، و رضایتت را پس از خشمگین شدنت، و خشمگین شدنت را پس از رضایتت، و اندوهت را پس از خوشحالیت، و خوشحالیت را پس از اندوهت، و محبّتت را پس از عداوتت، و عداوتت را پس از محبّتت، و اراده‌ات را بعد از امتناعت، و امتناعت را بعد از اراده‌ات، و شهوتت را پس از کراهتت، و کراهتت را پس از شهوتت، و میلت را پس از نگرانیت، و نگرانیت را پس از میلت، و امیدت را پس از ناامیدیت، و ناامیدیت را پس از امیدت، و خاطره‌ات را به آنچه که در اندیشه‌ات نبود، و از میان رفتن آنچه که در ذهنت بدان معتقد بوده‌ای!"
و همین‌طور پیوسته برای من قدرت‌های او را که در خود من وجود داشت، آن قدرت‌هایی که من نمی‌توانستم آنها را نادیده به حساب بیاورم تا حدّی

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَآ أَنتُم بَشَرٞ تَنتَشِرُونَ * وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ * وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ

بر شمرد که من گمان کردم الآن است که خود خداوند میان من و او ظاهر گردد.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

وَأَلۡوَٰنِكُمۡ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡعَٰلِمِينَ * وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ مَنَامُكُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱبۡتِغَآؤُكُم مِّن فَضۡلِهِۦٓ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَسۡمَعُونَ * وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ يُرِيكُمُ ٱلۡبَرۡقَ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَيُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَيُحۡيِۦ بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَآ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ * وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَن تَقُومَ ٱلسَّمَآءُ وَٱلۡأَرۡضُ بِأَمۡرِهِۦ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمۡ دَعۡوَةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ إِذَآ أَنتُمۡ تَخۡرُجُونَ﴾.[1]

قوّت روح توحیدِ انسان و خدا را با خدا دیدن

البتّه این طریق تفکّر، دوائی است برای وصول به اوّل درجه معرفت؛ ولیکن چون روح توحید انسان قوّت یافت، انسان خدا را با خدا

---

[1] ـ سوره الرّوم (۳۰) آیات ۲۰ إلی ۲۵. ترجمه:
«و از آیات و نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید و پس از آن ناگاه شما به صورت بشری شدید که منتشر و پراکنده می‌شوید. * و از آیات خدا این است که از خود شما برای شما جفت‌هایی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودّت و رحمت قرار داد؛ به درستی که در این جهت نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکّر کنند. * و از آیات خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌ها و صورت‌های شماست؛ تحقیقاً در این جهت نیز نشانه‌هایی است برای عالمان. * و از آیات خدا خواب شما در شب، و بیداری شما در روز و طلب کردن (به‌دست آوردن رزق و روزی) شما از فضل و کرم اوست؛ حقّاً در این مطلب نیز نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌شنوند. * و از آیات خدا اینکه برق را در آسمان به جهت ترس از زیان احتراق و امید به باران رحمت، به شما می‌نمایاند، و از آسمان آبی فرو می‌فرستد که به وسیله آن زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند؛ قطعاً در این امر هم نشانه‌هایی است برای گروهی که تعقّل می‌کنند. * و از آیات خدا اینکه آسمان و زمین به امر او استوار و پابرجا است، و سپس هنگامی که شما را از زمین به خواندنی فراخواند، به ناگاه (از قبرهایتان) خارج می‌شوید.» (محقّق)

می‌بیند.

برهان سه قسم است: لمّی و إنّی، و از علّت به علّت:

«یا مَن دلَّ علی ذاتِه بِذاتِه؛»[1]

عن الصّادق علیه‌السّلام: **«ما رأیتُ شیئًا إلّا و رأیتُ اللهَ قَبلَه و بَعدَه و مَعَه؛»**[2]

و در دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانی: **«بِكَ عَرَفتُكَ، و أنتَ دَلَلتَنِی عَلَیكَ و دَعَوتَنِی إلَیكَ، و لَولا أنتَ لَم أدرِ ما أنتَ؛»**[3]

کلام امام حسین علیه السّلام: خدایا من از تو ظاهرتری پیدا نمی‌کنم که تو را با او بشناسم

---

[1] ـ دعاء الصباح لأمیرالمؤمنین علیه السّلام؛ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۳۳۹. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۵:
«ای آنکه دلیل و رهنمای شناسایی ذات خودش را فقط ذات خودش قرار داده است!»

[2] ـ لقاء الله، خطی، ص ۷؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۶۷ و ۲۳۱، و ج ۷، ص ۵۱۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۳۱:
«من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.»

[3] ـ دعاء السحر للإمام زین‌العابدین؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۷:
«خودت را من به واسطهٔ خودت شناخته‌ام، و تو هستی که مرا به خودت رهبری می‌کنی و به سوی خودت می‌خوانی، و اگر ذات خودت نبود من ندانسته بودم که تو کیستی و چیستی.»

کلام حضرت سیّدالشّهداء در روز عرفه که مفادش آن است که: «خدایا من از تو ظاهرتری پیدا نمی‌کنم که تو را با او بشناسم.»[1]

از اشعار مرحوم نسیمی:

روضه حضرت سیّدالشّهداء هنگام شهادت

ختم صحبت پس از روضه مناسب:

«اَللَهمّ رضًی بقضاك و تسلیمًا لأمرك لا معبودَ

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۱۴۲، و ج ۹۵، ص ۲۲۵؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۹:

«إلَهی! کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیكَ بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیكَ؟! أ یَکونُ لِغَیرِكَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَكَ حَتَّی یَکونَ هُوَ المُظهِرَ لَكَ؟!

"بار خداوندا! چگونه راه شناسایی وجودت امکان پذیر می‌باشد به واسطهٔ استدلال و برهان با وجودهای امکانیّهٔ حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سائر موجودات، ظهور و بروزی وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان دهنده و ظاهر کننده باشند؟!"»

سواك؛»[1]

[2]...

---

[1] ـ ديوان اشعار عمادالدين نسيمى، غزل ۱۲۹.

[2] [ادامه تعليقه صفحه قبل] "وا مُحَمَّداهْ، وا أَبَتاهْ، وا عَلِيّاهْ، وا جَعفَراهْ، وا حَمزَتاهْ!" اين حسين است كه در بيابان خشک كربلا بر روى زمين افتاده است."[5]

زينب ندا در داد:

"وا أخاهْ، وا سَيِّداهْ، وا أهلَ بَيتاهْ! لَيتَ السَّماءَ أطبَقَت عَلى الارضِ، و لَيتَ الجِبالَ تَدكدكَت عَلَى السَّهلِ؛ اى كاش آسمان بر زمين مى‌چسبيد، و اى كاش كوه‌ها خُرد مى‌شد و بيابان‌ها را پر مى‌كرد."[6]

و به نزد برادرش آمد و ديد كه عمر بن سعد با جمعى از يارانش به حضرت نزديک شده‌اند و برادرش حسين در حال جان دادن است، "فَصاحَت: أى عُمَرُ! أ يُقتَلُ أبوعَبدِاللَهِ و أنتَ تَنظُرُ إلَيهِ؛ فرياد برداشت: اى عمر بن سعد! آيا أباعبدالله را مى‌كشند و تو به او نگاه مى‌كنى؟"

عمر صورت خود را برگردانيد و اشک‌هايش بر روى ريشش جارى بود.[7]

زينب فرياد برداشت: "وَيحَكُم! أما فِيكُم مُسلِمٌ؛ اى واى بر شما! آيا در بين شما يک نفر مسلمان نيست؟!"

هيچ‌كس جواب او را نداد؛[8] عمر بن سعد فرياد زد: پياده شويد و حسين را راحت كنيد!

شمر مبادرت كرد، و با پايش به آن حضرت زد و روى سينه‌اش نشست و با شمشير دوازده ضربه بر آن حضرت زد[9] و محاسن مقدّسش را گرفت و سر مقدّسش را جدا كرد.

چقدر مرحوم حجّة الاسلام نَيّرِ تبريزى وضع و كيفيّت موجودات را هر يک به نوبهٔ خود و در سعه و استعداد خود، در وقت شهادت حضرت، خوب مجسّم نموده است؛ آنجا كه گويد:

جان فداى تو كه از حالتِ جانبازى تو ❊❊ در طَفِ ماريه از ياد بشد شور نُشور

قُدسيان سر به گريبان به حجاب مَلكوت ❊❊

حُوریان دست به گیسوی پریشان ز قُصور

گوش خَضرا همه پر غُلغُلهٔ دیو و پَری ❊❊

سطح غَبْرا همه پُر ولولهٔ وحش و طُیور

غرق دریای تحیّر ز لب خشک تو نوح ❊❊

دست حسرت به دل از صبر تو أیّوب صبور

مرتضی با دل افروخته لاحَول کنان ❊❊

مصطفی با جگر سوخته حیران و حَصور

کوفیان دست به تاراج حرم کرده دراز ❊❊

آهوانِ حرم از واهمه در شیون و شور

انبیا محو تماشا و ملائک مبهوت ❊❊ شمر

سرشار تمنّا و تو سرگرم حُضور[10]

۱) مقتل مقرّم، ص ۳۲۹ و ۳۳۰، از ابن‌نما، ص ۳۹؛ و المجالس السّنیّه، مجلس ۶۹.

۲) مقتل مقرّم، ص ۳۳۱، از أسرار الشّهادة، ص ۳۲۴.

۳) همان مصدر، ص ۳۳۲، از تظلّم الزّهراء، ص ۱۲۹، و از بحار، ج ۱۰، ص ۵۰۲.

۴) همان مصدر، از مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۳.

۵) همان مصدر، از بحار، ج ۱۰، ص ۲۰۶؛ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۷.

۶) لهوف، ص ۱۱۰؛ و مقتل مقرّم، ص ۳۳۲، از لهوف.

۷) مقتل مقرّم، ص ۳۳۳، از کامل ابن‌أثیر، ج ۴، ص ۳۲.

۸) همان مصدر، ص ۳۳۳، از إرشاد مفید.

۹) همان مصدر، از مقتل العوالم، ص ۱۰۰، و از مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۳.

۱۰) آتشکده نیّر، ص ۱۲۱ و ۱۲۲». ـ پایان متن منقول از لمعات الحسین.

«ترکت الخلق» ـ الخ.[1]

---

[1] ـ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۴:
«شیخ بهاءالدّین عامِلی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن أدهَم در طواف بود، جوانی أمرد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد؛ شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.
چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان أمردی نظر کنی!
گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم.
و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

۱. هَجَرتُ الخَلقَ طُرًّا فی هَواکا ** و أیتَمتُ العیالَ لِکَی أراکا

۲. فَلَو قَطَّعتَنی فی الحُبِّ إربًا ** لَما حَنَّ الفُؤادُ إلَی سِواکا

۳. أُحِبُّ التُّقَی و النَّفسُ تَطلُبُ غَیرَهُ ** و إنّی و إیّاها لَمُصطَرِعانِ

۴. فَیَومٌ لَها مِنّی و یَومٌ أُذِلُّها ** کِلانا عَلَی الایّامِ مُعتَرِکانِ

۱. من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.
۲. بنابراین، اگر تو درباره محبّتت مرا قطعه‌قطعه کنی، ناله و آه دل من به سوی غیر تو بلند نمی‌شود.
۳. من تقوا را دوست می‌دارم و نفس من غیر آن را می‌پسندد، و من با نفسم در این‌باره پیوسته در کُشتی‌گیری بسر می‌بریم.

۴. بنابراین، یک روز آن بر من غالب است و یک روز من او را رام می‌سازم؛ هر دو تای ما در مدّت گذراندن ایّام، یکدگر را به خاک در می‌افکنیم.
بنا بر آنچه گفته شد، ابیات: "هَجَرتُ الخَلقَ طُرًّا فی هَواکا" از ابراهیم أدهم می‌باشد، و اینکه در منابر به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نسبت می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.» ـ پایان متن منقول از الله شناسی.

مجلس روز چهارم: عدم امکان معرفت به کنه ذات اقدس الهی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[1]

معرفت خدا، علّت ايجاد كائنات

علّت ايجاد كائنات و انسان معرفت خداست.

﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛[2] و فى التفسير: «**أى لِيعرِفونِ**».[3]

---

[1] ـ سوره البقرة (٢) آيه ١۶٣. ترجمه:
«معبود شما معبود واحدى است كه، هيچ معبودى جز او نيست؛ اوست كه داراى صفت رحمانيّت عامّه و رحيميّت خاصّه مى‌باشد.» (محقّق)

[2] ـ سوره الذّاريات (۵١) آيه ۵۶. الله شناسى، ج ٣، ص ١١١:
«و من جنّ و انس را نيافريدم مگر براى آنكه مرا عبادت نمايند.»

[3] ـ كشف الخفاء، العجلونى، ج ٢، ص ١٣٢:
﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾: أى ليعرفونى؛ كما فسّره ابن‌عبّاس، رضى اللَه عنهما. و المشهور على الألسنة: "كنت كنزًا مخفيًا فأحببتُ أن أُعرفَ فخلقتُ خلقًا فبى عرَفونى." و هو واقع كثيرًا فى كلام الصوفية، و اعتمدوه و بنوا عليه أُصولًا لهم.»

تفسير البحر المديد، ج ۵، ص ۴٨٣:
«و قال الورتجبى عن جعفر الصادق [عليه السّلام]: ﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾: أى ليعرفونى. و مداره قوله صلّى الله عليه و سلّم فيما يحكيه عن رب العزة: "كنت كنزًا مخفيًّا لم أُعرَف، فأحببت أن أُعرَف، فخلقت الخلق لأُعرَفَ." أى: ما أظهرت الخلق إلّا لأُعرَفَ بهم، فتجلّيت بهم فى قوالب العبودية لتظهر ربوبيتى فى قوالب العبودية، فتظهر قدرتى و حكمتى، فسبحان الحكيم العليم.»

و مطابق نصّ کریمه شریفه: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ

امام شناسی، ج ۳، ص ۳۱:

«از کتاب کنز الفوائد کراجکی روایت شده است با اسناد متّصل خود از سَلَمة بن عطا از حضرت صادق علیه‌السّلام قالَ: خَرَجَ الحُسَینُ بنُ عَلِیّ علیهماالسّلام ذاتَ یَومٍ عَلی اصحابِهِ فَقالَ:

"الحَمد لِلّهِ جَلَّ و عَزَّ، و الصَّلاةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم. یا أیُّها النّاسُ! إنَّ اللهَ ـ و اللهِ ـ ما خَلَقَ العِبادَ إلّا لِیَعرِفوهُ، فإذا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ، فإذا عَبَدُوهُ استَغنَوا بِعِبادَتِهِ عن عِبادَةِ مَن سِواهُ."

فَقالَ لَهُ رَجُلٌ: بِأبی أنتَ و أُمّی یا ابنَ رَسُولِ اللهِ ما مَعرِفَةُ اللهِ؟

قالَ: "مَعرِفَةُ أهلِ کُلِّ زَمانٍ إمامَهُمُ الَّذی یَجِبُ عَلَیهِم طاعَتُهُ."

حضرت فرمودند: روزی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام خارج شده بر اصحاب خود و خطبهٔ مختصری فرمودند، و پس از حمد خداوند جلّ و عزّ و درود بر محمّد رسول خدا فرمودند:

"ای مردم سوگند به خدا که پروردگار، بندگان خود را نیافریده است مگر برای آنکه او را بشناسند. پس در وقتی که او را شناختند او را می‌پرستند و به عبادت او برمی‌خیزند، و زمانی که او را پرستش نمودند بی‌نیاز می‌شوند با عبادت او، از پرستش و عبادت هر کسی غیر از خدا."

مردی گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای فرزند رسول خدا، معرفت خدا چیست؟

حضرت فرمود: "معرفت و شناسایی اهل هر زمانی امامشان را که واجب است در آن زمان از او اطاعت کنند."»

سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ وَمِنَ ٱلۡأَرۡضِ مِثۡلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنَهُنَّ لِتَعۡلَمُوٓاْ﴾[1] [علت خلق کائنات] حصول معرفت است.

«کنت کنزًا مخفیًّا فأحببتُ أن أُعرَفَ؛ فخلقتُ الخلقَ لِکَی أُعرَف.»[2]

عدم امکان ادراک خداوند با حواس ظاهره و حواس باطنه که محدودند

خدای را با حواس ظاهره و حواس باطنه درک نمی‌توان کرد؛ زیرا که غیر محدود است.

فعن الباقر علیه‌السّلام: **«کُلُّ ما مَیَّزتُمُوهُ بِأوهامِکُم فِی أدَقِّ مَعانِیهِ، فهو مَخلُوقٌ [مَصنُوعٌ] مِثلُکُم، مَردُودٌ إلَیکُم.»**[3]

---

[1] ـ سوره الطّلاق (۶۵) صدر آیه ۱۲. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۲۴۴:
«خداوند آن کسی است که آسمان‌های هفتگانه و زمین‌ها را به تعداد آنها آفرید، و امر را بین آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه نازل فرمود؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه و نزول امر از بین آنها، همه مقدّمه است برای علم شما، و اینکه بدانید) خداوند بر هر چیز تواناست.»

[2] ـ عوالی اللَئآلی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السّعادة، ج ۴، ص ۱۱۶. ترجمه:
«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.» (محقّق)

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳ با قدری اختلاف؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۶، ص ۴۲۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۲:

عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «**لا تُقدِّر عَظمةَ اللهِ [سبحانه] بِقَدرِ عَقلِكَ فَتكونَ مِن الهالِكينَ.**»[1]

عن ابن أبی‌الحديد:

دو خطبه أميرالمؤمنين عليه السّلام در عدم امكان معرفت به كنه ذات اقدس الهی

الحَمدُ لِلّهِ الّذی أظهَرَ مِن آثارِ سُلطانِهِ و جَلالِ كِبرِيائِهِ ما حَيَّرَ مُقَلَ العقول مِن عَجائِبِ قُدرَتِهِ و رَدَعَ خَطَراتِ هَماهِمِ النُّفُوسِ عن عِرفانَ كُنهِ صِفَتِه.[2]

«تمام چیزهایی را که شما با دقیق‌ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمیز می‌دهید و آن را خدا می‌پندارید، آفریده‌ای است ساختهٔ شما مانند خود شما، و بازگشتش به سوی شما می‌باشد.»

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۱۶۲، با قدری اختلاف. ترجمه:
«عظمت خداوند سبحان را به مقدار و میزان عقل و فهم خود سنجش منما، که در این‌صورت در زمره هلاک شدگان قرار خواهی گرفت.» (محقّق)

[2] ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۴۸:

«درباره تو ای اعجوبه و شگفت‌آفرین عالم آفرینش، فکر دور اندیش و قدرت عاقله و تفکیر تیز

و فی نهج البلاغة:

«الحَمدُ لِلَّهِ الّذی لا یَبلُغُ مِدحَتَهُ القائِلُونَ، و لا یُحصِی نَعماءَهُ العادُّونَ، و لا یُؤَدِّی حَقَّهُ المُجتَهِدُونَ؛ الّذی لا یُدرِکُهُ بُعدُ الهِمَمِ و لا یَنالُهُ غَوصُ الفِطَنِ؛ الّذی لَیسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحدُودٌ و لا نَعتٌ مَوجُودٌ و لا وَقتٌ مَعدُودٌ و لا أجَلٌ مَمدُود.»[1]

و رسای من به گِل فرو نشست و خسته و فرسوده و بی‌تاب و توان شد. تو صاحبان عقل و قدرت اندیشه را حیران و سرگردان نمودی و عقول و اندیشه‌ها را به هیجان و اضطراب درآوردی. هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من می‌خواهد یک وَجَب به تو نزدیک شود، یک میل فرار می‌کند و دور می‌شود؛ و در راه قهقری رو به پشت، با نداشتن هدایت و بصیرت در وادی تخّیلات و أوهام که جز همچون کفی بر روی آب بیش نیستند، می‌ماند و گیر می‌کند.»

[1] ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۱۷۰. ترجمه:
«تمام مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدایی دارد که از آثار سلطنت و جلال و عظمت خود چیزی را آشکار ساخت که دیده‌های عقول را از عجائب قدرتش در حیرت فرو برد، و خَطره‌های فکری و وارده‌های پنداریِ ناشی از همهمه‌های نفوس را از شناخت کنهِ صفتش باز داشت.» (محقّق)

اشعاری در عدم امکان معرفت به کنه ذات اقدس الهی

عنقا شکار کس نشود، دام باز گیر

❊ ❊ ❊

برو این دام، بر مرغ

❊ ❊ ❊

حافظ:

آشنایی

شنیدم رهروئی

که ای رهرو

جوابش گفت آری دانه دارم

بی نشان است آشیانش

تفکّر در مخلوقات و وصول به مقام اسماء و صفات

بنابراین انسان به ذات او محیط نمی‌گردد و ذات مقدّسش معلوم احدی نیست، ولیکن باید با

تفکّر در مخلوقات به مقام اسماء و صفات رسید؛ زیرا تمام بهجت‌ها و مقام‌ها و لذّات همین است و بس!

حکایت حضرت صادق علیه السّلام راجع به جای دادن خداوند زمین را در تخم مرغ، و جواب نقض حضرت،[1] و جواب حلّی که می‌تواند در این‌باره داده شود.

نظامی:

تو خاموش بِه

بوده و نابود ما

* * *

[1] ـ خ ل: «که از ما».

وجه مالک الملوک بودن خداوند

قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٍ قَدِيرٌ﴾.[1]

مالك الملوك است، زيرا حيات و ممات ملوك

دست اوست.

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِي حَآجَّ إِبۡرَٰهِـۧمَ فِي رَبِّهِۦٓ أَنۡ ءَاتَىٰهُ ٱللَّهُ ٱلۡمُلۡكَ إِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ رَبِّيَ ٱلَّذِي يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا۠ أُحۡيِۦ وَأُمِيتُۖ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَأۡتِي بِٱلشَّمۡسِ مِنَ ٱلۡمَشۡرِقِ فَأۡتِ بِهَا مِنَ ٱلۡمَغۡرِبِ فَبُهِتَ ٱلَّذِي كَفَرَ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[2]

چشم دل را بازکردن و عرفان شهودی خداوند

﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصۡنَامًا ءَالِهَةً إِنِّيٓ أَرَىٰكَ وَقَوۡمَكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ * وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ

---

[1] ـ کلیات خمسه نظامی گنجوی، ص ۱۲ (مخزن الأسرار) برگرفته از مناجات اوّل و دوّم.

[2] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:
«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلّط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم، از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی، و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری. و هر کس را که بخواهی عزّت می‌بخشی، و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد، و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ * فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ * فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُ فَلَمَّآ أَفَلَتۡ قَالَ يَٰقَوۡمِ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗا وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.[1]

ابراهیم خلیل در عالم بشریّت اوّل کسی است که به مقام توحید کامل رسیده و این رتبه را حائز شده است؛ زیرا که چشم دل خود را باز کرده و از حُجب

---

[1] ـ سوره الأنعام (۶) آیات ۷۴ إلی ۷۹. ترجمه:
«و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که ابراهیم به پدرش آذر گفت: "آیا تو بت‌هایی را به عنوان معبودها و خدایان اتّخاذ نموده‌ای؟! من تحقیقاً تو را و قوم تو را در گمراهی آشکاری مشاهده می‌کنم!" * و هان ای پیغمبر! این‌طور ما به ابراهیم (برای بحث و مؤاخذهٔ ابراهیم از عمویش آذر درباره پرستش اصنام) ملکوت آسمان و زمین را نشان می‌دهیم؛ و به جهت آنکه از صاحبان یقین بوده باشد. * پس هنگام شب چون سیاهی آن همچون پوششی وی را فرا گرفت، یک ستاره در آسمان دید؛ گفت: "این است پروردگار من!" پس هنگامی که آن ستاره غروب کرد گفت: "من غروب کنندگان را دوست نمی‌دارم." * پس چون ماه را درخشان دید گفت: "این است پروردگار من!" پس هنگامی که غروب کرد گفت: "اگر پروردگارم مرا رهبری ننماید، من تحقیقاً از گروه گمراهان خواهم بود." * پس چون خورشید را فروزان دید گفت: "این است پروردگار من! این بزرگتر است." پس هنگامی که غروب کرد گفت: "ای قوم من! من تحقیقاً از آنچه که شما در برابر خدا مؤثّر می‌دانید بیزار هستم! * من به طور حتم و مسلّم، وجهه قلب و روی دل خودم را به آن کس برگردانیده‌ام که او آسمان‌ها و زمین را آفریده است. دل من به سوی حقّ گراییده و از غیر او اعراض کرده است. و من چنان نیستم که از شریک آورندگان به خدایم بوده باشم!"» (محقّق)

ظلمانیّه و نورانیّه گذشته بود.

خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

❊ ❊ ❊

تجلّی مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالی به میزان استعداد ممکن

ابراهیم علیه السّلام به مقام اسماء و صفات رسید ولیکن به مرتبهٔ فنا در ذات نرسیده، جز یک لحظه که حالی بر او دست داد؛[1] ولیکن پیغمبر اسلام و ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام دائماً این حال در آنها متمکّن بود.

نمرودیان با ابراهیم زنده، کار داشتند و می‌خواستند او را در آتش اندازند، ولی مشرکین صدر اسلام از سر بریده و لب و دندان سیّدالشّهداء هم خودداری نکردند.

روضه سر مبارک حضرت سیّدالشّهداء

---

[1] ـ دیوان حافظ، ص ۱۳۹، غزل ۱۳۹.

علیه السّلام در مجلس یزید

قضیه مجلس عبیدالله بن زیاد یا یزید ـ لعنة الله علیه ـ و چوب زدن بر دندان مبارک و درد دل حضرت زینب با سر حضرت.[1]

[2]...

---

[1] ـ وصول به هر مرتبه از مراتب صفات و اسماء و ذات به معنای حصول فعلیّت در آن مرتبه و استعداد برای مرتبه مافوق است، و مرتبه مافوق دفعةً و بالإستمرار برای سالک حاصل نمی‌شود؛ بلکه با تجلّیات و نفحات لحظه‌ای و به طور متناوب پیدا می‌شود تا اینکه در مرتبه مافوق به فعلیّت تامّه و ملکه برسد.

بنابراین سالکی که در مرتبه توحید صفاتی و پس از آن اسمائی به فعلیّت و ملکه رسیده است، هیچ ملازمه‌ای با مرتبه توحید ذاتی ندارد؛ بلکه توحید ذاتی کم‌کم به صورت لحظه‌ای برای او حاصل می‌شود و جریان حضرت ابراهیم نیز بر همین قیاس است. آن حضرت در توحید صفاتی و اسمائی به فعلیّت رسیده بودند، امّا در توحید ذاتی به طور مستمرّ و ملکه خیر؛ بلکه نفحاتی از آن نشئهٔ ربوبی نصیبشان شده بود و مابقی مراتب را در عالم آخرت طی خواهند کرد. (معلّق)

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نشاند تا سر را نبینند. امّا چون حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام آن سر را بدید، دیگر سر گوسفند و غیر آن را تناول نکرد، و امّا زینب چون سر را بدید، دست به گریبان برد، و آن را چاک زد و با آه و نالهٔ سوزان که دل‌ها را پاره می‌کرد، فریاد زد:

”یا حُسَیناهُ! یا حَبیبَ رَسولِ اللَه! یا ابنَ مَکَّةَ و مِنَی! یا ابنَ فاطِمَةَ الزَّهراء، سَیِّدَةِ النِّساءِ! یا ابنَ بِنتِ المُصطَفَی!“

به خدا قسم هر کس در مجلس بود بگریست، و یزید ـ لعنه اللَه ـ خاموش بود؛ آنگاه زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود، شیون کنان بر حسین علیه‌السّلام فریاد می‌دز:

”یا حسیناهُ! یا سَیِّدَ أهلِ بَیتاهُ! یا ابنَ مُحَمَّداهُ! یا رَبیعَ الأرامِلِ و الیَتامَی! یا قَتیلَ أولادِ الأدعیاء.“

راوی روایت گفت: هر کس بشنید بگریست.

۱. وَ مِمّا یُزیلُ القَلبَ عن مُستَقَرِّها ** وَ یَترُکُ زَندَ الغَیظِ فی الصَّدرِ وارِیا

۲. وُقُوفُ بَناتِ الوَحیِ عِندَ طَلِیقِها ** بِحالٍ بِها یُشجِینَ حَتَّی الأعادِیا

۱. و از چیزهایی که دل را از جای خود بر می‌کند، و آتش کینه و خشم را در سینه افروخته می‌دارد.

۲. آن است که دختران وحی در نزد کسی که غلام و بندهٔ آزاد شدهٔ خود آنهاست، بایستند، به حالتی که حتّی دشمنان را دلخراش و دلریش کنند.

آنگاه یزید چوب خیزران خواست، و با آن به لب و دندان أباعبدالله علیه السّلام می‌زد. أبُوبَرزَهٔ أسلَمی نزد او بود گفت: ای یزید! چوب را بردار، زیرا که بسیار دیدم رسول خدا را که این لب و دندان را می‌بوسید.[1]

ابن‌جوزی در کتاب خود موسوم به الرّدُّ عَلی المتعصّب العَنید گوید:

عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (زیرا آنها با زندگان دشمنی کردند)، عجب از

یزید مخذول است که کینه‌جوئی از سر بریده می‌کرد و با چوب بر دندان پیشین حسین علیه السّلام می‌زد، و مدینه را غارت کرد! گیرم حسین خارجی بود، آیا این کار با خوارج رواست؟! آیا نباید در شرع آنها را به خاک سپرد؟!

و اینکه گفت: من می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم، هر کس چنین کند و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای!

اگر آن سر مطهّر را احترام می‌کرد و بر آن نماز می‌گذاشت و در طشت نمی‌نهاد و با چوب نمی‌زد، چه زیان داشت؟! مقصود او از کشتن حاصل شده بود؛ ولیکن کینه‌های عهد جاهلیّت بود که وی را بر این واداشت. و دلیل بر گفتار ما شعری است که از او گذشت:

لَیتَ أشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا ** جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الأسَل[۲] سبط ابن‌جوزی گوید:

جدّ من، ابن‌جوزی گوید: عجب از کشتن ابن‌زیاد حسین علیه السّلام را، و مسلّط نمودن عمر بن سعد و شمر بر کشتن وی، و حمل کردن سرها به سوی یزید نیست؛ عجب از هتک و بی‌حرمتی و خذلان یزید است که با چوب‌دست بر صورت

مجلس روز پنجم: نقش فطرت در خداشناسی

حسین زد، و آل رسول الله را بر روی جهازهای شتران حمل کرد، و تصمیم داشت فاطمه بنت‌الحسین را به مردی که او را به کنیزی خواسته بود بدهد. و إنشاد او أبیات ابن‌زبعری: لیت أشیاخی ببدر شهدوا، می‌باشد.“[۳]

۱) نفس المهموم، ص ۲۸۰.

۲ و ۳) همان مصدر، ص ۲۷۵.» ـ پایان متن منقول از نور ملکوت قرآن.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[1]

غرائز موجود در روح انسانی

همان‌طوری که بدن انسان دارای اعضا و جوارحی است، روح انسان گرچه مجرّد و بسیط است الاّ آنکه هنگام خلقت، خداوند برای او غرائزی قرار داده؛ مانند: حیا، شجاعت، راستگویی، خداشناسی، که انسان باید هر یک از این غرائز را در حدّ اعتدال نگاه دارد و نگذارد از بین برود. زیرا که محیط فاسد آنها را خراب خواهد کرد؛ مثلاً محیط فحشاء حیا را از بین برده و شخص را بی‌عفت

---

[1] ـ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۳۰. امام شناسی، ج۲، ص ۷۰:
«توجه دل خود و چهرهٔ باطن خود را به سوی این دین حنیف که بر اساس حقّ استوار است و از انحرافات منزّه و مبرّیٰ است، بگردان. این دین بر پایهٔ همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است، و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ این است آن دین استوار ولکن اکثریّت مردم از درک این حقیقت فرو مانده‌اند.»

می کند.

رجوع بی‌اختیار تمام افراد بشر به خداوند، در موقع اضطرار

خداشناسی نیز چنین است. در اثر اتّباع شهوات، تاریکی روی قلب را می‌گیرد و شخص را از خالقش غافل می‌سازد؛ ولیکن چون از بین رفتن غریزه امر محالی است، لذا تمام افراد بشر در مواقع ضرورت بی‌اختیار رجوع به خدا می‌کنند.

﴿وَإِذَا مَسَّ ٱلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْاْ رَبَّهُم مُّنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَآ أَذَاقَهُم مِّنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾.[1]

﴿وَإِذَآ أَذَقْنَا ٱلنَّاسَ رَحْمَةً مِّنۢ بَعْدِ ضَرَّآءَ مَسَّتْهُمْ إِذَا لَهُم مَّكْرٌ فِيٓ ءَايَاتِنَا قُلِ ٱللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ * هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ حَتَّىٰٓ إِذَا كُنتُمْ فِي ٱلْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُواْ بِهَا جَآءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَآءَهُمُ ٱلْمَوْجُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ * فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم مَّتَٰعَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.[2]

---

[1] ـ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۳۳. ترجمه:

«و هنگامی که مردم را مرض و گزندی مسّ کند، پروردگار خود را در حالی‌که به درگاه او انابه و رجوع می‌کنند، می‌خوانند؛ سپس هنگامی که خداوند از جانب خود رحمتی به آنان بچشاند، ناگهان فریقی از آنها به پروردگارشان شرک می‌ورزند.» (محقّق)

[2] ـ سوره یونس (۱۰) آیات ۲۱ إلی ۲۳. ترجمه:

داستان قوم حضرت یونس و وارد شدن عذاب

«و هنگامی که مردم را پس از گرفتاری و شدّتی که به آنها رسیده، رحمتی بچشانیم، ناگهان آنان را در آیات ما خدعه و مکری است. ای پیغمبر بگو: مکر خدا سریع‌تر از هر مکری است. تحقیقاً رسل و فرستادگان ما می‌نویسند و ضبط می‌کنند مکرها و خدعه‌هایی را که شما بجای می‌آورید. ❋ مربّی و سرپرست و صاحب اختیار و ولیّ شما در جمیع امور خدایی است که شما را در دریا و خشکی حرکت می‌دهد، همین‌که در کشتی نشسته و با بالا کشیدن شِراع، کشتی به حرکت در می‌آید و نسیم خوش و مطبوع و دلنواز ساحل به شما می‌وزد، با حال فرح و سرور و غفلت از خدا و آنچه موجب رضای اوست از عمل صالح، روی عرشه کشتی آرمیده و به تماشا سرگرم و به تفریح و تفرّج مشغول می‌شوید (به طوری که فرضاً اگر کسی از شما بگوید: استمداد از خدا کنید، می‌گویید: کشف قوّه بخار پاپن فرانسوی و اختراعات حاصله به دنبال آن، این موهبت را به بشر ارزانی داشت! عیناً مانند قارون که می‌گفت: ﴿إِنَّمَآ أُوتِيتُهُۥ عَلَىٰ عِلۡمٍ عِندِيٓ﴾، شما نیز می‌گویید: چه کسی می‌تواند این کشتی را غرق کند؟! شهری است عجیب، چندین هزار تن سرنشین دارد!) تا وقتی که کم‌کم تندباد حوادث بوزد و طوفان سهمگین فضای دریا را فرا گیرد و موج آب بر روی موج دیگر بریزد. و همین‌که دانستند که کار از کار گذشته و قدرت نامتناهی این کشتی را در دست غرقاب و در اراده هلاکت درآورده است، خدا را از صمیم دل بخوانند که: "ای پروردگار مهربان! اگر ما را از این مهلکه نجات دهی، دیگر ما توبه می‌کنیم و دست به تعدّی و تجاوز نمی‌زنیم و با استکبار عمل نمی‌کنیم و از شکرگزاران خواهیم بود!" ❋ و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌های متراکم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان به دنبال ستم و تجاوز می‌روند و در زمین خدا بدون حقّ و مجوّزی عُدوان می‌کنند. ای مردم، بدانید که این ستمی که روا می‌دارید، عکس‌العمل آن به خود شما برمی‌گردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید (و این عملی را که برای نفع خود انجام می‌دهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلکه عین ستمی است که به خود روا داشته‌اید!) چند روزی به عنوان تمتّع از زندگی حیوانیِ پست در این دنیا متمتّع می‌گردید و سپس رجوع و بازگشت شما به سوی ماست، و از اعمالی که انجام داده‌اید به طور کامل شما را آگاه و متنبّه خواهیم کرد.» (محقّق)

بر آنها

داستان قوم حضرت یونس و وارد شدن عذاب بر آنها، و دستور حضرت حکیم تربیت شدهٔ خانواده نبوّت جناب روبیل مردم را به خواندن دعا برای رفع عذاب. ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ ءَامَنَتْ فَنَفَعَهَآ إِيمَٰنُهَآ إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّآ ءَامَنُواْ كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ ٱلْخِزْيِ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَتَّعْنَٰهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾.[1]

...[2]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲؛ تفسير العيّاشی، ج ۲، ص ۱۲۹:

«عَن أبی‌عُبَيدَةَ الحَذّاءِ، عَن أبی‌جَعفَرٍ عليه‌السّلام، قالَ: سَمِعتُهُ يَقُولُ: وجَدنا فی بَعضِ كُتُبِ أميرِالمُؤمِنينَ عليه السّلام، قالَ: حَدَّثَنی رَسُولُ اللهِ صلّی اللهُ عليه و آله و سلّم أنَّ جَبرَئيلَ عليه السّلام حَدَّثَهُ أنَّ يُونُسَ بنَ مَتّیٰ عليه السّلام بَعَثَهُ اللهُ إلَی قَومِهِ و هُو ابنُ ثَلاثينَ سَنَةً. و كانَ رَجُلًا يَعتَريهِ الحِدَّةُ، و كانَ قَليلَ الصَّبرِ عَلَی قَومِهِ و المُداراةِ لَهُم، عاجِزًا عَمّا حُمِّلَ مِن ثِقَلِ حَملِ أوقارِ النُّبُوَّةِ و أعلامِها، و أنَّهُ تَفَسَّخَ تَحتَها كَما يَتَفَسَّخُ الجَذَعُ تَحتَ حِملِهِ، و أنَّهُ أقامَ فيهِم يَدعُوهُم إلَی الإيمانِ بِاللهِ و [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعليقه صفحه قبل] التَّصديقِ بِهِ و اتِّباعِهِ ثَلاثًا و ثَلاثينَ سَنَةً؛ فَلَم يُؤمِن بِهِ و لَم يَتَّبِعهُ مِن قَومِهِ إلّا رَجُلانِ: اسمُ أحَدِهِما رُوبيلُ و اسمُ الآخَرِ تَنُوخا.

و كانَ رُوبيلُ مِن أهلِ بَيتِ العِلمِ و النُّبُوَّةِ و الحِكمَةِ و كانَ قَديمَ الصُّحبَةِ ليونُسَ بنِ مَتّیٰ مِن قَبلِ أن يَبعَثَهُ اللهُ بِالنُّبُوَّةِ، و كانَ تَنُوخا رَجُلًا مُستَضعَفًا عابِدًا زاهِدًا مُنهَمِكًا فی العِبادَةِ و لَيسَ لَهُ عِلمٌ و لا حُكمٌ. و كانَ رُوبيلُ صاحِبَ غَنَمٍ يَرعاها و يَتَقَوَّتُ مِنها، و كانَ تَنُوخا رَجُلًا حَطّابًا يَحتَطِبُ عَلَی رأسِهِ و يأكُلُ

مِن كَسبِهِ. و كانَ لِرُوبيلَ مَنزِلَةٌ مِن يُونُسَ غَيرُ مَنزِلَةِ تَنُوخا، لَعِلمِ رُوبيلَ و حِكمَتِهِ و قَديمِ صُحبَتِهِ.

فَلَمّا رأى يُونُسُ على نبيّنا و آله و عليه‌السّلام أنَّ قَومَهُ لا يُجيبُونَهُ و لا يُؤمِنُونَ بِهِ، ضَجِرَ. و عَرَفَ مِن نَفسِهِ قِلَّةَ الصَّبرِ فَشَكا ذَلِكَ إلَى رَبِّهِ. و كانَ فيما شَكا أن قالَ:

"يا رَبِّ! إنَّکَ بَعَثتَنى إلَى قَومى و لى ثَلاثُونَ سَنَةً، فَلَبِثتُ فيهِم أدعُوهُم إلَى الإيمانِ بکَ و التَّصديقِ برِسالاتى، و أُخَوِّفُهُم عَذابَکَ و نَقِمَتَکَ ثَلاثًا و ثَلاثينَ سَنَةً؛ فَكَذَّبُونى و لَم يُؤمِنُوا بى، و جَحَدُوا نُبُوَّتى و استَخَفُّوا برِسالاتى، و قَد تَواعَدُونى و خِفتُ أن يَقتُلُونى. فأنزِلْ عَلَيهِم عَذابَکَ، فإنَّهُم ﴿قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ﴾[1]!"

قالَ: فأوحَى اللهُ إلَى يُونُسَ: "أنَّ فيهِمُ الحَملَ و الجَنينَ، و الطِّفلَ و الشَّيخَ الكَبيرَ، و المَرأةَ الضَّعيفَةَ و المُستَضعَفَ المَهينَ، و أنا الحَكَمُ العَدلُ، سَبَقَت رَحمَتى غَضَبى، لا أُعَذِّبُ الصِّغارَ بِذُنُوبِ الكِبارِ مِن قَومِکَ. و هُم ـ يا يُونُسُ ـ عِبادى و خَلقى و بَرِيَّتى فى بِلادى، و فى عَيلَتى أُحِبُّ أن أتَأنّاهُم و أرفُقَ بِهِم و أنتَظِرُ تَوبَتَهُم. و إنَّما بَعَثتُکَ إلَى قَومِکَ لِتَكُونَ حيِّطًا عَلَيهِم، تَعطِفَ عَلَيهِم لسخاء الرَّحمةِ [بالرَّحِم] الماسَّةِ مِنهُم، و تأنّاهُم بِرَأفَةِ النُّبُوَّةِ، و تَصبِرَ [فاصبِرْ] مَعَهُم بِأحلامِ الرِّسالَةِ، و تَكُونَ لَهُم كَهَيئَةِ الطَّبيبِ المُداوى العالِمِ بِمُداواةِ الدّاء [الدّواء] فَخَرَقتَ بِهِم و لَم تَستَعمِل قُلُوبَهُم بِالرِّفقِ و لَم تَسُسهُم بِسياسَةِ

...[1]

المُرسَلينَ. ثُمَّ سألتَنى عَن سُوءِ نَظَرِکَ العَذابَ لَهُم عِندَ قِلَّةَ الصَّبرِ مِنکَ، و عَبدی نُوحٌ کانَ أصبَرَ مِنکَ عَلَی قَومِهِ و أحسَنَ صُحبَةً و أشَدَّ تأنّیًا فی الصَّبرِ عِندی و أبلَغَ فی العُذرِ؛ فَغَضِبتُ لَهُ حینَ غَضِبَ لی و أجَبتُهُ حینَ دَعانی."

قالَ یُونُسُ: "یا رَبِّ! إنَّما غَضِبتُ عَلَیهِم فیکَ، و إنَّما دَعَوتُ عَلَیهِم حینَ عَصَوکَ؛ فَوَ عِزَّتِکَ لا أتَعَطَّفُ عَلَیهِم برأفَةٍ أبَدًا، و لا أنظُرُ إلَیهِم بنَصیحَةِ شَفیقٍ بَعدَ کُفرِهِم و تَکذیبِهِم إیّایَ و جَحدِهِم بِنُبُوَّتی! فأنزِلْ عَلَیهِم عَذابَکَ فإنَّهُم لا یُؤمِنُونَ أبَدًا!" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه در صفحه بعد] فَقالَ اللهُ: "یا یُونُسُ، إنَّهُم مِائَةُ ألفٍ أو یَزیدُونَ مِن خَلقی یَعمُرُونَ بِلادی و یَلِدُونَ عِبادی. و مَحَبَّتی أن أتَأنّاهُم لِلَّذی سَبَقَ مِن عِلمی فیهِم و فیکَ، و تَقدیری و تَدبیری غَیرُ عِلمِکَ و تَقدیرِکَ، و أنتَ المُرسَلُ و أنا الرَّبُّ الحَکیمُ. و عِلمی فیهِم ـ یا یُونُسُ ـ باطِنٌ فی الغَیبِ عِندی لا تَعلَمُ ما مُنتَهاهُ، و عِلمُکَ فیهِم ظاهِرٌ لا باطِنَ لَهُ. یا یُونُسُ قَد أجَبتُکَ إلَی ما سَألتَ مِن إنزالِ العَذابِ عَلَیهِم، و ما ذَلِکَ ـ یا یُونُسُ ـ بِأوفَرَ لِحَظِّکَ عِندی و لا أجمَلَ لِشأنِکَ. و سَیَأتیهِم العذابُ فی شَوّالٍ یَومَ

الأربِعاءِ وسَطَ الشَّهرِ بَعدَ طُلُوعِ الشَّمسِ؛ فأعلِمهُم ذَلِکَ!"

قالَ: فَسُرَّ بِذَلِکَ يُونُسُ، و لَم يَسُؤهُ و لَم يَدرِ ما عاقِبَتُهُ. فانطَلَقَ يُونُسُ إلَى تَنُوخا العابِدِ، فأخبَرَهُ بِما أوحَى اللهُ إلَيهِ مِن نُزُولِ العَذابِ عَلَى قَومِهِ فى ذَلِکَ اليَومِ، و قالَ لَهُ: "انطَلِق حَتَّى أُعلِمَهُم بِما أوحَى اللهُ إلَىَّ مِن نُزُولِ العَذابِ!"

فَقالَ تَنُوخا: فَدَعهُم فى غَمرَتِهِم و مَعصيَتِهِم حَتَّى يُعَذِّبَهُمُ اللهُ!

فَقالَ لَهُ يُونُسُ: "بَل نَلقَى رُوبيلَ فَنُشاوِرُهُ؛ فانَّهُ رَجُلٌ عالِمٌ حَكيمٌ مِن أهلِ بَيتِ النُّبُوَّةِ."

فانطَلَقا إلَى رُوبيلَ فأخبَرَهُ يُونُسُ على نبيّنا و آله و عليه السّلام بِما أوحَى اللهُ إلَيهِ مِن نُزُولِ العَذابِ عَلَى قَومِهِ فى شَوّالٍ يَومَ الأربِعاءِ فى وسَطِ الشّهرِ بَعدَ طُلُوعِ الشَّمسِ، فَقالَ لَهُ: "ما تَرَى؟ انطَلِق بِنا حَتَّى أُعلِمَهُم ذَلِکَ!"

فَقالَ لَهُ رُوبيلُ: ارجِع إلَى رَبِّكَ رَجعَةَ نَبىٍّ حَكيمٍ و رَسُولٍ كَريمٍ و سَلْهُ أن يَصرِفَ عَنهُمُ العَذابَ؛ فإنَّهُ غَنىٌّ عَن عَذابِهِم و هُو يُحِبُّ الرِّفقَ بِعِبادِهِ. و ما ذَلِكَ بِأضَرَّ لَكَ عِندَهُ و لا أسوَأ لِمَنزِلَتِكَ لَدَيهِ، و لَعَلَّ قَومَكَ بَعدَ ما سَمِعتَ و رَأيتَ مِن كُفرِهِم و جُحُودِهِم يُؤمِنُونَ يَومًا؛ فَصابِرهُم و تَأنَّهُم!

فَقالَ لَهُ تَنُوخا: ويحَكَ يا رُوبيلُ! ما أشَرتَ عَلَى يُونُسَ؟! و أمَرتَهُ بَعدَ كُفرِهِم

[1]...

بِاللهِ و جَحدِهِم لِنَبيِّهِ و تَكذيبِهِم إيّاهُ و إخراجِهِم إيّاهُ مِن مَساكِنِهِ و ما هَمُّوا بِهِ مِن رَجمِهِ؟!

فَقالَ رُوبيلُ لِتَنُوخا: اُسكُتْ، فإنَّكَ رَجُلٌ عابِدٌ لا عِلمَ لَكَ!

ثُمَّ أقبَلَ عَلَى يُونُسَ فَقالَ: أ رايتَ ـيا يُونُسُـ إذا أنزَلَ اللهُ العَذابَ عَلَى قَومِكَ، أنزَلَهُ [أيُنزِله] فَيُهلِكَهُم جَميعًا أو يُهلِكَ بَعضًا و يَبقَى بَعضٌ؟!

فَقالَ لَهُ يُونُسُ: "بَل يُهلِكُهُم الله جَميعًا، و كَذَلِكَ سألتُهُ ما دَخَلَتنى لَهُم رَحمَةٌ تَعَطُّفٍ فأرجِعَ اللهَ فيهِم و أسأَلَهُ أن يَصرِفَ عَنهُم."

فَقالَ لَهُ رُوبيلُ: أ تَدرى ـ يا يُونُسُ ـ لَعَلَّ اللهَ إذا أنزَلَ عَلَيهِمُ العَذابَ فأحَسُّوا بِه، أن يَتُوبُوا إلَيهِ و [ادامه در صفحه بعد]

---

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] يَستَغفِرُوه فَيَرحَمَهُم فإنَّهُ أرحَمُ الرّاحِمينَ و يَكشِفَ عَنهُمُ العَذابَ مِن بَعدِ ما أخبَرتَهُم عَنِ اللهِ أنَّهُ يُنزِلُ عَلَيهِمُ العَذابَ يَومَ الأربِعاءِ فَتَكُونَ بِذَلِكَ عِندَهُم كَذّابًا؟!

فَقالَ لَهُ تَنُوخا: ويحَكَ يا رُوبيلُ، لَقَد قُلتَ عَظيمًا! يُخبِرُكَ النَّبى المُرسَلُ أنَّ اللهَ أوحَى إلَيهِ بِأنَّ العَذابَ يَنزِلُ عَلَيهِم فَتَرُدُّ قَولَ اللهِ و تَشُكُّ فيهِ و فى قَولِ رَسُولِ اللهِ؟! اِذهَب فَقَد حَبِطَ عَمَلُكَ!

فَقالَ رُوبيلُ لِتَنُوخا: لَقَد فَشِلَ رأيُكَ!

ثمَّ أقبَلَ عَلَى يُونُسَ فَقالَ: إذا أُنزِلَ [نَزَلَ] الوحىُ و الأمرُ مِنَ اللهِ فيهِم عَلَى ما أنزَلَ عَلَيكَ فيهِم مِن إنزالِ العَذابِ عَلَيهِم و قَولُهُ الحَقُّ، أ رايتَ إذا كانَ ذَلِكَ فَهَلَكَ قَومُكَ كُلُّهُم و خَرِبَت قَريَتُهُم أ لَيسَ يَمحُو اللهُ اسمَكَ مِنَ النُّبُوَّةِ و تَبطُلُ رِسالَتُكَ و تَكُونُ كَبَعضِ ضُعَفاءِ النّاسِ و يَهلِكُ عَلَى يَدَيكَ مِائَةُ ألفٍ أو

[1]...

يَزيدون مِنَ النّاسِ؟!

فأبَىَ يُونُسُ أن يَقبَلَ وصيّتَهُ فانطَلَقَ و مَعَهُ تَنُوخا مِنَ القَريَةِ و تَنَحَّيا عَنهُم غَيرَ بَعيدٍ. و رَجَعَ يُونُسُ إلَى قَومِهِ فأخبَرَهُم أنَّ اللهَ أوحَى إلَيهِ أنَّهُ مُنزل [يُنزِلُ] العَذابَ عَلَيكُم يَومَ الأربِعاءِ فى شَوّالٍ فى وسَطِ الشَّهرِ بَعدَ طُلُوعِ الشَّمسِ؛ فَرَدُّوا عَلَيهِ قَولَهُ فَكَذَّبُوهُ و أخرَجُوهُ مِن قَريَتِهِم إخراجًا عَنيفًا.

فَخَرَجَ يُونُسُ على نبيّنا و آله و عليه‌السّلام و مَعَهُ تَنُوخا مِنَ القَريَةِ و تَنَحَّيا عَنهُم غَيرَ بَعيدٍ و أقاما يَنتَظِرانِ العَذابَ و أقامَ رُوبيلُ مَعَ قَومِهِ فى قَريَتِهِم حَتَّى إذا دَخَلَ عَلَيهِم شَوّالٌ صَرَخَ رُوبيلُ بِأعلَى صَوتِهِ فى رأسِ الجَبَلِ إلَى القَومِ:

أنا رُوبيلُ شَفيقٌ عَلَيكُم، رَحيمٌ بِكُم! هَذا شَوّالٌ قَد دَخَلَ عَلَيكُم و قَد أخبَرَكُم يُونُسُ نَبيّكُم و رَسُولُ رَبِّكُم أنَّ اللهَ أوحَى إلَيهِ أنَّ العَذابَ يَنزِلُ عَلَيكُم فى شَوّالٍ فى وسَطِ الشَّهرِ يَومَ الأربِعاءِ بَعدَ طُلُوعِ الشَّمسِ ﴿وَلَن يُخۡلِفَ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥ﴾[2] رُسُلَهُ؛ فانظُرُوا ما أنتُم صانِعُونَ!

فَأفزَعَهُم كَلامُهُ و وقَعَ فى قُلُوبِهِم تَحقيقُ نُزُولِ العَذابِ؛ فَأجفَلُوا نَحو رُوبيلَ و قالُوا لَهُ: ما ذا أنتَ تُشيرُ بِهِ عَلَينا يا رُوبيلُ، فانَّكَ رَجُلٌ عالِمٌ حَكيمٌ لَم نَزَل نَعرِفُكَ بِالرِّقَّةِ عَلَينا و الرَّحمَةِ لَنا و قَد بَلَغَنا ما أشَرتَ بِهِ عَلَى يُونُسَ فينا؟ فَمُرنا بِأمرِكَ و أشِر عَلَينا بِرَأيِكَ!

فَقالَ لَهُم رُوبيلُ: فإنّى أرَى لَكُم و أُشيرُ عَلَيكُم أن تَنظُرُوا و تَعمَدُوا إذا طَلَعَ الفَجرُ يَومَ الأربعاء فى وسَطِ الشَّهرِ أن تَعزِلوا الأطفالَ عَنِ الأُمَّهاتِ فى أسفَلِ الجَبَلِ فى طَريقِ الأوديةِ و تَقِفُوا النِّساءَ فى سَفحِ الجَبَلِ [و كُلَّ المَواشى جَميعًا عَن أطفالِها]، و يَكُونُ هَذا كُلُّهُ قَبلَ طُلُوعِ الشَّمسِ. [فإذا رَأيتُم [ادامه در صفحه بعد]

---

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] ريحًا صَفراءَ أقبَلَت مِنَ المَشرِقِ] فَعِجُّوا عَجيجًا الكبير مِنكُم و الصّغير بِالصُّراخِ و البُكاءِ و التَّضَرُّعِ إلَى اللهِ و التَّوبَةِ إلَيهِ و الِاستِغفارِ لَهُ، و ارفَعُوا رُءُوسَكُم إلَى السَّماءِ و قُولُوا:

"﴿رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا﴾ و كَذَّبنا نَبيّكَ، و تُبنا إلَيكَ مِن ذُنُوبِنا ﴿وَإِن لَّمۡ

تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾[3] المُعَذَّبينَ؛ فاقبَل تَوبَتَنا و ارحَمنا يا أرحَمَ الرّاحمين!"

ثُمَّ لا تَمَلُّوا مِنَ البُكاءِ و الصُّراخِ و التَّضَرُّعِ إلَى اللهِ و التَّوبَةِ إلَيهِ حَتَّى تَتَوارَى الشَّمسُ بِالحِجابِ أو يَكشِفَ اللهُ عَنكُمُ العَذابَ قَبلَ ذَلِكَ.

فأجمَعَ رأيُ القَومِ جَميعًا عَلَى أن يَفعَلُوا ما أشارَ بِهِ عَلَيهِم رُوبيلُ.

فَلَمّا كانَ يَومُ الأربِعاءِ الّذى تَوقَّعُوا العَذابَ، تَنَحَّى رُوبيلُ عَنِ [مِنَ] القَريَةِ حَيثُ يَسمَعُ صُراخَهُم و يَرَى العَذابَ إذا نَزَلَ.

فَلَمّا طَلَعَ الفَجرُ يَومَ الأربِعاءِ فَعَلَ قَومُ يُونُسَ ما أمَرَهُم رُوبيلُ بِهِ. فَلَمّا بَزَغَتِ الشَّمسُ، أقبَلَت ريحٌ صَفراءُ مُظلِمَةٌ مُسرِعَةٌ لَها صَريرٌ و حَفيفٌ و هَديرٌ. فَلَمّا رأوها عَجُّوا جَميعًا بِالصُّراخِ و البُكاءِ و التَّضَرُّعِ إلَى اللهِ و تابُوا إلَيهِ و استَغفَرُوهُ، و صَرَخَتِ الأطفالُ بِأصواتِها تَطلُبُ أُمَّهاتِها، و عَجَّت سِخالُ البَهائِمِ تَطلُبُ الثَّدْيَ و عَجَّتِ الأنعامُ تَطلُبُ الرَّعيَ.

فَلَم يَزالُوا بِذَلِكَ و يُونُسُ و تَنُوخا يَسمَعانِ ضَجيجَهُم و صُراخَهُم و يَدعُوانِ اللهَ عَلَيهِم بِتَغليظِ العَذابِ عَلَيهِم. و رُوبيلُ فى مَوضِعِهِ يَسمَعُ صُراخَهُم و عَجيجَهُم و يَرَى ما نَزَلَ و هُو يَدعُو اللهَ بِكَشفِ العَذابِ عَنهُم.

فَلَمّا أن زالَتِ الشَّمسُ و فُتِحَت أبوابُ السَّماءِ و سَكَنَ غَضَبُ الرَّبِّ تَعالَى و رَحِمَهُمُ الرَّحمَنُ فاستَجابَ دُعاءَهُم و قَبِلَ تَوبَتَهُم و أقالَهُم عَثرَتَهُم. و أوحَى إلَى إسرافيلَ:

"أنِ اهبِط إلَى قَومِ يُونُسَ، فإنَّهُم قَد عَجُّوا إلَيَّ بِالبُكاءِ و التَّضَرُّعِ و تابُوا إلَيَّ و استَغفَرُونى؛ فَرَحِمتُهُم و تُبتُ عَلَيهِم و أنا اللهُ التَّوّابُ الرَّحيمُ أسرَعُ إلَى قَبُولِ تَوبَةِ عَبدى التّائِبِ مِنَ الذُّنُوبِ. و قَد كانَ عَبدى يُونُسُ و رَسُولى سألَنى نُزُولَ العَذابِ عَلَى قَومِهِ و قَد أنزَلتُهُ عَلَيهِم، و أنا اللهُ أحَقُّ مَن وفَى بِعَهدِهِ و قَد أنزَلتُهُ

[1]...

عَلَيهِم. و لَم يَكُنِ اشتَرَطَ يُونُسُ حينَ سَأَلَنى أن أُنزِلَ عَلَيهِمُ العَذابَ أن أُهلِكَهُم؛ فاهبِط إلَيهِم فاصرِف عَنهُم ما قَد نَزَلَ بِهِم مِن عَذابى!"

فَقالَ إسرافيلُ: يا رَبِّ! إنَّ عَذابَكَ قَد بَلَغَ أكتافَهُم و كادَ أن يُهلِكَهُم، و ما أراهُ إلّا و قَد نَزَلَ بِساحَتِهِم؛ فإلى أين أصرِفُهُ؟! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فَقالَ اللهُ: "كَلّا! إنّى قَد أمَرتُ مَلائِكَتى أن يَصرِفُوهُ [يوقِفوه] فلا يُنزِلُوهُ عَلَيهِم حَتَّى يأتِيَهُم أمرى فيهِم و عَزيمَتى؛ فاهبِط يا إسرافيلُ عَلَيهِم و اصرِفهُ عَنهُم، و اصرِف بِهِ إلَى الجِبالِ بِناحيةِ مَفاوِضِ العُيُونِ و مَجارى السُّيُولِ فى الجِبالِ العاتيةِ العاديةِ المُستَطيلَةِ عَلَى الجِبالِ؛ فأذِلَّها بِهِ و لَيِّنْها حَتَّى تَصيرَ مُلَيَّنَةً حَديدًا جامِدًا!"

فَهَبَطَ إسرافيلُ عَلَيهِم فَنَشَرَ أجنِحَتَهُ فاستاقَ بِها ذَلِكَ العَذابَ حَتَّى ضَرَبَ بِها الجِبالَ الَّتى أوحَى اللهُ إلَيهِ أن يَصرِفَهُ إلَيها.

قالَ أبُوجَعفَرٍ عليه السّلام: "و هى الجِبالُ الَّتى بِناحيةِ المُوصِلِ اليَومَ، فَصارَت حَديدًا إلَى يَومِ القيامَةِ."

فَلَمّا رأى قَومُ يُونُسَ أنَّ العَذابَ قَد صُرِفَ عَنهُم هَبَطُوا إلَى مَنازِلِهِم من رُءُوسِ

الجِبالِ و ضَمُّوا إلَيهِم نِساءَهُم و أولادَهُم و أموالَهُم و حَمِدُوا اللهَ عَلَى ما صَرَفَ عَنهُم.

و أصبَحَ يُونُسُ و تَنُوخا يَومَ الخَميسِ فى مَوضِعِهِما الّذى كانا فيهِ، لا يَشُكّانِ أنَّ العَذابَ قَد نَزَلَ بِهِم و أهلَكَهُم جَميعًا؛ لما خَفيَت أصواتُهُم عنهما. فَأقبَلا ناحيةَ القَريَةِ يَومَ الخَميسِ مَعَ طُلُوعِ الشَّمسِ يَنظُرانِ إلَى ما صارَ إلَيهِ القَومُ.

فَلَمّا دَنَوْا مِنَ القَومِ و استَقبَلَتهُمُ الحَطّابُونَ و الحَمّارَةُ و الرُّعاةُ بِأغنامِهِم و نَظَرُوا إلَى أهلِ القَريَةِ مُطمَئِنّينَ، قالَ يُونُسُ لِتَنُوخا:

"يا تَنُوخا! كَذَبَنى الوحىُ و كَذَبتُ وعدى لِقَومى؛ لا و عِزَّةِ ربِّى لا يَرَونَ لى وجهًا أبَدًا بَعدَ ما كَذَبَنى الوحىُ!"

فانطَلَقَ يُونُسُ ـ هارِبًا عَلَى وجهِهِ، مُغاضِبًا لِرَبِّهِ ـ ناحيةَ بَحرِ أيلة، مُتَنكِّرًا؛ فِرارًا مِن أن يَراهُ أحَدٌ مِن قَومِهِ فَيَقُولَ لَهُ يا كَذّابُ. فَلِذَلِكَ قالَ اللهُ:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[٤]

و رَجَعَ تَنُوخا إلَى القَريَةِ فَلَقِىَ رُوبيلَ فَقالَ لَهُ: يا تَنُوخا! أىُّ الرّأيَينِ كانَ أصوبَ و أحَقَّ أن يُتَّبَعَ رَأيى أو رَأيُكَ؟!

فَقالَ لَهُ تَنُوخا: بَل رأيُكَ كانَ أصوبَ، و لَقَد كُنتَ أشَرتَ بِرَأيِ الحُكَماءِ العُلَماءِ.

و قالَ لَهُ تَنُوخا: أما إنّ لَم أزَل أرَى أنّ أفضَلُ مِنكَ لِزُهدى و فَضلِ عِبادَتى حَتّى استَبانَ فَضلُكَ لِفَضلِ عِلمِكَ. و ما أعطاكَ اللهُ رَبُّكَ مِنَ الحِكمَةِ مَعَ التَّقوَىٰ، أفضَلُ مِنَ الزُّهدِ و العِبادَةِ بِلا عِلمٍ. [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فاصطَحَبا فَلَم يَزالا مُقيمَينِ مَعَ قَومِهِما. و مَضَى يُونُسُ عَلَى وجهِهِ مُغاضِبًا لِرَبِّهِ؛ فَكانَ مِن قِصَّتِهِ ما أخبَرَ اللهُ بِهِ فى كِتابِهِ إلَى قَولِهِ: ﴿فَـَٔامَنُواْ فَمَتَّعنَٰهُم إِلَىٰ حِينٖ﴾. 5

قالَ أبوعُبَيدَةَ: قُلتُ لِأبى‌جَعفَرٍ عليه السّلام: كَم كانَ غابَ يُونُسُ عَن قَومِهِ حَتَّى رَجَعَ إلَيهِم بِالنُّبُوَّةِ و الرِّسالَةِ فامَنُوا بِهِ و صَدَّقُوهُ؟

قالَ: "أربَعَةَ أسابيعَ؛ سَبعًا مِنها فى ذَهابِهِ إلَى البَحرِ و سَبعًا مِنها فى رُجُوعِهِ إلَى قَومِهِ."

فَقُلتُ لَهُ: و ما هَذِهِ الأسابيعُ، شُهُورٌ أو أيّامٌ أو ساعاتٌ؟

فَقالَ: "يا باعُبَيدَةُ! إنَّ العَذابَ أتاهُم يَومَ الأربِعاءِ فى النِّصفِ مِن شَوّال و صُرِفَ عَنهُم مِن يَومِهِم ذَلِكَ فانطَلَقَ يُونُسُ مُغاضِبًا فَمَضَى يَومَ الخَميسِ سَبعَةَ أيّامٍ فى مَسيرِهِ إلَى البَحرِ و سَبعَةَ أيّامٍ فى بَطنِ الحُوتِ و سَبعَةَ أيّامٍ تَحتَ الشَّجَرِ بِالعَراءِ و سَبعَةَ أيّامٍ فى رُجُوعِهِ إلَى قَومِهِ؛ فَكانَ ذَهابُهُ و رُجُوعُهُ مَسيرَةَ ثمانية [ثَمانٍ] و عِشرينَ يَومًا. ثُمَّ أتاهُم فآمَنُوا بِهِ و صَدَّقُوهُ و اتَّبَعُوهُ؛ فَلِذَلِكَ قالَ اللهُ:

﴿فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ ءَامَنَتۡ فَنَفَعَهَآ إِيمَٰنُهَآ إِلَّا قَوۡمَ يُونُسَ لَمَّآ ءَامَنُواْ كَشَفۡنَا عَنۡهُمۡ عَذَابَ ٱلۡخِزۡيِ فِى ٱلۡحَيَوٰةِ

ٱلدُّن ۡيَا وَمَتَّع ۡنَٰهُم ۡ إِلَىٰ حِين ۡ﴿٩٨﴾.“»

ترجمه:

«از أبی‌عبیده حَذّاء، از امام باقر در بعضی کتب أمیرالمؤمنین علیهما السّلام، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، از جبرائیل روایت است که:

خداوند یونس بن متّیٰ را به سوی قومش در سنّ سی سالگی مبعوث فرمود. او مردی بود که خشم و غضب بر او عارض می‌گشت، و بر قومش کم صبر بود و با آنان کمتر مدارا و مماشات می‌نمود، و از تحمّل سنگینی بار نبوّت و أعلام آن عاجز بود، و نسبت به تحمّل آن همچون بچّه شتری که طاقت تحمّل بار سنگین ندارد ضعیف و ناتوان بود، و در بین قومش سی و سه سال سکنی گزید و آنان را به ایمان به خدا و تصدیق و گرویدن به او و تبعیّت و پیروی کردن از او دعوت نمود؛ امّا هیچ کس از قومش ایمان نیاورد و پیروی ننمود مگر دو مرد که اسم یکی از آنها روبیل و دیگری تنوخا بود.

روبیل از اهل بیتِ علم و نبوّت و حکمت بود و از قدیم‌الأیّام و قبل از اینکه خداوند یونس بن متّیٰ را به نبوّت مبعوث کند با او مصاحبت و مرافقت داشت، و تنوخا مردی بود مستضعف، عابد، زاهد، مجدّ و مصمّم در امر عبادت، و (بر خلاف روبیل) دارای علم و حکمت نبود. روبیل صاحب گوسفندانی بود که آنها را به چرا می‌برد و روزی خود را از آنها تأمین می‌کرد، و تنوخا [ادامه در صفحه بعد]

[۱] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کارش جمع کردن هیزم بود که بر روی سر می‌گذاشت و از فروش آن امرار معاش می‌نمود. و روبیل در نزد یونس به جهت علم و حکمت و سابقهٔ مصاحبت، مقام و منزلتی غیر از مقام و منزلت تنوخا داشت.

وقتی حضرت یونس علی نبیّنا و آله و علیه السّلام دید که قومش دعوت او را اجابت نمی‌کنند و به او ایمان نمی‌آورند، خسته شد و به ستوه درآمد. و چون کم صبری خود را می‌دانست پس شکایت آنان را به سوی پروردگارش برد. و از جمله آن شکایت و گلایه، اینکه عرضه داشت:

”پروردگارا! تو مرا به سوی قوم خود مبعوث کردی در حالی‌که سی سال داشتم، پس من هم در میان آنها درنگ کرده و آنان را به ایمان به تو و تصدیق به رسالت من دعوت نمودم، و سی و سه سال آنان را از عذاب و نقمت تو بیم دادم و برحذر داشتم؛ امّا آنان مرا تکذیب کرده و به من ایمان نیاوردند، و نبوّت مرا انکار و رسالت مرا تحقیر نمودند، و حال مرا تهدید کرده‌اند و خوف آن دارم که مرا بکشند. پس عذابت را بر آنان نازل فرما، چرا که آنان

[1]...

قومی هستند که نمی‌دانند!"

پس خداوند به یونس وحی کرد: "در میان آنها طفلِ در شکم مادر و جنین، و کودکان و پیرمردان سالخورده، و زنان ضعیف و مستضعفانِ ناتوان وجود دارند، و من حاکمی عادل هستم که رحمتم بر غضبم سبقت گرفته و صغار از قوم تو را به ذنوب کبارشان عذاب نمی‌کنم. و ای یونس، آنها بندگان من و آفریدگان من و خلائق من در بلادم هستند، و دوست دارم درباره نیازمندان به خود با تأنّی و رفق و مدارا برخورد نمایم و منتظر توبه آنها باشم. و من تو را برای این به سوی آنها فرستادم که از آنها حراست و حفاظت کنی، و با قرابت نزدیکی که داری بر آنان عطوفت و مهربانی داشته باشی، و با رأفت نبوّت با آنان مدارا و با حلم رسالت با آنان صبر کنی، و برای آنان چون پزشکِ معالج و عالم به مداوای درد باشی؛ امّا تو با آنها به خوبی رفتار نکردی، و در امر آنان سخت گرفتی و مدارا ننمودی، و امور آنها را با سیاست و روش تدبیر مرسلین تدبیر ننمودی. سپس از روی این دیدگاه بد تو، از من به جهت کمی صبر و تحمّلت تقاضای عذاب می‌کنی، در حالی‌که بنده من نوح نسبت به قومش از تو صبرش بیشتر و مصاحبت و معاشرتش بهتر و تانی و مدارای او در صبر در راه من شدیدتر و عذر او در این مورد موجّه‌تر بود؛ بنابراین هنگامی که او برای من غضبناک شد من هم از غضب او به خشم آمدم و هنگامی که مرا خواند دعا و نفرین او را (درباره عذاب قومش) اجابت کردم."

یونس گفت: "پروردگارا! من در راه تو بر آنها غضب کردم، و چون تو را عصیان و نافرمانی می‌کردند آنها را نفرین کردم؛ پس قسم به عزّت تو، هرگز درباره آنها احساس رأفت و ترحّم نمی‌کنم، و بعد از کفر و تکذیب و انکار نبوّتِ من، به آنان با نظر خیرخواهی و دلسوزی نگاه [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی‌کنم! پس عذاب خویش را بر آنان نازل کن، چون آنها هرگز ایمان نمی‌آورند!"

پس خداوند وحی کرد: "ای یونس! آنها بیش از صد هزار نفر از مخلوقات من هستند که شهرهای مرا آباد کرده و بندگان مرا به دنیا می‌آورند. و دوست دارم که به واسطه علمی که از من درباره تو و آنها سبقت گرفته، به آنها مهلت دهم؛ چون تقدیر و تدبیر من غیر از علم و تقدیر تو است، چرا که تو رسولی و من پروردگار حکیم هستم. و ای یونس، آنچه من درباره آنها می‌دانم بر اساس باطن است که در عالم غیب در نزد من است و تو غایت و نهایت آن را درنمی‌یابی، و حال آنکه آنچه تو درباره آنها می‌دانی بر اساس ظاهر است

[1]...

و هیچ باطنی ندارد. ای یونس، حال که چنین می‌خواهی دعای تو را در نزول عذاب بر آنان اجابت کردم، و البتّه ای یونس، این مسأله با آنچه حظِّ وافر و نصیب مقدّر تو در نزد من است منافات دارد و برای شأن و مقام تو زیبنده نیست. و به زودی در نیمه ماه شوّال، روز چهارشنبه، بعد از طلوع خورشید، عذاب خود را بر آنان نازل می‌کنم؛ پس این مطلب را به اطّلاع آنها برسان!"
یونس از شنیدن این وعده خوشحال شد و این امر موجب ناراحتی و نگرانی او نگشت و عاقبت امر را ندانست. سپس به نزد تنوخای عابد رفت و خبر نزول عذاب را به او داد، و از او خواست ماجرا را به قوم خود خبر دهد.
تنوخا گفت: آنها را در جهل و غفلت و گناهانشان رها کن تا وقتی که خداوند آنها را عذاب کند.
پس یونس گفت: "بهتر است با روبیل ملاقات و مشورت کنیم؛ چون او مردی عالم و حکیم از اهل بیت نبوّت است."
پس هر دو به نزد روبیل رفتند و یونس ماجرای وعدهٔ نزول عذاب را برای او بیان کرد و گفت: "نظر تو در این مسأله چیست؟ با ما بیا تا این خبر را به آنها اعلام کنیم!"
روبیل گفت: به صورت پیامبری حکیم و رسولی کریم به نزد پروردگارت بازگرد و از او بخواه عذاب را از آنان برگرداند؛ چون او از عذابشان بی‌نیاز است و رفق و مدارا با بندگانش را دوست دارد. و این کار برای موقعیّت تو در نزد خداوند ضرری ندارد و برای منزلت و شأن تو در پیشگاه او بد نیست، و شاید قوم تو پس از آنچه از کفر و انکارشان شنیدی و دیدی، روزی ایمان آورند؛ پس با آنها صبر و مدارا کن!
تنوخا گفت: ای روبیل، وای بر تو! این چه اظهار نظری به یونس است؟! و این چه امری است به او بعد از اینکه آنها به خداوند کفر ورزیدند و پیغمبر او را انکار و تکذیب کردند و از خانه و مسکنش بیرون نمودند و تصمیم بر سنگباران‌کردنش گرفتند؟!
روبیل به او گفت: ساکت باش، چرا که تو مردی عابد هستی و بهره‌ای از علم نداری! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سپس رو به جانب یونس کرد و گفت: ای یونس، آیا اگر خداوند عذابش را بر قومت نازل کند، همه آنها را هلاک می‌کند یا بعضی هلاک می‌شوند و بعضی باقی می‌مانند؟!
یونس گفت: "بلکه خداوند همه ایشان را هلاک می‌کند، و از او چنین درخواست کردم که درباره آنها هیچ رحمت و عطوفتی در من راه پیدا نکند تا اینکه به درگاه الَهی بازگردم و از او بخواهم که عذاب را از آنان برگرداند."

[1]...

روبیل گفت: ای یونس! آیا می‌دانی که شاید خداوند هنگامی که عذابش را نازل می‌کند و آنها عذاب را احساس کردند، به سوی او توبه و استغفار کنند و خداوندی هم که أرحم الرّاحمین است آنان را مورد رحمت خود قرار دهد و عذاب را بعد از وعده‌ای که تو دادی از آنان بردارد، و در این‌صورت تو در نزدشان دروغگو خواهی شد؟!

تنوخا به روبیل گفت: وای بر تو ای روبیل، حقّاً که سخن بزرگی گفتی! پیامبر و فرستاده خدا به تو خبر می‌دهد که خداوند عذاب را بر این قوم خواهد فرستاد، امّا تو قول خدا و پیامبرش را ردّ کرده و در آن شک می‌کنی؟! برو که با این حرفت، علمت حبط و هدر شد!

روبیل به تنوخا گفت: تحقیقاً که رأی و نظر تو سست و بی‌اساس است!

سپس رو به یونس نمود و به او گفت: هنگامی که خداوند به حسب آنچه بر تو وحی شده است عذاب را بر آنان فرو فرستاد و حال آنکه قول خدا حقّ است، آیا فکر می‌کنی هنگامی که چنین شود و همهٔ قومت هلاک شوند و شهرشان ویران گردد، خداوند نام تو را از میان انبیاء محو نخواهد کرد و رسالتت باطل نخواهد شد و در این‌صورت مانند بسیاری از مردم ضعیف نخواهی بود و به دست تو بیش از صد هزار نفر از مردم هلاک نمی‌شوند؟!

امّا یونس سفارش و نصیحت او را نپذیرفت و به همراه تنوخا از آن قریه به راه افتاد و قدری از آنها فاصله گرفتند. و یونس به نزد قوم خود برگشت و به آنان خبر داد که خداوند به او وحی کرده که عذابش را در نیمه ماه شوّال در روز چهارشنبه بعد از طلوع خورشید بر آنان نازل می‌کند؛ امّا آنها سخنان او را نپذیرفتند و او را تکذیب کرده و با شدّت و خواری از شهرشان بیرون کردند.

سپس یونس علی نبیّنا و آله و علیه السّلام به همراه تنوخا از آن قریه خارج شدند و در مکانی نه‌چندان دور از آنان، مسکن گزیدند و منتظر عذاب شدند. و امّا روبیل به همراه مردم در شهر باقی ماند؛ هنگامی که ماه شوّال فرا رسید، روبیل از بالای کوه با بلندترین صدای خود فریاد زد:

ای مردم! من روبیل، شفیق و ناصحِ حریص بر صلاح شما، و رحیم و عطوف نسبت به شما هستم. اکنون ماه شوّال فرا رسیده در حالی‌که یونس پیامبر شما و فرستاده پروردگار شما، وقوع عذاب را در نیمهٔ این ماه در روز چهارشنبه بعد از طلوع آفتاب، به شما اعلام کرده و خداوند [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هرگز از وعده خود با رسولانش تخلّف نخواهد

کرد؛ حال ببینید چه خواهید کرد؟

پس کلام روبیل آنان را به وحشت انداخت و در قلبشان تحقّق یافتنِ نزول عذاب قطعی شد و با ترس و هراس به سوی روبیل شتافتند و گفتند: ای روبیل! تو چه پیشنهادی بر ما داری، چرا که تو مردی عالم و حکیم هستی و ما تو را به رقّت و ملایمت و رحمت و عطوفت بر خود می‌شناسیم و پیشنهاد تو را به یونس درباره ما، می‌دانیم؟ پس اکنون هم ما را به فرمانت امر کن و رأی و نظر خود را بر ما اعلام فرما!

روبیل به آنها گفت: نظر و پیشنهاد من برای شما این است که: منتظر و مترقّب باشید که وقتی طلوع فجرِ روز چهارشنبهٔ نیمهٔ ماه رسید، کودکان و بچّه‌های مواشی خود را در پایین کوه در مسیر سیلاب و درّه بین دو کوه، از مادرانشان جدا کنید و مادران آنها را در دامنه کوه نگه دارید، و البتّه تمام اینها باید قبل از طلوع خورشید باشد. پس وقتی که دیدید باد زردی از جانب مشرق می‌وزد، در این هنگام همهٔ شما از بزرگ و کوچک، به صیحه زدن و گریه کردن و تضرّع و توبه نمودن به سوی خداوند و استغفار از او، صدا بلند کنید، و سر خود را به سوی آسمان بلند کرده و بگویید:

"پروردگارا! ما به نفس خود ظلم کردیم و پیغمبر تو را تکذیب نمودیم، و اکنون از گناهانمان به سوی تو باز گشته و توبه می‌کنیم و اگر تو ما را مورد مغفرت خود قرار ندهی و به ما رحم نکنی هرآینه از خسارت‌دیدگانی که اهل عذابند خواهیم بود؛ پس توبه ما را بپذیر و به ما رحم کن، ای أرحم الرّاحمین!"

سپس از گریه کردن و صیحه زدن و تضرّع نمودن ملول و خسته نشوید تا وقتی که خورشید در پس پرده مخفی شود و یا اینکه قبل از آن، خداوند عذاب را از شما بردارد.

پس همه متّفق‌الرّأی و متّحدالکلمه تصمیم گرفتند به نظر و پیشنهاد روبیل عمل کنند. وقتی روز چهارشنبه موعود فرا رسید، روبیل از شهر تا جایی که فریاد آنها شنیده و عذاب احتمالی دیده می‌شد، فاصله گرفت.

پس هنگامی که طلوع فجر روز چهارشنبه نزدیک شد، قوم یونس اعمالی را که روبیل به آنها امر کرده بود، انجام دادند. وقتی خورشید طلوع کرد، بادی زرد و تاریک و تند که شدید و مهیب و دل‌خراش بود، وزیدن گرفت. و چون آن را دیدند همگی به صیحه زدن و گریه کردن و تضرّع و توبه نمودن به سوی خداوند و استغفار از او صدا بلند کردند، و کودکان با ناله و فریاد مادران خود را طلبیدند، و برّه‌های گوسفندان در طلب سینهٔ مادرانشان و چهارپایان در طلب چراگاهشان صدا بلند کردند.

آنان هم‌چنان به همین حال بودند و یونس و تنوخا صدای ضجّه و فریادشان را می‌شنیدند و برای شدیدتر شدن عذابشان دعا می‌کردند. و امّا روبیل در محل وقوف خود، صدای صیحه و فریاد [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آنها را می‌شنید و وقایع و حوادث را می‌دید و برای برطرف شدن عذاب از ایشان دعا می‌کرد.

وقتی خورشید رفت و زایل شد و درهای آسمان گشوده گشت و غضب پروردگار آرام گرفت و خدای رحمان آنان را مورد رحمت خود قرار داد، دعای آنها را اجابت فرمود و توبه آنها را قبول کرد و از لغزش آنها درگذشت.

و به اسرافیل وحی نمود که بر قوم یونس نازل شود و به او گفت:

"حقّاً که این قوم به گریه و تضرّع به سوی من صدا بلند کرده و به درگاه من توبه و از من طلب مغفرت نمودند؛ پس من هم آنها را مورد رحمت خود قرار دادم و توبه آنها را پذیرفتم، و من خداوندی توّاب و رحیم هستم که به قبول توبهٔ بندهٔ گنهکار خود سرعت و شتاب می‌کنم. و به تحقیق که بنده و رسول من یونس برای قومش درخواست عذاب نمود و من هم عذاب را بر آنها نازل کردم، و من سزاوارترین کسی هستم که به عهد خود وفا می‌کند و لذا عذاب را بر آنها نازل کردم. ولی یونس در هنگام درخواست نزول عذاب، شرط ننمود که آنها را هلاک و نابود کنم؛ بنابراین تو بر آنها فرود آی و این عذاب مرا از آنها منصرف گردان!"

اسرافیل عرض کرد: پروردگارا! عذاب تو تا سر شانه‌هایشان نزدیک شده و نزدیک است که هلاکشان کند، و من نمی‌بینم مگر آنکه عذاب بر آنها نازل گشته است؛ پس من چگونه و به کجا آن را برگردانم؟!

خداوند فرمود: "هرگز چنین نیست! من به ملائکه خود چنین امر کردم که عذاب را منصرف و متوقّف نمایند تا امر و اراده من درباره ایشان به آنها برسد. پس ای اسرافیل بر آنها فرود آی و عذاب را از آنها برگردان و به کوه‌هایی که در منطقهٔ چشمه‌های پرآب و در مجرای سیلاب‌ها در کوه‌های بزرگ و بلند و طولانی است ببر؛ پس بدین وسیله آن کوه‌ها را ذلیل و نرم کن تا نرم گشته و به صورت آهنی جامد درآیند!"

اسرافیل بر آنها نازل شد و بال‌های خود را گشود و با دو بال خود عذاب را از آنها می‌راند تا آن را بر همان کوه‌هایی که خداوند به او وحی کرده بود، زد.

امام باقر علیه السّلام فرمود: "و این همان کوه‌هایی است که امروز در ناحیه موصل قرار دارد و تا روز قیامت به آهن مبدّل شده است."

وقتی قوم یونس دیدند که عذاب از آنها بر طرف شده، از قلّه کوه به سوی منازل خود پایین آمده و زنان و کودکان و اولاد و اموال خود را در آغوش مهر خود کشیده و خداوند را به پاس عذابی که از آنان برداشته شد حمد

[1]...

نمودند.
یونس و تنوخا روز پنج‌شنبه را در همان محلّ اقامتشان صبح کردند در حالی‌که هیچ شکّی نداشتند که عذاب بر آنها نازل شده و همهٔ آنها هلاک شده‌اند؛ چرا که دیگر صدایی از آنان به گوش [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی‌رسید. پس صبح روز پنج‌شنبه هنگامی که آفتاب برآمده بود، به سوی شهر آمدند تا اوضاعی را که برای آنها پیش آمده از نزدیک مشاهده کنند.
وقتی یونس و تنوخا به آنها نزدیک شدند و هیزم‌فروشان و صاحبان حمار و چوپان‌ها به استقبالشان آمدند و اهل شهر را در حال اطمینان و آرامش دیدند، یونس به تنوخا گفت:
"ای تنوخا! ندای وحی به من دروغ گفت و من نیز وعدهٔ دروغ به قوم خود دادم؛ پس قسم به عزّت پروردگارم که آنها دیگر بعد از این، هیچ آبرویی برای من نمی‌بینند!"
پس یونس با حالت ترس و غضب، و در هیأت و وضعیّتی ناشناس به جانب دریای أیله به راه افتاد؛ تا اینکه مبادا کسی از قومش او را ببیند و دروغگو خطاب کند. لذا خداوند می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.

داستان همنشین ماهی را بیاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت. (و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت) ندا برآورد که: "هیچ معبودی و صاحب اثر و سببی جز خدای أحد و واحد

نمی‌باشد. منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به درستی که من از ستمکارانم (و به واسطه جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم).“

هم‌چنین تنوخا نیز به طرف شهر برگشت و با روبیل مواجه شد؛ پس روبیل به او گفت: ای تنوخا! کدام یک از این دو رأی و نظر مقبول‌تر و سزاوارتر بود که پیروی شود، رأی تو یا رأی من؟!

تنوخا به او گفت: بلکه رأی تو صحیح‌تر بود و تحقیقاً که تو بر اساس رأی و نظریّه حکمای عالم اظهار نظر نمودی. و در ادامه تنوخا گفت: آگاه باش که من همواره می‌پنداشتم به جهت زهد و فضلیت عبادت خود، بر تو برتری دارم تا اینکه برتری تو به واسطه فضیلت علمت بر من روشن گشت. و آن حکمتی که پروردگارت در کنار تقوا به تو عنایت کرده از زهد و عبادت بدون علم برتر است.

از آن پس روبیل و تنوخا با یکدیگر مصاحبت و مجالست داشتند و پیوسته در میان قوم خود زندگی می‌کردند. و یونس با حال غضب از آنان روی برتافت و از آنها فاصله گرفت؛ پس بخشی از قصّهٔ او آیاتی است که خداوند در کتابش (سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۱۳۹ إلی ۱۴۸) از آن خبر داده است.

أبوعبیده می‌گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: یونس علی نبیّنا و آله و علیه السّلام چه مدّت از میان قوم خود غایب بود تا مجدّد با نبوّت و رسالت به سوی آنها بازگشت و آنها به او ایمان آوردند و او را تصدیق کردند؟

فرمود: ”چهار هفته؛ که هفت روز آن در مسیر رسیدن به دریا و هفت روز هم در مسیر بازگشت به سوی قومش گذشت.“

عرض کردم: منظور از این هفته‌ها چیست؛ ماه‌هاست و یا روزها و یا ساعات؟

فرمود: ”ای أباعبیده! عذاب الَهی در روز چهارشنبهٔ نیمه ماه شوّال نازل شد و در همان روز از آنان برگردانده شد. پس یونس غضبناک به راه افتاد، و از روز پنج‌شنبه هفت روز در مسیر دریا و هفت روز در شکم ماهی و هفت روز زیر درخت کدو و هفت روز در مسیر بازگشت به قومش، زمان گذشت؛ بنابراین مدّت زمان رفت و برگشت او بیست و هشت روز به طول انجامید. سپس به نزد قوم خود آمد و آنها به او ایمان آوردند و او را تصدیق کرده و از او پیروی نمودند؛ فلذا خداوند می‌فرماید:

رویکرد فطری همه انسان‌ها به سوی خداوند

هر کسی به فطرت، روی به خدا دارد.

کفر و ایمان، بندهٔ

موسی و فرعون را معنی

﴿فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ ءَامَنَتۡ فَنَفَعَهَآ إِيمَٰنُهَآ إِلَّا قَوۡمَ يُونُسَ لَمَّآ ءَامَنُواْ كَشَفۡنَا عَنۡهُمۡ عَذَابَ ٱلۡخِزۡيِ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَمَتَّعۡنَٰهُمۡ إِلَىٰ حِينٖ﴾.

پس چرا هیچ قریه و شهری نبوده است که اهلش ایمان آورده باشند و ایمانشان به حال آنان نفعی کرده باشد؟! مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند، عذاب ذلّت‌بار در زندگی دنیا را از آنان برطرف کردیم، و به آنان تمتّع موقّتی دادیم که تا زمانی بهره بردارند.“» (محقّق)

۱) سوره التّوبة (۹) ذیل آیه ۶.
۲) سوره الحجّ (۲۲) قسمتی از آیه ۴۷.
۳) سوره الأعراف (۷) آیه ۲۳.
۴) سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۸۷.
۵) سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۱۴۸.
۶) سوره یونس (۱۰) آیه ۹۸.

فرعون نیز در حالی‌که خود را در وحله[1]

عذاب گرفتار دید، ایمان آورد ولی سودی نبخشید:

﴿وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتۡبَعَهُمۡ فِرۡعَوۡنُ وَجُنُودُهُۥ بَغۡيًا وَعَدۡوًا حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ * ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾.[2]

﴿وَمَا هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا لَهۡوٞ وَلَعِبٞۚ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ * فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلۡفُلۡكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ إِذَا هُمۡ يُشۡرِكُونَ﴾.[3]

اعتراف فطری همه موجودات بر خدای واحد

---

[1] ـ مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

[2] ـ وحله با حاء جیمی به معنی باتلاق و منجلاب و گرداب است. (محقّق)

[3] ـ سوره یونس (۱۰) آیه ۹۰ و ۹۱. ترجمه:

«و ما بنی‌اسرائیل را از دریا عبور دادیم و گذراندیم؛ پس فرعون با لشگریانش از روی ظلم و تعدّی آنها را دنبال کردند (و همین‌که وارد رودخانه شدند، آب بسته شد.) وقتی که فرعون در چنگال غرقاب غوطه می‌خورد، گفت: ایمان آوردم که خدایی نیست جز همان کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم. * (جبرائیل مقداری از لجن ته دریا برداشت و بر دهان او زد و گفت:) حالا ایمان می‌آوری، در حالی‌که گناهان را قبلاً بجا آوردی و در روی زمین از زُمره مفسدان بودی؟!» (محقّق)

این اعتراف فطری بر خدای واحد نه تنها در انسان است، در تمام حیوانات بلکه [در] نبات و جماد هم یافت می‌گردد؛ منتهی انسان به واسطه معصیت و اتّباع شهوات از خدا با لسان قال منحرف می‌شود، ولیکن آنها چون معصیت ندارند لسان قال و حال آنها یکی است.

در اینکه حیوانات و نباتات و جمادات با لسان حال تسبیح می‌کنند شکّی نیست؛ قال الله:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡمَلِكِ ٱلۡقُدُّوسِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ﴾.[1]

❊ ❊ ❊

فَفِی

❊ ❊ ❊

و قول صحیح آن است که بگوییم: هر یک با لسان قال هم تسبیح می‌کنند، منتهی لسان قال آنها مانند بشر و حیوان نیست که خروج هوا از ریه و

---

[1] ـ سوره الجمعة (۶۲) آیه ۱. ترجمه:
«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است؛ خدایی که پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.» (محقّق)

برخورد با تار و فضای دهان باشد:

﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱلطَّيۡرُ صَٰٓفَّٰتٖۖ كُلّٞ قَدۡ عَلِمَ

صَلَاتَهُۥ وَتَسۡبِيحَهُۥۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِمَا يَفۡعَلُونَ﴾؛[1]

﴿تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّمَٰوَٰتُ ٱلسَّبۡعُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّۚ وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ حَلِيمًا غَفُورٗا﴾.[2]

و از آیهٔ شریفه: ﴿وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا طَٰٓئِرٖ يَطِيرُ بِجَنَاحَيۡهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمۡثَالُكُمۡ﴾[3] می‌توان استفاده این معنی را نمود.

با تو می‌گویند روزان و شبان

محرم راز جمادان کی شوید

---

[1] ـ سوره النّور (۲۴) آیه ۴۱. ترجمه:
«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند برای خدا هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، و پرندگان در حال پرواز به طوری‌که بال‌های خود را بدون حرکت می‌گشایند. تمام این موجودات از کیفیّت نماز و تسبیحی که برای خدا می‌کنند علم و اطّلاع دارند، و خداوند به آنچه که آنها انجام می‌دهند، داناست و علم دارد.» (محقّق)

[2] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۴۴. ترجمه:
«آسمان‌های هفتگانه و زمین و هر که در آنهاست، او را تسبیح می‌گویند. و هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه به حمد او، تسبیح می‌گوید؛ ولیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید! تحقیقاً که او همواره بردبار و آمرزنده است.» (محقّق)

[3] ـ سوره الأنعام (۶) صدر آیه ۳۸. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۱:
«و هیچ جنبنده‌ای در زمین (دریا و روی زمین) نیست و هیچ پرنده‌ای با دو بال خود پرواز نمی‌کند، مگر اینکه آنها امّت‌هائی همانند شما هستند. (ما در نوشتن کتاب تکوین که عالم وجود و امکان است از هیچ چیز دریغ ننموده‌ایم و کوتاهی نکرده‌ایم، و سپس همه به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»)

از جمادی عالم جان در روید

بایدت

امکان سخن گفتن همه موجودات با لسان قال

سخن حیوانات یا نباتات یا جمادات با لسان قال اشکالی ندارد:

قضیّه آمدن آهو خدمت حضرت رضا علیه السّلام و شکایت از صیاد؛[1]

...[2]

---

[1] ـ طبع میرخانی: «از جمادی در جهان جان روید».

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَهَذا ما ظَهَرَ لی مِن بَرَکَةِ هَذا المَشهَدِ عَلَی ساکِنِهِ السَّلامُ.»

ترجمه:

«ابوالفضل محمّد بن احمد بن اسماعیل سَلیطیّ ـ رضی الله عنه ـ گوید: از حاکم رازی مصاحب و همنشین أبی‌جعفر عُتبیّ شنیدم که گفت: أبوجعفر عُتبیّ مرا به عنوان پیک نزد أبی‌منصور بن عبدالرزّاق فرستاد. و چون روز پنج‌شنبه بود از او اذن خواستم که به زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام بروم، پس او گفت:

بشنو تا برای تو در امر این مشهد و مرقد مطهّر چیزی بگویم! من در ایّام جوانی بر اهل این مشهد مطهّر تعصّب داشتم، و متعرّض و مزاحم زائرین آن در راه می‌شدم و لباس‌ها و نفقات و حتّی لباس‌های وصله شدهٔ آنها را می‌ربودم.

روزی برای شکار بیرون رفته بودم و غزالی (بچّه آهو) را دیدم، و فَهد (حیوانی درنده که با آن صید می‌کنند)* خود را در پی آن فرستادم. پس

قضیه ستون حنّانه؛[1]

پیوسته آن را تعقیب می‌کرد تا اینکه غزال مجبور شد به محوّطه آن مشهد مطهّر پناه بَرد؛ غزال ایستاد و آن فهد نیز در مقابلش ایستاد و نزدیک نمی‌شد. پس آنچه کوشش کردیم که به غزال نزدیک شود، حرکت نکرده و برانگیخته نمی‌شد، و هنگامی که غزال از جای خود حرکت می‌کرد آن را دنبال می‌نمود و هنگامی که به آن محوّطه پناه می‌برد از آن بازمی‌گشت.

پس غزال در یکی از حجره‌های صحن مطهّر داخل شد؛ من نیز وارد نگهبانی حرم شدم و از أبونصر مُقری پرسیدم: بچّه آهویی که الآن داخل اینجا شد کجا رفت؟!

گفت: آن را ندیدم.

سپس در مکانی که داخل شده بود رفتم؛ پشک و اثر بولش را دیدم امّا غزال را ندیدم و آن را گم کردم!

بعد از این قضیّه با خداوند عهد کردم که زائرین آن حضرت را آزار نرسانم و جز برای کار خیر متعرّض آنان نگردم. و پیوسته هرگاه مشکلات مرا فراگرفته، به این بارگاه پناه آورده‌ام و پس از زیارت، حاجت خود را از خداوند مسألت کرده و خداوند نیز دعای مرا مستجاب و حاجت مرا برآورده است.

در اینجا از خداوند مسألت نمودم که فرزند پسری به من روزی فرماید، خداوند پسری لطف فرمود؛ چون به حدّ بلوغ و رشد رسید و بالأخره کشته شد، بار دیگر به همین مکان از حرم که قرار دارم، بازگشتم و از خداوند تبارک و تعالی خواستم فرزند پسری به من روزی فرماید، خداوند برای بار دوّم پسری به من عنایت فرمود. و تاکنون در اینجا حاجتی از خداوند نخواسته‌ام جز اینکه خداوند آن را برای من برآورده کرده است. و این آن چیزی است که برای من از برکت این مشهد و مرقد مطهّر که درود و سلام خداوند بر ساکنش باد، به ظهور رسیده است.» (محقّق)

* نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۹۵: «به معنای یوز، و یا یوزپلنگ. در أقرب الموارد گوید: "حیوان درنده‌ای است که با او صید می‌کنند؛ بسیار تنگ خلق و شدید الغضب و جهنده و دارای خواب طولانی است. و در مَثَل است که: هو أنومُ مِن الفَهد؛ او خوابش از یوزپلنگ سنگین‌تر است."»

[1] ـ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۸۰؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۹۰:

«أبوهُرَیرَةَ و جابِرٌ الأنصاریُّ و ابنُ‌عَبّاسٍ و أُبیُّ بنُ کَعبٍ و زَینُ‌العابِدینَ علیه

داستان تسبیح حصیٰ در دست مبارک حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم.[1]

السّلام: أنَّ النَّبیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم کانَ یَخطُبُ بِالمَدینَةِ إلَی بَعضِ الأجذاعِ. فَلَمّا کَثُرَ النّاسُ و اتَّخَذوا لَهُ مِنبَرًا و تَحَوَّلَ إلَیهِ، حَنَّ کَما تَحِنُّ النّاقَةُ. فَلَمّا جَنَّ [جاء] إلَیهِ و التَزَمَهُ، کانَ یَئِنُّ أنینَ الصَّبیِّ الّذی یَسکُتُ.

و فی رِوایَةٍ: فاحتَضَنَهُ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم، فَقالَ: "لَو لَم أحتَضِنهُ لَحَنَّ إلَی یَومِ القیامَةِ."

و فی رِوایَةٍ: فَدَعاهُ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَأقبَلَ یَخُدُّ الأرضَ، و التَزَمَهُ و قالَ: "عُد إلَی مَکانِکَ!" فَمَرَّ کَأحَدِ الخَیلِ.»

ترجمه:

«از ابوهریره و جابر انصاری و ابن‌عبّاس و اُبیّ بن کعب و حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام روایت است که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام خطابه و موعظه مردم در مسجد مدینه، به ستونی از تنه درخت خرما تکیه می‌فرمود. پس چون جمعیّت مردم زیاد شد و برای رسول خدا منبری ساختند و حضرت (برای اوّلین بار) بر منبر رفت، آن ستون مانند ناله شتر مادّه در هنگام مفارقت از بچّه خود، به آه و ناله درآمد. پس چون حضرت از منبر به زیر آمد و آن را در آغوش خود گرفت، مانند طفلی که (با نوازش مادرش) از گریه ساکت شود ناله می‌کرد.

و در روایتی آمده است که: حضرت آن را به سینه چسبانید و فرمود: "اگر من چنین نمی‌کردم تا قیامت آه و ناله می‌کشید."

و در روایت دیگری آمده است که: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم آن ستون را فراخواند؛ پس زمین را شکافت و به سرعت روی آورد، و حضرت آن را در آغوش کشید و فرمود: "به مکان قبلی خود بازگرد!" پس مانند یک اسب از نزد آن حضرت بازگشت.» (محقّق)

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۷ و ج ۴۱، ص ۲۵۲؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷:

روضهٔ رأس مبارک حضرت سیّدالشّهداء

داستان قرآن خواندن رأس مبارک حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام[1] در

«و مِنها: "ما رُوِیَ عَن أَنَسٍ أَنَّهُ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أَخَذَ کَفًّا مِنَ الحَصَی فَسَبَّحنَ فی یَدِهِ، ثُمَّ صَبَّهُنَّ فی یَدِ عَلیٍّ فَسَبَّحنَ فی یَدِهِ حَتَّی سَمِعنا التَّسبیحَ فی أیدیهِما، ثُمَّ صَبَّهُنَّ فی أیدینا فَما سَبَّحَت فی أیدینا."»

ترجمه:

«و از معجزات پیغمبر ما روایتی از أنس است که می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشتی سنگریزه برداشت و سنگریزه‌ها در دست آن حضرت تسبیح گفتند. سپس آنها را در دست أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام ریخت، در دست او نیز تسبیح گفتند و حتّی ما صدای تسبیح را در دست هر دو شنیدیم. سپس آنها را در دست ما ریخت، ولی در دست ما تسبیح نگفتند.» (محقّق)

[1] ـ المسلسلات (جعفر بن احمد قمّی) ص ۱۰۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۲، ص ۱۱۷:

«حَدَّثَنا أَبُوالحسن علیُّ بنُ المُسَلَّمِ لفظًا، حَدَّثَنا عبدُالعزیزِ بنُ أحمدَ، أنبَأنا تَمامُ بنُ محمّدٍ و أَبُواللَّیث أسدُ بن القاسمِ الحَلَبیُ، قالا: أنبَأنا الفضلُ بنُ جَعفرِ بنِ محمّدٍ التَّمیمیُ المُؤَذِّنُ، حَدَّثَنا أَبُوالحسن محمّدُ بنُ أحمدَ العَسقَلانی بِطَبَرِیَّة، حَدَّثَنا علیُّ بنُ هارونَ الأنصاری، حَدَّثَنا محمّدُ بنُ أحمدَ المِصری، حَدَّثَنا صالحٌ، حَدَّثَنا معاذُ بنُ أسدٍ الحَرّانیُ [الخراسانی]، حَدَّثَنا الفضلُ بنُ موسیٰ الشَّیبانی، حَدَّثَنا الأعمشُ، حَدَّثَنا سَلمةُ بن کُهَیلٍ، قال:

رأیتُ رأسَ الحسینِ بنِ علیّ ـ رضی اللَه عنهما ـ علی القَنا و هو یَقول:

﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾.*

و زید بعدها فی م (النُسخَة المَغرِبیّة):

[1]...

قال أبوالحسنِ العَسقَلانی: فَقُلتُ لِعَلِیٍّ بن هارون: إنَّكَ سَمِعتَهُ مِن محمّدِ بنِ أحمدِ المِصری؟!

قال: اللَهَ إنّی سَمِعتُهُ مِنه! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قال الأنصاری: فقُلتُ لِمحمّدِ بنِ أحمد: اللَهَ إنَّك سَمِعتَهُ مِن صالح؟!

قال: اللَهَ إنّی سَمِعتُهُ مِنه!

قال جریر بن محمّد: فقُلتُ لِصالح: اللَهَ إنَّك سَمِعتَهُ مِن معاذِ بنِ أسد؟!

قال: اللَهَ إنّی سَمِعتُهُ مِنه!

قال معاذ بن أسد: فقُلتُ لِلفضل: اللَهَ إنَّك سَمِعتَهُ مِن الأعمَش؟!

فقال: اللَهَ إنّی سَمِعتُهُ مِنه!

قال الأعمش: فقُلتُ لسلمة بن کهیل: اللَه إنك سمعته منه؟!

قال: "اللَهَ إنّی سَمِعتُهُ مِنه بِبابِ الفرادیس بِدَمِشق لا مُثِّل لی و لا شُبِّه لی و هو یَقولُ: ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾!"»

ترجمه:

ابن‌عساکر دمشقی در کتاب تاریخ مدینه دمشق می‌نویسد:

«ابوالحسن علی بن مُسَلَّم ما را لفظاً حدیث کرد** که: عبدالعزیز بن احمد ما را حدیث کرد که: تمام بن محمّد و أبواللّیث أسد بن قاسم حلبی ما را خبر دادند و گفتند: فضل بن جعفر بن محمّد تمیمی مؤذّن ما را خبر داد که: ابوالحسن محمّد بن احمد عسقلانی در طَبَریّه (قصبه‌ای در اردن) ما را حدیث کرد که: علیّ بن هارون انصاری ما را حدیث کرد که: محمّد بن احمد مصری ما را حدیث کرد که: صالح ما را حدیث کرد که: معاذ بن اسد حرّانی ما را حدیث کرد که: فضل بن موسی شیبانی ما را حدیث کرد که: أعمش ما را حدیث کرد که: سلمة بن کهیل ما را حدیث کرد و گفت:

...[1]

دیدم که سر مبارک حسین بن علی علیهما السّلام بر سر نیزه بود و می‌گفت:

﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾.

"پس به زودی خداوند (شرّ) آنان را از تو کفایت می‌کند و حقّاً که فقط اوست یگانه شنوا و یگانه دانا."

در نسخه مغربیّه از کتاب تاریخ مدینه دمشق، بعد از متن فوق آمده است که: ابوالحسن عسقلانی گفت که به علی بن هارون گفتم: آیا تو خود این حدیث را از محمّد بن أحمد مصری شنیدی؟

گفت: به خدا قسم که من خود از او شنیدم!

علی بن هارون انصاری گفت که به محمّد بن احمد گفتم: خدا را در نظر بگیر که آیا تو خود این [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حدیث را از صالح شنیدی؟!

گفت: به خدا قسم که من خود از او شنیدم!

جریر بن محمّد گفت که به صالح گفتم: خدا را در نظر بگیر که آیا تو خود این حدیث را از معاذ بن أسد شنیدی؟!

گفت: به خدا قسم که من خود از او شنیدم!

معاذ بن اسد گفت که به فضل گفتم: خدا را در نظر بگیر که آیا تو خود این حدیث را از أعمش شنیدی؟!

گفت: به خدا قسم که من خود از او شنیدم!

أعمش گفت که به سَلمة بن کُهَیل گفتم: خدا را در نظر بگیر که آیا تو خود این حدیث را از سر مبارک حسین بن علی علیهما السّلام شنیدی؟!

گفت: به خدا سوگند که من بر دروازه فرادیس دمشق از او شنیدم ـ نه در نظرم ممثّل و مجسّم شده و نه امر بر من مشتبه گردیده ـ که می‌گفت: ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾!»

* سوره البقرة (۲) آیه ۱۳۷.

مجلس یزید.

** مراد از لفظ «حَدَّثنا» سماع است از لفظ شیخ؛ چه آنکه او از حفظ املاء کرده باشد و چه آنکه از روی کتاب خود خوانده باشد. و این‌گونه تحمّل روایت، عالی‌ترین طرق هفت‌گانه تحمّل روایت می‌باشد.

نزد جمهور محدّثین و علماء علم حدیث، بر آن اصطلاح و قرار داد نموده‌اند که:

اگر شخص راوی خودش به تنهائی از شیخ بشنود و یا شکّ کند که آیا با وی دیگری هم شنیده است یا نه، در این‌صورت با لفظ «حدّثنی» روایت را بیان می‌کند؛

و اگر با او دیگری هم در استماع شریک باشد، با لفظ «حدّثنا» بیان می‌نماید؛

و اگر خودش روایت را بر شیخ بخواند با لفظ «أخبرنی» بیان می‌دارد؛

و اگر در حضور او برای شیخ، شخص دیگری بخواند، با لفظ «أخبرنا» بیان می‌نماید.

و جایز نیست در نزد محدّثین هر یک از الفاظ «حدّثنا» و «أخبرنا» جای خود را به یکدیگر دهند و در کتب مؤلّفه مراعات این نکته را ننمایند.

و امّا لفظ «أنبأنا» کلمه‌ای است که آن را برای اجازه و مناوله (دست به دست دادن حدیث) و قرائت و سماع، اصطلاحاً استعمال می‌کنند. و گرنه از جهت معنی لغوی فرقی در میان «إنباء» و «إخبار» وجود ندارد. (محقّق)

زدن یزید با چوب بر دندان‌های سیّدالشّهداء علیه السّلام، و اعتراض أبوبَرزهٔ أسلمی (ت)

(اشعار: یزید چوب مزن بوسه‌گاه زهرا را[1] ـ الخ)[2]

---

[1] ـ اشعاری در رثای سیّد و سالار شهیدان:

یزید چوب مزن بوسه‌گاه زهرا را ❊❊ مکن تو خون، دل غمدیده بیش ازین ما را

کنی تو دعوی اسلام و می‌زنی با چوب ❊❊ لبی که آب حیاتش دهد مسیحا را

ستاده عابد بیمار در برابر تو ❊❊ نشانده بر سر کرسیّ زر نصارا را

تو چوب می‌زنی و گریه می‌کند زهرا ❊❊ مگر نمی‌شنوی ناله‌های زهرا را

(محقّق)

[2] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۹۰:

«ابن‌أثیر جَزَری آورده است که:

چون سر مبارک حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام را در مقابل یزید نهادند و داستانش را بیان کردند، یزید به مردم اذن داد تا وارد قصرش شدند؛ و سر حسین علیه السّلام در برابر او بود. و

در دست یزید چوب‌دستی بود که با آن بر دندان‌های پیشین حسین می‌زد به طوری‌که در آن اثر می‌کرد[1]، و در حال تفکّر می‌گفت:[2]

مثال این حسین با ما همان‌طور است که حُصَین بن حُمام گفته است:

أبَی قَومُنا أن یُنصِفونا فَأنصَفَتْ ** قَواضِبُ فی أیمانِنا تُقطِرُ الدَّما

یُفَلِّقنَ هامًا مِن رِجالٍ أعِزَّةٍ ** عَلَینا و هُم کانوا أعَقَّ و أظلَما[3]

"قوم ما دریغ کردند که از در انصاف با ما درآیند، بنابراین شمشیرهای برّانی که در دست‌هایمان بود و از آن خون می‌ریخت، راه انصاف را در پیش گرفتند.

آن شمشیرها سرهایی را شکافتند و مُنشقّ نمودند، از مردانی که برای ما عزیز بودند؛ در حالی‌که ایشان بیشتر از ما بریدند و ترک احساس و پیوند نمودند، و بیشتر از ما ستم کردند و مراعات حقّ قرابت و خویشاوندی را ننمودند تا ما نسبت به ایشان."

...[1]

أبو بَرزَة أسلَمی می‌گوید:

أ تَنکُتُ بِقَضیبِکَ فی ثَغرِ الحُسَینِ؟! أما لَقَد أخَذَ قَضیبُکَ فی ثَغرِهِ مَأخَذًا لَرُبَّما رَأیتُ رَسولَ اللَهِ صَلَّی اللَه عَلَیهِ [و آله] و سَلَّمَ یَرشِفُهُ. أما إنَّکَ یا یَزیدُ! تَجیءُ یَومَ القیامَةِ و ابنُ زیادٍ شَفیعُکَ، و یَجیءُ هَذا و مُحَمَّدٌ شَفیعُهُ. ثُمَّ قامَ فَولَّیٰ.[4]

"آیا تو با این چوبدستی‌ات بر دندان حسین می‌زنی؟! آگاه شو! هرآینه تحقیقاً این چوبدستی تو، درست در همان‌جایی از لب و دندان او می‌خورد که من بسیار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیدم که آن را می‌مکید. هان ای یزید! تو در روز قیامت می‌آیی و ابن‌زیاد شفیع توست، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و این حسین می‌آید و محمّد شفیع اوست. سپس برخاست و پشت کرد و رفت."

در این حال یزید گفت: سوگند به خدا ای حسین! اگر من همنشین تو بودم، تو را نمی‌کشتم. و پس از این گفت:

أ تَدرُونَ مِن أینَ أتَی هَذا؟ "آیا می‌دانید این بلا و مصیبت از کجا به سر او آمده است؟!"

قالَ: أبِی عَلِیٌّ خَیرٌ مِن أبیهِ، و فاطِمَةُ أُمِّی خَیرٌ مِن أُمِّهِ، و جَدِّی رَسُولُ اللَهِ خَیرٌ مِن جَدِّهِ، و أنا خَیرٌ مِنهُ و أحَقُّ بِهَذا الأمرِ مِنهُ.

فَأمّا قَولُهُ: أبوهُ خَیرٌ مِن أبی، فَقَد حاجَّ أبی أباهُ إلَی اللَهِ، و عَلِمَ النّاسُ أیَّهُما حُکِمَ لَهُ. و أمّا قَولُهُ: أُمّی خَیرٌ مِن أُمِّهِ، فَلَعَمری فاطِمَةُ بِنتُ رَسولِ اللَهِ خَیرٌ مِن أُمّی. و أمّا قَولُهُ: جَدّی رَسولُ اللَهِ خَیرٌ مِن جَدِّهِ، فَلَعَمری ما أحَدٌ یُؤمِنُ بِاللَهِ و الیَومِ الآخِرِ یَرَی لِرَسولِ اللَهِ فینا عِدلًا و لا نِدًّا؛ و لَکِنَّهُ إنَّما أتیٰ مِن قِبَلِ فِقهِهِ، و لَم یَقرَأ: ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِکَ ٱلۡمُلۡکِ﴾.[5]

"از این جهت این بلایا و مصائب بر او وارد شد که او می‌گفت: پدرم علیّ بن أبی‌طالب از پدر او بهتر است، و مادرم فاطمه از مادر او بهتر است، و جدّم

رسول خدا از جدّ او بهتر است، و من از او بهترم، و به امر امامت و خلافت و حکومت از او سزاوارترم.

امّا این گفته‌اش که: پدرم از پدر او بهتر است، به تحقیق که پدرم با پدرش در صفّین محاجّه و مخاصمه نمود به سوی خدا، و مردم دانستند که در امر حَکَمیّت، حُکم حَکَم بر نفع چه کسی شد. و امّا این گفته‌اش که: مادرم از مادر او بهتر است، سوگند به جان خودم که فاطمه دختر رسول خدا از مادرم بهتر است. و امّا این گفته‌اش که: جدّم رسول خدا از جدّش بهتر است، سوگند به جان خودم که هیچ‌کس نیست که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، و برای رسول خدا در میان ما هم‌طراز و شریکی ببیند؛ ولیکن این مصیبت بر سر او از جهت فِقهش آمد، و از ناحیه رأی و استنباطش، و نخوانده بود این آیه را: بگو ای پیامبر: بار پروردگارا! تویی مالک مُلک و سلطنت و پادشاهی و قدرت! به هر کس که بخواهی حکومت و سلطنت می‌دهی، و از هر که بخواهی حکومت و قدرت را از او باز می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می‌دهی، و هر کس را که بخواهی

...[1]

ذلّت می‌دهی! خیر و خوبی فقط به دست تو است! و حقّاً و تحقیقاً تو بر هر کاری توانایی داری.“

1) در عبارت است که: ”معه قضیبٌ ینکُت به ثَغرَه.“ و نکت را در أقرب الموارد این‌طور معنی کرده است: ”نکَت الارضَ بقضیبٍ أو بإصبعٍ نَکتًا: ضرَبها به فأثّر فیها؛ یفعلون ذلك حالَ التّفکّر.“

۲) آیة الله حاج ملاّ محمود تبریزی نظام‌العلماء در کتاب شهاب ثاقب در ردّ نواصب (طبع سنگی) در ص ۱۵۱ و ۱۵۲ گوید:

به یاد آورم خبر سکینه؛ چه‌ها دید آن در به در، آن مظلومه سر برهنه، در مجلس یزید در [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حضور نامحرمان ایستاده بود و به آستین خود روی خود را پوشیده بود، و به دست دیگر طوق آهن را گرفته بود که میان زخم نرود و اذیّت و زحمتش کمتر گردد.

یزید ولدالزّنا گفت: ای دختر! چرا روی خود را گرفته‌ای؟!

گفت: مگر تو در شریعت جدّم محمّد نیستی؟!

از این نامحرمان روی خود را پوشیده‌ام!

گفت: چرا دست خود را به گردن خود گذاشته‌ای؟!

گفت: طوق آهن گردن مرا زخم نموده است. چون طوق میان زخم می‌رود بسیار زجر و زحمت می‌دهد او را به دست خود گرفته‌ام!

پس یزید گریست و اشک دیده خود را به آستین خود پاک می‌کرد؛ سکینه فریاد کرد، گفت: ای یزید! تو را به خدا قسم می‌دهم اگر جدّم رسول خدا ما را عریان و گرسنه در میان نامحرمان مشاهد نماید، چه خواهد کرد و چه خواهد گفت؟! آه! آه!

تو را ای فلک پرده‌ها چاک باد ** تو را دشمن ای چرخ چالاک باد
تو ای قامت چرخ شو چنبری ** تو ای آسمان باش نیلوفری
خزان باد فصل تو ای نوبهار ** کمان باد سرو تو ای جویبار
تو ای مِهر شو تا ابد سرنگون ** تو ای مَه بپالای رخ را به خون
تو ای گلشن زندگی بر میار ** تو ای پیر دهقان درختی مکار
تو ای قدّ دلکش همه سرمه سای ** تو ای سرو سرکش ز پا اندر آی
تو ای نوجوان زندگانی مکن ** ز می چهره را ارغوانی مکن
تو ای نغمه جز ناله راهی مپوی ** تو ای نغمه جز ناله حرفی مگوی
زبان بستن از قصّه دوش به ** در این راز نگشودن گوش به
خوش‌تر آن باشد که سرّ دلبران ** گفته آید در حدیث دیگران

ـ تمام شد گفتار نظام‌العلماء، أعلی الله مقامه.

ببینید چقدر دنائت و رذالت و عناد و لجاجت است که امروزه در کشور سعودی برای بچّه‌های مدرسه کتاب به نام سیره أمیرالمؤمنین یزید می‌نویسند؛ وَیحًا لهم و تبًّا لهم، أُولَئِکَ أصحابُ النّارِ هُم فِیها خلِدُونَ.

۳) این قصّه، و قصّه أبی‌برزة أسلمی را نیز علاوه بر ابن‌أثیر، سبط ابن جوزی

[1]...

در کتاب تذکرة الخواصّ، ص ۱۴۸ و ۱۴۹، از ابن أبی‌الدّنیا آورده است. و نیز مسعودی در مروج الذّهب، طبع دار الاندلس، ج ۳، ص ۶۱ آورده است. و نیز ابن‌کثیر دمشقی در البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ ذکر کرده است. و هم‌چنین طبری در تاریخ الأُمم و الملوک، طبع مطبعة استقامت، ج ۴، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۶؛ و قصّهٔ اوّل را شیخ مفید در إرشاد، طبع سنگی، ص ۲۶۸؛ و شیخ طبرسی در إعلام الوری ص ۲۴۸ آورده‌اند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ۴) علاّمه سیّد شرف‌الدّین در الفصول المهمّة، طبع پنجم، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۸ از جنایات یزید بعد از واقعه کربلا داستان مسلم بن عقبة و جنایات وی را در مدینه طیّبه ذکر کرده است که:

اموری را در مدینه واقع ساخت که نزدیک بود آسمان‌ها از آن بشکافند. و برای تو کافی است که بدانی لشکریان یزید به امارت این مجرم سه روز تمام مدینه را بر لشکریان مباح کردند تا آنکه به واسطه آنها هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار بکارتشان را از دست دادند؛ به طوری‌که سیوطی در تاریخ الخلفاء بدان تصریح نموده است، و همه مردم دانستند و فهمیدند. و از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سائر مسلمین که به ضریح حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم پناهنده شده بودند ۱۰۷۸۰ مرد کشته شدند، و پس

از آن دیگر در مدینه بَدریّ یافت نشد. و از زنان و اطفال عدد کثیری به قتل رسیدند. و مرد سپاهی کودک شیرخوار را از مادرش به قوّت می‌گرفت و به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش متلاشی می‌شد و در مقابل دیدگان مادرش به زمین می‌ریخت. و پس از سه روز امر کردند تا همه مردم با یزید بیعت کنند؛ بدین گونه که همگی غلامان و کنیزان او باشند، اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد و اگر بخواهد آزاد کند. همگی با یزید به همین شرط بیعت کردند در حالی‌که اموالشان را به غارت برده بودند، و فرش‌های آنها را ربوده بودند، و خون‌هایشان را ریخته بودند، و هتک ناموس از زن‌هایشان کرده بودند. مسلم بن عقبة سرهای کشتگان را برای یزید از مدینه به شام گسیل داشت؛ چون سرها را در برابر او انداختند، ایضاً به شعر ابن زِبَعرَی تمثّل جست:

لیتَ أشیاخی ببَدرٍ شَهدوا ـ تا آخر ابیات.

و در تعلیقه فرموده است:

فرستادن سرهای کشتگان اهل مدینه را به سوی یزید، و انشاد او ابیات ابن‌زِبَعری، در کتاب‌های

تاریخ و سیر مشهور و مستفیض است. و ابن‌عبدربّه اندلسی در اواخر واقعه حَرَّه از کتاب العقد الفرید آورده است و در آنجا اعتراف یزید را به ارتدادش از اسلام نقل کرده است.

۵) الکامل فی التّاریخ، طبع دار صادر ـ دار بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۴، ص ۸۵؛ و آیه مبارکه، آیه ۲۶، از سوره آل عمران (۳) است: ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾؛ و این قصّه را نیز طبری در تاریخ خود، طبع استقامت، ج ۴، ص ۳۵۵ آورده است.» ـ پایان متن منقول از نور ملکوت قرآن.

مجلس روز ششم: بحثی در حقیقت صفات الهی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ * ٱللَهُ ٱلصَّمَدُ * لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ * وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾.[1]

صفات ثبوتيّه و سلبيّه

پروردگار علىّ أعلى داراى دو نحوه از صفات است: ثبوتيّه مانند علم و حيات و قدرت، و سلبيّه مانند عدم العجز كه مرجع آن به يكى از صفات ثبوتيّه است؛ زيرا مثلاً معنى عجز عدم القدرة است، بنابراين عدم العجز قدرت خواهد بود.

صفات ذاتيّه و فعليّه

و باز صفات اَلهى را از جهت ديگر مى‌توان به

---

[1] ـ سوره الإخلاص (١١٢). الله شناسى، ج ٣، ص ٢٥۶:
«به اسم خداوند كه داراى صفت رحمانيّت و رحيميّت است. * بگو: داستان از اين قرار است كه خداوند داراى صفت احديّت است. * خداوند صمد است (مقصد و مقصود همه است، يا تو پُر است و تو خالى نيست). * نمى‌زايد و زاييده نشده است. * و هيچ كس براى او همتا و انبازى نمى‌تواند بوده باشد.»

دو قسم تقسیم نمود: اوّل صفات ذاتیّه و دوّم صفات فعلیه.

البتّه صفات ذاتیّه بسیار است ولی مرجع آنها به هفت صفت است: حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و تکلّم و اراده؛ که مجموعاً با ذات هشت می‌شود. و با اندک دقّت به دست می‌آید که مرجع سمع و بصر و اراده همان علم است؛ بنابراین می‌توان گفت که: صفات ثبوتیّه ذاتیّه چهار است که با ذات مجموعاً پنج می‌شود.

ابطال مذهب اشاعره در غیریّت صفات از ذات حق تعالی

اشاعره قائلند به غیریّت صفات از ذات، و به سه وجه می‌توان این مذهب را ابطال نمود:

اوّل: ترکیب پروردگار از ذات و صفت.

دوّم: لازم می‌آید خلوّ ذات از صفت و احتیاج او به آن صفت، و ذات الَهی احتیاج ندارد زیرا که احتیاج نقص است.

سوّم: آنکه این صفات یا قدیمند یا حادث؛ اگر قدیم باشند یستلزم الشرک و تعدّد القدماء، و در صورت حدوث لازم می‌آید که خدا قبل از آن صفت جاهل و عاجز باشد.

ابطال مذهب معتزله در صفت نداشتن ذات

حق تعالی

معتزله قائلند به عدم صفات در خداوند، و خداوند جز ذات چیز دیگری ندارد، و معنی علم و قدرت را نفی می‌کنند و می‌گویند: معنی علم در خداوند یعنی آثاری که در ما به واسطه علم حاصل می‌شود در او نیز وجود دارد، ولکن اطلاق علم به او نباید کرد.[1]

عرض می‌کنم: مفهوم علم یعنی دانستن، و نفی آن مستلزم جهل است و لامناص.

قول حقّ امامیّه در عینیّت صفات با ذات حق تعالی

قول حقّ امامیّه مبتنی بر عینیّت صفات با ذات حق تعالی:

---

[1] ـ این قول منسوب به قدماء معتزله می‌باشد که به جهت فرار از قائل شدن به قدماء ثمانیه، نافی صفات برای ذات حضرت حق بودند؛ نه متأخرین آنها که صفات را عین ذات می‌دانند. (محقّق)
جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به: الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۸، ص ۲۸۷، تعلیقه؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۸۱.

امامیه قائلند بر عینیّت ذات با صفات، و معنی عینیّت غیر اتّحاد شیئین است؛ زیرا اتّحاد شیئین محال است، بلکه ذات او عین حیات و قدرت و علم است، به خلاف ذات ما و علم ما که در او اتحاد و عینیّت نیست.

نظامی:

﴿هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡقُدُّوسُ[1] ٱلسَّلَٰمُ ٱلۡمُؤۡمِنُ[2] ٱلۡمُهَيۡمِنُ[3] ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡجَبَّارُ[4] ٱلۡمُتَكَبِّرُ[5] سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشۡرِكُونَ * هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡخَٰلِقُ ٱلۡبَارِئُ ٱلۡمُصَوِّرُ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾.[6]

---

[1] ـ کلیّات خمسه نظامی گنجوی، ص ۱۲۱، خسرو و شیرین تحت عنوان: «در توحید باری».

[2] ـ «بری از نقص.» (مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه)

[3] ـ «ایمن گرداننده.» (مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه)

[4] ـ «نگهبان.» (مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه)

[5] ـ «با جبروت و عظمت.» (محقّق)

[6] ـ «بزرگوار.» (مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه)

بطلان قول مسیحیان در قائل شدن به أقانیم ثلاثه

مسیحیان قائل به أقانیم ثلاثه هستند و می‌گویند: در عالم سه قدیم است: خدا، و مسیح، و روح القدس.

و تارةً إدّعا می‌کنند که مسیح پسر خداست، و برای مدّعای [خود] دلیل می‌آورند که عیسی پدر نداشت. خداوند قول آنها [را] در قرآن ذکر نموده و ردّ می‌نماید:

﴿لَقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ وَقَالَ ٱلۡمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ * لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۚ وَإِن لَّمۡ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ * أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى ٱللَّهِ وَيَسۡتَغۡفِرُونَهُۥۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ * مَّا ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ وَأُمُّهُۥ صِدِّيقَةٞۖ كَانَا يَأۡكُلَانِ ٱلطَّعَامَۗ ٱنظُرۡ كَيۡفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ ثُمَّ ٱنظُرۡ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾.[1]

---

[1] ـ سوره المائدة (۵) آیات ۷۲ إلی ۷۵. ترجمه آیه ۷۲ و ۷۳ از مهر تابان، ص ۱۹۷، تعلیقه، و ترجمه آیه ۷۴ و ۷۵ از الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۷:
«به تحقیق که کافر شدند کسانی که می‌گویند: خداوند مسیح بن مریم است. و مسیح گفت: ای بنی‌اسرائیل! بپرستید خداوند را که او پروردگار من و پروردگار شماست، و هر کس با خدا شریکی بیاورد خداوند بهشت را بر او

و باید دانست این نسبتی که نصاری به عیسی می‌دهند از نزد خود آنهاست؛ عیسی ابداً خود را خدا یا خدازاده نخوانده است و این نسبت به واسطه تحریف انجیل است:

﴿يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓۚ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُۖ فَـَٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦۖ وَلَا تَقُولُواْ ثَلَٰثَةٌۚ ٱنتَهُواْ خَيۡرٗا لَّكُمۡۚ إِنَّمَا ٱللَّهُ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ سُبۡحَانَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞۘ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلٗا * لَّن يَسۡتَنكِفَ ٱلۡمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبۡدٗا لِّلَّهِ وَلَا ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ﴾.[1]

حرام می‌گرداند و جایگاه او آتش است؛ و گروه ستمکاران یار و یاوری ندارند. * به تحقیق که کافر شدند کسانی که می‌گویند: خداوند سوّمی از سه تاست، در حالی‌که نیست هیچ معبودی جز معبود واحد. و اگر از گفتار خود باز نایستند هرآینه به افرادی از آنها که کفر ورزیده‌اند عذاب دردناکی خواهد رسید. * آیا آنها به سوی خداوند بازگشت و انابه و توبه نمی‌نمایند، و از وی غفران و آمرزش نمی‌طلبند، در حالی‌که خداوند غفور و رحیم است. * نبوده است مسیح پسر مریم مگر رسول و فرستاده‌ای که پیش از وی رسولانی گذشته‌اند، و مادرش زن بسیار راستگو و درستی بود، و آن دو نفر غذا می‌خورده‌اند. بنگر ای رسول ما که ما چگونه آیاتمان را برای آنان مبیّن و مبرهن می‌سازیم! سپس بنگر که آنها به کجا به دروغ افکنده شده و به غیر حقّ گراییده گشته‌اند!»

[1] ـ سوره النّساء (۴) آیه ۱۷۱ و صدر آیه ۱۷۲. ترجمه:

«ای اهل کتاب! در دین خود غلوّ و زیاده‌روی مکنید، و بر خداوند چیزی غیر از حقّ و واقعیّت امر نگویید! این است و جز این نیست که مسیح عیسی بن مریم، رسول خداست و کلمه خداست که او را به مریم إلقاء کرده است، و روحی از خداست؛ پس به خدا و فرستادگان خدا ایمان آورید و نگویید: سه تا! از این گفتار خود دست بدارید که آن مورد اختیار و پسند است برای

بیچاره مردان نصرانی [که] با عقاید پوچ می‌خواهند در میان ملّت اسلام

شما. این است و جز این نیست که خداوند معبود واحدی است؛ منزّه است او از اینکه برای او فرزندی بوده باشد. از برای اوست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است؛ و خداوند کافی است که وکیل و متکفّل امور باشد. ❋ هرگز مسیح از اینکه بنده خدا باشد استنکاف و امتناع ندارد و نه ملائکه مقرّب از این استنکاف دارند.»

ترویج کیش مسیح کنند و از امریکا برای ما مبلّغ می‌فرستند.

بطلان قول یهودیان در قائل شدن به فرزند خدا بودن عزیر

یهودیان نیز از قبیل این سخنان شرک‌آمیز خالی نیستند و قائلند که عزیر فرزند خداست:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ عُزَيۡرٌ ٱبۡنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَٰرَى ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡ يُضَٰهِـُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ * ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗا لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ * يُرِيدُونَ أَن يُطۡفُـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾.[1]

بیخود رنج به خود ندهند، نور خدا خاموش

---

[1] ـ سوره التّوبة (۹) آیه ۳۰ إلی ۳۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۴:
«و یهودیان گفتند: عُزَیر، ابن الله است، و نیز نصرانیان گفتند: مسیح، ابن الله است. این کلام اینها لقلقه دهان‌هایشان می‌باشد و اینها به واسطه این کلامشان مشابهت می‌رسانند کلام کسانی را که کفر ورزیده‌اند از امم سابقه؛ خدا اینها را بکُشد اینها از حقّ به کجا منصرف می‌شوند. * یهودیان و نصرانیان، علما و تارکان دنیای خودشان را اربابان و صاحب تدبیران خودشان اتّخاذ می‌کنند به غیر از خداوند، و مسیح بن مریم را نیز ربّ و صاحب تدبیر می‌شمرند، در حالی‌که ایشان امر نشده‌اند مگر به آنکه بپرستند و عبادت نمایند معبود واحدی را که هیچ معبودی جز او موجود نیست. پاک است و منزّه آن خداوند یگانه که ایشان برای او شریک می‌آورند. * آن کافران می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است، و اگرچه کافران ناپسند دارند.»

شدنی نیست و مردم مسلمان به کیش نصاری بر نخواهند گشت.

خلل در عقاید تمام ملل دنیا و اعجاز در کلام أئمّه علیهم السّلام

هر یک از ملل دنیا را درست توجّه کنیم خللی در عقاید آنها وجود دارد. ایرانیان سابق قائل به یزدان و أهرمن بوده‌اند و در عالم دو مؤثّر قائل شدند، مجوس به آتش سجده می‌کنند و مؤثر را در عالم نور می‌دانند، عدّهٔ بسیاری گاو و گوساله می‌پرستند یا ستاره و شمس را سجده می‌کنند. و حقیقت اعجاز در کلام ائمّه علیهم السّلام ظاهر است و شرافت و بلندی رتبه آنها را می‌توان از روی کلمات آنها به‌دست آورد.

و فی نهج البلاغه:

«أَوَّلُ الدِّینِ مَعرِفَتُهُ، و کَمالُ مَعرِفَتِهِ التَّصدِیقُ بِهِ، و کَمالُ التَّصدِیقِ بِهِ تَوحِیدُهُ، و کَمالُ تَوحِیدِهِ الإخلاصُ

لَهُ، و كَمالُ الإخلاصِ لَهُ نَفيُ الصِّفاتِ عَنهُ؛ لِشَهادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أنَّها غَيرُ المَوصُوفِ و شَهادَةِ كُلِّ مَوصُوفٍ أنَّهُ غَيرُ الصِّفَةِ.

فَمَن وَصَفَ اللَهَ سُبحانَهُ فَقَد قَرَنَهُ، و مَن قَرَنَهُ فَقَد ثَنّاهُ، و مَن ثَنّاهُ فَقَد جَزَّأهُ، و مَن جَزَّأهُ فَقَد جَهِلَهُ، و مَن جَهِلَهُ فَقَد أشارَ إلَيهِ، و مَن أشارَ إلَيهِ فَقَد حَدَّهُ، و مَن حَدَّهُ فَقَد عَدَّهُ، و مَن قالَ فِيمَ فَقَد ضَمَّنَهُ، و مَن قالَ عَلامَ فَقَد أخلَى مِنهُ، كائِنٌ لا عَن حَدَثٍ مَوجُودٌ لا عَن عَدَم.»[1]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۱۴. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۷:
«اوّل دین معرفت و شناخت اوست. و کمال معرفت او، تصدیق به او و گرویدن به اوست. و کمال تصدیق به او، یگانه کردن و واحد دانستن اوست. و کمال توحید و یگانه قرار دادن او، اخلاص برای اوست که قلباً و ذهناً و عملاً فقطّ بر او نظر کرد، و برای او عمل نمود و وجود و سرّ را برای او پاکیزه کرد. و کمال اخلاص و آخرین درجه‌اش در آن است که صفات او را از ذات اقدسش نفی کرد و صفتی غیر از ذات و زائد بر ذات برای او قائل نشد؛ زیرا هر صفتی با عنوان و وصف خود شاهدی است گویا بر اینکه غیر از موصوف است، و هر موصوفی با عنوان موصوفیّت خود شاهدی است گویا بر اینکه غیر از صفت است (و این غیریّت، موجب تعدّد و ترکیب در ذات اقدس او می‌شود. تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا).
پس کسی که خداوند سبحانه را توصیف کند و او را به صفتی زائد بر ذات که لازمه‌اش محدودیّت به حدّ صفتی و مفهوم مشخّص و محصور آن است بستاید، او را قرین و برابر صفت قرار داده است و در مقابل صفت نهاده است. و کسی که او را قرین کند دو تا کرده است. و هر کس او را دو تا بکند او را تجزیه کرده است. و چون لازمه تجزیه، ترکیب است او را مرکّب دانسته، و بر اساس لازمه ترکیب که احتیاج به اجزای خود باشد او را محتاج و فقیر شمرده است، و بنابراین نسبت به او جاهل شده است و وحدت وجود و وجوب وی را نفهمیده است. و کسی که به وحدت حضرتش جاهل شود

اشعار توحیدی سنائی غزنوی

سنائی غزنوی:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم که تو در وهم نیائی

اشعار توحیدی حافظ شیرازی

حافظ شیرازی:

به او اشاره کرده است؛ چون اشاره از لوازم ممکنات است که نیاز به جهت دارد. و هر که به او اشاره نماید او را محدود و متمایز کرده و برای وی حدّ و نهایتی قائل شده است. و هر که برای او حدّی معیّن کند او را به شمار آورده و واحد عددی دانسته است (و هو واحِدٌ لا بِعَدَدٍ؛ زیرا هر واحد عددی محدود و مرکّب است و حدّ و ترکیب در ذات احدیّت مستلزم فقر و احتیاج است). و کسی که بگوید: خدا در کجاست، او را در ضمن محلّ و مکانی قرار داده است. و کسی که بگوید: خدا بر کجاست، جایی را و مکانی را از او خالی دانسته است.»

مناجات توحیدی سیّدالشّهداء علیه السّلام در دعای عرفه

حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي لَمۡ يَتَّخِذۡ وَلَدٗا﴾ **فیکونَ مَورُوثًا،** ﴿وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ﴾ **فَیُضادَّه فِیما ابتَدَعَ، و لا** ﴿وَلِيّٞ مِّنَ ٱلذُّلِّ﴾[1] **فَیُرفِدَه فِیما صَنَع.**»[2]

ختم صحبت پس از روضه مناسب.

---

[1] ـ دیوان سنائی، ص ۶۰۲.

[2] ـ دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۱۷۷.

مجلس روز هفتم: بحثی در عینیّت ذات با صفات حق تعالی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾.[1]

در روز گذشته بیان شد که: باید صفات پروردگار عین ذات او باشد و الاّ اگر حادث باشد لازم می‌آید قبل از حدوث، پروردگار خالی از صفات کمال باشد، و اگر قدیم باشد لازم می‌آید تعدّد قُدَماء؛ ولیکن علّت بطلان تعدّد مبرهن نشد.

بحثی برهانی در تعدّد قدماء

می‌گوییم: اگر بنا باشد قدماء متعدّد باشند:

یا مجموعاً مخلوقات را ایجاد کرده‌اند به طوری که از دست یکی به تنهایی برنمی‌آید، و این مستلزم

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:
«الله، معبودی جز او نیست که زنده است و قیّوم است؛ وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد؛ از برای اوست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.»

نقص و احتیاج است؛

و اگر هر یک از آنها مستقلاً ایجاد کرده‌اند، لازم می‌آید توارد علّتین بر معلول واحد؛

و اگر بعضی از مخلوقات را یکی از آنها مستقلاً ایجاد کرده و بعضی دیگر را دیگری، می‌پرسیم آن بعضی را که ایجاد نکرده علّتش چیست؟

اگر قادر بود ایجاد کند، لازم می‌آید امکان توارد عاملین بر معمول واحد؛ و امکان توارد هم مانند [خود] توارد محال است. و البتّه معنی قدرت، توانایی بر ایجاد و عدم ایجاد است؛ مثلاً آتش را قادر نمی‌گویند.

این خدا اگر می‌توانسته مخلوقات خدای دیگر را ایجاد کند یستلزم الاشکال، و اگر نمی‌توانسته ـ و گرچه نتوانستن آن به واسطه عدم معارضهٔ با دیگری باشد ـ چنین خدایی عاجز بوده و خدا عاجز نیست. و علاوه بر آن دو خدا، هر یک از مخلوقات برای مبارزهٔ با دیگری صف‌آرائی می‌نمایند:

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ

رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾؛[1]

﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۢ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ * عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ فَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾.[2]

پاسخ امام صادق علیه السّلام به زندیقی در عدم جواز تعدّد صانع برای عالم

و در روایت هشام بن حکم در حدیث زندیقی که بر أبی‌عبدالله علیه‌السّلام وارد شده و سؤال کرد: چرا جایز نیست که صانع عالم از واحد بیشتر باشد، قال

---

[1] ـ سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۲۲. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۹۱:
«اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله بودند، تحقیقاً آن دو فاسد می‌شدند. پاک است و منزّه و مقدّس، پروردگار عرش و کاخ هستی و عالم مشیّت و اراده و تخت فرماندهی وی (که برتر از کرسی است و کرسی او به قدر آسمان‌ها و زمین گسترش دارد)، از این‌گونه وصف‌هایی که می‌کنند (و وی را به صفت تولّد فرزند می‌ستایند).»

[2] ـ سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۹۱ و ۹۲. ترجمه:
«خداوند برای خود هیچ فرزندی اتّخاذ ننموده است، و با او هیچ معبودی دیگر وجود ندارد، که البتّه اگر چنین می‌شد ناگاه هر خدایی آنچه را آفریده بود (برای تدبیر امور) با خود می‌برد و هرآینه بعضی از آنها بر بعضی دیگر تفوّق و برتری جسته و غلبه می‌نمود. پاک و مقدّس و منزّه است از آنچه که او را توصیف می‌کنند * خداوندی که بر تمامی پنهان‌ها و آشکارها عالم و آگاه و خبیر و بصیر است؛ پس رفیع‌الدّرجه و بالامرتبه است از آنچه را که مردم با او شریک قرار می‌دهند و در وحدانیّت او غیری را ضمیمه می‌نمایند.» (محقّق)

أبو عبدالله عليه السّلام:

« لا يَخلُو قَولُكَ إنَّهُما اثنانِ مِن أن يَكُونا قَدِيمَينِ قَوِيَّينِ، أو يَكُونا ضَعِيفَينِ، أو يَكُونَ أحَدُهُما قَوِيًّا و الآخَرُ ضَعِيفًا.

فَإن كانا قَوِيَّينِ، فَلِمَ لا يَدفَعُ كُلُّ واحِدٍ مِنهُما صاحِبَهُ و يَتَفَرَّدُ بِالتَّدبِيرِ؟!

و إن زَعَمتَ أنَّ أحَدَهُما قَوِيٌّ و الآخَرَ ضَعِيفٌ ثَبَتَ أنَّهُ واحِدٌ كَما نَقُولُ؛ لِلعَجزِ الظّاهِرِ فى الثّانِي.

فَإن قُلتَ: إنَّهُما اثنانِ، لَم يَخلُ مِن أن يَكُونا مُتَّفِقَينِ مِن كُلِّ جِهَةٍ، أو مُفتَرِقَينِ مِن كُلِّ جِهَةٍ.

فَلَمّا رَأينا الخَلقَ مُنتَظِمًا و الفَلَكَ جارِيًا و التَّدبِيرَ واحِدًا و اللَّيلَ و النَّهارَ و الشَّمسَ و القَمَرَ، دَلَّ صِحَّةُ الأمرِ و التَّدبِيرِ و ائتِلافُ الأمرِ عَلَى أنَّ المُدَبِّرَ واحِدٌ.

ثُمَّ يَلزَمُكَ إنِ ادَّعَيتَ اثنَينِ فَلابُدَّ مِن فُرجَةٍ مّا بَينَهُما حَتَّى يَكُونا اثنَينِ، فَصارَتِ الفُرجَةُ ثالِثًا بَينَهُما قَدِيمًا مَعَهُما فَيَلزَمُكَ ثَلاثَةٌ. فَإنِ ادَّعَيتَ ثَلاثَةً لَزِمَكَ ما قُلتَ فى الاثنَينِ حَتَّى تَكُونَ بَينَهُم فُرجَةٌ فَيَكُونُوا خَمسَةً؛ ثُمَّ يَتَناهَى

فی العَدَدِ إلَی ما لا نِهایَةَ لَهُ فی الکَثرَة.»[1]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج۳، ص۲۳۰به نقل از الإحتجاج، ج۲، ص۳۳۳. ترجمه:
«حضرت امام صادق علیه السّلام فرمودند:
(اوّلاً:) اینکه می‌گویی برای عالم دو صانع باشد، خالی از این نیست که:
یا هر دو قدیم و قویّ هستند؛
و یا هر دو ضعیف هستند؛
و یا یکی از این دو قوی و دیگری ضعیف است.
پس اگر هر دو قوی هستند (و قدرت مطلق دارند) چرا هر یک از این دو، صاحب خود را دفع نمی‌کند و به تدبیر عالم متفرّد و تنها نمی‌شود؟!
و اگر گمان کنی که یکی از ایشان قوی و دیگری ضعیف است، ثابت می‌شود که خدا یکی است چنان‌که ما می‌گوییم؛ به جهت عجز و درماندگی ظاهر و آشکار در دوّم (که به آن قوی محتاج است.)
(و اگر هر دو ضعیف باشند بدیهی است که هیچ یک خدا نخواهند بود.)
(ثانیاً:) اگر بگویی که آنها دو تا هستند، از این خالی نیست که:
یا هر دو از هر جهت با هم اتفاق دارند؛
یا هر دو از هر جهت با هم افتراق و اختلاف دارند؛
(یا از جهتی با هم اتّفاق دارند و از جهتی دیگر افتراق دارند.)
(در فرض اوّل بدیهی است که صدور یک فعل بسیط، از دو فاعل محال است.)
(و در فرض دوّم) وقتی امر خلق را منظّم و فَلَک را در گردش و تدبیر عالم را یکسان می‌بینیم، و شب و روز و خورشید و ماه را هم ملاحظه می‌کنیم، صحّت کار و درستی تدبیر و ائتلاف امرِ عالم، بر این دلالت می‌کند که مدبّر عالم یکی است.
(و چون فرض سوّم مفسده هر دو شقّ قبلی را شامل است، به طریق اولیٰ ظاهرالبُطلان است.)
(ثالثاً:) اگر دو خدا را ادّعاء کنی، بر تو لازم می‌آید که فُرجه و میانه و مابه‌الامتیازی در بین باشد تا دوئیّت آنها درست شود؛ پس این فرجه بین آن دو سوّمی می‌شود که همانند آن دو قدیم است و بنابراین بر تو لازم می‌آید که به سه خدا قائل شوی.
و اگر سه خدا را ادعاء کنی، آنچه در دو خدا گفتیم بر تو لازم می‌آید، و در این‌صورت باید در بین آن دو نیز فرجه باشد و بنابراین خدایان پنج می‌شوند؛ پس کلام در عدد و شماره، به بی‌نهایت (و تسلسل) متناهی می‌شود.»
(محقّق)

عقیده طوائف مختلف در مسألهٔ تجسّم

پروردگار جسم نیست و مادّی نیست، دارای هیولی نیست؛ برای آنکه در جسم مرحلهٔ قوّه و استعداد است و خداوند از آن بریّ است. البتّه این عقیده مختص طائفه ناجیه امامیّه است و الاّ طوایف دیگر قائل به جسمیّت هستند.

عقیده نصاری مستلزم جسمیّت خداوند است

نصاری می‌گویند عیسی خداست و البتّه این مستلزم جسمیّت او است؛ در حالی[که] عیسی خدا نبوده و خود عیسی، خود را بندهٔ خدا خوانده است.

کیفیّت تولّد حضرت عیسی علیه السّلام:

﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتۡ مِنۡ أَهۡلِهَا مَكَانٗا شَرۡقِيّٗا * فَٱتَّخَذَتۡ مِن دُونِهِمۡ حِجَابٗا فَأَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا * قَالَتۡ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيّٗا * قَالَ إِنَّمَآ أَنَا۠ رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَٰمٗا زَكِيّٗا * قَالَتۡ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَٰمٞ وَلَمۡ يَمۡسَسۡنِي بَشَرٞ وَلَمۡ أَكُ بَغِيّٗا * قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٞ وَلِنَجۡعَلَهُۥٓ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِ وَرَحۡمَةٗ مِّنَّا وَكَانَ أَمۡرٗا مَّقۡضِيّٗا * فَحَمَلَتۡهُ فَٱنتَبَذَتۡ بِهِۦ مَكَانٗا قَصِيّٗا * فَأَجَآءَهَا ٱلۡمَخَاضُ إِلَىٰ جِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ قَالَتۡ يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا مَّنسِيّٗا * فَنَادَىٰهَا مِن تَحۡتِهَآ أَلَّا تَحۡزَنِي قَدۡ جَعَلَ رَبُّكِ تَحۡتَكِ سَرِيّٗا * وَهُزِّيٓ إِلَيۡكِ بِجِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ تُسَٰقِطۡ عَلَيۡكِ رُطَبٗا جَنِيّٗا * فَكُلِي وَٱشۡرَبِي وَقَرِّي عَيۡنٗا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلۡبَشَرِ أَحَدٗا فَقُولِيٓ إِنِّي نَذَرۡتُ لِلرَّحۡمَٰنِ صَوۡمٗا فَلَنۡ أُكَلِّمَ ٱلۡيَوۡمَ إِنسِيّٗا * فَأَتَتۡ بِهِۦ قَوۡمَهَا تَحۡمِلُهُۥۖ قَالُواْ يَٰمَرۡيَمُ لَقَدۡ جِئۡتِ شَيۡـٔٗا فَرِيّٗا * يَٰٓأُخۡتَ هَٰرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ ٱمۡرَأَ سَوۡءٖ وَمَا كَانَتۡ أُمُّكِ بَغِيّٗا * فَأَشَارَتۡ إِلَيۡهِۖ قَالُواْ كَيۡفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلۡمَهۡدِ صَبِيّٗا * قَالَ إِنِّي عَبۡدُ ٱللَّهِ ءَاتَىٰنِيَ ٱلۡكِتَٰبَ وَجَعَلَنِي نَبِيّٗا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيۡنَ مَا كُنتُ وَأَوۡصَٰنِي بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ مَا دُمۡتُ حَيّٗا * وَبَرّٗا بِوَٰلِدَتِي وَلَمۡ يَجۡعَلۡنِي جَبَّارٗا شَقِيّٗا * وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوۡمَ وُلِدتُّ وَيَوۡمَ أَمُوتُ وَيَوۡمَ أُبۡعَثُ حَيّٗا * ذَٰلِكَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَۚ قَوۡلَ ٱلۡحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمۡتَرُونَ * مَا كَانَ لِلَّهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٖۖ سُبۡحَٰنَهُۥٓ إِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا

يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾.[1]

[2]...

---

[1] ـ سوره مریم (۱۹) آیات ۱۶ إلی ۳۵. ترجمه:
«و ای پیامبر، یاد بیاور در کتاب (قرآن) مریم را هنگامی که از قوم و خویشاوندانش کناره‌گیری کرد و در محل شرقی (بیت المقدس) سکنی گرفت ❊ و از آنها خود را پنهان نمود. پس در آن حال ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم و برای او به صورت بشری متمثّل شد. ❊ مریم گفت: من به خدا پناه می‌برم از جانب تو اگر تو فردی پرهیزگار باشی! ❊ ملک روح گفت: "من [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فقط فرستاده پروردگار توام تا اینکه پسری پاک و مطهّر به تو عطا کنم." ❊ مریم پاسخ داد: چگونه برای من پسری خواهد بود در حالی‌که بشری خود را با بدن من مسّ نکرده است و من زن فاجره‌ای نیستم؟! ❊ فرشته گفت: "تقدیر این‌چنین است که پروردگارت رقم زده است، و فرموده است: این کار بر من بسیار آسان و سهل می‌باشد، و برای این است که ما او را نشانه‌ای از نشانه‌های خویش برای مردم قرار دهیم و موجب خیر و برکت و رحمت از جانب ما باشد." و این‌چنین بود که اراده و مشیّت ما جامه عمل به خود پوشید. ❊ سرانجام مریم به او (عیسی) حامله شد و با او در مکانی دوردست کناره گرفت. ❊ آنگاه درد مخاض و زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید و گفت: ای کاش من پیش از این مرده بودم و به کلّی نسیاً‌منسیّا گشته بودم! ❊ پس (چون مریم پسرش عیسی را زائید) پسرش از زیر مادر، وی را صدا زد که:

ای مادر غمگین مباش، اینک خداوند در زیر تو یک آقا و بزرگواری را قرار داده است، ❊ و این تنه نخل را به طرف خود بکش و تکان ده تا بر تو رطب تازهٔ چیده فروریزد، ❊ و بخور و بیاشام و دیده روشن دار؛ پس اگر کسی از افراد بشر را دیدی، به او بفهمان

که من برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام و بنابراین امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت.

❋ پس مریم در حالی‌که او را (در آغوش) حمل می‌نمود، به نزد قومش آورد. (آنها از روی تقبیح و سرزنش به او) گفتند: ای مریم! به تحقیق عجب چیز بدیع و بی‌سابقه‌ای آوردی! ❋ ای خواهر هارون! پدرت (عمران) مردی بد و ناصالح نبود و مادرت نیز زناکار نبود! ❋ پس مریم به سوی او اشاره کرد. آنها گفتند: چگونه با کسی که کودکی در گهواره است، سخن بگوییم؟! ❋ آن طفل (به زبان آمد و) گفت:

همانا من بنده خدا هستم که خداوند مرا کتاب (انجیل) عطا کرده، و مرا پیامبر قرار داده، ❋ و مرا هر کجا که باشم مایه برکت گردانیده و تا مادامی که زنده‌ام به نماز و زکات توصیه و سفارش کرده، ❋ و مرا نسبت به مادرم بسیار مهربان و خوش‌رفتار ساخته، و مرا جبّار و شقی قرار نداده است. ❋ مقام سلام و امن خداوندی برای من است در روزی که پا به جهان گذاردم، و در روزی که رخت از این جهان برمی‌بندم، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردم.

❋ این همان ماجرای عیسی پسر مریم است؛ قول و گفتار حقّی که در آن شک و تردید می‌کنند. ❋ هرگز خداوند را نسزد که برای خود فرزندی اتّخاذ کند ـ منزّه و مقدّس است او ـ زمانی که بخواهد نسبت به امری وجود دهد، فقط به او می‌گوید: بشو، و آن می‌شود.» (محقّق)

قرآن با کمال صراحت لهجه، مقالهٔ یهود و نصاری را باطل می‌کند؛ مثلاً راجع

به یهود می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ﴾.[1]

تورات در سِفر اوّل تکوین، فصل ۱۸، قائل به تجسّم خدا شده و می‌گوید که: «ابراهیم پاهای خدا را شست و برای خدا گوساله پخته و نان آورد»[2] که تمام مستلزم کفر است. در حالی‌که مطلب چنین نبوده و فرستادگان خدا به سوی ابراهیم آمدند:

﴿وَلَقَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُنَآ إِبۡرَٰهِيمَ بِٱلۡبُشۡرَىٰ قَالُواْ سَلَٰمٗا قَالَ سَلَٰمٞ فَمَا لَبِثَ أَن جَآءَ بِعِجۡلٍ حَنِيذٖ * فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ نَكِرَهُمۡ وَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗ قَالُواْ لَا تَخَفۡ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمِ لُوطٖ﴾.[3]

---

[1] ـ سوره المائدة (۵) صدر آیه ۶۴. مهر تابان ص ۴۰۰:
«یهود می‌گویند: "دست‌های خدا در غلّ و در بند کشیده شده است" دست‌های آنان در غلّ کشیده شود و مورد لعنت و دورباش خدا قرار گیرند بدین سخنی که می‌گویند! بلکه دو دست خدا باز است و در عالم خلقت به هرگونه که بخواهد عمل می‌کند. و افاضه وجود و رحمت می‌نماید.»

[2] ـ قاموس کتاب مقدّس، (ترجمه مستر هاکس) انتشارات اساطیر، ص ۴ و ۵.

[3] ـ سوره هود (۱۱) آیه ۶۹ و ۷۰. افق وحی ص ۵۲۱:
«فرستادگان و ملائکه ما به منزل ابراهیم برای بشارت دادن او به فرزند، وارد شدند و بر آن حضرت سلام نمودند؛ ابراهیم نیز پاسخ آنان را با سلام اداء نمود. چندی نگذشت که ابراهیم برای میهمانان خود از گوشت گوساله غذائی آماده و بیاورد. * و زمانی که دید آنها به سوی غذا دست دراز نمی‌کنند و از غذا تناول نمی‌کنند، در نفس خود از آنان ترسید (زیرا رسم بر این بوده است وقتی که دشمن انسان به خانه او می‌رفت، از غذای او نمی‌خورد، و این علامت و نشانه خصومت با صاحب‌خانه تلقّی می‌گردید). آن فرشتگان گفتند: نترس ما بشر نیستیم ما ملائکه پروردگاریم که به سوی قوم لوط مأموریت یافتیم.»

مقایسه خدای یهودیان و مسیحیان با خدای مسلمانان، بر اساس قرآن

درست باید توجّه کرد که قرآن در این قضیّه نه دست و پایی برای خدا فرض کرده، نه استراحتی، نه غذائی. بنابراین باید با صدای بلند ندا در داد که: خدای یهودیان و مسیحیان با خدای مسلمانان فرق دارد:

خدای آنها می‌خوابد، خدای مسلمانان ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾[1] است؛

خدای آنها به ابراهیم پناهنده شد، خدای مسلمانان ﴿وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ﴾[2] است؛

خدای آنها غذا می‌خورد، خدای مسلمانان ﴿وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُ﴾[3] است.

قرآن مجید قائل است به آنکه: ابراهیم خداوند را منزّه از مراتب نقص می‌دانسته، و [خداوند] گفتار ابراهیم را در قرآن بیان می‌کند:

﴿ٱلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهۡدِينِ * وَٱلَّذِي هُوَ يُطۡعِمُنِي وَيَسۡقِينِ * وَإِذَا مَرِضۡتُ فَهُوَ يَشۡفِينِ * وَٱلَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحۡيِينِ * وَٱلَّذِيٓ أَطۡمَعُ أَن يَغۡفِرَ لِي خَطِيٓـَٔتِي يَوۡمَ ٱلدِّينِ * رَبِّ هَبۡ لِي حُكۡمٗا وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ﴾.[4]

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵: «وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

[2] ـ سوره المؤمنون (۲۳) قسمتی از آیه ۸۸. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۱: «و او پناه می‌دهد و در پناه کسی در نمی‌آید.»

[3] ـ سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۱۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۵: «و اوست که به کائنات روزی می‌دهد، و خود روزی نمی‌خورد.»

[4] ـ سوره الشّعراء (۲۶) آیات ۷۸ إلی ۸۳. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۷۵: «او آن کس است که بَدواً مرا به لباس هستی خلعت بخشید، و پس از آن مرا در راه کمال و رشد و فعلیّت هدایت کرد.* و او آن کس است که مرا از خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها برخوردار می‌کند.* و او آن کس است که چون من مریض گردم، او مرا شفا عطا می‌نماید.* و او آن کس است که مرا می‌میراند و سپس مرا زنده می‌گرداند.* و او آن کس است که من بدو امید بسته‌ام تا در روز پاداش و مکافات اعمال، از خَطیّه و گناه من گذشت

ضرورت عدم مصاحبت و مجالست با یهودیان و نصاری

بنابراین یهودیان و نصاری مشرکند و نَجَس[1] و مطابق کریمهٔ شریفهٔ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا

ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ﴾[2] نباید با آنها مصاحبت کرد.

عقیده فرقه‌ای از مسلمانان در قائل شدن به تجسّم خداوند

نه تنها یهود و نصاری قائل به جسمیّت پروردگار شده‌اند، فرقه[ای] از مسلمانان نیز [که] از شهد شربت ولایت بی‌بهره‌اند و در منجلاب شهوات خود گرفتار شده‌اند، قائل به تجسّم شده‌اند:

نماید.* بار پروردگار من! از تو تقاضا دارم که به من حُکم مرحمت فرمایی، و مرا به صالحین درگاهت و آستانت ملحق بنمایی!»

[1] ـ جهت اطّلاع پیرامون حقیقت نجاست و اقسام آن، و کیفیّت استعمال لفظ نجس در عرف متشرّعه، و تفسیر و توضیح آیه شریفهٔ: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ﴾، و مبنای عرفاء بالله در طهارت ذاتی مطلق انسان و عدم نجاست مصطلح اهل کتاب، رجوع شود به: رساله طهارت انسان تألیف حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی.

[2] ـ سوره التّوبة (۹) صدر آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۳:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند.»

داستان گردش کردن خدا با خرش شب‌های جمعه بر بام‌ها[1] و نقل ریختن بر روی بام‌ها در نزد وهّابی‌ها.

أئمّه اطهار علیهم السّلام یگانه هادیان و ناجیان مردم از گرداب‌های شرک و تجسّم

فقط ائمّهٔ اطهار یگانه هادیانی هستند که مردم را از گردبادهای شرک نجات داده‌اند. کلمات حضرت سجّاد علیه السّلام را ملاحظه نمایید و در ادعیه صحیفه سجّادیّه تأمّلی فرمایید تا صدق کلام ما واضح گردد. پس از حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که حضرت سجّاد علیه السّلام خانه‌نشین بود، به وسیله أدعیه مردم را موحّد می‌فرمود و در راه سیر الی الله وارد می‌کرد.

داستان برگشت اهل بیت سیّدالشّهداء علیه السّلام به مدینه

داستان برگشت اهل بیت علیهم السّلام به مدینه، و اطّلاع بشیر بن جذلم مردم را بر قتل

---

[1] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به: امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۵۵.

حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام[1]، و آمدن محمّد حنفیّه بیرون شهر

[2]...

---

[1] ـ منتهی الآمال، ج ۲، ص۱۰۲۳:
«چون اهل بیت علیهم السّلام از شام بیرون شدند، طیّ مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند. بشیر بن جذلم* که از ملازمین رکاب بود، گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علی بن الحسین علیه السّلام محلّی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه‌ها برافراخت و فرمود: "ای بشیر، خدا رحمت کند پدر تو را او مردی شاعر بود! آیا تو نیز بهره‌ای از صنعت پدر داری؟"
عرض کردم: بلی یا بن رسول الله، من نیز شاعرم.
فرمود: "پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبدالله علیه السّلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن."

قلت: و یُناسب أن أذکرَ فی هذا المقام هذه الأبیات:

عُجْ بالمدینةِ و اصْرُخْ فی شَوارِعِها ** بِصَرْخةٍ تَمْلَأُ الدُّنیا بها جَزَعًا

نادِ الّذین إذا نادَی الصّریخُ بهم ** لَبّوْه قبلَ صَدیً مِن صَوتِهِ رَجَعًا

قُل یا بَنی شَیبَةَ الحَمد للّذین بهم ** قامَتْ دَعائمُ دینِ اللهِ و ارْتَفَعا

قُومُوا فَقَد عَصَفَت بالطَّفّ عاصِفَةٌ ** مالَت بِأرجاءِ طَودِ العِزِّ فانصَدَعا**

مدینه و مکالمه ایشان با حضرت سجّاد علیه السّلام بیان شد.[1]

بشیر گفت: حسب‌الأمر حضرت، سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم، این دو شعر گفتم:

یا أهلَ یَثربَ لا مُقامَ لکم بها ** قُتِلَ الحسین فَأدمُعی مِدرارُ

الجسمُ مِنه بکربلاءَ مُـضَرِّجٌ ** و الرّأس منه عَلی القَناةِ یُدارُ

یعنی: "ای اهل مدینه! دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السّلام شهید شده و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است. بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدّسش را بر سر نیزه‌ها در شهرها می‌گردانند."

آن‌وقت فریاد بر آوردم که: ای مردم! اینک علی بن الحسین علیهما السّلام با عمّه‌ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده‌اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده‌اند، و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می‌کنم.

گویی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت. مخدّرات محجوبه بی‌پرده از خانه‌ها بیرون شدند، و با صورت‌های مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند، و روها بخراشیدند، و صدا به ناله و زاری بلند کردند، و فریاد وا ویلاه وا ثبوراه کشیدند. و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت: جاریه‌ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام خواند، آن‌گاه [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: ای ناعی! تازه کردی حزن و اندوه ما را، و بخراشیدی جراحت قلوبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود؛ اکنون بگو

چه کسی و از کجا می‌رسی؟
گفتم: من بشیر بن جذلمم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده، و خود آن حضرت با عیالات أبی‌عبدالله علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده [است].
بشیر گفت: مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیه السّلام بشتافتند. من نیز عجله کرده و اسب بتاختم. وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجّاد علیه السّلام چنان جمعیّت بود که راه رفتن نبود. از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم؛ لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم. دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی‌که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می‌کند. و خادمی نیز کرسی حاضر کرد و حضرت بر او نشست. لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی‌تواند نماید، و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می‌گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجّه واحده گشته؛ پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید، چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود.

* در الملهوف، ص ۲۲۶: حذلم.
** از شاعر اهل بیت علیهم السّلام شیخ صالح کواز (ره) است. درباره شاعر نک: أدب اللطف، ج ۷، ص ۲۱۷.» ـ پایان متن منقول از منتهی الآمال.
ـ ناسخ التواریخ، مجلّد سیّدالشّهداء علیه السّلام، ج ۳، ص ۱۷۷:

«أبی‌مخنف حدیث می‌کند، قالَ:

ثمَّ علیٌّ بنُ الحسینِ خرَجَ مِن عندِ قَبرِ جدِّه رَسول اللهِ و دَخلَ علی عمِّه محمّد بنِ الحَنَفِیّةِ و أخبَرَهُ بِقَتلِ أبیه، فَبَکیٰ حتّی غُشِی علیه. فلمّا أفاقَ مِن غَشوَتِه قامَ و تَدَرَّعَ بِدِرعِه، و تقلَّد بسَیفه، و رَکِبَ جَوادَهُ، و صَعِدَ الجبَلَ. و النّاسُ یشاهِدونَه، و غابَ و ما ظَهَرَ إلّا فی وَقتٍ ظَهَرَ فیه المُختارُ.

می‌گوید:

[1]

چون سیّد سجّاد علیه السّلام از زیارت قبر رسول خدا مراجعت کرد [و] به خانهٔ عمّ خود محمّد حنفیّه آمد و او را از شهادت پدر آگهی داد، محمّد بگریست که بی‌خویشتن گشت و درافتاد. چون با خویش آمد، برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش سوار شد و بر کوه صعود داد. مردمان نگران او بودند. آنگاه غایب شد و دیگر آشکار نشد تا گاهی که مختار خروج کرد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و این حدیث با عقاید مردم شیعی راست نیاید.

و من بنده در هیچ‌یك از کتب مقتل علما ندیده‌ام که محمّد بن حنفیّه به استقبال اهل‌بیت رفته باشد، جز در کتاب مفتاح البکاء [که] از تحریر آن روایت پزهیز نجستم. قالَ:

إنَّ محمّدَ بنَ الحَنَفِیَّةِ لمّا سَمِعَ بمَجیىء أهلِ البَیتِ خَرَجَ بسُرعَةٍ. فلمّا نَظَرَ إلی الأعلام السُّودِ خَرَّ من الفَرَس إلی الأرضِ مَغشیًّا علیه. فقیلَ للسَّجّادِ: أدرک عَمَّک، فإنَّه کادَ أن یهلِکَ! فَجاءَ باکیًا إلیه و أخذَ رأسَ عَمِّه فی حِجرِه حتّی أفاقَ. فلمّا نَظَرَ إلی ابنِ أخیهِ تَأوَّهَ و قالَ: یا ابنَ أخی، أینَ أخی؟ أینَ قُرَّةُ عَینی؟ أین ثمَرَةُ فُؤادی؟ أین خَلیفَةُ أبی؟ أین الحسینُ أخی؟

فقالَ: "یا عَمّاه، أتَیتُک یَتیمًا! قَتَلوا رجالَنا و أسَرُوا نسائَنا. یا لَیتَ کُنتَ حاضِرًا حتّی تَریٰ أخیکَ کیفَ یَستَغیثُ فَلا یُغاثُ و کیفَ یَستَعینُ فلا یُعانُ، و قَتَلوهُ عَطشانا و کلُّ الحَیَوانات رَیّانٌ!"

فَصاحَ محمّد صَيحَةً عاليةً حتّى غُشِيَ عليه، فلمّا أفاقَ قالَ: "يا ابنَ أخى، كيفَ جَرىٰ علَيكم؟" فكانَ عليه السّلام يَحكى ما جَرىٰ علَيهم و محمّدٌ يَبكى.
می‌گوید:

وقتی محمّد حنفیّه رسیدن اهل بیت را شنید، بر نشست و به سرعت بیرون شتافت. چون چشمش بر علم‌های سیاه افتاد، از اسب درافتاد و مدهوش گشت. سیّد سجّاد را گفتند: دریاب عمّ خود را که در شرف هلاکت است! آن حضرت بشتافت و سر محمّد را در کنار گرفت. چون به هوش آمد و چشمش بر سیّد سجّاد افتاد، آهی دردناک بر کشید و گفت: ای پسر برادر، برادر من کجاست؟ روشنی چشم من کجاست؟ میوه دل من کجاست؟ خلیفه پدر من کجاست؟ حسین برادر من کجاست؟

سیّد سجّاد فرمود: "ای عمّ، من یتیم آمدم! کشتند مردان ما را، اسیر گرفتند زنان ما را. کاش بودی و دیدی برادر خود را که چگونه استغاثه می‌کرد و کس داد او را نمی‌داد و چگونه استعانت می‌جست و کس به فریاد او نمی‌رسید، او را کشتند با لب تشنه و جمیع حیوانات سیراب بودند."

محمّد صیحه‌ای عظیم برآورد و مدهوش درافتاد. چون به خویش آمد، گفت: "ای پسر برادر، بر شما چه گذشت؟" سیّد سجّاد علیه السّلام آغاز

مجلس روز هشتم: شرح و تبیین نظریّه مادّیین پیرامون مبدأ عالم

حدیث کرد و محمّد همی بگریست.»

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ وَمَا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنۡ عِلۡمٍ إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾.[1]

مادّيين برای عالم، مبدأ ذی‌شعوری قائل نيستند

مادّيين كسانی هستند كه برای عالم وجود مبدأ ذی‌شعوری قائل نيستند؛ بلكه می‌گويند: قبل از اينكه عالم وجود ـ يعنی زمين و خورشيد و ستاركان ـ به وجود آيد مادّه‌ای بوده قديم كه او را سلّول اوليّه گويند، و از آن مادّه بی‌شعور، كواكب و زمين و تمام طبيعت پيدا گشته است. و در حين بحث علّت عدم اعتقاد خود را به مبدأ شاعر، مستند به عدم ادراک حسّی می‌دانند.[2]

---

[1] ـ سوره الجاثية (۴۵) آيه ۲۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۱:
«و چنين گفتند كه قضيّه و واقعه‌ای نيست مگر اين زندگانی و حيات دنيوی كه ما زندگی می‌كنيم و می‌ميريم، و ما را نمی‌ميراند مگر دهر و طبيعت. و برای آنان پشتوانه اين گفتارشان، علم و دانايی نيست؛ بلكه مجرّد ظنّ و گمان است.»

[2] ـ جهت اطّلاع بيشتر پيرامون نظريات ماديّين راجع به عالم وجود (داروين)

ابطال نظریّهٔ مادّیین

در جواب آنها می‌گوییم:

عدم مشاهده حسّی دلیل عدم وجود مبدأ ذی‌شعور نمی‌گردد. زیرا یك‌وقت می‌خواهید با عدم ادراك حس، استدلال بر عدم وجود صانع نمایید، این حرف واضح البطلان است؛ زیرا که: عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود و عدم العلم لیس دلیلًا علی العدم؛

و یک وقت می‌خواهید بگویید برای ما علم حاصل نمی‌شود [که] البتّه این حرفی است، و قرآن نیز مقالهٔ دهریین را ـ همان‌طور که در عنوان سخن ذکر شد ـ مستند به عدم علم می‌داند.

بنابراین آنچه مادّیین در کتب خود می‌نویسند (از شرح مقالات داروین و کتاب نشو و ارتقاء و

رجوع شود به: نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۸۷.

کلمات بخنر آلمانی[1] و شبلی شمیِّل مصری[2] همه ظنّ و شک است.

مباحثه امام صادق علیه السّلام با زندیق مصری

و به همین طریق نیز امام جعفرصادق علیه السّلام در ضمن بحث با آن مادّی می‌فرماید: «آیا تو در زیر زمین رفته‌ای یا در بالای زمین رفته تا بدانی [که] در زیر زمین تحتی و در بالای آن فوقی است؟» جواب داد: نه. حضرت فرمودند: «پس از کجا تو با آنکه در عالَم در جستجوی خدا نرفته‌ای و

---

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج۲، ص ۱۰۳، تعلیقه:
«بُخْنِر (bochner) که تولّدش در سنه ۱۸۲۴ و مرگش در سنه ۱۸۹۹ میلادی است، از شیوخ و أعلام مادّیین و طبیعی مذهب است. کتابی دارد بنام قوّه و مادّه. کولپه صاحب کتاب المَدخلُ إلی الفلسفة، تناقضات بسیاری از او ذکر می‌کند.»

[2] ـ نور ملکوت قرآن، ج۲، ص ۱۰۳:
«شِبلی شُمَیِّل مصری که در مصر سکونت جسته، و اصلاً از مسیحیان لبنان بوده، و میلادش ۱۸۵۳ میلادی و ۱۲۶۹ هجری قمری و مرگش در ۱۹۱۷ میلادی و ۱۳۳۵ هجری قمری است، و از مادّیون و منکران خدا در آن عصر، و دکتری بحّاث در علم طبّ بود، و بر روش فلاسفه در سخنرانی‌ها و نوشتجاتش وارد می‌شود. او هم به این نظریّه گردن نهاد، و از طرفداران سرسخت داروین شد و برخلاف رویّه داروین که مردی خداشناس بود، او یکسره انکار خدا را نمود. شبلی در قریه کَفَرشیما در لبنان به دنیا آمد، و در دانشگاه آمریکایی‌ها در بیروت تحصیل کرد، و یک سال در اروپا اقامت گزید و سپس ساکن مصر شد. ابتداءً در اسکندریّه و پس از آن در صَنطا و سپس در قاهره سکنی گزید، و در آنجا هم به مرض سکته ناگهانی درگذشت.

علم به عدم وجود خداوند نداری، استدلال بر عدم وجود خدا می‌کنی؟!» آن مادّی ساکت شد و گفت: تا به حال کسی را ندیده‌ام که این‌طور با من بحث کند. آنگاه حضرت فرمودند: «پس برای تو ظنّ یا شک به عدم وجود صانع حاصل گشته است؛ حال اگر دلیل بر وجود آن بیاوریم شک تو باید تبدیل به یقین گردد.» و شروع فرمودند بر استدلال.[1]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۵۱؛ الکافی ج ۱، ص ۷۲؛ التوحید ص ۲۹۳، با قدری اختلاف:

«حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَن بن أحمَدَ بن الولِیدِ ـ رَحِمَهُ اللهَ ـ قالَ: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ الصَّفّارُ، عَن إبراهِیمَ بنِ هاشِمٍ، عَن مُحَمَّدِ بنِ حَمّادٍ، عَنِ الحَسَنِ بنِ إبراهِیمَ، عَن یُونُسَ بنِ عَبدِ الرَّحمَنِ، عَن یُونُسَ بنِ یَعقُوبَ، قالَ: قالَ لِی عَلِیُّ بنُ مَنصُورٍ: قالَ لِی هِشامُ بنُ الحَکَمِ:

کانَ زِندِیقٌ بِمِصرَ یَبلُغُهُ عَن أبِی‌عَبدِالله علیه السّلام عِلمٌ؛ فَخَرَجَ إلَی المَدِینَةِ لِیُناظِرَهُ فَلَم یُصادِفهُ بِها. فَقِیلَ لَهُ هُو بِمَکَّةَ؛ فَخَرَجَ الزِّندِیقُ إلَی مَکَّةَ و نَحنُ مَعَ أبِی‌عَبدِالله علیه السّلام فَقارَبَنا الزِّندِیقُ. و نَحنُ مَعَ أبِی‌عَبدِالله علیه السّلام فِی الطَّوافِ فَضَرَبَ کَتِفَهُ کَتِفَ أبِی‌عَبدِالله علیه السّلام. فَقالَ لَهُ أبُوعَبدِالله جَعفَرٌ علیه السّلام: "ما اسمُکَ؟"

...[1]

قالَ: اسمِی عَبدُالمَلِكِ.

قالَ: "فَما كُنيَتُکَ؟"

قالَ: أبُوعَبدِالله.

قالَ: "فَمَنِ المَلِکُ الّذی أنتَ لَهُ عَبدٌ، أ مِن مُلُوکِ السَّماءِ أم مِن مُلُوکِ الأرضِ؟! و أخبِرنِی عَنِ ابنِکَ، أ عَبدُ إلَهِ السَّماءِ أم عَبدُ إلَهِ الأرضِ؟!"

فَسَکَتَ.

فَقالَ أبُوعَبدِالله علیه السّلام: "قُل ما شِئتَ تُخصَم!"

قالَ هِشامُ بنُ الحَکَمِ: قُلتُ لِلزِّندِیقِ: "أ ما تَرُدُّ عَلَیهِ!" فَقَبَّحَ قَولِی. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَقالَ لَهُ أبُوعَبدِالله علیه السّلام: "إذا فَرَغتُ مِنَ الطَّوافِ فَأتِنا."

فَلَمّا فَرَغَ أبُوعَبدِالله علیه السّلام، أتاهُ الزِّندِیقُ فَقَعَدَ بَینَ یَدَیهِ و نَحنُ مُجتَمِعُونَ عِندَهُ. فَقالَ لِلزِّندِیقِ: "أ تَعلَمُ أنَّ لِلأرضِ تَحتًا و فَوقًا؟"

قالَ: نَعَم.

قالَ: "فَدَخَلتَ تَحتَها؟"

قالَ: لا.

قالَ: "فَما يُدرِيکَ بِما تَحتَها؟"

قالَ لا أدرِی إلّا أنّی أظُنُّ أن لَیسَ تَحتَها شَیءٌ.

قالَ أبُوعَبدِالله علیه السّلام: "فالظَّنُّ عَجزٌ ما لَم تَستَیقِن."

قالَ أبُوعَبدِالله: "فَصَعِدتَ السَّماءَ؟"

قالَ: لا.

قالَ: "فَتَدرِی ما فِیها؟"

قالَ: لا.

قالَ: "فَأَتَیتَ المَشرِقَ و المَغرِبَ فَنَظَرتَ ما خَلفَهُما؟"

قالَ: لا.

قالَ: "فَعَجَبًا لَکَ لَم تَبلُغِ المَشرِقَ و لَم تَبلُغِ المَغرِبَ و لَم تَنزِل تَحتَ الأرضِ و لَم تَصعَدِ السَّماءَ و لَم تُخبَر هُنالِکَ فَتَعرِفَ ما خَلفَهُنَ و أنتَ جاحِدٌ ما فِیهِنَّ و هَل یَجحَدُ العاقِلُ ما لا یَعرِفُ؟!"

فَقالَ الزِّندِیقُ: ما کَلَّمَنِی بِهَذا أحَدٌ غَیرُکَ.

قالَ أبُوعَبدِالله علیه السّلام: "فَأنتَ فِی شَکٍّ مِن ذَلِکَ فَلَعَلَّ هُو أو لَعَلَّ لَیسَ هُو!"

قالَ الزِّندِیقُ: و لَعَلَّ ذاکَ.

[1]...

فَقالَ أبُوعَبدِالله عليه السّلام: "أيُّها الرَّجُلُ، لَيسَ لِمَن لا يَعلَمُ حُجَّةٌ عَلَى مَن يَعلَمُ؛ فَلا حُجَّةَ لِلجاهِلِ عَلَى العالِمِ. يا أخا أهلِ مِصرَ، تَفَهَّم عَنِّى فإنّا لا نَشُكُّ فِى الله أبَدًا! أ ما تَرَى الشَّمسَ و القَمَرَ و اللَّيلَ و النَّهارَ يَلِجانِ و لا يَشتَبِهانِ، يَذهَبانِ و يَرجِعانِ قَدِ اضطُرّا، لَيسَ لَهُما مَكانٌ إلّا مَكانُهُما؟ فإن كانا يَقدِرانِ عَلَى أن يَذهَبا فَلا يَرجِعانِ [فَلا يَرجعا]، فَلِمَ يَرجِعانِ؟! و إن لَم يَكُونا مُضطَرَّينِ، فَلِمَ لا يَصِيرُ اللَّيلُ نَهارًا و النَّهارُ لَيلًا؟! اضطُرّا ـ و الله يا أخا أهلِ مِصرَ ـ إلَى دَوامِهِما و الّذى اضطَرَّهُما أحكَمُ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] مِنهُما و أكبَرُ مِنهُما."

قالَ الزِّنديقُ: صَدَقتَ.

ثُمَّ قالَ أبُوعَبدِالله عليه السّلام: "يا أخا أهلِ مِصرَ، الّذى تَذهَبُونَ إلَيهِ و تَظُنُّونَهُ أنّه الدّهر، فإن كانَ الدَّهرُ يَذهَبُ بِهِم [فَلِمَ] لِمَ لا يَرُدُّهُم، و إن كانَ يَرُدُّهُم لِمَ لا يَذهَبُ بِهِم؟! القَومُ مُضطَرُّونَ. يا أخا أهلِ مِصرَ، السَّماءُ مَرفُوعَةٌ و الأرضُ مَوضُوعَةٌ، لِمَ لا تَسقُطُ السَّماءُ عَلَى الأرضِ و لِمَ لا تَنحَدِرُ الأرضُ فَوقَ طاقَتِها فَلا يَتَماسَكانِ و لا يَتَماسَكُ مَن عَلَيهِما؟!"

فَقالَ الزِّنديقُ: أمسَكَهُما و الله رَبُّهُما و سَيِّدُهُما! فَآمَنَ الزِّنديقُ عَلَى يَدَى أبِي‌عَبدِالله عليه‌السّلام.

فَقالَ لَهُ حُمرانُ بنُ أعيَنَ: جُعِلتُ فِداكَ، إن آمَنَتِ الزَّنادِقَةُ عَلَى يَدَيكَ، فَقَد آمَنَتِ الكُفّارُ عَلَى يَدَى أبِيكَ.

فَقالَ المُؤمِنُ الّذى آمَنَ عَلَى يَدَى أبِي‌عَبدِالله عليه‌السّلام: اجعَلنِى مِن تَلامِذَتِكَ!

[1]...

فَقالَ أبُوعَبدِالله علیه السّلام لِهِشامِ بنِ الحَکَمِ: "خُذهُ إلَیکَ فَعَلِّمهُ!"

فَعَلَّمَهُ هِشامٌ. فَکانَ مُعَلِّمَ أهلِ مِصرَ و أهلِ شامَ، و حَسُنَت طَهارَتُهُ حَتَّی رَضِیَ بِها أبُوعَبدِاللَه علیه‌السّلام.»

امام شناسی، ج ۱۸، ص ۶۵:

«مجلسی روایت کرده است از توحید صدوق با سند متّصل خود از هشام بن حَکم که گفت:

زندیقی در مصر بود، چون صِیت علم امام صادق علیه السّلام به وی رسید، از مصر به سوی مدینه حرکت کرد تا با وی ملاقات و مناظره کند؛ حضرت را در مدینه نیافت. به وی گفتند: امام در مکّه می‌باشد؛ زندیق به سمت مکّه رهسپار گشت، و ما با حضرت صادق علیه السّلام بودیم که زندیق به ما نزدیک شد. ما با حضرت امام علیه السّلام در حال طواف بودیم که زندیق کتفش را بر کتف حضرت زد. حضرت به وی گفتند: "اسمت چیست؟!"

گفت: اسمم عبدالمَلِک است.

حضرت گفتند: "کنیه‌ات چیست؟"

گفت: کنیه‌ام أبوعبدالله است.

حضرت به او گفتند: "آن مَلِکی که تو بنده او هستی کیست، آیا از پادشهان آسمان می‌باشد یا از پادشهان زمین؟! و هم‌چنین به من خبر بده از پسرت، آیا وی بنده خدای آسمان می‌باشد یا بنده خدای زمین؟!"

وی ساکت شد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حضرت به او گفتند: "قُلْ ما شِئْتَ تُخْصَمْ؛ بگو هر چه می‌خواهی که مغلوب خواهی شد!"

هشام می‌گوید: من به زندیق گفتم: "آیا پاسخ او را طبق گفتارش ردّ نمی‌کنی؟!" زندیق این پیشنهاد و گفتار مرا تقبیح نمود.

حضرت به او گفتند: "چون از طواف فارغ گشتم به سوی ما بیا!"

و چون حضرت از طواف فارغ آمد، زندیق به حضورش آمد و در مقابلش نشست و ما همگی در نزد امام اجتماع کرده بودیم. حضرت امام صادق علیه السّلام به زندیق گفتند: "آیا می‌دانی که زمین زیری دارد و زبری؟"

گفت: آری.

حضرت گفتند: "آیا در زیر آن رفته‌ای؟"

گفت: نه.
حضرت گفتند: "آیا می‌دانی که در زیر زمین چیست؟"
گفت: نمی‌دانم، مگر آنکه گمان دارم در زیر زمین چیزی وجود ندارد.
حضرت گفتند: "گمان عجز است تا مادامی که به حدِّ یقین نرسیده‌ای!"
حضرت گفتند: "آیا به بالای آسمان رفته‌ای؟"
گفت: نه.
حضرت گفتند: "آیا می‌دانی که در بالای آسمان چیست؟"
گفت: نه.
حضرت فرمود: "بسیار عجیب است از تو که به مشرق عالم نرسیده‌ای، و به مغرب عالم نرسیده‌ای، و در زیر زمین پایین نرفته‌ای، و به سوی آسمان بالا نیامده‌ای و از آنجا تجاوز ننموده‌ای که بشناسی مخلوقات آنجا را، و مع‌ذلک انکار می‌کنی آنچه را که در آنجا می‌باشد! و آیا معقول است که مرد عاقل چیزی را که نمی‌داند إنکار نماید؟!"
زندیق گفت: مانند این دلیل، هیچ کس غیر از تو برای من اقامه نکرده است!
حضرت گفتند: "بنابراین تو در شکّ می‌باشی؛ شاید او باشد و شاید او نباشد!
زندیق گفت: شاید آن باشد!
حضرت گفتند: "ای مرد، کسی که نمی‌داند، نمی‌تواند بر کسی که می‌داند حجّتی را اقامه کند؛ بنابراین مرد جاهل، حجّتی ندارد. ای برادر مصری من، بدان که ما ابداً در خداوند شکّ نداریم! آیا نمی‌بینی که خورشید و ماه و شب و روز، پیوسته داخل می‌گردند، آنها محلّی ندارند مگر مکان خودشان را؟ اگر قدرت داشتند بروند و برنگردند، پس چرا برمی‌گردند؟! اگر آنها مضطرّ و مجبور نبودند، پس به چه علّت شب روز نمی‌گردد و روز شب نمی‌گردد؟! سوگند به خداوند ـ ای برادر مصری من ـ مضطرَّند به دوامشان! و آن کس که آنها را مضطرّ نموده است، از آنها حکیم‌تر و بزرگ‌تر می‌باشد."
زندیق گفت: راست گفتی!
سپس حضرت امام صادق علیه السّلام گفتند: "ای برادر مصری من، آنچه که شما به دنبالش می‌روید و در خیال و پندار خود دهرش می‌دانید، اگر آن دهر مردم را می‌برد چرا بر نمی‌گرداند، و اگر مردم را بر می‌گرداند چرا آنها را نمی‌برد؟! ای برادر مصری من، خلایق و مردمان در رفتن و آمدن مضطرّ می‌باشند. آسمان برافراشته است و زمین فروهشته، چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد و چرا زمین بر بالای طبقاتش فرو نمی‌ریزد، چرا آسمان و زمین یکدیگر را جذب نمی‌نمایند و چرا آنها افرادی را که بر روی آنها می‌باشند به خود نمی‌چسبانند؟!"
زندیق گفت: آنها را قسم به خداوند که پروردگارشان و سَیّد و سالارشان

کلام ابن سینا در لزوم ممکن دانستن مطالبی که بر امتناعش برهان اقامه نشده است

و علاوه، باید دانست که کلام بوعلی: «کُلُّ ما قَرَعَ سَمعَكَ ...»[1] کلامی است صحیح؛ پس به مجرّد عدم علم، نباید از بوته امکان نیز خدا را خارج کرد. ما به امور غیر محسوسه و گرچه به حقیقت آنها نرسیم، نمی‌توانیم آنها را انکار نماییم؛ مثلاً موجی که

نگه داشته است. در این حال زندیق به دست حضرت أبوعبدالله علیه السّلام ایمان آورد.

حُمران بن أعیَن گفت: فدایت شوم! اگر زنادقه عصر بر دست تو ایمان بیاورند پس قبلاً کفّار و مشرکان هم بر دست پدرت ایمان آورده‌اند.

مؤمنی که به دست حضرت ایمان آورد گفت: مرا از شاگردانت قرار بده!

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به هشام بن حکم گفتند: "او را به سوی خود برگیر و تعلیم بده!"

هشام وی را تعلیم داد. وی معلّم اهل مصر و اهل شام شد، و طهارتش نیکو گردید؛ به طوری‌که حضرت امام علیه‌السلام از وی راضی بودند.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

[1] ـ الإشارات، ج ۴، ص ۱۵۹:

«کُلُّ ما قَرَعَ سَمعَکَ من الغَرائِبِ فَذَرهُ فی بُقعَةِ الإمکان ما لم یَذُدکَ عَنه قائمُ البرهان.»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۷:

«هر مطلبی از غرائب و عجائب که سندان گوش تو را کوبید، تا وقتی که برهانی علیه آن استوار نشده است و تو را از آن مطلب دور نساخته است، آن را در بقعهٔ امکان باقی گذار.»

در فضا وجود دارد و باعث نقل نور و صوت و امواج الکتریکی می‌شود، آن را با چشم ندیده‌ایم و به حقیقت آن نیز نرسیده‌ایم و درعین‌حال قادر بر انکار آن نیستیم.

اگر طبیعی در اینجا گوید که: موج هرچند دیدنی نیست ولی از آثار و عوارض مادّه است لذا از اعتراف به وجود او ناگزیریم، به خلاف خدا؛ جواب باید داد شما علم و ادراک و پیش‌بینی و محبّت و عشق را چه می‌گویید؟ مثلاً می‌پرسیم حقیقت عشق چیست؟ در اثر کدام فعل و انفعالی پیدا شده؟ آیا از عوارض روح بخاری است؟ آیا مرضی است که میکروب دارد و با سرم و دوا معالجه می‌گردد؟ آیا مرض مالیخولیایی است که از راه چشم یا گوش عارض شود و به سلول‌های دماغ برسد؟

ابداً ابداً! عشق از حالات روحی است و دوای آن لقای معشوق است. حتّی مانند قوای جاذبه و دافعه هم نیست که از آثار مادّه باشد؛ زیرا این قوا با وضع و محاذات مادّی پیدا می‌شود، به خلاف عشق و چیزی که به هیچ وجه با مادّه ارتباطی نداشته باشد. نه مادّه و نه مادّی خواهد بود، بلکه از حالات

نفس ناطقه است که به واسطه یک قوّهٔ عاقلهٔ شاعره ایجاد می‌گردد.

شرح نظریّه مادّیین در پیدایش عالم مادّه

برای آنکه بطلان کلام مادّیین بیشتر واضح گردد، مناسب است قدری مقاله و فرضیّه آنها را شرح داد.

مادّیین می‌گویند: «اصل عالم از ذرّات اثیریّه‌ای بوده که آنها مادّهٔ حامل قوا بودند، و قوا برای آن موادّ ذاتی و غیر منفک بوده و سببی برای حرکت مادّه جز قوای خود آنها نیست. مادّه به واسطه حرکتی که نمود مجتمع شد، و از اجتماع آن خورشید پیدا شد. خورشید در اثر حرکت به صورت مادّه مذابی درآمد؛ ذرّاتی از آن جدا شد که زمین و ستارگان را تشکیل داد. و کم‌کم زمین و ستارگان در اثر سرد بودن هوای مجاور آنها، قشری بر روی آنها پوشیده شد؛ سپس در اثر حرکت ذرّات زمین، عناصر ایجاد شد، و نباتات و جمادات، معادن و انسان، پس از میلیاردها سال مطابق علم معرفت طبقات‌الارض به وجود آمد. و طبیعت در تحت چهار ناموس: ۱.

ناموس تباین افراد ۲. ناموس انتقال تباینات ۳. ناموس تنازع بقاء ۴. ناموس

انتخاب طبیعی، افرادی را ایجاد کرد و عالم منظّم شد. بنابراین ناموس، می‌توان گفت که انسان و بوزینه در اصل واحد بوده‌اند، سپس به واسطه حسن انتخاب طبیعی بوزینه دمش افتاد و پشمش ریخت و انسان شد.» این است مقاله مادّیین.

امشب راجع به نکات آن بررسی کنید تا إن‌شاءالله فردا اشکالاتی که بر مطلب آنها وارد است عرضه بدارم.

اسلام منکر سلسله اسباب و مسبّبات نمی‌باشد

اسلام سلسلهٔ علل و معلولات و اسباب و مسبّبات را انکار نمی‌کند الاّ آنکه می‌گوید: تمام اینها به واسطه فیض وجود حضرت واجب‌الوجود اداره می‌شود:

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞۚ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖۚ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ

لِلنَّاسِ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾[1].[2]

یک مرد مسلمان و یک مرد طبیعی را قیاس کنید؛ یک مرد طبیعی اگر سرش درد بگیرد به هفت طبیب مراجعه می‌کند، زیرا که خود را پس از مرگ فانی می‌بیند؛ به خلاف مسلمان که اگر هفت مرض هم داشته باشد باز هم در بستر مرگ شادان است. طبیعی با مختصر تهدیدی از مرام خود دست برمی‌دارد، در صورتی که شخص موحّد را اگر قطعه‌قطعه کنند دل از پروردگار خود نمی‌شوید.

---

[1] ـ سوره النّور (۲۴) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶:
«خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مَثَل نور او مانند چراغدان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است. آن چراغ برافروخته می‌شود از مادّه زیتونیِ درخت برکت داده شده زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد). به قدری آن روغن زیتون (که مادّه برافروختگی این چراغ می‌باشد) درخشنده و پر لمعان و نور افزاست که اگر آتشگیرانه‌ای با آن تماسّ حاصل نکند باز هم شعله‌ور است. آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل‌هایی برای مردم می‌زند؛ و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست.»

[2] ـ تفسیر این آیه شریفه در الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳ إلی ۱۳۰ آمده است؛ هم‌چنین ده جلسه سخنرانی ایشان در مسجد قائم طهران پیرامون این آیه کریمه، تحت عنوان: تفسیر آیه نور، به زیور طبع آراسته گردیده است. (محقّق)

داستان حضرت ابراهیم و گلستان شدن آتش برای او

داستان ابراهیم خلیل را ملاحظه کنید:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ إِبۡرَٰهِيمَ رُشۡدَهُۥ مِن قَبۡلُ وَكُنَّا بِهِۦ عَٰلِمِينَ * إِذۡ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوۡمِهِۦ مَا هَٰذِهِ ٱلتَّمَاثِيلُ ٱلَّتِيٓ أَنتُمۡ لَهَا عَٰكِفُونَ * قَالُواْ وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا لَهَا عَٰبِدِينَ * قَالَ لَقَدۡ كُنتُمۡ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُمۡ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ * قَالُوٓاْ أَجِئۡتَنَا بِٱلۡحَقِّ أَمۡ أَنتَ مِنَ ٱللَّٰعِبِينَ * قَالَ بَل رَّبُّكُمۡ رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا۠ عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ ٱلشَّٰهِدِينَ * وَتَٱللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصۡنَٰمَكُم بَعۡدَ أَن تُوَلُّواْ مُدۡبِرِينَ * فَجَعَلَهُمۡ جُذَٰذًا إِلَّا كَبِيرٗا لَّهُمۡ لَعَلَّهُمۡ إِلَيۡهِ يَرۡجِعُونَ * قَالُواْ مَن فَعَلَ هَٰذَا بِأٓلِهَتِنَآ إِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ * قَالُواْ سَمِعۡنَا فَتٗى يَذۡكُرُهُمۡ يُقَالُ لَهُۥٓ إِبۡرَٰهِيمُ * قَالُواْ فَأۡتُواْ بِهِۦ عَلَىٰٓ أَعۡيُنِ ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡهَدُونَ * قَالُوٓاْ ءَأَنتَ فَعَلۡتَ هَٰذَا بِأٓلِهَتِنَا يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ * قَالَ بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا فَسۡـَٔلُوهُمۡ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ * فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ فَقَالُوٓاْ إِنَّكُمۡ أَنتُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُواْ عَلَىٰ رُءُوسِهِمۡ لَقَدۡ عَلِمۡتَ مَا هَٰٓؤُلَآءِ يَنطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَا يَضُرُّكُمۡ * أُفّٖ لَّكُمۡ وَلِمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ * قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓاْ ءَالِهَتَكُمۡ إِن كُنتُمۡ فَٰعِلِينَ * قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ * وَأَرَادُواْ بِهِۦ كَيۡدٗا فَجَعَلۡنَٰهُمُ ٱلۡأَخۡسَرِينَ﴾.[1]

---

[1] ـ سوره الأنبياء (۲۱) آیات ۵۱ إلی ۷۰. ترجمه:

«و به تحقیق که ما به ابراهیم بصیرت و تشخیص صواب از خطا، پیش از موسی عنایت کردیم و به احوال او دانا و آگاه بودیم. * آنگاه که به عمویش و قومش گفت: این بت‌ها چیست که آنها را می‌پرستید و سر بر آستان آنها فرود آورده‌اید؟ * در پاسخ گفتند: پدران ما چنین می‌کردند. * ابراهیم

فداکاری‌های سیّدالشّهداء برای برپایی توحید

استیذان طائفه جنّ از سیّدالشّهداء برای کارزار، و بیان حضرت در جواب (ت)

ختم سخن با روضه‌ای که مناسب با فداکاری سیّدالشّهداء در برابر پابرجا نمودن توحید است.[1]

گفت: هم شما و هم پدرانتان همگی در ضلالت و جهالت آشکاری بوده‌اید. * آنها گفتند: آیا مطلب و راه حقّی برگزیده‌ای یا سربه‌سر ما می‌گذاری؟ * ابراهیم گفت: بلکه پروردگار شما، خدای آسمان‌ها و زمین است که آنها را خلقت فرمود. و من ـ ای گروه مخاطبین ـ بر این مسأله شهادت می‌دهم. * و پس از اینکه از اینجا دور شدید بت‌های شما را از بین خواهم برد. * پس ابراهیم همهٔ بت‌ها را به غیر از بت بزرگ قطعه‌قطعه نمود، بلکه به خود آیند و از راه رفته برگردند. * مردم وقتی چنین دیدند گفتند: هر کسی که چنین جسارتی به خدایان ما نموده است، از ستمکاران خواهد بود. * گفتند: شنیده‌ایم جوانی است که از خدایان به بدی یاد می‌کند. * گفتند: او را در حضور مردم اینجا بیاورید تا مردم درباره او شهادت دهند. * مردم گفتند: ای ابراهیم آیا تو این عمل را با خدایان ما نمودی؟ * ابراهیم گفت: بنگرید بزرگ آنها این عمل را انجام داد؛ از آنها بپرسید چرا این کار را کرده‌اند، اگر بتوانند سخن بگویند. * پس به خود مراجعه کردند و در ضمیر خود به خویش خطاب کردند و گفتند: شما از ستمکاران می‌باشید. * آنگاه سرهایشان را به زیر انداختند و خطاب به ابراهیم گفتند: تو می‌دانی که این بت‌ها سخن نمی‌گویند. * ابراهیم آنگاه فرمود: آیا به غیر از خدا بت‌ها را عبادت می‌کنید، اشیائی که هیچ نفع و صلاحی و یا ضرر و فسادی را برای شما نمی‌آورند؟! * افّ بر شما باد و بر آنچه جز خدا می‌پرستید آیا ادراک و فهم نمی‌کنید؟! * گفتند: ابراهیم را آتش بزنید و معبودان خود را یاری کنید، اگر کاری می‌کنید و اهل عمل هستید! * گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش! * و خواستند به او مکری بزنند ولی ما آنها را زیان‌کارترین مردم قرار دادیم.» (محقّق)

[1] ـ الله شناسی، ج ۱، ص ۳۷۰:

«آیة الله شوشتری ـ أعلی الله مقامه ـ آورده است که: چون حضرت امام

[1]...

حسین علیه السّلام به سوی مدینه سیر می‌کرد و گروه جنّ به حضورش مشرّف شدند، حسین علیه السّلام مرثیه‌خوانی می‌کرد و مستمع فقط آن دسته بودند.

و شرح آن بدین گونه می‌باشد که: هنگامی که دستجات مسلمان جنّ به نزد وی آمدند و گفتند: "یا سَیِّدَنا! نَحنُ شِیعَتُکَ و أنصارُکَ، فَمُرنا بِأمرِکَ و ما تَشاءُ! و لَو أمَرتَنا بِقَتلِ کُلِّ عَدُوٍّ لَکَ و أنتَ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بِمَکانِکَ، لَکَفَیناکَ ذَلِکَ؛ ای سیّد و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می‌خواهی به ما امر کنی امر کن! و اگر ما را امر نمائی به کشتن جمیع دشمنانت، هرآینه ما تو را در این امر کفایت می‌کنیم در حالی‌که تو بر سر جای خودت باقی بوده باشی و تکان هم نخوری" فَجَزاهُمُ الحُسَینُ عَلَیهِ السَّلامُ خَیرًا و قالَ لَهُم:

أوَ ما قَرأتُم کِتابَ اللَهِ المُنزَلَ عَلَی جَدّی رَسول اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و آلِه: ﴿أَیۡنَمَا تَکُونُواْ یُدۡرِککُّمُ ٱلۡمَوۡتُ وَلَوۡ کُنتُمۡ فِی بُرُوجٖ مُّشَیَّدَةٖ﴾؟![1]

پس حسین علیه السّلام آنها را به جزای خیر پاسخ داده و فرمود:

"آیا نخوانده‌اید کتاب خدا را که بر جدّم رسول الله صلّی الله و علیه و آله نازل شده است: هر کجا بوده باشید، مرگ شما را درمی‌گیرد و گرچه در قلعه‌ها و قصرهای مستحکم باشید؟"

و خداوند سبحانه می‌فرماید:

﴿لَبَرَزَ ٱلَّذِينَ كُتِبَ عَلَىٰ هِمُ ٱلۡقَتۡلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمۡ﴾.[۲]

"تحقیقاً کسانی که در سرنوشت‌شان کشته شدن آمده است، به سوی خوابگاه‌ها و فرودگاه‌های خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت."

و إذا أقَمتُ بِمَکانِی فَبِماذا یُبتَلَی هَذا الخَلقُ المَتعُوس[۳]، و بِماذا یُختَبَرُونَ، و مَن ذا یَکُونُ ساکِنَ حُفرَتِی بِکَربَلا و قَدِ اختارَها اللَهُ یَومَ دَحَی الارضَ و جَعَلَهُ مَعقِلًا لِشِیعَتِنا و یَکُونُ لَهُم أمانًا فِی الدُّنیا و الآخِرَةِ؟!

ولَکِن تَحضُرُونَ یَومَ السَّبتِ و هُوَ یَومُ عاشُورا الَّذِی فِی آخِرِهِ أُقتَلُ، و لا یَبقَی بَعدِی مَطلُوبٌ مِن أهلِی، و تُسبَی أخَواتِی و أهلُ بَیتِی، و یُسارُ بِرأسِی إلَی یَزِیدَ لَعَنَهُ اللَهُ!

"و اگر من در مکان خود درنگ نمایم، پس به چه چیز این خلق واژگون و به روی خود بر زمین افکنده شده، آزمایش شوند، و به چه چیز از عهده امتحان برآیند یا بر نیایند، و آن کس که در حفره و قبر من

...[1]

در کربلا بخوابد و ساکن شود چه کس خواهد بود درحالتی‌که خداوند آن خوابگاه را از روزی که زمین را گسترانید اختیار و انتخاب فرموده است و آنجا را پناهگاه شیعیان ما قرار داده است و برای ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در آخرت؟!

ولیکن شما در روز شنبه که روز عاشوراء می‌باشد حضور بهم رسانید، آن روزی که در آخر آن روز من کشته می‌شوم و پس از من دیگر احدی از اهل بیت من باقی نخواهد ماند، و خواهران من و اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به سوی یزید ـ لعنه الله ـ خواهند برد!"

طائفه جنّ گفتند: ای حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو بر ما واجب نبود و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مخالفت تو بر ما جایز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت را پیش از آنکه

به تو دسترسی پیدا کنند به قتل می‌رساندیم.

حضرت امام حسین صلوات الله علیه به ایشان گفت:

نَحنُ و اللَهِ أقدَرُ عَلَیهِم مِنکُم، ولَکِن ﴿لِّیَه ۡلِکَ مَن ۡ هَلَکَ عَن ۡ بَیِّنَة ٖ وَیَح ۡیَیٰ مَن ۡ حَیَّ عَن ۡ بَیِّنَة ٖ وَإِنَّ ٱللَهَ لَسَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾.[۴]

"سوگند به خدا که ما برای نابودی آنان قدرتمان از شما بیشتر می‌باشد، ولیکن باید کسانی که هلاک می‌شوند از روی حجّت و دلیل باشد؛ و کسانی که زندگانی می‌یابند نیز از روی حجّت و دلیل باشد."

و نیز آیة الله شوشتری درباره مرثیه‌خوانی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و مستمع بودن عبدالله بن عمر گاهی، و عبدالله بن زبیر گاهی دگر در خارج مکّه چنین آورده است:

إنَّهُ لَمّا خَرَجَ الحُسَینُ عَلَیهِ السَّلامُ مِن مَکَّةَ، جاءَ عَبدُاللَهِ بنُ العَبّاسِ و عَبدُاللَهِ بنُ الزُّبَیرِ، فأشارا عَلَیهِ بِالإمساکِ.

فَقالَ لَهُما: "إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و ءالِهِ قَد أمَرَنی بِأمرٍ و أنا ماضٍ فِیهِ."

قالَ: فَخَرَجَ ابنُ‌عَبّاسٍ و هو یَقولُ: وا حُسَیناه!

ثُمَّ جاءَ عَبدُاللَهِ بنُ عُمَرَ و أشارَ إلَیهِ بِصُلحِ أهلِ

الضَّلالِ، و حَذَّرَهُ مِنَ القَتلِ و القِتالِ.

فَقالَ: "يا أباعَبدِالرَّحمَنِ! أما عَلِمتَ أنَّ مِن هَوانِ الدُّنيا عَلَى اللَهِ تَعالَى أنَّ رأسَ يَحيَى بنِ زَكَرِيّا أُهدِيَ إلَى بَغِيٍّ مِن بَغايا بَنِى‌إسرائِيلَ؟!

أما تَعلَمُ أنَّ بَنِى‌إسرائِيلَ كانُوا يَقتُلُونَ بَينَ طُلُوعِ الفَجرِ إلَى طُلُوعِ الشَّمسِ سَبعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ يَجلِسُونَ فِى أسواقِهِم يَبِيعُونَ و يَشتَرُونَ كأن لَم يَصنَعُوا شَيئًا! فَلَم يُعَجِّلِ اللَهُ عَلَيهِم بَل أخَذَهُم بَعدَ ذَلِکَ أخذَ عَزِيزٍ ذِى انتِقام؟!

يا أباعَبدِالرَّحمَنِ، و لا تَدَع نُصرَتِى!"[٥]

هنگامی که امام حسین علیه السّلام از مکّه خارج شد، عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن زُبیر به نزد وی آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حرکت و سفر به سوی عراق امساک ورزد.

حضرت به آن دو نفر فرمود: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من امری فرموده است که باید من آن را به انجام رسانم."

راوی گفت: ابن‌عبّاس از نزد وی بیرون آمد و

...[1]

می‌گفت: وا حُسَیناه!

پس از او عبدالله بن عمر آمد و به او اشاره کرد که با اهل ضلالت صلح کند، و از قتل و مقاتله او را برحذر داشت.

حضرت به او فرمود: "ای أباعبدالرّحمن! آیا ندانسته‌ای که از پستی و فرومایگی دنیا نزد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خدای تعالی آن است که سر یحیی‌بن‌زکریّا را به نزد یک نفر مرد زناکار از زناکاران بنی‌اسرائیل هدیّه برده‌اند؟!

آیا ندانسته‌ای که بنی‌اسرائیل این‌طور بودند که در فاصله فی‌مابین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را می‌کشتند و سپس در دکّانهای خود می‌نشستند و به خرید و فروش می‌پرداختند، گویا اصلاً کاری انجام نداده‌اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت ننمود بلکه بعداً آنان را به مثابه

شخص با عزّت و انتقام کشی، اخذ کرد و انتقام کشید؟!

ای أباعبدالرّحمن، تو دست از نصرت من برندار!"[ء]

امّا سیّدالشّهداء علیه السّلام مِن الأولینَ و الآخرینَ، و سیّدالشّهداء الی قیامِ یوم‌الدّین، روحی و أرواحُ العالَمین لَه الفِداء، در تصمیم خود ابداً تزلزلی ایجاد نمی‌کند، و بر اساس امر خداوند جمیل و جلیل و بر حسب امر رسول کریم خداوندی ذوالجلال و الإکرام، و بر اصل نظریّه و روش و اراده نفسانی خویشتن، این امر را با کمال صحّت و سلامت و عافیتِ روان به پایان می‌رساند. تازه خوشحال و مسرور است که در برابر کاخ ظلمانی بنی‌امیّه و یزید یک تنه قیام فرموده و تا أبدالآباد الگو و سرنوشت عالم انسانیّت گردد. و با رَجَز آبدار و تابناک و متلألئ و کوبنده روز عاشورا:

کَفَرَ القَومُ و قِدمًا رَغِبُوا ❊❊ عَن ثَوابِ اللَهِ رَبِّ الثَّقَلَین

"این قوم کافر شده‌اند، و از قدیم‌الایّام از ثواب خداوند که پروردگار جنّ و انس است اعراض کرده‌اند."

تا آخر ابیات که خود و برادر و پدر و مادر و جدّش را معرفی می‌کند، و اثبات می‌نماید که فقط و فقط وصایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و امامت او صحیح بوده است؛ و این حکومت‌های یزیدی بر اساس حکومت معاویه، و آن بر اساس حکومت عثمان، و آن بر اساس حکومت عمر، و آن بر اساس حکومت أبوبکر بوده است، و همه باطل اندر باطل و خراب اندر خراب است.

هان ای جهانیان بدانید! هان ای عالمیان گوش فرا دهید! پدرم وصیّ مصطفی بود، پدرم علیّ مرتضی لائق زمامداری دنیا بود. و اینک منم امام به حقّ ناطق که باید زمام امور ظاهری و باطنی، مادّی و معنوی، و هدایت بشر را به سوی سبل سلام در دست گیرم، و مردم را به مقام امن و امان رهبری نمایم. و پس

[1]...

از من فرزندم علی است، و همین‌طور تا برسد به آخر امام معصوم، پاک و پاکیزه و به خدا پیوسته، و از هوای نفس امّاره و حبّ جاه فارغ، و در مسند عزّت الهی آرمیده: حضرت مهدیّ، محمّد بن الحسن العسکریّ؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.

افّ و افّ بر این دنیا و حکومتش! افّ و افّ بر این عالم شهوات و توابعش! من قصد کوی وی را دارم. خداوند من، دل و جان من، جان و جانان من، محبوب ازل و ابد من، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] معشوق من که یک عمر از روی دامان پیامبر تا الآن با او فقط نرد عشق باخته‌ام، او به من می‌گوید: ای حسین! این کار را باید بکنی! این است روش و منهاج تو! این است سیر و حرکت تو!

جان بر آن کس ارزش دارد که برای حفظ آن تن به ذلّت دهد، و حکومت‌های پیشین و امروز را که بر اساس ظلم و عدوان است امضا کند. من حُسَینم و ارزش جان من وقتی است که خودم را برای رهائی بشریّت از چنگال این دیو صفتان فدا کنم. آن‌وقت ارزش دارد که خودم با اهل بیتم را به همین منهاج که مشاهده می‌کنید فدا کنم! این است رویّه من! هر که حسینی است این‌چنین است!...

السَّلامُ عَلیكَ یا أباعَبدِاللهِ و عَلَی المُستَشهَدینَ بَینَ یَدَیكَ و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُهُ. یا لَیتَنا كُنّا مَعَكَ فَنَفوزَ فَوزًا عَظِیمًا. اَللَهمّ اجعَلنا مِن شیعَتِهِ و حَرَمِهِ و الذّابّینَ عَنهُ، و اجعَلنا مِنَ الفائِزینَ بِإدراكِ ثارِهِ مَعَ الإمامِ المُنتَظَرِ حُجَّةِ بنِ الحَسَنِ العَسكَریّ عَجَّلَ اللهُ تَعالَی فَرَجَهُ.»

۱) سوره النّساء (۴) صدر آیه ۷۸.

۲) سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵۴.

3) [در أقرب الموارد گوید: «تَعِسَ (ل) تَعْسًا: لغةٌ فهو تَعِسٌ مثل تَعِب. و تَتعدِّی هذه بالحركة و بالهمزة فیُقال: تَعَسَه اللهُ و أتعَسَه. و منه: هو منحوسٌ متعوسٌ، تَعْسًا له، ای ألزَمه اللهُ هلاكًا، و هو مفعول مطلقٌ عاملُه محذوفٌ.»]

۴) خصائص الحسین ص ۱۱۹ و ۱۲۰. و این آیه از سوره الأنفال (۸) قسمتی از آیه ۴۲ می‌باشد.

۵) همان مصدر، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۶) ملاحظه فرمایید: این عبدالله پسر عمر که در نزد عامّه بسی مناقب برای او ذکر می‌کنند، با یزید بن معاویه بیعت می‌نماید و دست از نصرت

سیّدالشّهداء علیه السّلام بر می‌دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش أمیرالمؤمنین بیعت ننمود؛ با حجّاج بن یوسف ثَقَفی به خلافت عبدالملک بن مروان بیعت می‌کند آن‌هم با وضع ذلّت‌آمیزی. حجّاج به او می‌گوید: با دستم بیعت مکن، انگشت شصت پای چپم را با دستت بگیر و بیعت کن، و عاقبت‌الأمر هم حجّاج او را با وضع فلاکت باری مسموم می‌کند.

او را قیاس کنید با اصحاب حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام که در لیله عاشوراء بیعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که: «از تاریکی شب استفاده کنید و به منازل و اوطان خود بروید؛ این قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدی از شما کاری ندارند!» ما جواب بنی‌هاشم و اصحاب را در اظهار وفاداری و جان‌نثاری، از کلام میرزا محمّدتقی حجّةالإسلام نیّر تبریزی در آتشکده ذکر می‌کنیم:

گفت یاران: کای حیات جان ما ❊❊ دردهای عشق تو درمان ما

رشته جانهای ما در دست توست ❊❊ هستی ما را وجود از هست توست

سایه از خور چون تواند شد جدا ❊❊ یا خود از صوتی جدا افتد صَدا

زنده بی جان کی تواند کرد زیست ❊❊ زندگی را بی تو خون باید گریست

ما به ساحل خفته و تو غرق خون ❊❊ لا و حقِّ البَیتِ هَذا لا یَکون

کاش ما را صد هزاران جان بدی ❊❊ تا نثار جلوه جانان بدی

مجلس روز نهم: نقد و بررسی مقالهٔ مادّیین

در به روی ما مبند ای شهریار ❊❊ خلوت از اغیار باید، نی ز یار

جان کلافه، ما عجوز عشق کیش ❊❊ یوسفا از ما مگردان روی خویش

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم ❊❊ یونس آب و خلیل آتشیم

اندرین دشت بلا تا پا زدیم ❊❊ پای بر دنیا و ما فیها زدیم»

ـ پایان متن منقول از الله شناسی.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا يُهۡلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهۡرُ وَمَا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنۡ عِلۡمٍ إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾.[1]

تبيين مبانى مقاله مادّيين راجع به مبدأ پيدايش انسان

در روز گذشته مقالهٔ مادّيين كاملاً شرح داده شد، و اينک نيز به كوچک‌ترين نكات آن توجّهى نموده و بازرسى خواهيم كرد.

از مطلب آنان چندين امر استفاده مى‌گردد:

اوّل آنكه: مادّيين مادّه و قوّه را كه عبارت است از حركت، قديم مى‌دانند.

دوّم آنكه: مادّه به اندازه‌اى كوچک است كه

---

[1] ـ سوره الجاثية (۴۵) آيه ۲۴. معاد شناسى، ج ۵، ص ۲۹۱:
«و چنين گفتند كه قضيّه و واقعه‌اى نيست مگر اين زندگانى و حيات دنيوى كه ما زندگى مى‌كنيم و مى‌ميريم؛ و ما را نمى‌ميراند مگر دهر و طبيعت. و براى آنان پشتوانه اين گفتارشان، علم و دانائى نيست؛ بلكه مجرّد ظنّ و گمان است.»

با چشم دیده نمی‌شود و بسیط است.

سوّم: معادن و نباتات و انسان پس از میلیون‌ها سال ایجاد شدند.

چهارم آنکه: مادّه ابداً دارای شعور نیست و موجود شدن موجودات تماماً از روی اتّفاق است. البتّه این کلمات صِرف فرض بوده و خود آنها با حسّ ملاحظه نکرده‌اند، و انفصال کواکب را از خورشید یا حدوث نباتات را پس از میلیون‌ها سال، هیچ‌یک را ندیده‌اند.

جهت آنکه طبیعیّون مادّه را بسیط می‌دانند آن است که می‌گویند: اوّلاً در علم فیزیک برای ما ثابت شده است که هر جسم از اجزاء بی‌شماری که از شدّت کوچکی به چشم دیده نمی‌شوند تشکیل یافته که آنها را جزء لایتجزّی می‌گویند. علاوه اگر قائل به ترکّب مادّه گردند مورد حملهٔ الهیّون واقع شده و آنها می‌گویند: شیء مرکَّب احتیاج به مرکِّب دارد، و ترکیب احتیاج است، و شیء محتاج مبدأ عالم نخواهد بود.

ادلّه اثبات عدم صلاحیّت مادّه برای مبدئیّت عالم

ما می‌توانیم به چند دلیل اثبات کنیم که مادّه

صلاحیّت برای مبدئیّت عالم را ندارد:

اوّل: اگر مقصود مادّیین از جزء لایتجزّی همان جوهر فرد است، اگر عدم تجزیه آن به واسطه عدم وجود اسباب خارجیّه است، می‌گوییم عدم وجود اسباب دلیل بر عدم تجزیه نمی‌گردد؛ و اگر اصلاً در خارج قابل تقسیم نیست، در این‌صورت در جواب آنها باید گفت اجزاء عقلیّه دارد و شیء مرکّب گرچه ترکیب آن وهمی باشد احتیاج به مرکِّب دارد، بنابراین شیء لایتجزّی وجود ندارد.

دوّم: مادّیین می‌گویند: مادّه و حرکت آن هر دو ازلی هستند. باید به آنها گفت: معنی حرکت، حدوث بعد العدم است؛ اگر کون عدمی سابق باشد بر کون وجودی، پس عدم قدیم بوده و به مقتضای قضیهٔ: «ما ثبت وجوده امتنع عدمه» لذا محال است عدم از او سلب و وجود عارض بر او گردد. و اگر بگویید: کون

وجودی سابق است، این سخن نیز در معرض بطلان است؛ زیرا که بنا به معنی حرکت، این کون حادث است و چگونه می‌توان به حادث، قدیم گفته شود.

سوّم آنکه: این دو قوّهٔ جاذبه و دافعه که در مادّه قائلند یا باید از داخل دو مقتضی متفاوت داشته باشد یا از خارج، و در هر حال ممکن بوده و قدیم نخواهد بود.

چهارم: مادّیین قائلند به حدوث نباتات و انسان؛ این سخن با قِدَم مادّه منافات دارد. زیرا که آنها معلول مادّه هستند و معلول از علت خود منفکّ نخواهد شد؛ پس باید یا حکم به قِدم نباتات نمود یا حکم به حدوث مادّه، و چون اوّل مخالف اکتشاف است لذا باید قائل به دوّمی شد.

در اینجا اگر طبیعیّون بگویند که: تا قوای مادّه به فعلیّت نرسد انسان و نبات ایجاد نخواهد شد، در جواب آنها باید گفت: این قابلیّت مادّه در ازل چرا به مرحلهٔ فعلیّت نرسید.

افعال دو قسمند: اضطراری و اختیاری

پنجم: واجب‌الوجود دارای علم و شعور

است؛ و برای اثبات آن احتیاج به ذکر مقدّمه‌ای داریم، و آن این است که:

افعال دو قسمند: اضطراری (سوزاندن آتش) و اختیاری. و اختیاری نیز دو قسم است: افعالی که از روی حکمت سرزند، و افعال عبث مانند تسبیح و عصا گرداندن. البتّه فعل طبیعی دارای اثر هست، ولی دارای فائدهٔ مقصوده نیست؛ به خلاف فعل ارادی. حال باید ملاحظه نمود که تمام افعال که در این دنیا به واسطه طبیعت صورت می‌گیرد، دارای فائدهٔ مقصوده بوده و نمی‌توان قائل به اضطراریّت آنها شد.

(در اینجا چون مناسب بود، داستان انعقاد نطفه را در رحم مادر، و آلت رجولیّت را برای مرد و انوثیّت را برای زن، و تبدیل خون حیض به شیر و به اندازه بودن سر پستان مادر به اندازه دهان بچّه و سوراخ‌های کوچک دادن برای خَلط شیر به آب دهان، و دندان درآوردن و میوه و نان خوردن بچّه پس از استحکام سازمان

ظاهری آن، بیان گردید.)[1]

شما ملاحظه کنید در سازمان مختصر بدن انسان و افعالی که انجام می‌دهد، آیا می‌شود گفت که اینها عبث است؟ (مناسب است مقداری شرح تبدیل غذا در معده به خون بیان شود).

فرضیه‌های طبیعیون قابل اصلاح و دفاع نمی‌باشد

البتّه فرضیّه‌های طبیعیّون تمام نبوده بلکه بعضی از فرضیّه‌های آنان را اصلاً نمی‌شود اصلاح کرد؛ مثلاً کثرت اشیاء را (از معادن و جماد و نباتات و حیوان) به چه مستند می‌دانند؟ اگر اصل عالم، مادّه و قوّه بیشتر نبوده این اختلافات از کجا ناشی شده؟

و قضیّهٔ نوامیس طبیعی نیز امر لاینحلّی است؛ ناموس طبیعی یعنی چه؟ آیا این ناموس و قانون طبیعی به مقتضای چه علّتی در طبیعت واقع شد و خلاف آن واقع نشد؟ و ذات طبیعت بی‌شعور، خودبه‌خود چگونه اقتضای این نوامیس را نمود؟

---

[1] و ۲ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مباحث رجوع شود به: امام شناسی، ج ۱۸، ص ۷۵ إلی ۸۱ به بعد، ذیل بیان حدیث مفضّل از امام صادق علیه السّلام.

و علاوه این نوامیس نیز تمام نیست؛ زیرا مثلاً وقتی طبیعت انتخابِ الأرقی‌فالأرقی می‌کند و گاهی انتخاب الأنزل فالأنزل، و اگر ذات طبیعت اقتضای جوانی و قوّت داشته باشد، ضعف و پیری بدون مقتضی خواهد بود.

و از همه خنده‌دارتر قضیّه انتخاب طبیعی است؛ زیرا مثلاً آنها باید بگویند: طبیعت، میلیاردها انسان به انواع مختلفه درست کرد، پس انسان فعلی را در میان آنها انتخاب نمود، و هزاران شجر و نبات به انواع مختلفه به وجود آورد تا اینکه احسن آنها را اشجار فعلی دید.

مثلاً می‌گویند: اصل انسان و بوزینه واحد است، بعد به مرور دهور، دم بوزینه افتاد و پشمش ریخت و انسان شد. و مثال می‌زنند به آنکه: اگر سگی را

دمش را ببریم بچّه او بی‌دم به وجود می‌آید، و می‌گویند در روسیه دم اسبان را قطع کردند بچّه آنها همگی بی‌دم به وجود آمدند.

بهترین دلیل برای ابطال کلام طبیعیّون

بهترین دلیل برای ابطال کلام آنها آن است که بگوییم: «زنان از چندین هزار سال پیش گوش خود را برای گوشواره سوراخ می‌کردند، در حالتی‌که طفلی که فعلاً متولّد می‌شود ابداً گوشش سوراخ نیست؛ مردمان یهود از چندین هزار سال پیش و مسلمانان قریب هزار و چهار صد سال است ختنه می‌کنند، در حالی‌که بچّه آنها مختون نیست.» این را بعضی از رفقا از کتاب سیّد جمال‌الدّین افغانی[1] نقل کردند، ولیکن بهترین نقضی که به نظر خود بنده رسیده است قضیّه بکارت زنان است.

بالأخره سخن با طبیعیّون ـ چون کلام آنها واضح‌البطلان است ـ به طول نخواهد انجامید، و آنها برای آنکه از زیر بار قانون دین و پابند بودن به احکام آن فرار کنند، انکار مبدأ عالم را نموده‌اند.

---

[1] ـ مجموعه رسائل و مقالات، رسائل نیچریّه، ص ۱۹، با قدری اختلاف.

البتّه اسلام نمی‌گوید خداوند دفعةً انسان و جماد و نباتات را ایجاد کرد ـ بلکه به تدریج ـ إلاّ آنکه همه را معلول حضرت حقّ جلّ و علا می‌داند.

خطبه توحیدی أمیرالمؤمنین در نهج البلاغه

در نهج البلاغه وارد است:

«أنشَأَ الخَلقَ إنشاءً و ابتَدَأَهُ ابتِداءً؛ بِلا رَوِيَّةٍ أجالَها، و لا تَجرِبَةٍ استَفادَها، و لا حَرَكَةٍ أحدَثَها، و لا هَمامَةِ نَفسٍ اضطَرَبَ فِيها.

أحالَ الأشياءَ لِأوقاتِها، و لَأمَ بَينَ مُختَلِفاتِها، و غَرَّزَ غَرائِزَها، و ألزَمَها أشباحَها؛ عالِمًا بِها قَبلَ ابتِدائِها، مُحِيطًا بِحُدُودِها و انتِهائِها، عارِفًا بِقَرائِنِها و أحنائِها.

ثُمَّ أنشَأَ سُبحانَهُ فَتْقَ الأجواءِ، و شَقَّ الأرجاءِ، و سَكائِكَ الهَواءِ. فَأجرَى فِيها ماءً مُتَلاطِمًا تَيّارُهُ، مُتَراكِمًا زَخّارُهُ. حَمَلَهُ عَلَى مَتنِ الرِّيحِ العاصِفَةِ و الزَّعزَعِ القاصِفَةِ؛

فَأمَرَها بِرَدِّهِ، و سَلَّطَها عَلَى شَدِّهِ، و قَرَنَها إلَى حَدِّهِ.

الهَواءُ مِن تَحتِها فَتِيقٌ و الماءُ مِن فَوقِها دَفِيقٌ.

ثُمَّ أنشَأ سُبحانَهُ رِيحًا اعتَقَمَ مَهَبَّها، و أدامَ مُرَبَّها، و أعصَفَ مَجراها، و أبعَدَ مَنشَأها؛ فَأمَرَها بِتَصفِيقِ الماءِ الزَّخّارِ و إثارَةِ مَوجِ البِحارِ. فَمَخَضَتهُ مَخضَ وِعاقِّسلا مُهَيجاس و مِرخآ لَىإ هُلَوَّأ دُّرُتَ ؛ءاضفَلابا هفصعِهبتفَصَع مِرئام لَىإ، هُماكُر دِبَزَّلابى مَر و هُبابُعبَّعَى تَّحَ. هُعَفرَف فِي هَواءٍ مُنفَتِقٍ و جَوٍّ مُنفَهِقٍ، فَسَوَّى مِنهُ سَبعَ سَماواتٍ؛ جَعَلَ سُفلاهُنَّ مَوجًا مَكفُوفًا و عُلياهُنَّ سَقفًا مَحفُوظًا و سَمكًا مَرفُوعًا، بِغَيرِ عَمَدٍ يَدعَمُها و لا دِسارٍ يَنظِمُها.

ثُمَّ زَيَّنَها بِزِينَةِ الكَواكِبِ و ضِياءِ الثَّواقِبِ، و أجرَى فِيها سِراجًا مُستَطِيرًا و قَمَرًا مُنِيرًا؛ فِي فَلَكٍ دائِرٍ و سَقفٍ سائِرٍ و رَقِيمٍ مائِرٍ.»[1]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۱۶. ترجمه:
«مخلوقات را ایجاد کرد و بیافرید آفریدنی، و ابتدا کرد به ایجاد آن ابتدا کردنی؛ بدون فکری که آن را جولان داده باشد، و بدون تجربه‌ای که از آن فایده برده باشد، و بدون حرکتی که آن را پدید آورده باشد، و بدون تردّد نفسی که در آن اضطراب و نگرانی داشته باشد.
اشیاء را به اوقات (معیّن و مناسب) خود مختص گردانید، و میان مختلفات آنها را ملائمت و سازش داد، و غرائز و طبایع آنها را نهادینه نمود، و آن طبایع را لازم غیر منفکّ اشخاصِ آنها ساخت؛ درحالتی‌که پیش از ایجاد اشیاء نسبت به آنها عالم بود، و به حدود و نهایات آنها احاطه داشت، و به

کلام کفر آمیز ابوسفیان: «لا کتابَ و لا نبیَّ و لا معاد»

ابوسفیان گفت: «و اللّات و العُزّی! لا کتابَ و

آنچه مقترن و پیوسته به آنها است و نیز به جوانب مخفی آنها عارف و آگاه بود.

آن‌گاه خداوند سبحان گشادگی جوّها را بیافرید، و اطراف و گوشه‌های آن را باز نمود، و ارتفاعات طبقات جوّی را پدید آورد. پس در آن گشادگی‌ها و فضاهای باز شده، آبی را که امواجش متلاطم و پی‌درپی و از بسیاری متراکم و انبوه بود جاری ساخت. آن آب را بر پشت باد تندی که سخت برکَننده و صدایی شدید داشت برنشاند؛ پس آن باد را به بازگرداندن آب امر، و بر محکم بستن و نگهداری آن مسلّط، و به حدّ آن مقرون نمود.

سپس خداوند سبحان باد دیگری را بیافرید که وزش آن را عقیم و نابارور، و ملازمت آن را برای حرکت دادن آبْ دائم، و جریان آن را تند و شدید، و مبدأ نشو و تکوین آن را دوردست گردانید؛ پس آن باد را به حرکت دادن و بر هم زدن آب انبوه و متراکم، و برانگیختن و بلند کردن موج دریاها امر نمود.

پس باد هم مانند جنبانیدن مشک برای گرفتن کره به شدّت آب را جنبانید، و چون وزیدنش در فضا و جای خالی، به آن سخت وزید؛ درحالی‌که اوّل آن را به آخرش، و ساکن آن را به متحرّکش بازمی‌گردانْد، تا آنکه معظم و انبوهی از آن چون کوهی بلند بالا آمد و آن آب‌های متراکم کف‌هائی بیرون فرستاد.

پس خداوند سبحان آن کف‌ها را در هوای باز و جوّ گشاده بالا برد، و هفت آسمان را از آن کف‌ها آفرید و تسویه فرمود؛ درحالی‌که پایین‌ترین آسمان را به صورت موجی نگاه داشته شده، و بالاترین آن را به صورت سقفی محفوظ و طاقی برافراشته و بلند قرار داد، بدون ستون‌هایی که آنها را بر پا دارد و بدون میخ‌ها و یا ریسمان‌هایی که آنها را منتظم و ملتئم نماید.

سپس آسمان‌ها را به زینت کواکب و روشنی ستارگان شکافندهٔ تاریکی‌ها، زینت بخشید، و در آنها چراغی نورافشان (خورشید) و ماهی درخشان را جاری ساخت؛ در حالی‌که در فلک و مداری دور زننده و سقفی سیر کننده و لوحی حرکت کننده، در چرخش و حرکت‌اند.» (محقّق)

لا نبیَّ و لا معادَ»ـ الخ.[1] در حقیقت بنی‌امیّه قائل به مبدأ عالم نبوده و اشعار یزید: «لیت اشیاخی شهدوا»[2] بر

---

[1] ـ جهت اطّلاع بر کفر و عناد آشکار ابوسفیان با خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به: امام شناسی، ج ۷، ص ۴۱ و ۴۲؛ ج ۸، ص ۲۰۸؛ ج ۱۸، ص ۲۷۷؛ انوار ملکوت، ج ۲، ص ۹۶.

[2] ـ أنوار الملکوت، ج۲، ص ۸۰:

«۱. لَیتَ أشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا ** وَقعَةَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الأسَلِ

۲. لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلکِ فلا ** خَبَرٌ جاءَ و لا وَحیٌ نَزَلَ

۳. لَستُ مِن خِندِفَ إن لَم أنتَقِم ** مِن بَنِی أحمَدَ ما کانَ فَعَلَ

۴. قَد أخَذنا مِن عَلیٍّ ثارَنا ** و قَتَلنا الفارِسَ اللَّیثَ البَطَلَ

۵. و قَتَلنا القَرنَ۱ مِن ساداتِهِم ** و عَدَلناهُ بِبَدرٍ فَانعَدَلَ۲

۶. فَجَزَیناهُم بِبَدرٍ مِثلَها ** وَ بِأُحْدٍ یَومَ أُحْدٍ فَاعتَدَلَ

۷. لَو رَأوهُ فَاستَهَلّوا فَرِحًا ** ثُمّ قالوا یا یَزیدُ لا تَشَل

این مطلب دلالت دارد.

---

۸. و کَذاکَ الشَّیخُ أوصانِی بِهِ ❊❊ فَاتَّبَعتُ الشَّیخَ فِیما قَد سَألَ[۳]

[۱. ای کاش بزرگان و پیران قوم من که در جنگ بدر حاضر بودند و حوادث آن روز را از نزدیک دیده بودند، امروز حاضر بودند و حادثه خزرج (واقعه کربلا) که شمشیرهای کشیده شده از غلاف ما کارساز شدند را می‌دیدند.
۲. فرزندان هاشم چند روزی با سلطنت بازی کردند؛ پس بدانید که نه خبری از عالم غیب هست و نه وحیی بر پیغمبر نازل شده است.
۳. از قبیله خِندف نیستم اگر انتقام حوادث گذشته را از فرزندان احمد نگیرم.
۴. ما از علی انتقام خود را گرفتیم و آن تک سوار شیر بیشه شجاعت را از پای درآوردیم.
۵. و ما آن سرور و رئیس بزرگان آنان را کشتیم و انتقام کشته‌های خود را در جنگ بدر گرفتیم و اینک کفه ترازو مساوی گردید.
۶. و ما آنان را به کشته‌های جنگ بدر و جنگ احد معاوضه نمودیم و اینک برابر شد.
۷. اگر بزرگان قبیله من می‌دیدند آنچه را که بر سر حسین آوردم از خوشحالی هلهله سر می‌دادند و می‌گفتند: ای یزید هیچ‌گاه دستانت بیمار نگردد و از کار نیفتد.
۸. و این‌چنین شیخ و پیر ما به من سفارش نموده است و من متابعت پیر و بزرگ خود را نمودم و درخواست او را برآورده نمودم (منظورش أبی‌سفیان بود). مترجم]

۱) خ ل: «القَرم».

۲) خ ل: «فَاعتَدَلَ».

۳) ناسخ التواریخ (حضرت سیّدالشّهداء) ج ۳، ص ۱۳۷.» ـ پایان متن منقول از أنوار الملکوت.

مجلس روز دهم: رؤیا دلیلی قاطع بر بطلان نظریهٔ مادّیین

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ مَنَامُكُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱبۡتِغَآؤُكُم مِّن فَضۡلِهِۦٓ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَسۡمَعُونَ﴾.[1]

خواب عبارت است از کم شدن علاقه روح به بدن

بدن انسان در حالت بیداری به واسطه اعمالی که انجام می‌دهد، اعصاب آن خسته می‌شوند و احتیاج به استراحت دارند. خداوند برای استراحت اعصاب، علاقهٔ نفس ناطقه را به بدن کم می‌کند تا اعصاب از ادارهٔ نفس ناطقه خارج شوند و به استراحت پردازند. بنابراین خواب عبارت خواهد بود از دوری و بُعد، و به عبارت دیگر کم شدن علاقهٔ روح به بدن.

---

[1] ـ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۲۳. ترجمه:
«و از آیات خدا خواب شما در شب، و بیداری شما در روز و طلب کردن (به‌دست آوردن رزق و روزی) شما از فضل و کرم اوست؛ حقّاً در این مطلب نیز نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌شنوند.» (محقّق)

و خواب با مرگ تفاوتی ندارد الاّ آنکه در مرگ روح به کلّی مفارقت می‌کند و

در عقب آن، روح بخاری نیز از بین می‌رود؛ به خلاف خواب که روح به کلّی مفارقت نمی‌کند و روح بخاری نیز در بدن باقی است. ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ ٱلَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا ٱلْمَوْتَ وَيُرْسِلُ ٱلْأُخْرَىٰٓ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.[1]

بنابراین خواب مرگ موقّتی خواهد بود؛ همان‌طوری که پس از مرگ روح انسان به عالم برزخ می‌رود، در خواب نیز روح بدان عالم مسافرت می‌کند و در آن عالم مشاهداتی می‌نماید که آن را خواب دیدن گویند.

خواب دیدن و حقیقت آن

برای آنکه قضیّه خواب دیدن و حقیقت آن روشن گردد، مقدّمه‌ای لازم‌الذّکر است؛ و او آن است که: انسان به واسطه حسّ مشترک صور اشیاء و

---

[1] ـ سوره الزّمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص۱۵۷:
«خداست که جان‌ها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جان‌هایی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است. پس آن جان‌هایی را که حکم مرگ را بر آنها جاری کرده در نزد خود نگاه می‌دارد و دیگر به بدن باز نمی‌گرداند؛ ولیکن آن جان‌هایی که در خواب رفته و هنوز مرگشان نرسیده است آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به بدن برگردند و تا أجل مسمَّی و زمان معیّن در بدن باقی باشند. و در این امر نشانه‌هایی از قدرت و توحید اوست برای مردمانی که در آیات سبحانیّه او تفکّر بنمایند.»

محسوسات را ادراک می‌نماید و به واسطهٔ قوّهٔ واهمه معانی را درک می‌نماید. مخزن حفظ اوّلی خیال و مخزن حفظ دوّمی حافظه است؛ و قوّهٔ متخیّله ترتیب و تنظیم میان محسوسات و معانی را می‌دهد و تصوّرات مرکّبه از محسوس و معقول را می‌کند.

همان‌طوری [که] دیدن محسوسات در حسّ مشترک (بنطاسیا)[1] نقش می‌بندد و سپس به خیال منتقل می‌شود و بعد از آن قوای متخیّله آن را استخدام می‌نماید و از آن استفاده کرده نتیجه را به روح می‌دهد، عکس این عمل نیز ممکن است صورت

گیرد؛ یعنی وقتی روح از غیر اسباب محسوسه به شیء عالم شد، قوای متخیّله علم او را چه کلّی باشد چه جزئی درک کرده ـ منتهی درک آن در متخیّله همیشه جزئی است ـ و آن را به خیال و سپس به حسّ مشترک انتقال می‌دهد.

---

[1] ـ به لغت یونانی حس مشترک را «بنطاسیا» گویند که ابن‌سینا در مبدأ و معاد از آن به «فنطاسیا» یاد کرده است. (محقّق)

این عمل اگر در خواب صورت گیرد می‌گویند فلان شخص خواب دیده، و اگر از خواب بیدار شود آن علمی را که روح در خواب به‌دست آورده و به متخیّله سپس به خیال سپس به حسّ مشترک داده بود در حسّ مشترک خود محسوساً ملاحظه می‌کند.

اگر فکر انسان راحت باشد و قوای سرعت انتقال انسان کم بوده باشد، عین همان چیزهایی که روح دیده ملاحظه می‌کند؛ بسیار اتّفاق افتاده که انسان قضیّه‌ای را در خواب دیده و عین آن قضیّه واقع شده است. و اگر انتقالات ذهنی انسان زیاد باشد از ادراک آن معانی، معانی دیگر به نظر می‌آید، و از آن معانی نیز معانی دیگر سپس آن معنی آخری در حسّ مشترک صاحب می‌گردد؛ کما آنکه در بیداری نیز این انتقالات صورت می‌گیرد. مثلاً انسان از علم به چراغ، نفت در نظرش می‌آید، و از علم به نفت معنی معدن را به نظر می‌آورد، سپس منتقل به معدن طلا می‌شود، سپس گوشواره طلایی محبوبه را ملاحظه می‌نماید، و این انتقالات به سرعت صورت می‌گیرد.

این‌چنین خوابی احتیاج به تعبیر دارد و تعبیر آن بر حسب زمان و مکان و محیط و سازمان دماغی خواب بیننده فرق می‌کند. مثلاً شخصی در خواب می‌بیند شیر خورده است می‌گویند تعبیر او علم است؛ چون روح او عالم بودن خدا [را] در عالم مثال دیده، و به واسطهٔ شدّت انغمار در طبیعت ذهنش از آن غذای روحی منصرف به بهترین غذای جسمی که شیر باشد شده، و عکس ظرف شیری که خورده در حسّ مشترکش نقش بسته [است.] یا مثلاً مار یا گرگ را تعبیر به دشمن می‌کنند.

و گاه ممکن است که انسان مطلبی را ببیند و ضدّ او در نظرش بیاید؛ چون تصوّر یک ضدّ غالباً ملازم با تصوّر ضدّ اوست. مثلاً مفهوم پسر غالباً ملازم با دانستن معنی دختر است؛ لذا می‌گویند کسی که خواب ببیند خدا به او پسر داده دختر نصیبش

می گردد. یا کسی که خواب ببیند مرده است طول عمر و حیات پیدا می کند؛ و علّت آن است که حیات خود را دیده و ذهنش به سرعت منتقل به معنی مردن شده و این معنی در حسّ مشترکش نقش بسته است. لذا شاید آنکه می گویند خواب زن چپ است، علّتش همین جهت باشد؛ چون سرعت انتقال و قوای واهمهٔ زن از مرد قوی‌تر است.

رؤیا دلیلی قاطع بر بطلان نظریه مادّیین

البتّه چون معنی خواب دیدن دانسته شد، باید مسلّم به عالَمی ماوراء عالم طبیعت برگردیم؛ و اگر عالمی ماوراء طبیعت وجود نداشته باشد ـ کما انکه طبیعیّون می گویند ـ بنابراین باید خواب دارای تعبیر نباشد، در حالتی‌که وقایعی را که ما در خواب می‌بینیم یا خودش یا تعبیرش را پس از چند روز مشاهده می‌نماییم. در اینجا کلام طبیعی از بین رفته و زبانش لال می گردد. و چون عالَمی سوای این عالم ثابت شد از آن پس اثبات واجب الوجود آسان است؛ و مقصود مهم طبیعی که می‌کوشد آن را ثابت کند، عدم عوالمی دیگر است.

قرآن رؤیا و تعبیر آن را تصدیق می کند

قرآن قضیّه خواب دیدن و صحّت تعبیر را

تصدیق فرموده است؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * الٓر تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ * إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ * نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ * إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ رَأَيۡتُهُمۡ لِي سَٰجِدِينَ * قَالَ يَٰبُنَيَّ لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ عَلَىٰٓ إِخۡوَتِكَ فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لِلۡإِنسَٰنِ عَدُوّٞ مُّبِينٞ * وَكَذَٰلِكَ يَجۡتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأۡوِيلِ ٱلۡأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَعَلَىٰٓ ءَالِ يَعۡقُوبَ كَمَآ أَتَمَّهَا عَلَىٰٓ أَبَوَيۡكَ مِن قَبۡلُ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٞ﴾.[1]

داستان خواب دیدن دو نفر محبوس و تعبیر

---

[1] ـ سوره یوسف (۱۲) آیات ۱ إلی ۶. ترجمه:
«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. * الر، آن است آیات کتاب آشکارا. * حقّاً ما قرآن را قرآن عربی نازل نمودیم به امید آنکه شما آن را تعقّل کنید. * ما برای تو بهترین حکایات و سرگذشت‌ها را، با وحیی که از این قرآن به سوی تو فرستاده‌ایم، بیان می‌نماییم؛ و تحقیقاً تو قبل از این شرح و بیان ما، از غافلین به این سرگذشت بوده‌ای. * به یاد آور زمانی را که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند. * یعقوب به فرزندش یوسف گفت: "ای فرزند من! خواب خود را با برادران خود مگو، زیرا آنها بر علیه تو مکر و حیله خواهند نمود؛ به‌درستی‌که شیطان دشمن آشکارای انسان است." * و این‌چنین پروردگارت تو را برمی‌گزیند، و از علم تأویل رؤیا به تو می‌آموزد، و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کند همان‌گونه که قبلاً بر پدران تو ابراهیم و اسحاق، تمام کرد. تحقیقاً که پروردگار تو داناست، و کردار و رفتارش از روی حکمت و اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.» (محقّق)

آن در سوره یوسف:

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَعۡصِرُ خَمۡرٗا وَقَالَ ٱلۡأٓخَرُ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَحۡمِلُ فَوۡقَ رَأۡسِي خُبۡزٗا تَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِنۡهُ نَبِّئۡنَا بِتَأۡوِيلِهِۦٓ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ * قَالَ لَا يَأۡتِيكُمَا طَعَامٞ تُرۡزَقَانِهِۦٓ إِلَّا نَبَّأۡتُكُمَا بِتَأۡوِيلِهِۦ قَبۡلَ أَن يَأۡتِيَكُمَا ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيٓ إِنِّي تَرَكۡتُ مِلَّةَ قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ﴾؛[1]

و یوسف خواب آنها را تعبیر نمود:

---

[1] ـ سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۶ و ۳۷. افق وحی، ص ۲۷۸:
«و همراه با یوسف دو جوان دیگر نیز داخل زندان شدند. یکی از آن دو نفر گفت: من در خواب چنین دیدم که شراب تهیّه می‌کنم، و نفر دیگر گفت: من در رؤیا دیدم روی سر خود نان گذارده‌ام و پرندگان می‌آیند و از آن نان برمی‌دارند و می‌خورند. ای یوسف! ما را از تأویل این رؤیاها مطّلع فرما، زیرا ما تو را از جمله پاکان و نیکوکاران می‌پنداریم. * یوسف فرمود: قبل از اینکه طعام بیاورند من شما را به تأویل و باطن این خواب‌هایی که دیده‌اید مطّلع خواهم ساخت؛ این نکته را بدانید که خداوندگار من علم تأویل رؤیا را به من عطا فرموده است و من از پیش خود چیزی به شما نمی‌گویم. من از ملّتی فاصله گرفتم که به خدا ایمان نیاورده‌اند، و به روز آخرت کافر می‌باشند و حساب و کتاب و جزائی را پس از مرگ اعتقاد ندارند.»

﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗا وَأَمَّا ٱلۡأٓخَرُ فَيُصۡلَبُ فَتَأۡكُلُ ٱلطَّيۡرُ مِن رَّأۡسِهِۦۚ قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ﴾.[1]

داستان خواب دیدن عزیز مصر

داستان خواب دیدن عزیز مصر:

﴿وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبۡعَ بَقَرَٰتٖ سِمَانٖ يَأۡكُلُهُنَّ سَبۡعٌ عِجَافٞ وَسَبۡعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضۡرٖ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٖۖ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمَلَأُ أَفۡتُونِي فِي رُءۡيَايَ إِن كُنتُمۡ لِلرُّءۡيَا تَعۡبُرُونَ * قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٖۖ وَمَا نَحۡنُ بِتَأۡوِيلِ ٱلۡأَحۡلَٰمِ بِعَٰلِمِينَ * وَقَالَ ٱلَّذِي نَجَا مِنۡهُمَا وَٱدَّكَرَ بَعۡدَ أُمَّةٍ أَنَا۠ أُنَبِّئُكُم بِتَأۡوِيلِهِۦ فَأَرۡسِلُونِ * يُوسُفُ أَيُّهَا ٱلصِّدِّيقُ أَفۡتِنَا فِي سَبۡعِ بَقَرَٰتٖ سِمَانٖ يَأۡكُلُهُنَّ سَبۡعٌ عِجَافٞ وَسَبۡعِ سُنۢبُلَٰتٍ خُضۡرٖ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٖ لَّعَلِّيٓ أَرۡجِعُ إِلَى ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَعۡلَمُونَ * قَالَ تَزۡرَعُونَ سَبۡعَ سِنِينَ دَأَبٗا فَمَا حَصَدتُّمۡ فَذَرُوهُ فِي سُنۢبُلِهِۦٓ إِلَّا قَلِيلٗا مِّمَّا تَأۡكُلُونَ * ثُمَّ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ سَبۡعٞ شِدَادٞ يَأۡكُلۡنَ مَا قَدَّمۡتُمۡ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلٗا مِّمَّا تُحۡصِنُونَ * ثُمَّ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ عَامٞ فِيهِ يُغَاثُ ٱلنَّاسُ وَفِيهِ يَعۡصِرُونَ﴾.[2]

---

[1] ـ سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۱. افق وحی، ص ۲۷۸:
«ای همراهان من بدانید که تأویل رؤیاهای شما این است که: یکی از شما از زندان خلاص خواهد شد و برای پادشاه شراب آماده خواهد کرد، و امّا دیگری را به دار می‌آویزند و پرندگان از سر او برای خود غذا خواهند ساخت؛ این است حکم حتمی و قطعی و لا یتغیّر پروردگار که از من سؤال نمودید.»

[2] ـ سوره یوسف (۱۲) آیات ۴۳ إلی ۴۹. ترجمه:
«و پادشاه مصر گفت: من در خواب هفت گاو سمین و فربه را می‌بینم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده دیگر را می‌بینم (که بر آن هفت خوشه سبز پیچیده و آنها را از بین می‌برند). ای گروه اشراف و بزرگان، حال اگر تعبیر خواب می‌کنید و در علم تأویل رؤیا سررشته و خبرویّت دارید، درباره رؤیای من فتوا و نظر

داستان خواب دیدن حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و بیان آن برای امّ‌سلمه

داستان خواب دیدن حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و تعریف کردن خواب را برای امّ‌سلمه.[1]

دهید. * آنها گفتند: خواب‌هایی است پریشان و آشفته، و ما به تعبیر چنین خواب‌هایی آگاه نیستیم. * و یکی از آن دو (رفیق زندانی یوسف) که از زندان نجات یافته بود و بعد از چندین سال، یوسف و آنچه را که برای رهایی خود از زندان درخواست کرده بود به یاد آورد، گفت: تحقیقاً من شما را به تعبیر این خواب خبر می‌دهم؛ پس مرا (به زندان) بفرستید. * (چون به نزد یوسف آمد، گفت:) یوسف، ای مرد صدّیق! نظرت را در تعبیر هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده دیگر، برای ما بیان کن؛ زیرا امید است (با این نظریّه تو، با دست پر) به سوی مردم برگردم تا شاید آنان (تعبیرش را) بفهمند و بدانند. * یوسف گفت: "هفت سال متوالی زراعت می‌کنید، و آنچه را درو کردید ـ مگر مقدار کمی از آنچه می‌خورید ـ در سنبله و خوشه‌اش باقی گذارید (تا فاسد نگردد). * سپس بعد از آن، هفت سال سختی و قحطی پیش می‌آید که همه آنچه را برای آن سال‌ها از پیش ذخیره کرده‌اید ـ مگر قلیلی از آنچه (برای بذر و کشت) نگاه داشته‌اید ـ خواهند خورد. * پس از آن هفت سال، سالی فرا می‌رسد که در آن باران فراوانی نصیب مردم می‌شود و در آن سال، مردم (از میوه‌ها و دانه‌های روغنی) عصاره می‌گیرند و به وسعت و فراوانی نعمت می‌رسند."» (محقّق)

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳:

«و مِنها: أنَّهُ علیه‌السّلام لَمّا أرادَ العِراقَ، قالَت لَهُ أُمُّ‌سَلَمَةَ: لا تَخرُج إلَی العِراقِ فَقَد سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ: "یُقتَلُ ابنِیَ الحُسَینُ بِأرضِ العِراقِ." و عِندِی تُربَةٌ دَفَعَها إلَیَّ فِی قارُورَةٍ!

فَقالَ: "و اللهِ إنِّی مَقتُولٌ کَذَلِکِ، و إن لَم أخرُج إلَی العِراقِ یَقتُلُونَنِی أیضًا. و إن أحبَبتِ أن أُرِیَکِ

مَضجَعِی و مَصرَعَ أصحابِی!" ثُمَّ مَسَحَ بِیَدِهِ عَلَی وَجهِها فَفَسَحَ اللهُ فِی بَصَرِها حَتَّی أراها (رَأت، رَأیًا) ذَلِکَ کُلَّهُ. و أخَذَ تُربَةً فأعطاها مِن تِلکَ التُّربَةِ أیضًا فِی قارُورَةٍ أُخرَی، و قالَ علیه السّلام: "فإذا فاضَتا دَمًا فاعلَمِی أنِّی قَد قُتِلتُ!"

فَقالَت أُمُّ سَلَمَةَ: فَلَمّا کانَ یَومُ عاشُوراءَ نَظَرتُ إلَی القارُورَتَینِ بَعدَ الظُّهرِ فإذا هُما قَد فاضَتا دَمًا!

فَصاحَت. و لَم یُقلَب فِی ذَلِکَ الیَومِ حَجَرٌ و لا مَدَرٌ إلّا وُجِدَ تَحتَهُ دَمٌ عَبِیطٌ!»

ترجمه:

«از جمله معجزات حضرت امام حسین علیه السّلام این است: هنگامی که آن حضرت قصد خروج به طرف عراق نمود، امّسلمه عرضه داشت: به طرف عراق مرو، چرا که من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: "پسرم حسین در سرزمین عراق کشته خواهد شد." و اکنون آن تربتی را که رسول خدا در شیشه‌ای به من داده، در نزد من است.

سیّدالشّهداء علیه السّلام فرمود: "به خدا قسم که من این‌چنین کشته خواهم شد، و اگر به طرف عراق هم نروم مرا خواهند کشت. آیا دوست داری مضجع و خوابگاه خود و اصحابم را به تو نشان دهم؟!"

سپس حضرت با دست مبارک خود بر صورت امّسلمه کشید تا خداوند چشم او را به قدری باز کرد که همه آنها را دید. آنگاه تربتی را از همان تربت برداشت و آن را در میان شیشه دیگری گذاشت و به امّسلمه داد و فرمود: "هرگاه دیدی که این دو تبدیل به خون شد، بدان که من کشته شده‌ام."

امّسلمه می‌گوید: چون روز عاشوراء فرا رسید و من بعد از ظهر به آن دو شیشه نظر کردم، ناگهان دیدم پر از خون شده‌اند!

امّسلمه از دیدن این منظره شروع به صیحه زدن نمود. در آن روز هیچ سنگ و ریگی را بلند نمی‌کردند مگر اینکه در زیر آن خون تازه یافت می‌شد!» (محقّق)

و بیان داستان قاروره.[1]

قضیّه خواب دیدن حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام صحرای کربلا را

و قضیّه خواب دیدن حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام صحرای کربلا را دریای خون که در آن شهیدی غلطان است، در جنگ صفین.[2]

---

[1] ـ معادشناسی، ج ۳، ص ۱۱۹: «چنان‌که از امّ‌سلمه مروی است که: رسول خدا شبی از ما غائب شد در مدّت طویلی، و سپس آمد به نزد ما، و دیدیم آن حضرت گردآلود و با موهای ژولیده مراجعت کرده و در یک دست خود چیزی دارد که انگشت‌ها را بسته است. عرض کردم: یا رسول الله! چرا شما را بدین وضع پریشان غبارآلود و ژولیده می‌بینم؟!

حضرت فرمود: "در این وقت مرا سیر دادند به محلّی در عراق که نامش کربلاست، و مَصرع حسین فرزند من و جماعتی از فرزندان اهل بیت مرا به من نشان دادند، و من شروع کردم که خون‌های آنان را جمع کنم، و بیا اینک خون‌ها در دست من است"؛ و دست خود را به سوی من باز کرد و فرمود: "بگیر اینها را و محفوظ نگاهدار!"

من خونها را گرفتم و توجّه کردم دیدم شبیه خاک قرمز رنگ است؛ در شیشه‌ای نهادم و سر آن را بستم و محفوظ داشتم. چون حسین از مکّه به طرف عراق حرکت کرد هر صبح و شب من شیشه را می‌گرفتم و می‌بوییدم و برای مصیبت آن حضرت می‌گریستم. چون روز عاشورای از محرّم، همان روزی که حسین در آن روز شهید شد، من در آن شیشه نگاه کردم، در اوّل صبح آن خاک قرمز به حال خود بود، و چون در پایان روز نگاه کردم دیدم تبدیل به خون تازه شده است.»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۵۲؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۷:

«عالم کبیر و محقّق عظیم مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، از مجاهد، از ابن‌عبّاس روایت کرده است که او گفت:

در سفری که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سمت صفّین حرکت می‌نمود، من در محضرش بودم. هنگامی که به نینوا که در ناحیه شطّ‌الفرات

[1]...

است رسید، با بلندترین صداهای خود مرا ندا کرد و گفت: "یا بنَ عَبّاسٍ! أ تَعرِفُ هَذا المَوضِعَ؟! ای پسر عبّاس! آیا این محلّ را می‌شناسی؟!"

به او گفتم: یا أمیرالمؤمنین! نمی‌شناسم!

حضرت فرمود: "لَو عَرَفتَهُ کَمَعرِفَتِی، لَم تَکُن تَجُوزُهُ حَتَّی تَبکِیَ کَبُکائی؛ اگر می‌شناختی مانند شناختن من، این‌طور نبود که از آن بگذری مگر آنکه به مثل گریه من گریه کنی."

ابن‌عبّاس می‌گوید: حضرت گریه‌ای طولانی نمود، تا به جایی‌که محاسنش را فرا گرفت و اشک‌هایش بر روی سینه‌اش جاری گشت، و ما هم با او می‌گریستیم، و او می‌گفت:

"أوَّه! أوَّه! ما لِی و لِآل لِأبی سُفیانَ؟! ما لِی و لِآل حَربٍ حِزبِ الشَّیطانِ و أولِیَآءِ الکُفرِ؟! یا أباعَبدِاللَهِ! فَقَد لَقِیَ أبُوکَ مِثلَ الّذی تَلقَی مِنهُم! آه آه! مرا به آل أبوسفیان چه کار؟! مرا با آل حرب چه کار؛ حزب شیطان و اولیای کفر؟! ای أباعبدالله! تحقیقاً مثل آنچه را که تو از آنها می‌بینی پدر تو نیز دیده است!"

سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت برای نماز، و تا جایی که می‌خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود؛ مگر آنکه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش ساعتی حالت خلسه وی را فرو گرفت، و سپس به حال آمد و گفت: "ای پسر عبّاس!" من گفتم: منم ابن‌عبّاس.

حضرت فرمود: "ألا أُحَدِّثُکَ بِما رَأیتُ فی مَنامِی آنفًا عِندَ رَقدَتِی؟! آیا من برای تو بازگو نکنم آنچه در عالم منام و رویایم اینک که خواب مرا فرا گرفت مشاهده کرده‌ام؟!"

من گفتم: چشمانت را خواب ربود؛ و ای أمیرالمؤمنین تو مشاهده خیری نمودی!

حضرت فرمود: "کَأنِّی بِرِجالٍ قَد نَزَلُوا مِنَ السَّماءِ و مَعَهُم أعلامٌ بِیضٌ، و قَد تَقَلَّدُوا سُیُوفَهُم و هِی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بِیضٌ تَلمَعُ، و قَد خَطُّوا حَولَ هَذِهِ الارضِ خَطَّةً. ثُمَّ رَأیتُ کَأنَّ هَذا

النَّخِيلَ قَد ضَرَبَت بِأغصانِها الارضَ، تَضطَرِبُ بِدَمٍ عَبيطٍ.

و كَأنِّى بِالحُسَينِ سَخلَتِى و فَرخِى و مُضغَتِى و مُخِّى، قَد غَرِقَ فيه يَستَغِيثُ فيه فَلا يُغاثُ.

و كَأنَّ الرِّجالَ البِيضَ قَد نَزَلُوا مِنَ السَّماءِ يُنادُونَهُ و يَقُولُونَ: صَبرًا آلَ الرَّسُولِ! فَإنَّكُم تُقتَلُونَ عَلَى أيدِى شِرارِ النّاسِ. و هَذِهِ الجَنَّةُ يا أباعَبدِاللَهِ إلَيک مُشتاقَةٌ.

ثُمَّ يَعُزُّونَنِى و يَقُولُونَ: يا أباالحَسَنِ! أبشِر فَقَد أقَرَّ اللَهُ بِهِ عَينَکَ يَومَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ العالَمِينَ. ثُمَّ انتَبَهتُ هَكَذا!

و الّذى نَفسُ عَلِىٍّ بِيَدِهِ، لَقَد حَدَّثَنِى الصّادِقُ المُصَدَّقُ: أبُوالقاسِمِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ و آلِهِ فى خُرُوجِى إلَى أهلِ البَغى عَلَينا. و هَذِهِ أرضُ كَربٍ و بَلاءٍ، يُدفَنُ فِيها الحُسَينُ عليه‌السّلام و سَبعَة عَشَرَ رَجُلًا مِن وُلدِى و وُلدِ فاطِمَةَ. و إنَّها لَفِى السَّماواتِ مَعرُوفَةٌ تُذكَرُ أرضُ كَربٍ و بَلاءٍ كَما تُذكَرُ بُقعَةُ الحَرَمَينِ و بُقعَةُ بَيتِ‌المَقدِسِ."ـ إلخ. *

"گویا من دیدم مردانی را که از آسمان فرود آمدند و با ایشان پرچم‌های سپیدی بود، در حالی‌که شمشیرهایشان را نیز که سپید بود و درخشش می‌کرد با خودشان حمائل کرده بودند. ایشان دور تا دور این زمین را خطّی کشیدند. پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما شاخه‌های خود را به زمین می‌زدند، و آن شاخه‌ها در خون تازه به حرکت درآمده و موج می‌زدند. و گویا من حسینم را که کودک من و جوجه من و پاره گوشت من و مغز من می‌باشد، مشاهده کردم که در آن خونها غرق گشته است، استغاثه می‌کند و کسی به ندای وی پاسخ نمی‌گوید.

و آن مردان سپید پوش از آسمان به زیر آمدند و حسینم را ندا می‌دادند که: شکیبا باشید ای آل رسول! به جهت آنکه شما در زیر دستهای شرار مردم

و داستان ورود حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به کربلا در روز دوّم عاشورا.[1]

کشته می‌شوید. و ای أباعبدالله! این است بهشت که مشتاق به سوی تو می‌باشد.

و پس از آن مرا تسلیت و تعزیت گفتند که: ای أباالحسن! بشارت باد تو را! زیرا حقیقةً خداوند به واسطه حسین چشم تو را در روزی که مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت ربّ العالمین قیام دارند، تر و تازه کرده است.

پس از رویت این داستان من به حال آمدم همین‌طور که می‌نگری!

سوگند به آنکه جان علی در دست قدرت اوست، حضرت أبوالقاسم راستگوی به راستی تصدیق شده صلّی الله علیه و آله مرا خبر داد در این خروجم به سوی اهل بغی و عدوان که بر ما ستم پیشه می‌دارند. و این است زمین کَرب و بَلا (غصّه و ابتلاء) که در آن حسین علیه السّلام با هفده نفر مردانی که از پسران من و پسران فاطمه می‌باشند مدفون خواهند شد. این زمین در آسمان‌ها معروف و مذکور است به ارض کرب و بلا؛ به همان‌گونه که بُقعَتین حرمین (مکّه و مدینه) و بقعه بیت‌المقدّس در آسمان‌ها مشهور و مذکور می‌باشد."ـ تا آخر روایت.

* خصائص الحسین، طبع سنگی (سنه ۱۳۰۳ هجریه قمریه) ص ۱۲ و ۱۳.»

ـ پایان متن منقول از الله شناسی.

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۴:

«محدّث قمی از ارشاد شیخ مفید نقل فرموده است که: در مسیر کربلا شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السّلام امر فرمود تا آب‌گیری کنند، و مشک‌ها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود، و از قصر بنی‌مقاتل خارج شد. عَقَبة بن سَمعان می‌گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت پینگی و حالت چرتی بر همان کیفیّت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد درحالی‌که می‌گفت:

إنّا لِلّهِ و إنّا إلَیهِ راجِعونَ. و الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ.

"تحقیقاً ما ملک طلق خداییم، و ما به سوی او

رجعت کنندگانیم. و حمد و سپاس اختصاص به خدا پروردگار عالمیان دارد.“

این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیهما السّلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت:

بِمَ حَمِدْتَ اللهَ و اسْتَرْجَعْتَ؟!

”علّت حمد و استرجاع شما چه بود؟!“

حضرت فرمود:

یا بُنَیَّ! إنّی خَفَقتُ خَفقَةً فَعَنَّ ـ أی ظَهَرَ ـ لِی فارِسٌ عَلَی فَرَسٍ و هُوَ یَقولُ: القَومُ یَسِیرونَ و المَنایا تَسِیرُ إلَیهِم؛ فَعَلِمتُ: أنَّها أنفُسُنا نُعِیَتْ إلَینا!

”ای نور دیده، پسرک من! من که در راه می‌آمدم، چرت مختصری مرا گرفت، و برای من اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او می‌گفت: این قوم می‌روند و مرگ‌ها هم به سوی ایشان می‌رود؛ بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما، به ما داده می‌شود!“

فرزندش عرض کرد:

یا أبَهْ! لا أراکَ اللهُ سُوءًا! أَلَسْنا عَلَی الحَقِّ؟!

”ای پدرجان! خداوند برای تو روز بدی را پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!“

حضرت فرمود:

بَلَی و الَّذِی إلَیهِ مَرجِعُ العِبادِ!

ختم سخن با روضه مناسب.

”بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم!“

علی عرض کرد:

فإنَّنا إذًا لا نُبالِی أنْ نَمُوتَ مُحِقِّینَ!

”پس در این‌صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ نداریم با وجود آنکه مُحقّمی باشیم!“

حضرت فرمود:

جَزاکَ اللهُ مِن وَلَدٍ خَیرَ ما جَزَی وَلَدًا عَن والِدِهِ!

❊

”خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به بهترین جزای پسری که از پدرش داده است!“

❊ نفس المهموم، ص ۱۲۲ و ص ۱۲۳.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

مجلس روز یازدهم: ارتباط با عوالم غیب و معجزات، دو دلیل دیگر بر بطلان نظریه مادّیین

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ ٱلۡكَبِيرُ ٱلۡمُتَعَالِ﴾.[1]

بسیاری از امور در زندگانی ما معلول اسباب غیر ظاهری است

بسیاری از مواقع، اموراتی در زندگی برای ما اتّفاق افتاده که آنها را در آن هنگام بالحسّ و العیان معلول مادّه و اسباب ظاهری ندیده‌ایم؛ مثل آنکه وجداناً عالمی غیر از این عالم برای ما حضور دارد، یا افعالی از بعضی‌ها صادر می‌شود که مسلّماً معلول ماديّت نیست.

همان‌طوری که در [روز] گذشته معنی خواب و حقیقت دیدن را بیان کردم و معلوم شد که: در خواب، روح به واسطهٔ قلّت علاقهٔ خود به بدن به

---

[1] ـ سوره الرّعد (۱۳) آیه ۹. ترجمه:
«اوست عالم به غیب و پنهان، و به شهادت و آشکار؛ و اوست تنها موجود بزرگ و با عظمت که تعالی و برتری بر همه دارد.» (محقّق)

عالم برزخ علاقه پیدا کرده و صوری را در آنجا ملاحظه می‌کند، در حال بیداری نیز ممکن است چنین

عملی را انجام داد؛ یعنی کاری کرد که روح علاقه‌اش به بدن کم گردد. معمولاً برای این جهت عملی را انجام می‌دهند که حسّ از کار بیفتد و روح نتواند قوا و حواس را تنظیم کند؛ در این‌صورت انسان مانند بی‌هوش می‌تواند از غیب خبر دهد.

راه‌های از کار انداختن حسّ

معمولاً از کار انداختن حسّ را به چند وسیله انجام می‌دهند:

اول: نگاه تند به شیشه شفّاف؛ و آینه‌ای را که ملاحظه کرده می‌گذارند و بچّه‌ای را در مقابل آن می‌نشانند و از وی سؤال می‌کنند و او جواب می‌دهد، از این قبیل است.

دوّم: نگاه کردن به اشیاء متبلور که منشوری شکل بوده و رنگ‌های مختلف در آن نمایان است؛ در این‌صورت آن بلور را حرکت داده و رنگ‌ها مرتّباً عوض می‌شود و در اثر نگاه تند کردن به آن، چشم از تشخیص می‌افتد.

سوّم: نگاه کردن چند ساعت ممتد به نقطهٔ کوچکی.

چهارم: نگاه کردن به مایعی که دارای

موج‌های بسیاری است؛ از قبیل آب پر موج، یا دیگ در حال غلیان و جوشیدن.

به هر حال، در این‌حال روح از تدبیر بدن و قوای آن استعفا می‌دهد و در عالم برزخ صُوَری را که می‌بیند، انسان آنها را حکایت می‌کند.

ولی باید دانست که سحر و شعبده و رمل و جفر از این قبیل نیستند؛ آنها از روی اسباب ظاهریّه هستند، منتهی اسباب آنها مخفی است مگر برای اشخاصی که تحصیل کنند.

و البتّه باید طبیعیّون این قبیل اقسام علم غیب و خبر دادن از مغیبات را منکر شوند؛ و چون امروزه این معنی قابل انکار نیست و این اعمال را به نام ایپنوتیسم و هیپنوتیسم انجام می‌دهند و هم‌چنین با ارواح صحبت می‌کنند، لذا عدّهٔ بسیاری از مادّیین قائل به عوالم غیب و وجود واجب الوجود شده‌اند.

معجزات و کرامات دلیلی بر وجود واجب

از مطالبی دیگر که می‌توان به آن استدلال بر وجود واجب نمود، همان

معجزات و کراماتی است که در هر زمان صادر می‌شود؛ و البتّه معلوم است که از روی اسباب ظاهری نیست. شفا پیدا کردن مرضیٰ و بینا شدن کورها و سالم شدن افلیج‌ها و شَل‌ها، شاهد بزرگی بر مدّعاست؛ البتّه از این قضایا در کتب بسیار ضبط و ثبت است [و] هرچند آنها این امور را در اثر القاءات دانند ضرری ندارد. بنابراین کلام هم مطلب بدون اثبات روح و عالم مثال محال است سر و صورتی پیدا کند.

خطوراتی که در آینده واقع می‌شوند دلیلی دیگر بر وجود واجب

و دیگر آنکه انسان در بسیاری از حالات مطلبی به دلش خطور می‌کند و عین مطلب واقع خواهد شد.

کراماتی که از علماء حاصل می‌شود شاهدی مهم است، و از همه عجیب‌تر قضیّه اعجاز انبیاء است؛ زیرا معنی معجزه آن است که پیغمبر یا امام فعلی خارق‌العاده که خارج از طاقت بشر است انجام دهد، و البتّه سران آن فنّ که در آن فنّ استادند چون

دیدند که چنین فعل از روی اسباب ظاهریّه نیست سر تسلیم فرود می‌آورند.

علّت اختلاف در نوع معجزهٔ انبیا

لذا انبیا معجزه‌شان هر یک راجع به علمی بوده که در آن عصر زیاد رایج بوده؛ زیرا وقتی صاحبان علم، فعل انبیا را خارق عادت قبول کردند و ایمان آوردند، سایر مردم تبعیّت می‌کنند.

معجزه حضرت داوود علیه السّلام

مثلاً معجزه حضرت داوود علیه السّلام صوتی بوده که هر پرنده و چرنده را مقهور می‌ساخت و یا فرسنگ‌ها حرکت می‌کرد؛ زیرا در آن زمان علم موسیقی رونقی بسزا داشت و انواع نغمه را می‌نواختند.

کلام الَهی راجع به معجزه حضرت موسی

در زمان حضرت موسی علم سحر و شعبده بالا گرفت؛ لذا موسی عصائی آورد و چون اژدها شد، تمام سحره ساجد و خاضع شدند:

﴿فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِيَ مِن شَٰطِيِٕ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَٰرَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَن يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ * وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَآنٌّ وَلَّىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَٰمُوسَىٰٓ أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ

ٱلْأَمِنِينَ * ٱسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَآءَ مِنْ غَيْرِ
سُوٓءٍ وَٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ ٱلرَّهْبِ فَذَٰنِكَ بُرْهَٰنَانِ مِن

رَّبِّكَ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَإِيۡهِۦٓ إِنَّهُمۡ كَانُواْ قَوۡمٗا فَٰسِقِينَ﴾.[1]

﴿قَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ يُرِيدَانِ أَن يُخۡرِجَاكُم مِّنۡ أَرۡضِكُم بِسِحۡرِهِمَا وَيَذۡهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلۡمُثۡلَىٰ * فَأَجۡمِعُواْ كَيۡدَكُمۡ ثُمَّ ٱئۡتُواْ صَفّٗاۚ وَقَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡيَوۡمَ مَنِ ٱسۡتَعۡلَىٰ * قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنۡ أَلۡقَىٰ * قَالَ بَلۡ أَلۡقُواْۖ فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ * فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ * قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ * وَأَلۡقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلۡقَفۡ مَا صَنَعُوٓاْۖ إِنَّمَا صَنَعُواْ كَيۡدُ سَٰحِرٖۖ وَلَا يُفۡلِحُ ٱلسَّاحِرُ حَيۡثُ أَتَىٰ * فَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدٗا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِرَبِّ هَٰرُونَ وَمُوسَىٰ﴾.[2]

---

[1] ـ سوره القصص (۲۸) آیات ۳۰ إلی ۳۲. ترجمه:

«و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی، در زمین بدون سقفِ برکت داده شده، به وی از درخت ندا آمد که: "ای موسی، من هستم خداوند، پروردگار عالمیان! * و ای موسی، عصای خود را بیفکن!" پس چون دید که آن عصا به حرکت و جنبش افتاد که همچون اژدهایی در حرکت است، چنان موسی ترسید که پا به فرار گذارد و دیگر روی خود را به عقب باز نگردانید. و در این وقت به او خطاب رسید که: "ای موسی، پیش‌آی و مترس که تو از زمره اهل امن و امان خواهی بود! * دستت را در گریبانت فروبر و آنگاه آن را از زیر لباست بیرون آور! آن دست، سفید و درخشنده در برابر نظاره‌کنندگان است بدون آنکه این سفیدی امر بدی (مانند پیسی) باشد، بلکه درخشان و نورانی است؛ و برای رهایی از این ترس و وحشت، دست‌هایت را به سینه‌ات بگذار! پس این دو معجزه (عصا و ید بیضاء) دو برهان از جانب پروردگار توست به سوی فرعون و اطرافیان او که همواره قومی فاسق و متجاوز هستند."» (محقّق)

[2] ـ سوره طه (۲۰) آیات ۶۳ إلی ۷۰. ترجمه:

«فرعونیان گفتند: به درستی که این دو (موسی و هارون) هرآینه ساحرند و می‌خواهند شما را به وسیله سحرشان از سرزمین خودتان بیرون کنند، و طریقه و راه و روش‌برتر و عالی‌تر شما را از بین ببرند؛ * بنابراین کید و مکر خود را گرد آورید و آن‌گاه صف‌بسته به پیش آیید که قطعاً رستگاری و کامیابی امروز از آن کسی است که برتری یابد و فایق آید. * ساحران گفتند: ای موسی، آیا تو (عصا و چوب‌دستی خود را) می‌افکنی یا آنکه ما اوّل کسی باشیم که می‌اندازیم؟ * موسی گفت: "بلکه شما بیندازید!" پس ناگهان

کلام الَهی راجع به معجزه حضرت عیسی

و خداوند راجع به معجزه [حضرت] عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام در سوره مائده می‌فرماید:

﴿إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱذۡكُرۡ نِعۡمَتِي عَلَيۡكَ وَعَلَىٰ وَٰلِدَتِكَ إِذۡ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلۡمَهۡدِ وَكَهۡلٗا وَإِذۡ عَلَّمۡتُكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي وَإِذۡ كَفَفۡتُ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَنكَ إِذۡ جِئۡتَهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ﴾.[1]

ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌های آنها، بر اثر سحرشان در خیال او چنین می‌نمود که به سرعت راه می‌روند. * پس موسی در نفسش خوف و هراسی احساس کرد. * گفتیم: "مترس که البتّه تو خود عالی‌تر و برتر هستی، * و اینک آنچه را در دست راست داری بینداز تا تمام آنچه را ساخته‌اند فروبلعد. تحقیقاً آنچه را ساخته‌اند، کید و حیله ساحر است، و ساحر هرجا رود رستگار و کامیاب نخواهد شد." * پس ساحران همگی به سجده درافکنده شدند و گفتند: ما به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم.» (محقّق)

[1] ـ سوره المائدة (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«در روزی که خداوند فرستادگان از طرف خود را جمع می‌کند، به حضرت عیسی می‌فرماید: "ای عیسی! یاد بیاور نعمت‌هایی را که من بر تو و بر مادرت دادم! در آن زمانی که تو را به روح‌القُدس مؤیّد گردانیدم در وقتی که طفلی در گاهواره بودی، و در زمان کهولت، با مردم سخن می‌گفتی! و در آن زمانی که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمودم! و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت

کلام الَهی راجع به معجزات پیامبر اکرم

معجزهٔ حضرت رسول قرآن است:

پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد! و کور مادرزادی که چشم‌های او به کلّی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی! و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می‌نمودی و خارج می‌کردی! و در آن زمانی که برای بنی‌إسرائیل از آیات و بیّنات آوردی و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند، من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز داشتم! و بعد از این آیات و معجزاتی که به دست تو جاری شد، مردمی که ایمان نیاوردند و به تو کافر شدند گفتند: این کارها غیر از سحر آشکاری، چیز دیگری نیست.»

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾؛[1]

و هم‌چنین شقّ القمر:

﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ * وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةٗ يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ﴾؛[2]

و هم‌چنین معجزات دیگر مانند:

تسبیح سنگ‌ریزه در دست رسول خدا (ت)

تسبیح حِصا،[3]

---

[1] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۸۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۹:
«بگو ای پیغمبر! اگر جنّ و إنس با هم مجتمع گردند و بخواهند مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند؛ گرچه پشت به پشت هم دهند و در این کار ظهیر و یاور یکدیگر باشند.»

[2] ـ سوره القمر (۵۴) آیه ۱ و ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۰:
«ساعت قیامت نزدیک شد، و ماه شکاف برداشت و پاره شد. * و اگر آیه‌ای را ببینند، روی می‌گردانند و می‌گویند: از جانب محمّد سحری است مستمرّ.»

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۴۱۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۵۹:

«قالَ جابِرٌ: و كُنّا يَومًا جُلوسًا حَولَهُ صلّى الله عليه وآله فی مَسجِدِهِ. فَأخَذَ كَفًّا مِن حَصَى المَسجِدِ، فَنَطَقَتِ الحَصَياتُ كُلُّها فی يَدِهِ بِالتَّسبيحِ؛ ثُمَّ قَذَفَ بِها إلَى مَوضِعِها فی المَسجِدِ.»

ترجمه:
«جابر می‌گوید: روزی در مسجد گرداگرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بودیم. حضرت، یک مشت سنگ‌ریزه برداشت، سنگ‌ریزه‌ها در

ناله ستون حنّانه (ت)

و ناله ستون حنّانه،[1]

...[2]

دست او تسبیح گفتند؛ پس آنها را به جای خود انداخت.» (محقّق)

[1] ـ افق وحی ص ۵۴، تعلیقه:

«مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۱، ص ۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۰؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸۷۶:

"31. حدثنا سعید بن أبی‌مریم قال: حدثنا محمّد بن جعفر قال: أخبرَنی یحیی بن سعید قال: أخبرَنی ابنُ‌أنس أنّه سمِع جابربن‌عبدالله قال: کان جِذعٌ یقوم إلیه النّبی صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم، فلمّا وضع له المنبر سمعنا للجذع مثل أصوات العشار حتّی نزل النّبی صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم فوضع یده علیه."

[ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "ابن‌أنس خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنید که گفت: تنه درخت خرمایی بود که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام سخنرانی بدان تکیه می‌دادند و هنگامی که برای پیامبر خدا منبری ساخته و قرار دادند و حضرت بر منبر رفته و ایراد سخن کردند، ما شنیدیم که از این تنهٔ درخت خرما صدای ناله‌ای برخاست به مانند صدای ناله شتر ماده حامله تا اینکه پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از منبر پایین آمدند و دست خویش را بر آن تنه درخت خرما نهادند تا او آرام گرفت."» ـ پایان متن منقول از افق وحی.

الخرائج، ج ۱، ص ۱۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۰؛ قصص الأنبیاء (راوندی) ص ۳۱۱:

«و عَن ابنِ‌حامِدٍ، حَدَّثَنا أبوبکر مُحَمّدُ بنُ الحُسَینِ، حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ مَنصورٍ، حَدَّثَنا عَمرُو بنُ یونُسَ بنِ القاسم الیمانی، عَن عِکرِمَةَ بنِ عَمّارٍ، حَدَّثَنا إسحاقُ بنُ عَبدِاللَهِ بنِ أبی‌طلحة، حَدَّثَنا أنَسٌ، قال:

کانَ رَسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُومُ فَیُسنِدُ ظَهرَهُ إلَی جِذعٍ مَنصُوبٍ فی المَسجِدِ یَومَ الجُمُعَةِ فَیَخطُبُ بِالنّاسِ. فَجاءَهُ رُومِیٌّ فَقالَ: یا رَسُولَ اللَهِ أصنَعُ لَکَ شَیئًا تَقعُدُ عَلَیهِ؟ فَصَنَعَ لَهُ مِنبَرًا لَهُ دَرَجَتانِ و یَقعُدُ عَلَی الثّالِثَةِ.

جاری شدن آب از انگشتان مبارک رسول خدا (ت)

و جاری شدن آب از میان انگشتان آن حضرت،[1]

فَلَمّا صَعِدَ رَسُولُ اللهِ صلّی اله علیه و آله و سلّم خارَ الجِذعُ کَخُوارِ الثَّورِ. فَنَزَلَ إلَیهِ رَسُولُ اللهِ صلّی اله علیه و آله و سلّم فَسَکَتَ، فَقالَ: "و الّذی نَفسِی بِیَدِهِ لَو لَم أَلتَزِمْهُ لَما زالَ کَذا إلَی یَومِ القِیامَةِ!" ثُمَّ أمَرَ بِها فَاقْتُلِعَتْ فَدُفِنَت تَحتَ مِنبَرِهِ.»

ترجمه:

«از انس بن مالک چنین روایت شده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روزهای جمعه، پشت خود را به تنه درخت خرمایی که در مسجد نصب شده بود تکیه داده و برای مردم خطبه ایراد می‌فرمود. پس مردی رومی آمد و گفت: "یا رسول الله، آیا اجازه می‌دهید برای شما چیزی بسازم که بر آن بنشینید؟" و پس از آن منبری ساخت که دو پله داشت و آن حضرت در مرتبه سوّم آن می‌نشست.

پس همین‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر منبر برآمد، آن ستون همچون صدای گاو، به شدّت صیحه می‌کشید و ناله می‌کرد. پس حضرت از منبر به زیر آمد و به طرف آن ستون رفت تا آرام گرفت و فرمود: "قسم به آن کسی که جان من در دست اوست اگر من خود را به آن نمی‌چسباندم و آن را در برنمی‌گرفتم، مازال تا قیامت این‌چنین ناله می‌نمود!" سپس امر فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر رسول خدا دفن نمودند.» (محقّق)

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۷۰:

«و نیز در مراجعت از تبوک قَتادَه در ضمن حدیث مفصّلی می‌گوید: با من یک إداوَه‌ای بود که آب خود را در آن نگه می‌داشتم، و یک رکْوَه‌ای* بود که در آن آب می‌نوشیدم. رسول خدا از آب إداوهٔ من صبح‌گاهی وضو ساخت و قدری از آب آن زیاد آمد و فرمود: "احتَفِظْ بما فِی الإداوَةِ و الرَّکوَةِ فَإنَّ لَها شَأنًا؛ آب کوزه چرمی و آب‌خوری چرمی را نگاه دار که دارای اهمیت است."

رسول خدا نماز صبح را با ما به جای آورده و در آن سوره مائده را تلاوت

دو مورد از تکلّم حیوانات با رسول خدا (ت)

و تکلّم حیوانات با حضرت،[1]

...[2]

کردند و آن‌گاه سوار شد و در وقت ظهر به سپاهیان رسید. و ما با آن حضرت بودیم و از شدّت عطش نزدیک بود گردن‌های اشتران و اسبان جدا شود؛ دراین‌حال رسول خدا از من آن إداوَه و رکوَه را خواست و آبی که در إداوه بود در رکوه ریخت و انگشتان خود را در آن رکوه (آب‌خوری) نهاد. از بین انگشتان او آب می‌جوشید. مردم می‌آمدند و آب برمی‌داشتند و آب به قدری فیضان کرد که همه سیراب شدند و اسبان و شتران خود را سیراب کردند. و در آن لشگر دوازده هزار نفر شتر بود، و گفته می‌شود: پانزده هزار نفر شتر بود و سی هزار نفر مرد بود و ده هزار عدد اسب بود. و این همان سرّی بود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به أبوقَتاده گفتند: "احتَفِظْ بما فِی الرَّکوَةِ و الإداوَة." **

* إدَواه ظرفی است به شکل کوزه هرمی شکل از پوست که در آن آب رانگاهداری می‌کنند و رکوَه ظرفی همچون کاسه از پوست که در آن آب می‌آشامند.

** مغازی، ج۳، ص ۱۰۴۰ و ص ۱۰۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۶۲۹ از خرائج و جرایح راوندی.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

[1] ـ الف: شهادت سوسمار بر رسالت رسول خدا:

مناقب آل أبی‌طالب، ج ۱، ص ۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۴۰۶:

«الخرائج و الجرائح رُوِی أنَّ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله کانَ فی أصحابِهِ إذ جاءَهُ أعرابِیٌّ مَعَهُ ضَبٌّ قَد صادَهُ و جَعَلَهُ فی کُمِّهِ. قالَ: مَن هَذا؟

قالُوا: هَذا النَّبِیُّ!

قالَ: و اللّاتِ و العُزَّی ما أحَدٌ أبغَضَ إلَیَّ مِنكَ و لَو لا أن تُسَمِّیَنِی قَومِی عَجُولًا لَعَجَّلتُ عَلَیكَ فَقَتَلتُكَ! [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَقالَ: "ما حَمَلَکَ

عَلَى ما قُلتَ؟ آمِن بِاللهِ!"

قالَ: لا آمَنتُ أو يُؤمِنَ بِكَ هَذا الضَّبُّ، و طَرَحَهُ.

فَقالَ النَّبِيُّ صلّى اللَه عليه و آله: "يا ضَبُّ!"

فَأجابَهُ الضَّبُّ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ يَسمَعُهُ القَومُ: لَبَّيكَ و سَعدَيكَ يا زَينَ مَن وافَى القِيامَةَ!

قالَ: "مَن تَعبُدُ؟"

قالَ: الّذى فى السَّماءِ عَرشُهُ و فى الأرضِ سُلطانُهُ و فى البَحرِ سَبِيلُهُ و فى الجَنَّةِ رَحمَتُهُ و فى النّارِ عِقابُهُ.

قالَ: "فَمَن أنا يا ضَبُّ؟"

قالَ: رَسُولُ رَبِّ العالَمِينَ و خاتَمُ النَّبِيِّينَ. و قَد أفلَحَ مَن صَدَّقَكَ و خابَ مَن كَذَّبَكَ.

قالَ الأعرابِيُّ: لا أتَّبِعُ أثَرًا بَعدَ عَينٍ لَقَد جِئتُكَ. و ما عَلَى ظَهرِ الأرضِ أحَدٌ أبغَضَ إلَيَّ مِنكَ و إنَّكَ الآنَ أحَبُّ إلَيَّ مِن نَفسِى و والِدَىَّ. أشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا اللهُ و أنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ.

فَرَجَعَ إلَى قَومِهِ و كانَ مِن بَنِى سُلَيمٍ فَأخبَرَهُم بِالقِصَّةِ فَآمَنَ ألفُ إنسانٍ مِنهُم.»

ترجمه: «در کتاب خرائج و جرائح راوندی روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جمع اصحاب خود نشسته بود که ناگهان یک مرد اعرابی که سوسماری را گرفته و در آستین خود مخفی کرده بود، خدمت حضرت آمد و گفت: این شخص کیست؟

اصحاب گفتند: پیامبر خداست!

اعرابی گفت: قسم به لات و عزّی، در دنیا هیچ کس مبغوض‌تر از تو نزد من نیست و اگر قوم من مرا عجول نمی‌خواندند، هرآینه در مورد تو عجله کرده و تو را به قتل می‌رساندم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "چه چیز تو را به آنچه گفتی وادار کرده است؟! به خدا ایمان بیاور!"

اعرابی گفت: ایمان نمی‌آورم مگر اینکه این سوسمار به تو ایمان آورد، و آن را از آستین خود بیرون انداخت.

پیغمبر فرمود: "ای سوسمار!"

[1]...

سوسمار به زبان عربی فصیح که همه شنیدند، جواب داد: لبیک و سعدیک، ای زینت کسانی که در قیامت بسر می‌برند!
پیغمبر فرمود: "چه کسی را می‌پرستی؟"
سوسمار گفت: آن که در آسمان عرش اوست، و در زمین سلطنت اوست، و در دریا سَبیل [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اوست، و در بهشت رحمت اوست، و در آتش جهنّم عقاب اوست.
پیغمبر فرمود: "من کیستم ای سوسمار؟"
سوسمار گفت: تو رسول و فرستاده پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران هستی. و حقّاً فلاح و رستگاری از آن کسی است که تو را تصدیق کند و خَیبت و پشیمانی از آن کسی است که تو را تکذیب نماید.
اعرابی به رسول خدا عرض کرد: بعد از آنچه که بالعین و الوجدان دیدم، مسیر و مذهب دیگری را پیروی نخواهم نمود، و پیش از این در روی زمین هیچ‌کس از تو در نزد من مبغوض‌تر نبود و تحقیقاً الآن تو از جانم و پدر و مادرم محبوب‌تر و عزیزتر هستی. شهادت می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و اینکه محمّد فرستاده اوست.
آنگاه به سوی قبیله‌اش که بنی‌سلیم بودند، برگشت و قصّه را به آنها گفت و هزار نفر از آنها ایمان آوردند.» (محقّق)
ب: شهادت شتر بر بی‌گناهی صاحبش در نزد رسول خدا:

مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۴۰۳؛ الخرائج، ج ۱، ص ۴۱:

«و منها: أنَّ أعرابِیًّا بَدَوِیًّا یمانِیًّا أتَی النَّبِی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم عَلَی ناقَةٍ حَمراءَ.

فَلَمّا قَضَی تَحِیّتَهُ قالُوا: إنَّ النّاقَةَ الَّتِی تَحتَ الأعرابِی سَرِقَةٌ.

قالَ: "أ لَکم بَیِّنَةٌ؟"

قالُوا: نَعَم.

قالَ: "یا عَلِی، خُذ حَقَّ اللهِ مِنَ الأعرابِی إن قامَت

معجزهٔ رسول خدا در سیر نمودن جمعی کثیر از طعامی مختصر (ت)

و سیر نمودن جمع کثیری را از طعام،[1]

عَلَیهِ البَیّنَةُ.“

فَأطرَقَ الأعرابی ساعَةً، ثُمَّ قالَ: ”قُم یا أعرابی لِأمرِ اللهِ و إلّا فَأدلِ بِحُجَّتِک!“

فَقالَتِ النّاقَةُ: و الّذی بَعَثَک بِالحَقِّ نَبِیًّا ـ یا رسولَ اللهِ ـ إنَّ هَذا ما سَرَقَنِی و لا مَلَکنِی أحَدٌ سِواهُ.

فَقالَ النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”یا أعرابی ما الّذی أنطَقَها بِعُذرِک و ما الّذی قُلتَ؟“

قالَ: قُلتُ: اَللَهمّ إنَّک لَستَ بِرَبٍّ استَحدَثناک و لا مَعَک إلَهٌ أعانَک عَلَی خَلقِنا و لا مَعَک رَبٌّ فَیشرکک فی رُبُوبِیّتِک. أنتَ رَبُّنا کما تَقُولُ و فَوقَ ما یقُولُ القائِلُونَ. أسألُک أن تُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و أن تُبرِئَنی بِبَراءَتِی!

فَقالَ النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”و الّذی بَعَثَنی بالحَقِّ نَبِیًّا لَقَد رَأیتُ المَلائِکةَ یبتَدِرُونَ أفواهَ الأزِقَّةِ یکتُبُونَ مَقالَتَک! ألا مَن نَزَلَ بِهِ مِثلُ ما نَزَلَ بِک فَلیقُل مِثلَ مَقالَتِک و لیکثِرِ الصَّلاةَ عَلَیّ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَینقِذَهُ اللهُ تَعالَی.“»

ترجمه: «و از معجزات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این است که: روزی یک مرد اعرابی که بدویّ و اهل یمن بود در حالی‌که سوار بر شتر سرخ رنگی بود، خدمت پیامبر اکرم رسید.

چون سلام و تحیّت خود را ابلاغ کرد، مردم گفتند: این شتری که اعرابی بر آن سوار شده دزدی است!

حضرت فرمود: "بیّنه و شاهدی دارید؟"

گفتند: بله یا رسول الله!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "ای علی، اگر بیّنه بر علیه او اقامه گشت، حقّ‌الله را از او بگیر!"

اعرابی مدّتی سرش را به زیر انداخت و سپس حضرت فرمود: "برخیز ای اعرابی و به امر و حکم خدا عمل کن، و الاّ حجّت و دلیل خود را بیاور!"

در این هنگام، شتر به صدا درآمد و گفت: یا رسول الله، قسم به آن کسی که تو را به حق برانگیخته، این شخص مرا ندزدیده است و من مالکی غیر از او ندارم!

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "ای اعرابی، چه چیزی سبب شد و چه گفتی که خداوند این شتر را به عذر و بی‌گناهی تو، به نطق درآورد؟!"

مرد اعرابی عرض کرد: گفتم: بارپروردگارا! حقّاً تو پروردگاری نیستی که ما تو را حادث کنیم (بلکه تو قدیم و ازلی هستی)، و با تو معبودی نیست تا در خلقِ ما تو را کمک کند، و با تو پروردگاری نیست تا در ربوبیّت تو شریک باشد. تو پروردگار ما هستی چنان‌که تو خود گفتی، و مافوق آنچه که گویندگان می‌گویند می‌باشی. من از تو تقاضامندم که بر محمّد و آل محمّد درود فرستی و مرا به بی‌گناهی‌ام تبرئه نمایی!"

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "سوگند به آن کسی که مرا به نبوّت برانگیخت، هرآینه ملائکه را دیدم که در اوّل هر کوچه از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و این کلام تو را می‌نوشتند! آگاه باش که هر کس به مثل آنچه که بر تو نازل گشت گرفتار گردد، باید مانند این کلام و دعای تو را بگوید و بر من زیاد درود بفرستد تا خداوند سبحان او را نجات دهد."» (محقّق)

ـ الف: برکت طعام در حدیث عشیره:

امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۰:

«و أبوجعفر طبری هم‌چنین در تاریخ خود روایت کرده است که: مردی به علی علیه السّلام [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: "یا أمیرَالمُؤمنینَ، بِمَ وَرِثتَ ابنَ عَمِّکَ دونَ عَمُّکَ؛ به چه علّت تو از پسر عموی خودت إرث بردی نه از عمویت، ای امیر مؤمنان؟!"

حضرت سه بار گفت: "هاؤُم؛ بگیرید از من این مطلب را! بگیرید از من این مطلب را! بگیرید از من این مطلب را!" تا آنکه مردم سرها و گردن‌های خود را بالا کشیدند و گوش‌های خود را آزاد ساختند. و سپس گفت:

"رسول خدا بنو عبدالمطّلب را در مکّه جمع نمود و ایشان أقوام پیغمبر بودند و هر یک از آنان خوراکش به قدر یک جَذَعَة و شرابش به قدر یک فِرْق بود،* و برای آنان یک مُد از طعام آماده کرد. همه خوردند و سیر و سیراب شدند و طعام همین‌طور به حال خود باقی بود؛ گویا کسی به آن دست نبرده است. و سپس یک غُمَر** آشامیدنی خواست و همه آشامیدند و سیراب شدند و آن آشامیدنی نیز همین‌طور به حال خود باقی بود؛ گویا از آن نوشیده نشده است. و سپس گفت:

یا بَنی عَبدِالمُطَّلِب! إنِّی بُعِثتُ إلَیکم خاصَّة و إلی النّاسِ عامَّة؛ فَأیُّکُم یُبایِعُنی عَلی أنْ یَکُونَ أخِی و صاحِبی و وارِثی؟!

و هیچ‌کس برای إجابت دعوت رسول خدا از جای برنخاست و من برخاستم و سِنِّ من از همه کمتر بود. پیامبر گفت: بنشین؛ تا سه بار پیامبر دعوت خود را تکرار کرد و در هر بار من برخاستم و پیامبر گفت: بنشین. در مرتبه سوّم پیامبر دست خود را بر دست من زد و در این حال بدین‌جهت من از پسر عموی خودم إرث بردم نه از عموی خودم." ***

* جَذَعَة برّه‌ای را گویند که شش ماه از او گذشته باشد. و فِرْق با کسر فاء، پیمانه بزرگی بود که أهل مدینه شیرهای خود را با آن پیمانه می‌کردند.

** غُمَر بر وزن عُمَر، کاسه کوچک را گویند؛ و مُدّ عبارت از یک چهارم صاع، و صاع قریب یک من است.

*** شرح نهج البلاغه از طبع افست بیروت، ج ۳، ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵. و از طبع دار إحیاء الکتب العربیة مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۲. و تاریخ طبری مطبعه استقامت، ج ۲، ص ۶۳ و ص ۶۴. و در کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ شماره ۴۳۵ آورده است و گفته است که احمد حنبل و طبری در ضیاء در مختاره آورده‌اند.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

---

[1]...

ب: برکت طعام در منزل جابر:

منتهی الآمال، ج ۱، ص ۹۹:

«جماعتی از محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بسته. پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو. پس زن خود را گفتم که: من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم؛ این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم. زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم.

پس رفتم و گفتم: یا رسول الله، التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمایی!

فرمود که: "چه چیز در خانه داری؟"

گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو.

فرمود که: "با هر که خواهم بیایم یا تنها؟"

نخواستم بگویم تنها، گفتم با هر که می‌خواهی و گمان کردم که علی علیه السّلام را همراه خود خواهد آورد. پس برگشتم و زن خود را گفتم که: تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می‌آورم، و گوشت را پاره‌پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله، طعام مهیّا شده است.

حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که: "ای گروه مسلمانان، اجابت نمایید دعوت جابر را!" پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجّه خانه جابر شدند، و به هر گروهی از اهل مدینه که می‌رسید می‌فرمود: "اجابت کنید دعوت جابر را!" پس به روایتی هفت صد نفر، و به روایتی هشت صد، و به روایتی هزار نفر* جمع شدند.

جابر گفت: من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم: گروه بی‌حدّ و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند.

زن گفت که: آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست؟

گفتم: بلی!

گفت: "بر تو چیزی نیست؛ حضرت بهتر می‌داند." آن زن از من داناتر بود.

پس حضرت مردم را امر فرمود که بیرون خانه نشستند، و خود و أمیرالمؤمنین علیه السّلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر: "همه را

حرکت نمودن درخت به امر رسول خدا (ت)

و حرکت نمودن درخت به امر آن حضرت،[1]

داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت. هر طایفه که داخل می‌شدند، حضرت اشاره به دیوار می‌کرد و دیوار پس می‌رفت و خانه گشاده می‌شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه را به هم رسانید.“

پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که: ”نان را از تنور بکن و یک‌یک به من بده!“ آن زن نان را از تنور می‌کند و به آن حضرت می‌داد.

حضرت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان کاسه ترید می‌کردند و چون کاسه پر شد، فرمود: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ”ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور!“ آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند. پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند. پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد.

و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید، جابر گفت: یا رسول الله، گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم! حضرت فرمود که: ”اگر ساکت می‌شدی همه از ذراع این گوسفند می‌خوردند!“

پس با این نحو ده‌نفر ده‌نفر می‌طلبید تا همه صحابه سیر شدند. پس حضرت فرمود: ”ای جابر، بیا تا ما و تو بخوریم!“ پس من و محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود، و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم.**

* مناقب ابن شهرآشوب.

** بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۲؛ الخرائج، ج ۱، ص ۲۷؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۰۳؛ دلائل النبوة بیهقی، ج ۳، ص ۴۴۳؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۸؛ صحیح بخاری، مجلد ۳، جزء ۶۶/ ۴۶.» ـ پایان متن منقول از منتهی الآمال.

ج: مذبوحی که زنده شد:

منتهی الآمال، ج ۱، ص ۹۷:

«از حضرت سلمان ـ رضی الله عنه ـ روایت است که: چون حضرت رسول

و غیر ذلک.

[1]...

صلّی الله علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد به خانه ابوایّوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد، و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که: هر که طعام می‌خواهد بیاید به خانه ابوایّوب!

پس ابوایّوب ندا می‌کرد و مردم می‌دویدند و می‌آمدند مانند سیلاب، تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد.

پس حضرت فرمود که استخوان‌ها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود: "برخیز به اذن خدا!" پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند.*

* بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۰» ـ پایان متن منقول از منتهی الآمال.

ـ نهج‌البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۱۵۸، خطبه قاصعه:

«... و لَقَد کُنتُ مَعَهُ صلّی الله علیه و آله لَمّا أتاهُ المَلأُ مِن قُرَیشٍ فَقالُوا لَهُ: یا مُحَمَّدُ، إنَّکَ قَدِ ادَّعَیتَ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عَظِیمًا لَم یَدَّعِهِ آباؤُکَ و لا أحَدٌ مِن بَیتِکَ؛ و نَحنُ نَسأَلُکَ أمرًا إن أجَبتَنا إلَیهِ و أرَیتَناهُ، عَلِمنا أنَّکَ نَبِیٌّ و رَسُولٌ، و إن لَم تَفعَل عَلِمنا أنَّکَ ساحِرٌ کَذّابٌ.

فَقالَ صلّی الله علیه و آله: "و ما تَسأَلُونَ؟"

قالُوا: تَدعُو لَنا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتّی تَنقَلِعَ بِعُرُوقِها و تَقِفَ بَینَ یَدَیکَ!

فَقالَ صلّی الله علیه و آله: "إنَّ الله عَلی کُلِّ شَیءٍ

قَدِيرٌ؛ فإن فَعَلَ الله لَكُم ذَلِکَ أ تُؤمِنُونَ و تَشهَدُونَ بِالحَقِّ؟"

قالُوا: نَعَم.

قالَ: "فإنِّی سأرِيكُم ما تَطلُبُونَ و إنِّی لأعلَمُ أنَّكُم لا تَفِيئُونَ إلَی خَيرٍ، و إنَّ فِيكُم مَن يُطرَحُ فِی القَلِيبِ و مَن يُحَزِّبُ الأحزابَ." ثُمَّ قالَ صلّی الله عليه و آله: "يا أيَّتُها الشَّجَرَةُ! إن كُنتِ تُؤمِنِينَ بِالله و اليَومِ الآخِرِ و تَعلَمِينَ أنِّی رَسولُ الله فانقَلِعِی بِعُرُوقِکِ حَتَّی تَقِفِی بَينَ يَدَیَّ بإذنِ الله!"

فَوالّذی بَعَثَهُ بِالحَقِّ لانقَلَعَت بِعُرُوقِها و جاءَت، و لَها دَوِیٌّ شَدِيدٌ و قَصفٌ كَقَصفِ أجنِحَةِ الطَّيرِ حَتَّی وقَفَت بَينَ يَدَی رَسُولِ الله صلّی الله عليه و آله مُرَفرِفَةً، و ألقَت بِغُصنِها الأعلَی عَلَی رَسُولِ الله صلّی الله عليه و آله و بِبَعضِ أغصانِها عَلَی مَنكِبِی، و كُنتُ عَن يَمِينِهِ صلّی الله عليه و آله.

فَلَمّا نَظَرَ القَومُ إلَی ذَلِکَ قالُوا عُلُوًّا و استِكبارًا: فَمُرها فَليأتِکَ نِصفُها و يَبقَی نِصفُها! فأمَرَها بِذَلِکَ فأقبَلَ إلَيهِ نِصفُها كأعجَبِ إقبالٍ و أشَدِّهِ دَوِيًّا، فَكادَت

...[1]

تَلتَفُّ بِرَسولِ الله صلّى الله عليه و آله.

فَقالُوا كُفرًا و عُتُوًّا: فَمُر هَذا النِّصفَ فَليَرجِع إلَى نِصفِهِ كَما كانَ! فأمَرَهُ صلّى الله عليه و آله فَرَجَعَ.

فَقُلتُ أنا: لا إلَهَ إلّا الله! إنِّى أوّلُ مُؤمِنٍ بِكَ يا رَسُولَ الله، و أوّلُ مَن أقَرَّ بِأنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَت ما فَعَلَت بِأمرِ الله تَعالَى، تَصدِيقًا بِنُبُوتِكَ و إجلالًا لِكَلِمَتِكَ.

فَقالَ القَومُ كُلُّهُم: بَل ساحِرٌ كَذّابٌ، عَجِيبُ السِّحرِ، خَفِيفٌ فِيهِ، و هَل يُصَدِّقُكَ فِى أمرِكَ إلّا مِثلُ هَذا (يَعنونِى)؟!

و إنِّى لَمِن قَومٍ لا تأخُذُهُم فِى الله لَومَةُ لائِمٍ، سِيماهُم سِيما الصِّدِّيقِينَ و كَلامُهُم كَلامُ الأبرارِ، عُمّارُ اللَّيلِ و مَنارُ النَّهارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبلِ القُرآنِ، يُحيُونَ سُنَنَ الله و سُنَنَ رَسُولِهِ، لا يَستَكبِرُونَ و لا يَعلُونَ و لا يَغُلُّونَ و لا يُفسِدُونَ، قُلُوبُهُم فِى الجِنانِ و أجسادُهُم فِى العَمَلِ.»

منتهى الآمال، ج ۱، ص ۸۴:

«در نهج البلاغه و غير آن، از حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام منقول است كه فرمود: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] من با حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم بودم روزى كه اشراف قريش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: يا محمّد، تو دعوى بزرگى مى‌كنى كه پدران و خويشان تو نكرده‌اند و ما از تو امرى سؤال مى‌كنيم، اگر اجابت ما مى‌نمايى مى‌دانيم كه تو پيغمبرى و رسول و اگر نكنى مى‌دانيم كه ساحر و دروغ‌گويى.

حضرت فرمود كه: "سؤال شما چيست؟"

گفتند: بخوانى از براى ما اين درخت را كه تا كنده شود از ريشه خود و بيايد در پيش تو بايستد.

حضرت فرمود كه: "خدا بر همه چيز قادر است، اگر بكند شما ايمان خواهيد

آورد؟“

گفتند: بلی.

فرمود که: ”من می‌نمایم به شما آنچه طلبیدید و می‌دانم که ایمان نخواهید آورد، و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد.“ پس فرمود: ”ای درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می‌دانی که من رسول خدایم، پس کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا!“

پس به حقّ آن خداوندی که او را به حقّ فرستاد که آن درخت با ریشه‌ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدایی مانند صدای بال‌های مرغان، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود، و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم.

چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبّر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود، و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند! حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید.

گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متّصل گردد! حضرت فرمود: و چنان شد که خواسته بودند.

پس من گفتم: لا إله الّا الله! اوّل کسی که به تو ایمان می‌آورد منم، و اوّل کسی که اقرار می‌کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد، منم.

پس همه آن کافران گفتند: بلکه ما می‌گوییم که تو ساحر و کذّابی و جادوهای عجیب داری، و تو را تصدیق نمی‌کند مگر مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده است.*

فقیر گوید که: صاحب ناسخ نگاشته که: ”این معجزه که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از حضرت رسول الله در تحریک درخت نقل فرموده، با قصّه ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السّلام خود را وصیّ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و امام مفترض‌الطّاعه می‌شمرد، و خود را صادق و مصدّق می‌دانست. در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دروغ بندد، و بگوید: پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمان‌بردار شد؛ چه این هنگام که علی علیه السّلام این روایت می‌کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السّلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند. و خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را

خواندن سر بریدهٔ امام حسین علیه السلام بر بالای نیزه آیه کهف را

در اینجا ختم سخن شد با روضه سر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که از روی اعجاز قرآن خواند.[1]

کس نتواند تحریف کرد؛ چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است.“ ** ـ انتهی.

* نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲؛ اعلام الوری، ۲۲؛ حیاة القلوب، ج ۳، ص ۵۲۲ إلی ۵۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۸۹.

** ناسخ التواریخ، حالات حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم، جزء ۵، ص ۱۱۵.» ـ پایان متن منقول از منتهی الآمال.

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۱۴:

«شیخ مفید و امین‌الاسلام طَبْرسی هر دو روایت کرده‌اند که:

پس از آنکه سر حضرت را به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و زینب سلام الله علیها و اسراء را با حضرت سجّاد علیهم السّلام وارد کردند و آن گفتگوی عجیب و محاجّه لطیف از حضرت زینب صورت گرفت، چون صبح شد عبیدالله بن زیاد دستور داد تا سر حضرت را بر سر نی زده و در طرق و شوارع کوفه و در میان قبائل گردانیدند.

از زَید بن أرقَم روایت است که إنَّهُ قالَ: مُرَّ بِهِ عَلَیَّ و هُوَ عَلَی رُمحٍ، و

[1]...

أنا فی غُرفَةٍ لی. فَلَمّا حاذانی، سَمِعتُهُ یَقرَأُ: ﴿أَمۡ حَسِبۡتَ أَنَّ أَصۡحٰبَ ٱلۡكَهۡفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُواْ مِنۡ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾. فَقَفَّ و اللهِ شَعری، و نادَیتُ: رَأسُكَ و اللهِ یا بنَ رَسولِ اللهِ أعجَبُ و أعجَبُ![2]

"گفت: من در غرفه‌ام بودم که آن سر را که بر سر نیزه‌ای زده بودند، از جلوی غرفه من عبور دادند. چون سر در برابر و محاذی من شد، شنیدم که این آیه را می‌خواند:

آیا ای پیغمبر تو گمان داری که قصّه اصحاب کهف و رقیم، از آیات شگفت‌آور ما است؟!

سوگند به خدا که موهای بدنم راست شد، و به او صدا زدم: سر تو سوگند به خدا ای پسر [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رسول خدا، شگفت‌انگیزتر است؛ شگفت‌انگیزتر است![3]

در اینجاست که حجّة الاسلام نیّر تبریزی ـ رضوان الله علیه ـ در مقام تعجّب و شگفت می‌سراید:

سر بی تن که شنیده است به لب آیهٔ کهف؟ ❊❊

یا که دیده است به مِشکاة تنور آیهٔ نور؟

و این رثاء نیز مانند سایر مراثی او بسیار عالی است، و اوّل آن با این ابیات شروع می‌شود:

ای ز داغ تو روان خون دل از دیدهٔ حور ❊❊
بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخهٔ صور

خاک بیزان به سر اندر سرِ نعش تو بنات ❊❊
اشک ریزان به بَر از سوگ تو شعرای غیور

ز تماشای تجلاّی تو مدهوش کلیم ❊❊ ای
سرت سرّ أنا الله و سنان نخلهٔ طور

دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون ❊❊
که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور

شمع أنجم همه گو اشک عزا باش و بریز ❊❊
بهر ماتم زده کاشانه چه ظُلمات و چه نور

پای در سلسله سجّاد و به سر تاجْ یزید ❊❊
خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور

دَیر ترسا و سر سبط رسول مدنی ❊❊ آه اگر
طعنه به قرآن زند انجیل و زبور

تا جهان باشد و بوده است که داده است نشان
❊❊ میزبان خفته به کاخ اندر و مهمان به تنور؟

سر بی تن که شنیده است به لب آیهٔ کهف؟ ❊❊
یا که دیده است به مشکاة تنور آیهٔ نور؟[۴]

ـ تا آخر این مرثیه واقع بین.

و از جمله مراثی شیوای اوست:

قتل شهید عشق، نه کار خدَنگ بود ** دنیا برای شاه جهانْدار تنگ بود

عصفور هر چه باد هم آورد، باز نیست ** شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود

آینه خود ز تاب تجلّی به هم شکست ** گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بود

نیرو از آن گرفت، بر او آخت تیر کین ** قومی که با خدای مهیّای جنگ بود

عهد أَلَسْت اگر نگرفتی عنان او ** شهد بقا به کام مخالف شرنگ بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین ** پای بُراق عقل در این عرصه لنگ بود

احمد اگر به ذروه قوسین عروج کرد ** معراج شاه تشنه به سوی خدنگ بود

از تیر کین چو کرد تهی شاه دین رکاب ** آمد فرا به گوش وی از پرده این خطاب

کای شهسوار بادیه ابتلای ما ** بازآ که زان

...[1]

تست حریم لقای ما

معراج عشق را شب أسراست هین بران ** خوش خوش براق شوق به خلوت سرای ما

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

تو از برای مائی و ما از برای تو ** عهدی است این فنای تو را با بقای ما

دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست ** هرگز زیان نبُرد کس از خون بهای ما

جانبازیت حجاب دوبینی به هم درید ** در جلوه‌گاه حسن، توئی خود به جای ما

بازآ که چشم ما ز ازل بر قدوم تست ** خود خاکروب راه تو بود انبیای ما

هین زان تست تاج ربوبیّت از ازل ** گر رفت بر سَنانْ سرت اندر هوای ما

گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور ** از تست آب رحمت بی منتهای ما

ور سفله برد ز تو دستی، مشو ملول ❊❊ با شهپر خدنگ بپرّد همای ما

گسترده‌ایم بال ملائک به جای فرش ❊❊ کازار بر تنت نکند کربلای ما

دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست ❊❊ کافی است اکبر تو ذبیح منای ما

کو نوح؟ گو به دشت بلا آی باز بین ❊❊ کشتی شکستگان محیط بلای ما

موسی ز کوه طور شنید ار جواب لَن ❊❊ گو باز شو به جلوه گه نینوای ما

گر زنده جان ببُرد ز دار بلا مسیح ❊❊ گو دار کربلا نگر و مبتلای ما

منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو ❊❊ ای داده تن ز عهد ازل بر قضای ما[5]

۱) سوره الکهف (۱۸) آیه ۹.

۲) إرشاد مفید، طبع سنگی، ص ۲۶۶ و ۲۶۷؛ و إعلام الورَی، ص ۲۴۸.

۳) آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب جنّة المأوَی در ص ۳۷۰ و ۳۷۱ از طبع اوّل، در ضمن بحث از عنوان: "هل تکلَّم رأسُ الحسین علیه السّلام" گوید:

"رئیس المحدّثین شیخ صدوق (ره) کلمات نیّره‌ای در این باب دارد که جهاراً در پاسخ سلطان رکن‌الدّوله (ره) بیان فرموده، و چون بستگی تمامی به موضوع ما دارد لهذا برای مزید بصیرت خواننده گرامی شایسته است در

اینجا ذکر نماییم:

در ضمن ترجمه احوال شیخ صدوق (ره) نقل شده است که سلطان رکن‌الدّوله روزی بر تخت سلطنت نشست و شروع کرد در تعریف و تمجید شیخ صدوق (ره)؛ چون پیش از این، بیانات شیخ و سخنان طلائی و درخشان وی را در تابش علم و منطق دیده بود. یکی از حضّار بر سلطان اعتراض کرد که: اعتقاد شیخ آن است که سر سیّدالشّهداء علیه السّلام روزی که بر سر نیزه آن را حمل می‌نمودند، سوره کهف را تلاوت می‌کرد. سلطان گفت: من از او این کلام را نشنیده‌ام ولیکن از او سؤال می‌نمایم. پس نامه‌ای به عنوان استفتاء برای او نوشت و از این مطلب پرسش نمود.

شیخ صدوق (ره) در جواب نوشت: این روایت حکایت شده است از آن کسی که خودش از سر مطهّر آن حضرت شنید که آیاتی چند از سوره کهف را تلاوت می‌کند؛ إلاّ اینکه این مطلب از احدی از ائمّه معصومین علیهم السّلام نقل نشده است. مع‌ذلک ما آن را انکار نمی‌نماییم بلکه راست و درست می‌دانیم؛ به علت آنکه وقتی ما جایز بدانیم در روز حشر دست‌ها و پاهای گنهکاران و ستمگران به زبان آید و تکلّم نماید ـ هم‌چنان که قرآن بیان فرموده است: ﴿ٱلۡيَوۡمَ نَخۡتِمُ عَلَىٰٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَتُكَلِّمُنَآ أَيۡدِيهِمۡ وَتَشۡهَدُ أَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾ (سوره یس (۳۶) آیه ۶۵) ـ همین‌طور جایز است سر حسین علیه السّلام سخن بگوید و قرآن تلاوت کند؛ زیرا وی خلیفة الله و إمام المسلمین است و از شباب اهل الجنّة و آقا و سرور بهشتیان است، و نواده پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و پسر وصیّ اوست، و مادرش فاطمه زهراء سیّده نساء عالمین است، صلوات الله علیهم أجمعین. بلکه انکار این مطلب بالمآل به انکار قدرت خدا و فضیلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله برمی‌گردد. و چقدر شگفت است از کسی که انکار صدور أمثال این امور را می‌نماید درباره کسی که ملائکه در مصیبت او گریستند، و در آن رزیّه از آسمان خون چکید، و گروه جنّ با صداهای خود نوحه‌سرائی کردند. و کسی که منکر این اخبار و خوارق عادات شود با اینکه صحیح می‌باشند، می‌تواند منکر جمیع شرایع و معجزات صادره از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام گردد. بلکه همه ضروریّات دینیّه و دنیویّه را منکر شود؛ چرا که آنها نیز قویّةالسّند و صحیحةالطّرق هستند که برای ما علم به صحّت مضامینشان حاصل شده است.“

۴) آتشکده، دیوان حجّة الإسلام شیخ محمّد تقی نیّر تبریزی، ص ۱۲۱.

۵) آتشکده نیّر، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.» ـ پایان متن منقول از نور ملکوت قرآن.

مجلس روز دوازدهم: عظمت شخصیّت حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

نظری به دنیای قبل از ظهور پیامبر اکرم

نظری به دنیا قبل از پیدایش وجود مبارک حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم.

بیان وقایع ایران از ظهور مزدک و قباد و انوشیروان و دست گرفتن زمام مؤبدان موبَد و آتشکدهٔ فارس و وقایع عربستان و غارت قبائل و وقوع فحشاء و منکرات.

شرح مختصری از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در سنّ طفولیّت و فوت پدرش عبدالله

---

[1] ـ سوره التّوبة (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۷:
«به تحقیق که پیغمبری از خود شما به سوی شما آمده است که مشکلات و سختی‌های وارده بر شما، تحمّلش برای او گران است، و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

و مادرش آمنه بنت وهب و سرپرستی عبدالمطّلب و عبادت

آن حضرت در کوه حراء و وحی جبرائیل در کوه حراء:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ * ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ * ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ * عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ﴾؛[1]

حضرت از کوه حراء پیش خدیجه آمدند و مطلب را اظهار کردند و از شدّت هول و اضطرابِ وحی عبا بر خود پیچیده خوابیدند جبرائیل نازل شد:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ *يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ * قُمۡ فَأَنذِرۡ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ * وَٱلرُّجۡزَ فَٱهۡجُرۡ * وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ * وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ﴾.[2]

و لذا پیغمبر اکرم مشغول تبلیغ و دعوت مردم به توحید شد:

---

[1] ـ سوره العلق (۹۶) آیات ۱ إلی ۵. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰:
«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. * بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. * انسان را از عَلَق (خون بسته شده و یا سلّولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است. * بخوان! و پروردگار تو بزرگ‌ترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین کریمان است. * آن پروردگاری که با قلم تعلیم نمود، * و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

[2] ـ سوره المدّثّر (۷۴) آیات ۱ إلی ۷. ترجمه:
«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. * ای دثار و ردا به خود پیچیده! برخیز و پیام انذار و بیم از هلاکت و نیستی را به قوم خود ابلاغ نما، * و پروردگارت را تکبیر گوی و به بزرگی یاد کن، * و لباس (عمل) خویشتن را (از هر آلودگی و زشتی) پاک کن و مصون بدار، * و از پلیدی‌ها دوری نما! * و (بعد از امتثال این اوامر) بر کسی منّت مگذار، در حالی‌که عمل خود را بزرگ و بسیار ببینی و نسبت به آن دچار عجب شوی، * و در راه پروردگارت صبر پیشه کن!» (محقّق)

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ *يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ * قُمِ ٱلَّيۡلَ إِلَّا قَلِيلٗا * نِّصۡفَهُۥٓ أَوِ ٱنقُصۡ مِنۡهُ قَلِيلًا * أَوۡ زِدۡ عَلَيۡهِ وَرَتِّلِ ٱلۡقُرۡءَانَ تَرۡتِيلًا * إِنَّا سَنُلۡقِي عَلَيۡكَ قَوۡلٗا ثَقِيلًا * إِنَّ نَاشِئَةَ ٱلَّيۡلِ هِيَ أَشَدُّ وَطۡٔٗا وَأَقۡوَمُ قِيلًا * إِنَّ لَكَ فِي ٱلنَّهَارِ سَبۡحٗا طَوِيلٗا * وَٱذۡكُرِ ٱسۡمَ رَبِّكَ

وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا * رَّبُّ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱتَّخِذۡهُ وَكِيلٗا * وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا﴾.[1]

داستان دعوت پیغمبر اکرم قوم و عشیره خود را

داستان دعوت پیغمبر قوم و عشیره خود را:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ * وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ * فَإِنۡ عَصَوۡكَ فَقُلۡ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ﴾.[2]

در اینجا مناسب است قضیّه دعوت کردن حضرت رسول عشیره خود را، و طبخ یک ران

---

[1] ـ سوره المزّمّل (۷۳) آیات ۱ إلی ۱۰. ترجمه:
«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. * ای رِدا به خود پیچیده! * برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن! * نصف شب را برخیز یا مقداری از نصف کم کن، * یا مقداری بر نصف اضافه کن، و قرآن را به طور ترتیل قرائت کن! * ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم نمود (متوجّه باش که این بار سنگین بر تو خواهد افتاد)! * تحقیقاً آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است، * و تحقیقاً از برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شنا کنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمایی). * و یکسره منقطع به سوی خدا باش، و از همه چیزها ببر و بدو بپیوند! * خداوند پروردگار مشرق و مغرب است، هیچ معبودی نیست مگر او؛ بنابراین او را وکیل و کفیل و عهده‌دار خویش اختیار کن! * شکیبا باش بر آنچه (درباره تو) می‌گویند، و از ایشان به طور پسندیده و نیکو دوری گزین!» (محقّق)

[2] ـ سوره الشّعراء (۲۶) آیات ۲۱۴ إلی ۲۱۶. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:
«ای پیمبر! اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان، * و بال‌های رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند پایین آور؛ * پس اگر مخالفت کردند بگو من از کردار شما بیزارم!»

گوشت و یک صاع نان و یک چارک شیر [بیان شود]؛ که بعد از تبلیغ، ابولهب گفت: «محمّد عجب سحر عظیمی نمود؛ زیرا که ما را با یک صاع نان و یک چارک شیر و یک ران گوشت سیر نمود، در حالی‌که ما چهل نفر هستیم و اینها غذای یکی از ماست.»[1] و مجلس خاتمه یافت، جلسهٔ دیگری تشکیل دادند،

حضرت رسول اکرم عشیره خود را برای توحید دعوت کردند و فرمودند: «هر که زودتر اسلام بیاورد او خلیفه و جانشین من خواهد بود.» حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در آن زمان طفلی بودند، ایمان آوردند.[2]

---

[1] ـ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۰۵.

[2] ـ امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:
«حضرت رسول الله اقوام و عشیره خود را دعوت نمودند و به آنها نبّوت خود را اعلام نمودند؛ طبق حدیثی که وارد شده و در نزد مورّخین و محدّثین از بزرگان اسلام به حدیث عشیره معروف است.
علاّمه امینی گوید: "این حدیث را بسیاری از ائمّه و حفّاظ حدیث از فریقین روایت کرده‌اند و در صحاح و مسانید خود درج نموده‌اند، و افراد دیگری از بزرگان حفاظ و ائمّهٔ حدیث از افرادی که به قول و کلام آنها در اسلام اعتناء بسیاری است، آن حدیث را ملاحظه نموده و بدون هیچ‌گونه ایراد یا توقّفی در صحّت سند آن تلقّی به قبول کرده‌اند. و نیز بزرگان از مورّخین امّت

[1]...

اسلام و غیر اسلام آن حدیث را صحیح و قبول دانسته و در صحیفهٔ تاریخ جزء مسلّمات ذکر نموده‌اند. و شعراء اسلام، و غیر اسلام، منظوماً آن حدیث را در سلک شعر در آورده، و در شعر ناشی صغیر متوفّی ۳۶۵ قمریّه خواهی یافت."[1]

ما عین آن حدیث را اوّلاً از تاریخ طبری نقل می‌کنیم، و سپس در اطراف آن به بحث می‌پردازیم.

طبری از ابن‌حمید، از سلمه از ابن‌اسحاق، از عبدالغفار بن قاسم، از منهال بن عمرو، از عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب، از عبدالله بن عبّاس، از علی بن أبی‌طالب روایت می‌کند که فرمود: چون آیه انذار بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله وارد شد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾، رسول الله صلّی الله علیه و آله مرا خواندند و گفتند:

"یا علی! خدای من مرا امر نمود که نزدیک‌ترین عشیره و اقوام خود را انذار کن؛ این امر بر من گران آمد، چون می‌دانستم که به مجرّد آنکه به این امر لب بگشایم، از آنها امور ناگواری سر خواهد زد. بنابراین سکوت اختیار کردم تا آنکه جبرائیل آمد گفت: ای محمّد! اگر مأموریت خود را انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب می‌کند. بنابراین یک صاع (که تقریباً یک من غذاست) برای ما طبخ کن و در آن ران گوسفندی قرار ده و یک قدح نیز از شیر فراهم نما، و سپس تمام فرزندان عبدالمطّلب را در نزد من حاضر کن تا با آنها سخن گویم و آنچه بدان مأموریّت دارم به آنها ابلاغ کنم."

علی گوید: آنچه را که رسول خدا به من امر نمود انجام دادم، و بنی عبدالمطّلب را به خانه پیغمبر دعوت نمودم. و در آن هنگام آنان چهل نفر بودند یا یکی بیشتر و یا یکی کمتر؛ در میان آنان عموهای آن حضرت ابوطالب و حمزه و عبّاس و ابولهب بودند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چون همه آنها در نزد آن حضرت گرد آمدند، حضرت غذایی را که پخته بودم طلب کردند؛ من آن را آوردم. چون در مقابل آن حضرت گذاردم، رسول الله صلّی الله علیه و آله پاره‌ای از گوشت را با دست خود برداشته و با دندان‌های خود پاره‌پاره نمودند، و آن قطعات را دورادور آن ظرف بزرگ چیدند؛ سپس فرمودند به آن جماعت: "شروع کنید بسم الله!"

آنها همه خوردند و سیر شدند به طوری که دیگر حاجت به طعام نداشتند؛ و سوگند به خداوندی که جان علی در دست اوست آن غذایی که من در

مجلس آوردم خوراک یک نفر از آنها بود! سپس حضرت فرمودند: "این جماعت را سیراب کن!"
من آن قدح شیر را آوردم و همه خوردند و سیراب شدند؛ و سوگند به خدا که آن قدح مقدار نوشیدنی یک تن از آنان بود!
در این‌حال چون رسول الله صلّی الله علیه و آله اراده سخن کردند، ابولهب در کلام پیشی گرفت و گفت: این صاحب شما از دیر زمانی پیش، شما را سحر می‌نمود!
رسول الله با آنها به هیچ سخن لب نگشود.
فردای آن روز فرمود: "ای علی! این مرد در کلام من پیشی گرفت به سخنی از خود که شنیدی، و بنابراین این قوم قبل از آنکه من سخن گویم متفرّق شدند؛ مانند همان غذایی را که دیروز آماده نمودی امروز نیز تهیه بنما، و این قوم را در نزد من گرد آور."
علی گوید: من چنان طعامی تهیه نمودم، و سپس آنها را در نزد آن حضرت حاضر ساختم. آن حضرت به من فرمودند: "غذا بیاور!" من آوردم و مانند دیروز غذا را به آنها تقسیم نمود؛ همه خوردند و نیازی دیگر نداشتند. سپس فرمود: آنها را سیراب کن! من قدح شیر را آوردم، همه آشامیدند به طوری که سیراب شدند. سپس رسول خدا زبان به سخن بگشود، و فرمود:
"ای پسران عبدالمطلب! به خدا سوگند من یاد ندارم جوانی از عرب را که برای قوم خود هدیه‌ای آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام؛ من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده‌ام، و خداوند تعالی مرا امر نموده است که شما را به پرستش او بخوانم. کدام یک از شما در این امر به معاونت و یاری من بر می‌خیزد تا آنکه برادر و وصی من و جانشین من در میان شما بوده باشد؟!"
علی می‌گوید: تمام آن جمعیت از پاسخ حضرت خودداری کردند، و من که در آن‌وقت از همه کوچکتر بودم و بی‌سرمایه‌تر و ژولیده‌تر و ساده‌تر، گفتم: من، ای پیغمبر خدا! یار و معین تو خواهم بود.۲

حضرت دست خود را بر گردن من گذارد، و فرمود: "إنَّ هَذا أخِی و وَصِیّی و خَلیفَتی فِیکُم؛ فاسمَعوا لَهُ و أطِیعُوا!"

فرمود: "این برادر من و وصّی من و جانشین من در میان شماست؛ پس کلام او را بشنوید و امر او را فرمان برید."
علی می‌گوید: تمام قوم برخاستند، و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند:

پیغمبر اکرم سیزده سال در مکّه و ده سال در مدینه، مردم را دعوت فرمودند. و چهار سال تمام، مسلمین در شعب أبی‌طالب محصور بودند و با نهایت فقر زیست می‌نمودند.

فرازهایی از سیره پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

پیغمبر دارای خلقی عجیب بودند. پیغمبر

این مرد تو را امر کرده است که کلام فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی.۳

۱) الغدیر، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲) سیّد اسماعیل حمیری در دیوان خود ص ۷۳ گوید:

أبو حسن غلامٌ من قریش ❊❊ أبرُّهم و اکرمُهم نصابا

دعاهم أحمدٌ لمّا أتته ❊❊ من الله النبوةُ فاستجابا

فادّبه و علّمه و أملی ❊❊ علیه الوحیَ یکتُبه کتابا

فأحصیٰ کُلَّما أملی علیه ❊❊ و بیَّنه له بابًا فبابًا

تجریح این اشعار از أعیان الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۱۶ است، و نیز حمیری از ص ۲۰۳ به بعد سیزده بیت مفصلا راجع به حدیث عشیره آورده است.

۳) تاریخ طبری ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

متواصل الأحزان، دائم الفكر، طويل السكوت بودند، با مردم به مهربانی و شفقّت رفتار می‌نمودند، بر همه کس سلام می‌کردند، در وفای به عهد پابرجا بودند، نعمت خدای را اگرچه اندك بود عظیم می‌شمردند، در امور دنیا هیچ‌گاه عصبانی نمی‌شدند، حضرت بر روی حصیر و خاك می‌نشستند، مانند عبد مؤدّب می‌نشستند، جلسه حضرت به شکل دایره بود، هروقت وارد مجلسی می‌شدند هرجا که خالی بود می‌نشستند، غلیظ‌القلب نبودند، دارای ابّهت و جلالی عظیم بودند، با دست خود جامه و کفش خود را پینه می‌زدند، و روی حمار عاری سوار می‌شدند، و روزی به عایشه فرمودند این پرده را از نزد من دور کن زیرا هنگام نظر کردن یاد دنیا و زخارف دنیا می‌کنم.

در تبلیغ مؤمنین و هدایت کفّار سعی وافری داشتند: ﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾، شب‌ها بیدار و به عبادت و تهجّد مشغول بودند، در جنگ‌ها خود مانند یک نفر از افراد مسئولیّت کارها را به عهده می‌گرفتند، خندق می‌کندند و در صف دشمن از همه نزدیک‌تر به دشمن واقع می‌شدند.

داستان یهودی و ریختن شکنبه گوسفند بر سر پیامبر اکرم

حاجت مردم را برمی‌آوردند، به عوض صدمات و لطماتی که به حضرت می‌زدند حضرت مهربانی می‌کردند. (داستان یهودی و شکنبه گوسفند ریختن و اسلام آوردن او[1])

---

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۶:
«جُرجی زَیدان شرحی از رنج‌های پیغمبر را بیان می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:
"پس از مرگ ابوطالب و خدیجه، کار بر پیغمبر دشوار شد، و قوم قریش از هر سو بر وی تاختند؛ به خصوص أبولهب و حَکَم بن [أبی]عاص و عُقبة بن أبی‌مُعَیط همسایگان پیغامبر، زیادتر از سائرین او را آزار می‌دادند. و غالباً هنگام نماز، شکنبه بر سر و روی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم خالی می‌کردند، و خوراکش را آلوده می‌ساختند."»
امام شناسی، ج ۴، ص ۱۴۴:
«و اهل حدیث گفته‌اند که نصر بن حارث و عقبة بن أبی‌معیط و عمرو بن عاص، رحم (بچه‌دان)* شتر را برداشتند و وقتی که حضرت رسول در

ابداً تکبّر نمی‌کردند و مانند یک نفر مرد مسلمان متواضع و فروتن بودند به طوری‌که ابداً شخص ناشناس پیغمبر را از میان مردم نمی‌شناخت.

درخواست قصاص نمودن پیامبر اکرم از مردم مدینه

در سال آخر روی منبر آمدند و فرمودند: هر کس از من طلبی دارد طلب کند، یا اگر حقّ قصاص دارد جبران نماید (داستان آن مرد و شلاّق زدن به سینه حضرت).[1]

اطراف کعبه نماز می‌خواندند در حال سجده روی سر حضرت گذاردند. حضرت صبر نمود و رأس خود را بلند نکرد و در سجده گریه کرد و بر آنها نفرین نمود. حضرت فاطمه علیها السّلام گریه‌کنان آمد و آن بچّه‌دان را از سر پدر باز گرفت و به کنار انداخت و پهلوی پدر نشست و همین‌طور گریه می‌کرد تا رسول خدا سر از سجده برداشت و سه مرتبه عرض کرد: "اَللَهمّ علیک بقریش؛ خدایا خودت شرّ قریش را دفع کن!" سپس با صدای بلند سه بار عرض کرد: "إنّی مظلومٌ فانتَصِر؛ خدایا من ستم دیده‌ام تو مرا یاری کن!" و برخاست به منزل آمد. و این واقعه بعد از دو ماه از رحلت عمویش ابوطالب بوده است.**

* "عهدوا إلی سلا جمل و وضعوه علی رأس رسول الله": سَلی، بچّه‌دان و رحم است که بچّه در آن زندگی می‌کند و اگر پاره شود بچّه و مادر هر دو می‌میرند؛ به خلاف مشیمه که پوست نازکی است در داخل بچّه‌دان که روی بچّه است و با بچّه هنگام وضع حمل خارج می‌شود.

** شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸۲.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۵۰۷؛ امالی، صدوق ص ۶۳۴:

«... ثُمَّ قالَ صلّى الله عليه و آله و سلّم: "يا بِلالُ، هَلُمَّ عَلَيَّ بِالنّاسِ!"

فاجتَمَعَ النّاسُ فَخَرَجَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مُتَعَصِّبًا بِعِمامَتِهِ مُتَوكِّئًا عَلَى قَوسِهِ حَتَّى صَعِدَ المِنبَرَ، فَحَمِدَ الله و أثنَى عَلَيهِ، ثُمَّ قالَ: "مَعاشِرَ أصحابِى! أىُّ نَبِىٍّ كُنتُ لَكُم؟ أ لَم أُجاهِد بَينَ أظهُرِكُم؟! أ لَم تُكسَر رَباعِيَتِى؟! أ لَم يُعَفَّر جَبِينِى؟! أ لَم تَسِلِ الدِّماءُ عَلَى حُرِّ وجهِى حَتَّى كَنَفتْ [لَثِقتْ] لِحيَتِى؟! أ لَم أُكابَدِ الشِّدَّةَ و الجَهدَ مَعَ جُهّالِ قَومِى؟! أ لَم أربَط حَجَرَ المَجاعَةِ عَلَى بَطنِى؟!"

قالُوا: بَلَى يا رَسُولَ الله! لَقَد كُنتَ لِلَّهِ صابِرًا، و عَن مُنكَرِ بَلاءِ الله ناهِيًا؛ فَجَزاكَ الله عَنّا أفضَلَ الجَزاءِ!

قالَ: "و أنتُم فَجَزاكُمُ الله!" ثُمَّ قالَ: "إنَّ ربِّى عَزَّوجَلَّ حَكَمَ و أقسَمَ أن لا يَجُوزَهُ ظُلمُ ظالِمٍ؛ فَناشَدتُكُم بِالله، أىُّ رَجُلٍ مِنكُم كانَت لَهُ قِبَلَ مُحَمَّدٍ مَظلِمَةٌ إلّا قامَ فَليَقتَصَّ مِنهُ، فالقِصاصُ فِى دارِ الدُّنيا أحَبُّ إلَىَّ مِنَ القِصاصِ فِى دارِ الآخِرَةِ عَلَى رُءُوسِ المَلائِكَةِ و الأنبِياءِ!"

فَقامَ إلَيهِ رَجُلٌ مِن أقصَى القَومِ يُقالُ لَهُ: سَوادَةُ بنُ قَيسٍ، فَقالَ لَهُ: فِداكَ أبِى و أُمِّى يا رَسُولَ الله! إنَّكَ لَمّا أقبَلتَ مِنَ الطّائِفِ استَقبَلتُكَ و أنتَ عَلَى ناقَتِكَ

...[1]

العَضباءِ و بِيَدِكَ القَضِيبُ المَمشُوقُ؛ فَرَفَعتَ القَضِيبَ و أنتَ تُرِيدُ الرّاحِلَةَ فأصابَ بَطنِى و لا أدرِى عَمدًا أو خَطأً؟!

فَقالَ: "مَعاذَ الله أن أكُونَ تَعَمَّدتُ!" ثُمَّ قالَ: "يا بِلالُ، قُم إلَى مَنزِلِ فاطِمَةَ فأتِنى بِالقَضِيبِ المَمشُوقِ!"

فَخَرَجَ بِلالٌ و هُو يُنادِى فِى سِكَكِ المَدِينَةِ: مَعاشِرَ النّاسِ! مَن ذا الّذى يُعطِى القِصاصَ مِن نَفسِهِ قَبلَ يَومِ القِيامَةِ؟! فَهَذا مُحَمَّدٌ صلّى الله عليه و آله و سلّم يُعطِى القِصاصَ مِن نَفسِهِ قَبلَ يَومِ القِيامَةِ. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] و طَرَقَ بِلالٌ البابَ عَلَى فاطِمَةَ عليهاالسّلام و هُو يَقُولُ: يا فاطِمَةُ! قُومِى فَوالِدُكِ يُرِيدُ القَضِيبَ المَمشُوقَ!

فأقبَلَت فاطِمَةُ عليها السّلام و هِىَ تَقُولُ: "يا بِلالُ و ما يَصنَعُ والِدِى بِالقَضِيبِ و لَيسَ هَذا يَومَ القَضِيبِ!"

فَقالَ بِلالٌ: أ ما عَلِمتِ أنَّ والِدَكِ قَد صَعِدَ المِنبَرَ و هُو يُودِّعُ أهلَ الدِّينِ و الدُّنيا؟!

فَصاحَت فاطِمَةُ عليهاالسّلام و قالَت: "وا غَمّاه لِغَمِّكَ يا أبَتاه! مَن لِلفُقَراءِ و المَساكِينِ و ابنِ السَّبِيلِ يا حَبِيبَ اللهِ و حَبِيبَ القُلُوبِ!" ثُمَّ ناولَت بِلالًا القَضِيبَ، فَخَرَجَ حَتَّى ناولَهُ رَسُولَ اللهِ صلّى اللهِ عليه و آله و سلّم.

فَقالَ رَسُولُ الله: "أينَ الشَّيخُ؟"

فَقالَ الشَّيخُ: ها أنا ذا يا رَسُولَ اللهِ، بِأبِى أنتَ و أُمِّى!

فَقالَ: "تَعالَ فاقتَصَّ مِنِّى حَتَّى تَرضَى!"

...[1]

فَقالَ الشَّيخُ: فاكشِف لِي عَن بَطنِكَ يا رَسُولَ اللهِ!

فَكَشَفَ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم عَن بَطنِهِ، فَقالَ الشَّيخُ: بِأبِي أنتَ و أُمِّي يا رَسُولَ اللهِ! أ تاذَنُ لِي أن أضَعَ فَمِي عَلَى بَطنِكَ؟!

فأذِنَ لَهُ، فَقالَ: أعُوذُ بِمَوضِعِ القِصاصِ مِن بَطنِ رَسُولِ اللهِ مِنَ النّارِ يَومَ النّارِ!

فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم: "يا سَوادَةَ بنَ قَيسٍ، أ تَعفُو أم تَقتَصُّ؟"

فَقالَ: بَل أعفُو يا رَسُولَ اللهِ!

فَقالَ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم: "اَللَهمّ اعفُ عَن سَوادَةَ بنِ قَيسٍ كَما عَفا عَن نَبِيِّك... ."»

ترجمه:

«... سپس رسول خدا فرمود: "ای بلال، مردم را به نزد من بطلب تا در مسجد جمع شوند!"

چون مردم جمع شدند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حالی‌که عمامه بر سر بسته و بر کمان خود تکیه زده بود از منزل بیرون آمد، تا آنکه وارد مسجد شد و بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس فرمود: "ای جماعت اصحاب من! چگونه پیغمبری برای شما بودم؟ آیا من شخصاً در میان شما جهاد نکردم؟! آیا دندان‌های رباعی* من نشکست؟! آیا پیشانی من بر خاک نیامد؟! آیا خون بر صورت من روان نشد تا آنکه محاسن مرا فراگرفت؟! آیا با جهّال قوم خود، متحمّل شدّت و مشقّت نشدم؟! آیا سنگ مجاعه بر شکم خویش نبستم؟!" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اصحاب گفتند: بلی یا رسول الله! به تحقیق که تو برای خدا صابر و متحمّل و شکیبا بودی و از وقوع در فتنه‌های منکر و منهیّهٔ خداوند نهی می‌فرمودی؛ پس خدا تو را از جانب ما بهترین جزا عنایت کند!

فرمود: "خداوند به شما هم جزای خیر دهد!"

آنگاه فرمود: "پروردگار من ـ عزّوجلّ ـ حکم کرده و سوگند یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد؛ پس شما را به خدا سوگند می‌دهم که هر کس از شما مظلمه‌ای بر عهده محمّد دارد، البتّه برخیزد و از او قصاص کند که

قصاص در دار دنیا نزد من محبوب‌تر است از قصاص در آخرت در برابر گروه ملائکه و انبیاء!"

مردی از آخر مردم که او را سوادة بن قیس می‌گفتند برخاست و عرض کرد: پدرم و مادرم فدایت شود ای رسول خدا! در هنگامی که از طائف بازمی‌گشتی من به استقبال تو آمدم، در حالی‌که سوار ناقه عضباء بودی و قضیبِ ممشوق (چوب‌دستی باریک و بلند) خود را در دست داشتی؛ چون آن را بلند کردی که بر راحله خود بزنی بر شکم من خورد و من نمی‌دانم که از روی عمد و غرض بود یا از روی خطاء!

فرمود: "معاذ الله، به خدا پناه می‌برم که به عمد کرده باشم!" سپس فرمود: "ای بلال، برخیز و به منزل فاطمه برو و همان قضیب ممشوق را بیاور!"

چون بلال از مسجد بیرون آمد، در کوچه‌های مدینه فریاد می‌زد: ای جماعت مردم! کیست که پیش از فرارسیدن روز قیامت نفس خود را در معرض قصاص قرار دهد؟! پس این محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم است که پیش از روز قیامت خویشتن را در معرض قصاص درآورده است!

بلال درب خانه فاطمه سلام الله علیها را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت قضیب ممشوق خود را می‌خواهد!

در این حال فاطمه علیها السّلام بدو روی آورد در حالی‌که می‌گفت: "ای بلال، پدرم با قضیب می‌خواهد چه کند؛ امروز روز (کار داشتن با) قضیب نیست؟!"

بلال گفت: مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده و اهل دین و دنیا را وداع می‌کند؟!

چون فاطمه علیها السّلام سخن وداع شنید، فریاد برآورد و گفت: " ای غم و اندوه کجایید بیایید ببینید چه غم و اندوهی بر پدر من وارد شده! دیگر چه کسی برای فقراء و مساکین و ابن‌سبیل (پناه و سرپرست) باشد، ای حبیب خدا و ای محبوب دل‌ها!" پس فاطمه علیها السّلام قضیب را به بلال داد و بلال از منزل بیرون آمد تا آن را خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رساند.

رسول خدا فرمود: "این شیخ (پیرمرد) کجاست؟"

شیخ گفت: این منم یا رسول الله، پدر و مادرم فدایت گردد!

فرمود: "بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی."

شیخ گفت: شکم خود را برای من برهنه کن، یا رسول الله!

چون رسول خدا شکم گشود، شیخ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، ای رسول خدا! آیا به من اذن می‌دهی دو لب خود را بر شکم مبارک تو گذارم؟

رسول خدا به او اذن دادند؛ پس عرضه داشت: پناه می‌برم به موضع قصاص از شکم رسول خدا، از آتش روز آتش.

کسالت رسول خدا و نماز خواندن ابی‌بکر

کسالت حضرت و نماز خواندن ابی‌بکر،[1] و

رسول خدا فرمود: "ای سوادة بن قیس! آیا عفو می‌کنی یا قصاص می‌نمایی؟"

عرض کرد: بلکه عفو کردم یا رسول الله!

رسول خدا فرمود: "بار خداوندا، از سوادة بن قیس بگذر چنانچه از پیغمبرت درگذشت!"» (محقّق)

* امام شناسی، ج ۱، ص ٥٤، تعلیقه ۱: «چهار دندان از جلوی دهان را ثنایا گویند (دو از بالا و دو از زیر) و چهار دندان متّصلٌ‌به را رُباعیّات گویند (دو از بالا و دو از زیر).»

[1] ـ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰۹؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۲۴:

«... بلال هنگام نماز صبح آمد و رسول الله صلّی الله علیه و آله در تاب مرض بود؛ بلال ندا کرد: "الصّلاةَ یَرحمکُمُ اللهُ." رسول خدا از ندای بلال متوجّه موقع نماز شد و گفت: "بعضی از مردم با مردم نماز بخوانند؛ من الآن به توجّه نفس خویش مشغولم." عائشه گفت: امر کنید ابوبکر نماز کند، حفصه گفت: امر کنید عمر نماز کند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله چون دید این دو نفر در حالی‌که هنوز خودش زنده است این‌طور حریصند در اینکه آوازه پدر خود را بلند کنند و جلال و عظمتش را بنمایانند، و مفتون و شیفته این نام و نشان هستند، فرمود: "اُکفُفنَ فَإنّکُنّ صُوَیحِباتُ یُوسُفَ؛ دست از این شخصیّت‌طلبی بردارید، شما تحقیقاً مانند زنان فتنه‌گر زمان یوسف می‌باشید که هر یک در پنهانی برای یوسف پیغام عمل شنیع و مراوده فرستادند!"

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله از ترس آنکه مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز بخوانند، خود برخاست که به مسجد برود. پیامبر آن دو را امر کرده بود که با اُسامه از مدینه خارج گردند و خبری از تخلّف آنها نداشت؛ امّا چون از عائشه و حفصه آن گفتارشان را شنید، دانست که آنها از امر وی تخلّف نموده‌اند.

پیامبر صلّی الله علیه و آله در رفتن به مسجد مبادرت کرد برای آنکه فتنه را بخواباند و شبهه را زایل نماید. و چون ایستاد از شدّت ضعف قدرت آن را نداشت که بر روی زمین قرار گیرد. دست‌های او را علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و فضل بن عبّاس گرفتند و او بر آنها تکیه داده و در حالی‌که از

[اینکه حضرت] روی پلّهٔ اوّل

نشستند و فرمودند: «**إنّی تارکٌ فیکم الثّقلین کتابَ اللَه و عترتی**»ـ الخ.[1]

مانع شدن عمر از آوردن کاغذ و دوات برای رسول الله

قضیّه طلبیدن دوات و نامه، و کلمات عمر در حال مرض.[2]

شدّت مرض و ضعف پای‌های مبارکش بر زمین کشیده می‌شد داخل مسجد شد.

چون داخل مسجد شد، دید ابوبکر مبادرت به نماز کرده است و در محراب ایستاده است. حضرت با دست خود اشاره فرمود که عقب برو! ابوبکر عقب رفت، و رسول خدا جای او ایستاد و تکبیر گفت و همان نمازی را که ابوبکر خوانده بود از اوّل شروع کرد و اعتنائی بر مقداری از نماز که ابوبکر خوانده بود ننمود.»

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۵؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

«"إنّی تارکٌ فِیکُم الثَقَلینِ کِتابَ اللهِ و عِترَتی أهلَ بَیتی، لَن یَفتَرقا حَتّی یَردا عَلَیَّ الحَوض؛ من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و این دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند."»

جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف از حیث سند و دلالت و ابحاث کلامی آن رجوع شود به: امام شناسی، ج ۱۳. (محقّق)

[2] ـ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹:

«رسول الله صلّی الله علیه و آله در معرّفی و نصب علیّ بن أبی‌طالب اهتمام بسیار داشت؛ حتّی در مرض موت توصیه و سفارش می‌فرمود و مردم را به پیروی از آن حضرت دعوت می‌فرمود، تا سرحدّی که در همان ساعات آخر

[1]...

حیات کاغذ و قلمی خواستند تا بنویسند درباره امامت آن حضرت آنچه باید بنویسند.

ولی افسوس، و هزار افسوس، که عمَر مانع شد و نگذاشت مقصود رسول خدا تحقّق یابد، و گفت: مرض بر او غلبه کرده، هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را بس است. رسول خدا با یک دنیا اندوه و غمّ چشم از جهان بستند.

ابن‌سعد در طبقات با اسناد خود از سعید بن جُبیر از ابن‌عبّاس روایت می‌کند، قال:

اشتکی النّبی صلّی الله علیه و آله یوم الخمیس؛ فَجَعَلَ (یعنی ابن‌عبّاس) یَبْکی و یَقول: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یَومُ الخَمیس و ما یَومُ الخَمیس! اشتَدَّ بِالنّبی صلّی الله علیه و آله وَجَعُهُ فقال: "اِئتونی بِدَواةٍ و صَحیفَةٍ أکتُبْ لَکُم کِتابًا لا تَضِلّوا بَعدَهُ أبَدًا!" قالَ: فقال بَعضُ مَن کانَ عِندَهُ: إنَّ نَبیَّ اللهِ لَیَهجُرُ! قال: فقیل لَهُ: ألا نَأتیکَ بِما طَلَبتَ؟ قال: أ و بَعدَ ماذا؟ قال: فَلَم یَدعُ بِهِ.[1]

ابن‌عبّاس می‌گوید: در روز پنجشنبه رسول خدا صلّی الله علیه و آله از مرض متألّم و ناراحت بودند؛ ابن‌عبّاس گریه می‌کرد و می‌گفت:

روز پنجشنبه و نمی‌دانید در روز پنجشنبه چه خبر بود! درد و مرض پیغمبر شدّت کرد و فرمود: "یک دوات و صفحه‌ای بیاورید تا برای شما مطلبی را بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" ابن‌عبّاس گوید: بعض افراد مجلس گفت: پیغمبر خدا هذیان می‌گوید! ابن‌عبّاس گوید: و پس از آن به رسول خدا گفته شد: آیا بیاوریم آنچه را می‌خواستی؟ فرمود: "آیا بعد از این حادثه واقع شده؟" و رسول خدا دیگر طلب ننمود.

و با سند دیگر از سعید بن جعفر روایت می‌کند که ابن‌عبّاس گفت:

یوم الخمیس و ما یوم الخمیس! قال: اشتَدَّ بِرَسولِ الله صلّی الله علیه و آله وَجَعُهُ فی ذلِکَ الیَوم، فَقالَ: "اِئتونی بِدَواةٍ و صَحیفةٍ أکتُبْ لَکُم کِتابًا لا تَضِلّوا بَعدَهُ أبَدًا!" فَتَنازَعوا و لا یَنبَغی عِندَ النّبی التَّنازُعُ، فقالوا: "ما شَأنُهُ؟! أ هَجَرَ؟! استَفهِموه!" فَذَهَبوا یُعیدونَ عَلَیهِ، فقال: "دَعونی! فَالَّذی أنا فیه خَیرٌ مَمّا تَدعونَنی الَیهِ." ـ الحدیث.[۲]

ابن‌عبّاس می‌گوید: روز پنجشنبه، و نمی‌دانید روز پنجشنبه، چه روزی بود! کسالت رسول خدا

صلّی الله علیه و آله شدّت کرد و فرمود: "دوات و صفحه‌ای بیاورید تا برای شما مکتوبی را بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" و درحالی‌که در نزد پیغمبر خدا دعوی و تنازع جایز نیست، نزاع کردند و گفتند: "حالش چگونه است؟! آیا هذیان می‌گوید؟! از او سؤال کنید!" رفتند بار دیگر از رسول خدا بپرسند که چه می‌خواهد، فرمود: "واگذارید مرا! آنچه من الآن در آن هستم بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید."

و با سند دیگر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که:

لمّا کان فی مَرضِ رَسولِ الله صلّی اللهِ علیه و آله الّذی تُوُفِّیَ فیه، دَعا بصحیفَةٍ لِیَکتُبَ فیها لأُمَّتِه کتابًا لا یُضِلّون و لا یُضَلّون. قال: فکان فی البیت لَغطٌ و کَلامٌ و تَکَلَّمَ عُمَرُ بنُ الخَطّاب، قال: فَرَفَضَهُ النَّبی.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مرض موت خود صفحه‌ای خواستند تا در آن نامه‌ای برای امّت خود بنویسند که بر اثر آن، امت گمراه نکنند و گمراه نشوند. جابر گوید: در اطاق رسول خدا در اثر این درخواست

[1]...

پیغمبر سخنانی رفت و صدا بلند شد و عمر بن خطاب تکلّم نمود، و پیغمبر او را طرد فرمود. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و با سند دیگر از عمر بن خطّاب روایت می‌کند:

قال: کنّا عند النّبی و بیننا و بینَ النّساء حجابٌ. فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله: "اِغسلونی بسبع قِرَبٍ، و أتونی بصَحیفَةٍ و دَواة، أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضِلّوا بَعدَه أبدًا!" فَقال النِّسوَةُ: اِئتوا رَسولَ الله صلّی الله علیه و آله بحاجَتِهِ. قال عمرُ: فَقلتُ: اُسکُتنَ فإنّکُنَّ صَواحِبُه، إذا مَرِضَ عَصَرتُنَّ أعیُنَکُنَّ و إذا صَحَّ أخَذتُنَّ بِعُنُقِه! فَقال رسول الله صلّی الله علیه و آله: "هُنَّ خیرٌ مِنکم."[3]

عمر بن خطاب گوید: ما در محضر پیغمبر خدا بودیم و بین ما و جماعت زنان پرده و حجابی بود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "مرا با هفت مشک آب غسل دهید، و یک صفحه و دوات بیاورید تا برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" زنان گفتند: آنچه را که رسول خدا

طلب کرده است برایش بیاورید. عمر می‌گوید: من گفتم: ای زنان ساکت باشید! چون شما همبستران او هستید، چون مریض گردد چشمان خود را به اشک می‌فشرید و چون صحّت یابد بگردن او دست می‌آویزید! رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "این زنان بهتر از شما هستند."

و با سند دیگر از ابن عبّاس روایت می‌کند:

قال: لمّا حضرتْ رسولَ الله صلّی الله علیه و آله الوفاةُ و فی البیت رجالٌ فیهِم عمرُ بنُ الخَطابِ، فقال رسولُ الله صلّی الله علیه و آله: "هَلُمَّ أکتُبْ لَکم کتابًا لن تَضِلّوا بَعدَه!" فقال عمرُ: إنَّ رسولَ الله قد غَلَبَهُ الوَجَعُ و عندکم القرآنُ؛ حَسبُنا کتابَ اللهِ. فَاختَلَفَ أهلُ البیتِ و اختَصَموا؛ فمنهم مَن یَقولُ: قَرِّبوا یَکتُبْ لکم رسولُ الله صلّی الله علیه و آله، و منهم مَن یقولُ: ما قالَ عمرُ. فلمّا کَثُرَ اللَّغطُ و الاختِلافُ و غَمّوا رسولَ الله صلّی الله علیه و آله فقال: "قوموا عَنّی!" فقالَ عُبیدُالله بن عبدِالله فکان ابنُ عبّاس یقول: الرِّزیَّةُ کلُّ الرَّزیَّةِ ما حالَ بینَ رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و بینَ أن یَکتبَ لهم ذلک الکتابَ مِن اختِلافِهم و

لَغطِهم.۴

ابن‌عبّاس گوید: چون وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزدیک شد و در اطاق آن حضرت جماعتی از جمله عمر بن خطاب حاضر بودند، رسول خدا فرمود: "بیاورید (یا نزدیک من بیایید) تا من برای شما چیزی بنویسم که پس از آن ابداً گمراه نگردید!" عمر گفت: درد بیماری بر رسول خدا غلبه کرده و او را بی‌خویشتن نموده (و بدون تأمّل و تفکّر و اختیار سخن می‌گوید) کتاب خدا برای ما بس است. در بین اهل خانه اختلاف افتاد و نزاع و مخاصمه درگرفت؛ بعضی از اهل خانه گفتند: برای رسول خدا حاضر سازید آنچه را که می‌خواهد تا برای شما بنویسد، و بعضی دگر طرفداری از عمر کرده و همان سخن او را گفتند. چون اختلاف شدید شد و صداها بلند شد و رسول الله را به غمّ و اندوه فرو بردند، فرمود: "از نزد من برخیزید، و بروید!" عبیدالله بن عبدالله بن عبّاس گوید: پدرم عبدالله بن [ادامه در صفحه بعد]

---

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عبّاس پیوسته می‌گفت: مصیبت، مصیبت بزرگ همان بود که میان رسول خدا و نوشته‌اش فاصله انداختند و نگذاردند که آن مکتوبی را که در نظر داشت بنویسد، و به علّت اختلاف و بلند کردن صدا در مجلس آن حضرت، مانع از این مهم شدند.

۱) طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۲۴۲، چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ . ق.

۲ و ۳) همان مصدر، ص ۲۴۴.

۴) همان مصدر.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۶:

«میرخواند که خود سنّی مذهب است در کتاب روضَةُ الصّفا آورده است که:

امّ‌سَلَمَة گوید که: رسول الله در حین مرض عِصابه‌ای بر سر مبارک بسته، بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید. بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که به طرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الاّ درِ خانه علی، و فرمود که: "مرا از صحبت او گریز نیست و او را از صحبت من."

عمر گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که برون آمدن تو را از

خانه به مسجد از آن شکاف ببینم. حضرت تجویز این معنی نفرمود.

یکی از یاران گفت: یا رسول الله! مراد به فتح أبواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست؟! پیغمبر فرمود که: "نه گشادن به فرمان من بود و نه بستن."

تا آنکه گوید:

علماء سیَر روایت کرده‌اند که: در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره همایون او مجتمع بودند، فرمود که: "دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید!" ایشان اختلاف کردند؛ بعضی گفتند که: آنچه فرموده بدان عمل باید کرد، و برخی گفتند که: آیا این سخنان مثل آن سخنانی است که در شدّت مرض گویند، یا از سر جِدّ می‌گوید؟! عمر گفت: درد و أَلَم بر رسول الله مستولی شده و قرآن در میان ماست که ما را پسندیده است. و جمعی با عمر در این باب اتّفاق کردند، و زمره‌ای بر مخالفت اصرار نمودند و گفتند: آنچه

...[1]

فرمود حاضر باید کرد. و مهمّ به خصومت و نزاع انجامیده، در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود.

پس حضرت مقدّس نبوی صلّی الله علیه و آله فرمود که: "برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری!" و مع‌ذلک گفت: "سه وصیّت می‌کنم شما را: یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب إخراج کنید؛ دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند، ایشان را جوایز و صِلات بدهید چنانچه من به آن جماعت می‌دادم."

سلیمان این حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده و می‌گوید: نمی‌دانم که وصیّت سیّم را [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید، یا آنکه گفت و عناکب نسیان در خاطر من تنید؟

ابن‌عبّاس گوید: مصیبت عظیم آن بود که بعضی

از أصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیّت‌نامه نویسد.*

تا آنکه گوید:

أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام گوید که: پیغمبر در مرض موت وصیّت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾ نازل شد. گفتم: یا رسول الله! این وصیّت به وصیّت وداع کنندگان می‌نماید!

فرمود: "آری ای علی! دل من از این عالم به تنگ آمده." آنگاه تکیه کرده، لحظه‌ای چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت: "ای جبرئیل! مرا دریاب و به وعده‌ای که نموده‌ای وفا نمای!" بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیّر گشت، و جبین مبینش غرق عرق شد.

* تمام مطالب میرخواند را در اینجا که در روضة الصفا است، خواندمیر در حبیب السّیر، ج ۱، ص ۴۱۹ آورده است. و نیز گوید:

عقیده علمای شیعه آن است که سبب عدم رضای اصحاب به تحریر آن کتاب، آن بود که رسول صلّی الله علیه و آله می‌خواست که در باب ولایت

حالات حضرت زهرا سلام الله علیها در مصیبت فقدان رسول خدا

فاطمه علیها السّلام سر خود را به دیوار نهاده، گریه می‌کرد و این شعر را می‌خواند:

حضرت فرمودند: فاطمه جانم این شعر را مگو، بگو:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ

أمیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه وصیّت‌نامه‌ای قلمی گرداند، و این دو بیت که در کشف الغمّة ثبت شده مشعر به این معنی است. شعر:

أوصی النّبیُّ فقال قائلُهم ** قد ضلّ یهجُر سیّد البشر
و أری أبابکرٍ أصاب و لم ** یهجُر و قد أوصی إلی عمر»

ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

جهت اطّلاع بیشتر از مصادری که متعرض داستان اعتراض خلیفه ثانی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شده‌اند، به کتب ذیل مراجعه شود: الشّیعة فی الإسلام، ص ۱۷۲ به نقل از البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۲۷؛ شرح نهج البلاغة ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷؛ تاریخ الرسل و الملوک، ج ۲، ص ۴۳۶؛ طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۲۴۴؛ المهذب، ج ۱، ص ۱۲؛ عمدة القاری، ج ۱۷، ص ۶۳؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۵؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۲؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۳۸؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۲؛ المراجعات، ص ۳۵۳؛ أضواء علی السنة المحمّدیة، ص ۵۲. (محقّق)

أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِي ٱللَهُ ٱلشَّٰكِرِينَ﴾.[1]

پیغمبر حسنین علیهما السّلام را بسیار دوست می‌داشتند. در نماز در آغوش می‌گرفتند، به شانه سوار می‌کردند، از منبر به زیر می‌آمدند و آنها را بغل می‌کردند.

بوسیدن رسول خدا زیر گلوی حسین را

زیر گلوی حسین را می‌بوسیدند و اشک از چشمانشان جاری می‌گشت می‌گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ می‌فرمود: این امّت، نور دیده مرا می‌کشند.[2]

---

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۹:
«شیخ کبیر، مفسّر عظیم صاحب مجمع البیان: امین الاسلام أبی‌علی فضل بن حسن طَبرسی ـ قدّس الله نفسه ـ در کتاب نفیس و ممتّع خود إعلام الوری گوید:
علی بن أبی‌طالب علیه السّلام سر رسول خدا را در دامن خود گذارد. رسول خدا بی‌هوش شد و فاطمه با تمام وجود خود بدو روی آورده، در سیمایش نگاه می‌کرد و ناله می‌نمود و می‌گریست و می‌گفت:

و أبیَضَ یُستَسقَی الغَمامُ بِوَجهِهِ * ثِمالُ الیَتامَی عِصمَةٌ لِلأرامِلِ**

"او سپید روئی است که از برکت سیمای او از ابر، باران طلب می‌شود. اوست ملاذ و پناه یتیمان، و حافظ و پاسدار بیوه‌گان و ضعیفان."»

[2] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹:
«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب

...[1]

واژگون شود، ابداً به هیچ‌وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند به زودی پاداش سپاس‌گزاران را می‌دهد.»

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عَن سَلّامٍ الجُعفِیِّ، عَن عَبدِاللَهِ بنِ مُحَمّدٍ الصَّنعانِیِّ، عَن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام، قال:

كانَ رسولُ الله صلّى الله عليه و آله إذا دَخَلَ الحسينُ عليه السّلام جَذَبَهُ إليه، ثُمَّ يَقولُ لِأميرِ المؤمنينَ عليه السّلام: "أمسِكهُ!" ثُمَّ يَقَعُ عَليهِ فيُقَبِّلُهُ و يَبكِي.

يَقُول: يا أبَه لِمَ تَبكِی؟

فيَقُول: "يا بُنَیَّ! أُقَبِّلُ مَوضِعَ السُّيُوفِ مِنکَ."

قال: يا أبَه! و أُقتَلُ؟

قال: إی و اللهِ و أبوکَ و أخوکَ و أنتَ!

قال: يا أبَه! فمَصارِعُنا شَتَّی؟

قال: نعم يا بُنَیّ!

قال: فمَن يَزورُنا مِن أُمَّتِک؟

قال: "لا يَزورُنی و يَزورُ أباکَ و أخاکَ و أنتَ إلّا الصدّيقونَ مِن أُمّتی."»

ترجمه:

«حدیث کرد مرا حسن بن عبدالله بن محمّد بن عیسی، از پدرش، از حسن

به خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها برای ملاقات حسنین می‌آمدند.

روضه دیدار پیامبر اکرم در شب یازدهم محرّم

روضه دیدار پیغمبر در شب یازدهم محرّم.

بن محبوب، از علیّ بن شجرة، از سلام جُعفی، از عبدالله بن محمّد صنعانی، از حضرت أبی‌جعفر امام محمّدباقر علیه السّلام که فرمود:
هرگاه حسین علیه السّلام بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داخل می‌شد، حضرت او را به خود می‌چسبانید، و سپس به أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: "او را نگاه دار!" آنگاه خود را به روی او انداخته و او را می‌بوسید و می‌گریست.
حسین علیه السّلام عرض کرد: ای پدر جان! چرا گریه می‌کنی؟
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای نور دیده، پسرک من! جای شمشیرهایی را که بر بدن تو وارد می‌شود می‌بوسم.
حسین علیه السّلام عرضه داشت: ای پدر جان! من کشته خواهم شد؟
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به خدا! پدرت و برادرت و تو، جملگی کشته خواهید شد.
عرض کرد: ای پدر جان! قبور ما از هم متفرّق و پراکنده می‌باشد؟
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمود: آری ای نور دیده، پسرک من!
عرض کرد: پس چه کسانی از امّت تو ما را زیارت می‌کنند؟
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من و پدرت و برادرت و تو را زیارت نخواهد کرد مگر صدّیقان از امّت من.» (محقّق)

مجلس روز سیزدهم: معجزه بودن اخلاق و رفتار حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾.[1]

در قاموس لغت برای رفتار و اخلاق حضرت رسول اکرم جز معجزه نام دیگری وضع نشده است

در روز گذشته معروض شد که برای [شناخت] شخصیّت حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، لازم است نظری به دنیای آن روز نمود تا به‌دست آید چگونه مردم برای به‌دست آوردن خواهش‌های نفسانی راضی به نابود کردن قوم و قبیله‌ها بودند. آن‌وقت نظری باید به طرز رفتار

---

[1] ـ سوره التّوبة (۹) آیه ۳۳؛ سوره الصّفّ (۶۱) آیه ۹. امام شناسی، ج ۸، ص ۳۹:

«خداوند آن کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حقّ فرستاد تا بر تمام ادیان غلبه کند اگرچه مشرکان ناپسند دارند.»

حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله نمود تا کاملاً به‌دست آید که چنین روشی و چنین اخلاقی معلول محیط نبوده و جز معجزه نام دیگری در قاموس لغت برای او وضع نشده است. برای صدق سخنان ما بد نیست داستان ابرهه یادآوری شود.

داستان ابرهه و بیدادگری‌های سلاطین کسری

داستان ابرهه و آتش زدن اعراب کلیسایی را که ابرهه به دستور قیصر روم در صنعا بنا نموده بود، و مکالمهٔ حضرت عبدالمطّلب راجع به برگشتن شتران و آمدن ابابیل؛[1]

---

[1] ـ تاریخ الطبری، ج۲، ص۱۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۶۵؛ حیاة القلوب، ج۳، فصل چهارم در بیان قصه اصحاب فیل، ص۵۷:
«بدان که از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم که در زمان عبدالمطّلب ظاهر شد، قصه اصحاب فیل بود؛ چنان‌که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

چون ابرهة بن الصباح (پادشاه حبشه) قصد کرد خانه کعبه را خراب کند و به حوالی مکّه معظّمه رسیدند، بر اموال اهل مکّه غارت آوردند و از آن جمله شتران عبدالمطّلب را به غارت بردند؛ پس عبدالمطّلب به نزد شاه رفت و رخصت طلبیده داخل شد. ابرهه بر تختی نشسته بود در قبّه دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او. ابرهه ردّ سلام کرد و چون نظرش بر عبدالمطّلب افتاد، از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران مانده سؤال کرد: آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو

مشاهده می‌نمایم بوده است؟

عبدالمطّلب فرمود: "بلی ای ملک، همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفّت و حیا بوده‌اند."

ابرهه گفت: شما فائق گردیده‌اید بر همه خلق به سبب فخر و شرف، و سزاوار است تو را که سیّد و بزرگ قوم خود باشی.

پس آن حضرت را بر روی تخت خود نشانید، و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش آن را به انواع جواهر مرصع کرده بود که ابرهه به آن فیل بر سلاطین دیگر مباهات می‌کرد؛ امر کرد آن فیل را حاضر کنند. پس آن فیل را به انواع زینت‌ها و حلیّ آراسته حاضر کردند؛ چون برابر عبدالمطّلب رسید، آن حضرت را سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و به قدرت الهی و اعجاز نور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم به زبان عربی فصیح بر عبدالمطّلب سلام کرد و گفت:

"سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق، و ای صاحب خانه کعبه و زمزم، و ای جدّ بهترین

...[1]

پیغمبران، و سلام باد بر نوری که در پشت تو است. ای عبدالمطّلب، با توست عزّت و شرف، هرگز ذلیل و مغلوب نمی‌گردی!"

چون ابرهه این عجائب احوال را مشاهده نمود، بترسید و گمان کرد جادو است؛ امر کرد فیل را برگردانیدند و با عبدالمطّلب گفت: به چه کار آمده‌ای؟ به درستی که من شنیده‌ام آوازه [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سخاوت و شرف و فضل تو را، و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر حاجت از من طلب نمائی روا کنم؛ آنچه خواهی بطلب! و او را گمان آن بود که سؤال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگردد.

پس عبدالمطّلب فرمود: "اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند، امر کن که آنها را به من پس

دهند.“

ابرهه به خشم آمده گفت: از چشم من افتادی؛ من آمده‌ام خراب کنم خانه شرف و مکرمت تو و قوم تو را که به آن خانه بر عالم فخر می‌کنید و از همه برتر گردیده‌اید و آن خانه‌ای است که مردم از اطراف عالم به حجّ او می‌آیند، در آن باب سخن نمی‌گویی و شتران خود را از من طلب می‌کنی؟!

عبدالمطّلب فرمود: ”من نیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن آن را داری؛ من صاحب شترانم که اصحاب تو گرفته‌اند. من در مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیع‌تر است، و او اولیٰ است به حمایت و حراست خانه خود از دیگران.“

ابرهه حکم کرد شتران آن حضرت را ردّ کردند و به مکّه مراجعت کرد.

ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجّه حرم شد؛ چون به نزد حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید. چون او را می‌گذاشتند برمی‌گشت و چون او را جبر می‌کردند به دخول حرم می‌خوابید.

عبدالمطّلب امر کرد غلامان خود را که "پسر مرا بطلبید!" چون عبّاس را آوردند فرمود: "این را نمی‌خواهم، پسر مرا بطلبید!" هر یک را می‌آوردند می‌گفت: "این را نمی‌خواهم پسر مرا بطلبید!" تا آنکه عبدالله، والد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم حاضر شد، فرمود: "ای فرزند، برو بر بالای ابوقبیس۱ و نظر کن به ناحیه دریا و هر چه بینی که از آن جانب می‌آید مرا خبر ده!"

چون عبدالله بر کوه ابوقبیس بالا رفت، دید که مرغان از ابابیل مانند سیل و شب تار رو به آن طرف آورده بر ابوقبیس نشستند؛ از آنجا بلند شده هفت شوط بر گرد کعبه طواف کرده و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند. پس عبدالله به سوی عبدالمطّلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت.

عبدالمطّلب فرمود: ای فرزند، ببین که بعد از این چه می‌کنند، مرا خبر ده!" پس عبدالله خبر داد که آن مرغان به جانب لشکر حبشه روان شدند.

...[1]

عبدالمطّلب اهل مکّه را فرمود: "بروید به سوی لشکرگاه ایشان و غنیمت‌های خود را بردارید!" چون اهل مکّه به لشکرگاه ایشان رسیدند، دیدند که مانند چوب‌های پوسیده افتاده‌اند، و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگال‌های خود دارند و به هر سنگی یکی از آن گروه را می‌کشند. و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند. و چون همه هلاک شدند عبدالمطلب به نزد خانه کعبه آمد و چنگ زد [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در پرده‌های کعبه و شعری چند خواند که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمیٰ، و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانه کعبه و اظهار تنهایی خود در برابر آن داهیه و نگریختن از آن و توکّل نمودن بر جناب اقدس الهی.[2]

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که:

چون لشکر پادشاه حبشه که برای خرابی کعبه

آمده بودند شتران عبدالمطّلب را به غارت برده بودند، عبدالمطّلب به نزد او آمد و رخصت طلبید؛ ابرهه پرسید: برای چه کار آمده است؟

گفتند: برای شتران او که برده‌اند آمده است که ردّ نمایند به او.

پادشاه گفت: این مرد، بزرگ جماعتی است؛ من آمده‌ام که محلّ عبادت آنها را خراب کنم، او در آن باب شفاعت نمی‌کند و در باب شتران خود شفاعت می‌کند؟! اگر سؤال می‌کرد که دست از خراب کردن خانه بردارم، برمی‌داشتم.

پس امر کرد شتران را ردّ کردند. (عبدالمطّلب همان جواب گفت که گذشت.)

پس عبدالمطّلب هنگام مراجعت به فیل بزرگ آنها رسید که او را محمود می‌گفتند فرمود: "ای محمود!"

فیل سر خود را به جواب حرکت داد.

فرمود: "می‌دانی که چرا تو را آورده‌اند؟"

فیل سر را به جانب بالا حرکت داد که: نه.

فرمود: "تو را آورده‌اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی، آیا خواهی کرد؟"

فیل با سر اشاره کرد: نه.

پس عبدالمطّلب به خانه آمد. چون صبح روز دیگر شد، عزم دخول حرم کردند؛ فیل امتناع نمود از دخول حرم.

عبدالمطّلب بعضی از موالی خود را گفت: "بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه ببینی مرا خبر ده!" چون بالا رفت گفت: سیاهی از طرف دریا می‌بینم و نزدیک است که برسند. چون نزدیک شدند گفت: مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگ‌ریزه دارند؛ به قدر سنگ‌ریزه‌ها که به انگشتان به یکدیگر می‌اندازند یا کوچک‌تر.

عبدالمطّلب گفت: "به حقّ خدای عبدالمطّلب که قصد این جماعت دارند!" چون بالای سر آنها رسیدند سنگ‌ها را انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن گروه آمد و از دبر او خارج شد و او را کشت. و هیچ‌یک از آنها بیرون نرفت مگر یک نفر که برای قوم خود خبر برد، و چون ایشان را خبر می‌داد دید

[1]...

یکی از آن مرغان بالای سر اوست، گفت: چنین مرغان بودند؛ پس سنگی بر سر او انداخته او را نیز هلاک کرد.[3]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: "چون حضرت عبدالمطّلب به مجلس [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ابرهه داخل شد، تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد."[4]
در حدیث صحیح دیگر فرمود: "آن مرغان مانند پرستک بودند." و به روایت دیگر: "سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان."[5]
و در عدد فیل‌ها خلاف است: بعضی گفته‌اند یک فیل بزرگ بود که آن را محمود می‌گفتند؛ بعضی گفته‌اند هشت فیل بودند؛ بعضی گفته‌اند دوازده فیل بودند.
و در سبب این اراده خلاف است:
بعضی گفته‌اند که:

در برابر کعبه معظّمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف می‌کرد که به سوی آن خانه حج کنند و بر دور آن طواف نمایند؛ پس شخصی از قریش، شب در آن خانه مانده در و دیوار آن را به فضله خود ملوّث نموده گریخت، و به این سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد کعبه را خراب کند.[6]

صاحب کتاب انوار روایت کرده است که:

جمعی از اهل مکّه برای تجارت به حبشه رفتند و داخل کنیسه‌ای از کنائس نصاریٰ شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند؛ بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت. چون داخل کنیسه خود شدند پرسیدند: کی این کار را کرده است؟ گفتند: جمعی از تجّار مکّه در اینجا آتش افروخته‌اند، به آن سبب کنیسه سوخته است.

چون خبر به پادشاه رسید در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهارصد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت: کعبه ایشان را خراب کن و سنگ‌های او را در دریای جدّه بینداز و مردان آنها را بکش و اموال آنها را غارت کن و احدی از ایشان را مگذار.

پس ابرهه با تهیه تمام به جانب مکّه روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی[۷] لشکر خود کرده با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت: برو و مردان و زنان ایشان را بگیر و احدی از آنها را مکش تا من بیایم که می‌خواهم آنها را به عذابی بکنم که احدی

...[1]

از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشند.

چون این خبر به مکّه رسید، اهل مکّه اولاد و اموال خود را جمع کرده عزم گریختن نمودند. عبدالمطّلب ایشان را نصیحت کرد که: این ننگ است بر شما که از کعبه دور شوید.

گفتند: ما را تاب مقاومت ایشان نیست؛ اگر بر ما دست یابند همه را می‌کشند.

عبدالمطّلب فرمود: "خدای خانه نمی‌گذارد ایشان بر خانه ظفر یابند، و اگر شما نیز پناه به خانه برید به شما نیز دست نخواهند یافت."

ایشان نصیحت آن حضرت را قبول نکرده متفرّق شدند: بعضی به کوه‌ها و درّه‌ها گریختند و بعضی به دریا نشستند.

عبدالمطّلب فرمود: "من از خدا شرم می‌کنم که از خانه و حرم او بگریزم، و من از جای خود [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حرکت نمی‌کنم تا

حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند.“

پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیل‌های عظیم و لشکر گران به او ملحق شدند، و رو به مکّه آوردند و جمیع چهار پایان اهل مکّه را به غارت بردند و از عبدالمطّلب هشتاد ناقه سرخ‌مو بردند.

چون خبر به عبدالمطّلب رسید فرمود: ”الحمد للّه! مال خدا بود، و برای ضیافت اهل خانه او و حاجیان خانه او نگاهداشته بودم؛ اگر به من برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد.“

پس عبدالمطّلب جامه‌های خود را پوشید و ردای لُؤَیِّ بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل علیه السّلام را بر کمر بست و کمان اسماعیل ذبیح علیه السّلام را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده به سوی لشکر ابرهه روان شد. خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند: نمی‌گذاریم تو را بروی به نزد ظالمی که حرمت خانه خدا و حرم او را نمی‌داند.

فرمود: ”ای قوم! من از قدرت و لطف خدا

می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید؛ دست از من بردارید إن شاء الله به زودی به سوی شما برمی‌گردم.“

پس روانه شد؛ چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیاء او متعجّب و از مهابت او بر خود بلرزیدند و به نزد او آمده التماس کردند که: برگرد و نزد این جبّار مرو که سوگند خورده است احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می‌آید بر تو با این حسن و جمال و کمال به تیغ او کشته شوی.

عبدالمطّلب گفت: ”شما مرا به مجلس او برید و نصیحت را ترک کنید.“

چون خبر عبدالمطّلب را به ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند، امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را به مجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر به احضار عبدالمطّلب نمود. و آن فیل را ”مذموم“ می‌گفتند، و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی می‌زد خراب می‌کرد و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیمش

داده بودند و امر کرد چون عبدالمطّلب به مجلس در آید آن فیل را بر او حمله دهند.

چون عبدالمطّلب به مجلس داخل شد، جمیع حضّار را از او دهشتی عظیم بهم رسید؛ چون فیل را به او حمله دادند به نزد آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاده ذلیل و منقاد شد. ابرهه از مشاهده این احوال متحیّر ماند و از دهشت بر خود لرزید و به غایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در کنار خود نشانید و عرض کرد: چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده‌ام و هر حاجت بطلبی روا کنم و اگر گویی برگردم برمی‌گردم؟

عبدالمطّلب فرمود: "مرا با اینها کاری نیست؛ اصحاب تو شتری چند از من برده‌اند و آنها را برای حاجیان بیت الله مهیّا کرده بودم، بگو به من باز دهند."

ابرهه حکم کرد آنها را به او پس دادند و گفت: دیگر حاجتی داری؟ [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: "نه."

ابرهه گفت: چرا در باب بلد خود سؤال نمی‌کنی که من سوگند یاد کرده‌ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم؟! و لیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول می‌کنم.

عبدالمطّلب فرمود: "مرا با آن کاری نیست، چون آن خانه صاحبی دارد که محتاج به شفاعت من نیست؛ اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود می‌تواند کرد."

ابرهه گفت: اینک از عقب تو می‌آیم با فیل و لشکر، کعبه و نواحی آن را خراب می‌کنم و ساکنان آن را به قتل می‌رسانم.

عبدالمطّلب فرمود: "اگر توانی بکن!" و به سوی مکّه برگشت. و چون بر فیل بزرگ گذشت، فیل او را سجده کرد.

پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند

که: چرا او را گذاشتی برود؟

گفت: مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد! مگر ندیدید فیل او را سجده کرد؟! اکنون بگویید در این امر که اراده کرده‌ایم چه مصلحت می‌دانید؟

گفتند: آنچه پادشاه فرموده البتّه باید به عمل آوریم. پس با لشکر روی به سوی مکّه آوردند.

و چون عبدالمطّلب به مکّه برگشت، قوم خود را گفت بر ابوقبیس بالا روید، و خود به کعبه درآویخت و به نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم توسّل جسته به درگاه حق تعالی تضرّع و زاری نمود که: "الها! خانه خانه توست و ما همه عیال و ساکنان حرم تو‌ییم و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خود می‌نماید!"

و مانند این سخنان می‌گفت و تضرّع می‌نمود، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: "دعای تو مستجاب شد و به مطلب خود رسیدی به برکت نوری که در جبین توست."

پس رو به قوم خود آورد و گفت: "بشارت باد

که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت.“

در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد، و چون غبار فرونشست فیل‌ها دیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه در جلو لشکر خود بازداشته بودند. چون به حدّ حرم رسیدند فیل‌ها ایستادند و هرچند فیل‌بانان آنها را زجر کردند قدم در حرم ننهادند، و چون روی آنها را از حرم برمی‌گردانیدند می‌دویدند.

اسود گفت: جادو کرده‌اند فیل‌های شما را، و خبر به سوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه‌ای رو داده.

ابرهه چون این خبر بشنید ترس او زیاده شد و به نزد اسود فرستاد که: مکرّر کار خود را تجربه کردیم و از تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست. رسولی به سوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن، و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود، و بگو به [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عدد آنچه از مردان ما تلف شده است از قوم خود به ما بدهند، و آنچه از کنیسه ما فاسد کرده‌اند تاوان بدهند تا ما برگردیم.

چون رسول ابرهه به نزد اسود آمد و رسالت او را گفت ـ و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به شجاعت خود مغرور بود و با لشکرها به تنهائی مقاومت می‌کرد و خلقتی مهیب داشت ـ اسود به او گفت: تو رسول من باش به سوی این گروه، شاید به سبب تو میان ما و ایشان صلح شود.

حناطه گفت: می‌روم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را به نزد تو می‌آورم.

چون حناطه به مکّه آمد و نظرش به عبدالمطّلب افتاد، دهشتی عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند؛ عبدالمطّلب فرمود: "به چه کار آمده‌ای؟"

عرض کرد: ای مولای من! بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را به شما بخشید و از شما طلب

می‌نماید که دیه آنها که کشته شده‌اند بدهید یا مردانی چند به عدد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمایید تا لشکر را برگرداند.

عبدالمطّلب فرمود: "ما هرگز بی‌گناه را به عوض مجرم مؤاخذه نمی‌کنیم. عادت ما امانت و عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم بازداشته‌ایم و خلاف فرموده خدا نمی‌کنیم. و امّا آنچه در باب کعبه گفتی، من گفتم که آن صاحبی دارد که قادر است دفع ضرر از آن بکند، و الله که هیچ پروا نمی‌کنم از او و از خیل و حشم او."

حناطه چون این سخنان بشنید در خشم شد و قصد هلاک آن حضرت نمود. عبدالمطّلب گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و فرمود: "اگر نه تو ایلچی۸ بودی الحال تو را هلاک می‌کردم."

پس حناطه به سوی اسود برگشت و گفت: به این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکّه خالی است، می‌باید بر ایشان تاخت.

چون به نزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که چون ابر بر بالای سر آنها صف کشیدند و شبیه پرستک بودند و هر یک سه سنگ یکی در منقار و دو تا در چنگال برداشته بودند و سنگ‌ها از عدس کوچک‌تر و از نخود بزرگ‌تر نبود.

چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند: چیست این مرغان که هرگز مثل آنها ندیده‌ایم؟

اسود گفت: بر شما باکی نیست؛ مرغی چندند که روزی برای جوجه‌های خود می‌برند. پس کمان خود را طلبید و تیری به جانب آنها افکند؛ پس آن مرغان به فریاد آمدند. منادی ندا کرد از آسمان: "ای مرغان اطاعت کننده، اطاعت پروردگار خود کنید به آنچه مأمور شده‌اید! به درستی که غضب خداوند جبّار بر این کفّار شدید شده است."

پس مرغان سنگ‌ها را انداختند؛ سنگ اوّل بر سر حناطه آمد و خُود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و به زمین فرو شد و او بر خاک افتاد. پس آن لشکر از جانب چپ و

راست متفرّق شدند و مرغان از پس آنها می‌رفتند و سنگ بر سرشان می‌ریختند تا همه هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت؛ ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد، پس دست چپش افتاد، پس پاهایش افتاد، و چون به منزل خود رسید و قصّه را نقل کرد سرش افتاد.

شخصی از حضرت موت برادر خود را تکلیف حضور در آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت: من هرگز به جنگ خانه خدا نیایم، و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و به برادر خود ملحق شد و قصه را به او نقل کرد؛ چون سر به جانب بالا کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید، پس آن مرغ سنگی انداخته و او را هلاک کرد.

عبدالمطّلب در عرض این احوال مشغول تضرّع و ابتهال بود و به نور مقدّس محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم توسّل می‌جست و عرض می‌کرد: "پروردگارا! به برکت نوری که به ما بخشیده‌ای ما را از این اندوه و شدّت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان

و بیدادگری‌های سلاطین کسری غیر انوشیروان،[1] مثلاً داستان شاپور

ذوالاکتاف راجع به شکافتن کتف‌های اعراب.[2]

خود نصرت ده.“

چون فیل‌ها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند، به شکر الهی قیام و غنائم دشمن را متصرّف شدند.۹

۱) أبوقبیس: کوهی است مشرف بر مکّه.

۲) أمالی شیخ مفید، ص ۳۱۲؛ أمالی شیخ طوسی، ص ۸۰.

۳) کافی، ج ۱، ص ۴۴۷.

۴) أمالی شیخ طوسی، ص ۶۸۲.

۵) مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۴۱ إلی ۵۴۲.

۶) رجوع شود به: سیره ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۵؛ سیره ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۳۰؛ تفسیر بغوی، ج ۴، ص ۵۲۵.

۷) فرهنگ عمید، ج ۲، ص ۸۷۳: ”چرخچیان: صنف توپچی که پیشرو سپاه بودند.“

۸) همان مصدر، ج ۱، ص ۳۲۶: ”ایلچی: سفیر؛ فرستاده مخصوص.“

۹) بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۶۵ إلی ۷۴.» ـ پایان متن منقول از حیاة القلوب.

[1] ـ امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۹: «آنچه را که به رسول خدا نسبت می‌دهند از اینکه فرموده است: ”وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ“ حدیثی است ساختگی و مجعول، و در هیچ‌یک از مجامیع شیعه و سنّی دیده نشده است. انوشیروان مرد ظالمی بوده است و پیامبر از او تعریف نمی‌کند. اینکه ایشان [سناتور علاّمه وحیدی] گفته‌اند: ”سخنی است مأثور و خبری است مشهور که رسول خدا مکررّ در مکررّ در جمع صحابه به عظمت زمان ولادت خود به جهت انوشیروان اشاره می‌فرماید“ دروغ محض است. شهرت این خبر از کجاست؟ و در کدام کتاب حدیث و یا فقه و یا رجال شهرت دارد؟ و یک بار هم در میان جمع صحابه نفرموده‌اند، تا چه رسد به مکررّ در مکررّ.»

[2] ـ روضة الصفا، ج ۱، ص ۷۴۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۹:

«... و أنّ سابور عَلِم بهلاك لليانوس، فأرسل إلى قوّاد جنود الروم، يقول: "إنّ اللهَ قد أمكنَنا منكم و أدالَنا عليكم بظلمكم إيّانا و تخطّيكم إلى بلادنا. و إنّا نرجو أن تَهلِكوا بها جوعًا مِن غير أن نُهيِّئَ لقتالكم سيفًا و نُشرِعَ له رُمحًا؛ فسَرِّحوا إلينا رئيسًا إن كنتم رَأّستموه عليكم."

فعزم يوسانوس على إتيان سابور، فلم يُتابعه على رأيه أحدٌ من قوّاد جنده؛ فاستبدّ برأيه و جاء إلى سابور فى ثمانين رجلًا من أشرافِ مَن كان فى عسكره و جنده، و عليه تاجُه. فبَلَغ سابورَ مجيئُه إليه فتلقّاه و تساجدا، فعانقه سابور شكرًا لما كان منه فى أمره و طَعِم عنده يومئذ و نَعِم.

و أن سابور أرسل إلى قوّاد جند الرّوم و ذوى الرّياسة منهم يُعلمهم: "أنّهم لو ملّكوا غير يوسانوس لجرى هلاكهم فى بلاد فارس، و أنّ تمليكَهم إيّاه يُنجيهم من سَطوته." و قَوّىٰ أمرَ يوسانوس بجُهده.

ثمّ قال: "إنّ الرّوم قد شَنّوا الغارة على بلادنا، و قتلوا بَشَرًا كثيرًا، و قطعوا ما كان بأرض السواد من نخل و شجر، و خرّبوا عمارَتَها؛ فإمّا أن يدفعوا إلينا قيمة ما أفسدوا و خرّبوا و إمّا ان يُعَوِّضونا من ذلك نصيبين و حيّزَها عوضًا منه، و كانت من بلاد فارس فغَلَبَت عليها الروم."

فأجاب يوسانوس و أشرافُ جنده سابورَ إلى ما سأل من العوض، و دفعوا إليه نصيبين. فبلغ ذلك أهلَها فجَلَوا منها إلى مدن فى مملكة الروم، مخافةً على أنفسهم من مِلك المَلِك المخالف ملّتَهم. فبلغ ذلك سابور فنقل إثنى عشر ألف أهلِبيتٍ من أهل إصطخر و أصبهان و كورٍ آخَر من بلاده و حيّزه إلى نصيبين و أسكنهم إيّاها. و انصرف يوسانوس و من معه من الجنود إلى الروم، و ملكها زمنًا يسيرًا ثم هلك.

و أن سابور ضَرِى بقتل العرب و نزع أكتاف رؤسائهم إلى أن هلك، و كان ذلك سبب تسميتهم إيّاه: "ذا الأكتاف".

و ذكر بعض أهل الأخبار أنّ سابور بعد أن أثخن فى العرب و أجلاهم عن النواحى التى كانوا صاروا إليها ممّا قرب من نواحى فارس و البحرين و اليمامه ثم هبط إلى الشام و سار إلى حدّ الروم، أعلم أصحابَه أنّه على دخول الروم

[1]...

حتّی یبحَثَ عن أسرارهم و یعرف أخبار مُدُنهم و عدد جنودهم.»

ترجمه: «... و شاپور از مرگ لیلیانوس مطّلع گشت و شخصی را نزد سران لشکریان روم فرستاد و گفت: "تحقیقاً که خداوند شما را مغلوب ما کرد و ما را بر شما مسلّط گردانید؛ به جهت ظلمی که [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بر ما روا داشتید و اینکه به بلاد ما تجاوز نمودید. و ما امید داریم بدون اینکه برای قتال شما شمشیری را آماده کنیم و نیزه‌ای را نشانه بگیریم، در اینجا از گرسنگی تلف شوید؛ پس اگر کسی را به ریاست بر خود گماشته‌اید وی را به سوی ما بفرستید."

یوسانوس تصمیم گرفت نزد شاپور رود، امّا هیچ‌کس از سران لشکرش با رأی و تصمیم او موافقت نکردند؛ پس او به رأی خود عمل کرد و با هشتاد مرد از اشراف لشکر و سپاه خود در حالی‌که تاجی بر سر داشت به سوی شاپور آمد. و شاپور از آمدن وی مطّلع گشت و به ملاقات او رفت و یکدیگر را احترام کردند، و شاپور به عنوان تشکّر از کاری که یوسانوس کرده بود او را در آغوش گرفت و با وی غذا خورد و از او پذیرایی نمود.

پس از آن شاپور شخصی را نزد سران سپاه روم و رؤسای آنها فرستاد و به آنها اعلام کرد که: "اگر کسی را جز یوسانوس به پادشاهی انتخاب کنند قطعاً در بلاد فارس هلاک خواهند شد، و تنها اگر او را به پادشاهی انتخاب کنند آنها را از سطوت و قهر و غضب وی می‌رهاند." و از جهد و کوشش شاپور، امر یوسانوس قوّت گرفت.

سپس شاپور گفت: "رومیان از هر سو به بلاد ما حمله کرده‌اند، و انسان‌های بسیاری را به قتل رسانده‌اند، و هر نخل و درختی که در سرزمین سواد بود بریده‌اند، و آبادانی آنجا را به ویرانی مبدّل ساخته‌اند؛ بنابراین یا باید بهای این تباهی و ویرانی را بدهید و یا به عوض آن نصیبین و نواحی آن را که از بلاد فارس بوده و رومیان بر آن غلبه کردند، به ما بدهید."

یوسانوس و اشراف لشکر او به آنچه که شاپور در عوض خواسته بود، جواب مساعد داده و نصیبین را به او دادند. پس این خبر به مردم آنجا رسید و از آنجا به جهت خوف از حکومت پادشاهی که با آیین و سنّت آنها مخالفت داشت، به سوی شهرهایی در مملکت روم کوچ نمودند. پس شاپور از این مسأله اطّلاع یافت و دوازده هزار خانوار از مردم اصطخر و اصفهان و شهرها و نواحی دیگر از آن را به نصیبین برد و در آنجا اسکان داد. یوسانوس به همراه لشکریانی که با او بودند به سوی روم رفت و مدّت کمی در آنجا پادشاهی کرد و سپس هلاک گشت.

و شاپور به قتل عرب عادت کرده و آن‌قدر کتف‌های رؤسای عرب را درآورد

نامه پیامبر اکرم به خسروپرویز

پیغمبر اسلام و ائمّه، سلطنت و بزرگواری ظاهری نداشته و در این مطلب هم تمام ملل عالم متّفقند؛ بلکه یک عالَم حقیقت و واقع بوده است. برای سنجش این معنی و طرز تولید کلام پیغمبر ـ چون دارای واقع بوده و از روی عقیده کار می‌کرده است ـ کافی است فقط در اطراف نامه‌ای که به خسروپرویز نگاشته بحث کنیم تا از دعوت کردن حضرت و پاسخ خسرو، ارزش سلطنت معنوی و مادی کاملاً روشن گردد و مقصود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز واضح شود.

پیغمبر خسروپرویز را دعوت به اسلام فرمود و نامه نوشتند و آن را به عبدالله بن حذافه سهمی داده

تا هلاک شد، و به همین جهت او را ذوالأکتاف (اکتاف جمع کتف به معنی شانه) نام نهادند.
بعضی از اهل خبر گفته‌اند که: شاپور بعد از آنکه بر عرب سخت گرفت و بسیاری از آنها را کشت و آنها را از مناطقی که در نزدیکی نواحی فارس و بحرین و یمامه قرار داشت و بدانجا آمده بودند بیرون راند، در شام فرود آمد و به حدود روم رفت و به یاران خود اعلام کرد که قصد دارد به زودی به روم بیاید تا از اسرار آنها جستجو کند و اخبار شهرها و شمار لشکریانشان را بداند.» (محقّق)

که به او برساند؛ و مضمون نامه چنین است:

«بسم اللَه الرّحمن الرّحیم. من محمّدٍ رسول اللَه إلی کسری عظیمِ فارس. ﴿ٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾[1] **و آمَنَ باللَه و رسولِهِ، و شَهِدَ أن لا اله إلّا اللَه وحده لا شریك له، و أنّ محمّدًا عبدُه و رسولُه. و أدعوك بداعیة اللَه عزّوجلّ؛ فإنّی أنا رسولُ اللَه إلی النّاس کافّةً لأُنذِرَ** ﴿مَن كَانَ حَيّٗا وَيَحِقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾[2]**. أسلِم تَسلَم؛ فإن أبیتَ فَعلَیك إثمُ المجوس.»**[3]

حکایت فرستادگان حاکم یمن نزد رسول الله

شرح داستان فرستادن باذان (حاکم یمن) دو

---

[1] ـ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۴۷.

[2] ـ سوره یس (۳۶) آیه ۷۰.

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۳۱۶. ترجمه: «به نام الله که دارای صفت رحمانیّت عامّه و رحیمیّت خاصّه می‌باشد. از محمّد، فرستاده خدا به کسری، بزرگ فارس.
تمام مراتب سلام و سلامت پروردگار بر آن کسی که از راه هدایت پیروی کند و به الله و فرستادهٔ او ایمان آورد؛ و بر هر آن که گواهی دهد که معبودی جز الله نیست، اوست یگانه که شریکی ندارد؛ و بر هر آن که گواهی دهد محمّد بندهٔ او و فرستادهٔ اوست. من تو را می‌خوانم به دعوت خداوند عزّوجلّ؛ چرا که من فرستاده خدا به سوی کافّهٔ مردم هستم، تا هر کس را که زنده است بیم دهم، و گفتار و حجّت درباره کافران محقّق و ثابت گردد. اسلام آور تا در امان باشی؛ پس اگر إبا و امتناع ورزیدی هرآینه اثم و گناه مجوسیان بر تو خواهد بود.» (محقّق)

تن را به نام بابویه و خَرخُسرِه به نزد حضرت برای دستگیری حضرت به امر خسروپرویز، و نگاه داشتن حضرت آن دو تن را شش ماه[1] در نزد خود، و چون آنها رخصت مراجعت خواستند پیغمبر فرمود: «دیروز شیرویه شکم خسرو را درید»، آنها به نزد باذان مراجعت کردند و این خبر را به باذان دادند، باذان گفت: این سلطان ظاهری نیست بلکه پیغمبری است از ناحیه خدا. چون خبر قتل شیرویه به باذان رسید ـ از طرف خود شیرویه ـ بی‌درنگ مسلمان شد و مردم یمن مسلمان شدند.[2]

---

[1] ـ تاریخ إبن خلدون، ج ۲، ص ۳۷.

[2] ـ حیاة القلوب، ج ۴، ص ۱۱۴۶:

«روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم عبدالله بن حذافه را به نزد او فرستاد، در نامه نوشت:

بسم الله الرّحمن الرّحیم. نامه‌ای است از محمّد رسول خدا به سوی کسری بزرگ فارس. سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید، و ایمان آورد به خدا و رسول، و شهادت دهد به آنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمّد بنده و رسول است. و تو را می‌خوانم به دعوت خدا؛ زیرا که من فرستاده خدایم

...[1]

به سوی جمیع مردمان، که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجّت خدا بر کافران. پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا، و اگر ابا نمایی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود.

چون آن ملعون نامه کریمه خواند، در غضب شد و نامه را درید و گفت: بنده من، چنین نامه‌ای به من می‌نویسد و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد.

چون خبر به حضرت رسید فرمود که: "خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنان‌که نامه مرا درید."[1]

و به روایت دیگر: مشت خاکی از برای حضرت فرستاد، حضرت فرمود که: "امّت من به زودی مالک زمین او خواهند شد چنان‌که خاک از برای من فرستاد."[2]

پس کسری نامه‌ای نوشت به سوی باذان که عامل او بود در یمن که: "دو مرد تنومند قوی را بفرست به سوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری می‌کند و نام خود را پیش از نام من می‌نویسد و مرا به دین خود دعوت می‌کند، تا او را بگیرند و به نزد من بیاورند." و به روایت دیگر: "بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او می‌فرستم و ملکش را خراب و او را اسیر می‌کنم." [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پس باذان، بانوبه و خرخسک را به خدمت حضرت فرستاد ـ و به روایت دیگر: فیروز دیلمی را فرستاد[3] ـ و نامه‌ای نوشت که: فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان به نزد او بروی. و بانوبه را گفت که: احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور.

چون ایشان به مدینه آمدند و به خدمت حضرت رسیدند، بانوبه گفت که: شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است، کسی بفرستد که تو را به نزد او ببرد، و باذان مرا به نزد تو فرستاده است؛ اگر با من می‌آیی شفاعت تو نزد شاهنشاه می‌کنم که آسیبی به تو نرساند، و اگر ابا می‌کنی او را می‌شناسی، تو را و قوم تو را هلاک خواهد کرد و دیار تو را خراب خواهد کرد.

و بعضی گفته‌اند: چون به خدمت حضرت رسیدند ریش‌ها را تراشیده بودند و شارب‌ها را بلند گذاشته بودند. حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که: "کی شما را به این هیئت امر کرده است؟"
گفتند: پروردگار ما (یعنی کسری) ما را به این امر کرده است.
حضرت فرمود که: "ولیکن پروردگار من، مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را ته بگیرم." پس فرمود که: "بروید و فردا به نزد من آیید."
چون به خدمت حضرت آمدند فرمود که: "پروردگار من، مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلّط کرد که شکم او را درید و او را کشت ـ و به روایت دیگر حضرت فرمود که: دیشب کسری و قیصر هر دو مردند[۴] ـ و به پادشاه خود باذان بگویید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید، و ملک قیصر و کسری به تصرّف امّت من در خواهد آمد، و بگویید به او که اگر مسلمان می‌شود ملک او را به دست او می‌گذارم."
چون ایشان به نزد باذان رفتند، خبر را نقل کردند و گفتند: ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زیّ فقرا و مساکین است.
باذان گفت: این سخن پادشاهان نیست؛ این مرد پیغمبر است. این‌قدر صبر می‌کنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود.
پس بعد از چند روز نامه شیرویه به او رسید که: "من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را می‌کشت. چون نامه به تو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری به تو نوشته بود که آزار کنی او را متعرّض او مشو تا امر من به تو برسد."
پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند.[۵]
و به روایت دیگر: "فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذّاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد، حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت."[۶]
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که:

حق تعالی ملکی را فرستاد به سوی کسری در وقت گرمی هوا که او به خلوت رفته بود و گفت: "ای کسری! مسلمان شو و اگر نه این عصا را می‌شکنم!" کسری گفت: بهل بهل! پس آن ملک

اسلام مانند برق در دنیای آن روز پیشروی کرد و دنیا [را] گرفت؛ چون مردم مسلمان از روی عقیدت کار می‌کردند و قصد آنها مملکت‌گیری نبود و راه فساد در آنها رخنه پیدا نکرده بود. از افریقا و أندُلُس و اسپانیا و ایران و ترکستان و روم، همه در

رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت: چرا گذاشتید که این مرد به نزد من آید؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم. پس بعد از یک سال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت. پس در سال سوّم باز در همان وقت آمد و گفت: "مسلمان شو و اگر نه عصا را می‌شکنم!" کسری گفت: بهل بهل. پس ملک، عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت.[۷]

۱) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۲؛ المنتظم، ج ۳، ص ۲۸۲.
۲) مناقب ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۱۳.
۳) همان مصدر؛ خرایج، ج ۱، ص ۶۴.
۴) خرایج، ج ۱، ص ۱۳۳.
۵) رجوع شود به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۳ إلی ۱۳۴ و المنتظم، ج ۳، ص ۲۸۲ إلی ۲۸۳.
۶) مناقب إبن شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۱۳.
۷) همان مصدر، ص ۵۰.» ـ پایان متن منقول از حیاة القلوب.

تحت لوای اسلام به زودی درآمد؛ به طوری که مردان ممالک خارجه نه تنها ظاهراً زیر بار اسلام درآمدند، [بلکه] حقیقتاً متدیّن به دین گشتند. مردمان ایران نماز می‌خواندند در حالتی‌که هزار سال بر آتش سجده می‌کردند، مردمان افریقیه در سابق مشرک بودند، مردان اسپانیا و روم مسیحی بودند؛ اینها با آغوش باز قلباً بدین دین معتقد شدند.

اشعار ادیب‌الممالک فراهانی در اوضاع عرب قبل از ظهور اسلام

اشعار ادیب‌الممالک: «برخیز شتربانا بربند کجاوه» ـ الخ.[1]

---

[1] ـ دیوان ادیب‌الممالک، ص ۵۱۱:

«برخیز شتربانا بربند کجاوه ** کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه

در شاخ شجر برخاست آوای چکاوه ** وز طول سفر حسرت من گشت علاوه

[ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

بگذر به شتاب اندر، از رود سماوه ** در دیده من بنگر دریاچه ساوه

وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار

از رود سماوه ز رَه نجد و یمامه ** بشتاب و گذر کن سوی أرض تهامه

بردار پس آنگه گهرافشان سر خامه ** این واقعه را زود نما نقش به نامه

در ملک عجم بفرست با پرِّ حَمامه ** تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن، کبک به کهسار

بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف ** کز این عربان دست مبر نایژه مشکاف

هشدار که سلطان عرب داور انصاف ** گسترده به پهنای زمین دامن الطاف

بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف ** اینک بدَرَد خشمش پشت و جگر و ناف

آن را که دَرَد نامه‌اش از عجب و ز پندار

با ابرهه گو خیر به تعجیل نیاید ** کاری که تو می‌خواهی از فیل نیاید

رو تا به سرت جیش ابابیل نیاید ** بر فرق تو و قوم تو سجّیل نیاید

تا دشمن تو مهبط جبریل نیاید ** تا کید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار

زنهار بترس از غضب صاحب خانه ** بسپار به زودی شتر سبط کُنانَه

برگرد از این راه و مجو عذر و بهانه ** بنویس به نجّاشی اوضاع شبانه

آگاه کنش از بد اطوار زمانه ** وز طیر ابابیل یکی بر بنشانه

کانجا شودش صدق کلام تو پدیدار

بوقحف چرا چوب زند بر سر اشتر ** کُاشتر به سجود آمده با ناز و تبختر

افواج ملک را نگر ای خواجه بهادر ** کز بال، همی لعل فشانند و ز لب دُر

...[1]

وز عِدّتشان سطح زمین یکسره شد پر ** چیزی که عیانست چه حاجت به تفکر

آن را که خبر نیست فِکار است ز افکار

زی کشور قسطنطین یک راه بپوئید ** وز طاق ایا صوفیه آثار بجوئید

با پطرک و مطران و به قِسّیس بگوئید ** کز نامه انگلیون اوراق بشوئید

مانند گیا بر سر هم خاک مروئید ** وز باغ نبوت گل توحید ببوئید

چونان که ببوئید مسیحا، به سر دار

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

این است که ساسان به دساتیر خبر داد ** جاماسب به روز سوّم تیر خبر داد

بر بابک بُرنا پدر پیر خبر داد ** بودا به صنم‌خانه کشمیر خبر داد

مخدوم سرائیل به ساعیر خبر داد ** وآن کودک ناشسته لب از شیر خبر داد

رِبِّیون گفتند و نیوشیدند أحبار

از شَقّ سطیح این سخنان پرس زمانی ** تا بر تو بیان سازند اسرار نهانی

گر خواب انوشروان، تعبیر ندانی ** از کنگرهٔ کاخش، تفسیر توانی

بر عبد مسیح این سخنان گر برسانی ** آرد به مدائن درت از شام نشانی

بر آیت میلاد نبی سیّد مختار

فخر دو جهان خواجه فرّخ رخ أسعد **

مولای زمان، مهتر صاحبدل أمجد

آن سیّد مسعود و خداوند مؤیَّد ** پیغمبرِ محمود ابوالقاسم احمد

وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد ** این بس که خدا گوید: ما کان محمّد

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

اندر کف او باشد از غیب مفاتیح ** و اندر رخ او تابد از نور مصابیح

خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح ** نوش لبِ لعلش به روان سازد تفریح

قدرش ملک العرش به ما ساخته تصریح ❊❊

وین معجزه‌اش بس‌که همی خواند تسبیح

سنگی که ببوسد کفِ آن دستِ گهربار

ای لعلِ لبت کرده سبک، سنگِ گهر را ❊❊ وی

ساخته شیرین کلمات تو شکر را

شیرُوی به امر تو دَرَد ناف پدر را ❊❊ انگشت

تو فرسوده کند قرص قمر را

تقدیر به میدان تو افکنده سپر را ❊❊ وآهوی

خُتن نافه کند خونِ جگر را

تا لایق بزم تو شود نغز و به هنجار

موسی ز ظهور تو خبر داده به یوشع ❊❊

ادریس بیان کرده به اخنوخ و هُمَیلَع

شامول به یثرب شده از جانب تُبَّع ❊❊ تا بر تو

دهد نامه آن شاه سُمَیدع

ای از رخ دادار برانداخته بُرقَع ❊❊ بر فرق تو

بنهاده خدا تاجِ مُرصّع

در دست تو بسپرده قضا صارم بتّار

تا کاخ صمد ساختی ایوانِ صنم را ❊❊

پرداختی از هر چه بجز دوست، حرم را

برداشتی از روی زمین، رسم ستم را ❊❊ سهم
تو دریده دلِ دیوانِ دِژَم را

کرده تهی از اهرمنان، کشور جم را ❊❊ تأیید
تو بنشانده شهنشاه عجم را

بر تخت چو بر چرخِ برین ماه ده و چار

ای پاک‌تر از دانش و پاکیزه‌تر از هوش ❊❊
دیدیم تو را کردیم این هر دو فراموش

دانش ز غلامِیت کِشد حلقه فراگوش ❊❊
هوش از اثر رأی تو بنشیند خاموش

از آن لب پر لعل و از آن باده پرنوش ❊❊
جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

برخیز صبوحی زن بر زمره مستان ❊❊ کِاینان
ز تو مستند در این نغزْ شبستان

بشتاب و تلافی کن تاراج زمستان ❊❊ کو
سوخته سروِ چمن و لاله بستان

دادِ دل بُستان ز دی و بهمن بِستان ❊❊ بین
کودک گهواره جدا گشته ز پستان

سرّ انحطاط جوامع اسلامی و سستی در عقاید مسلمانان

چه شده است که آن ترقّی و آن تعالی، امروز به عکس نتیجه می‌دهد؟! بلکه روز به روز مسلمانان در اسلامیّت خود سست‌تر می‌شوند!

علّت آن است که اسلام دین واقعی، دین عقیده، دین عمل و ریاست آن بر مردم (ریاست معنوی) است؛ دین اسلام دینی نیست که دارای غشّ باشد و لذا تظاهرات دینی نتیجه حقیقی ندارد.

مردم باید دارای حقیقت اسلام باشند،

مادرش به بستر شده بیمار و نگون‌سار

ماهت به مُحاق اندر و شاهت به غری شد ❊❊

وز باغ تو ریحان و سپرغم سپری شد

اندُه ز سفر آمد و شادی سفری شد ❊❊ دیوانه

به دیوان تو گستاخ و جری شد

وآن اهرِمَن شُوم به خرگاهِ پری شد ❊❊ پیراهنِ

نسرین تنِ گلبرگ طری شد

آلوده به خونِ دل و چاک از ستم خار»

حکومت مملکت باید واقعاً دارای اسلام باشد، عالم و جاهل و فقیر و غنی باید حقیقتاً از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله تبعیّت نمایند.

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ

ٱللَّهَ كَثِيرًا﴾.[1] پیغمبر اکرم دارای اخلاقی عجیب بود و امّت او باید از او پیروی کند.

کلام أمیرالمؤمنین پیرامون وجوب متابعت از رسول خدا

نهج البلاغه:

«فَتَأسَّ بِنَبِيِّكَ الأطيَبِ الأطهَرِ صلّى اللَه عليه و آله؛ فَإنَّ فِيهِ أُسوَةً لِمَن تَأسىَّ، و عَزاءً لِمَن تَعَزَّى. و أحَبُّ العِبادِ إلَى اللَهِ المُتَأسىِّ بِنَبِيِّهِ و المُقتَصُّ لِأثَرِهِ.

قَضِمَ الدُّنيا قَضمًا[2] و لَم يُعِرها طَرفًا، أهضَمُ أهلِ الدُّنيا كَشحًا و أخمَصُهُم مِنَ الدُّنيا بَطنًا، عُرِضَت عَلَيهِ الدُّنيا فَأبىَ أن يَقبَلَها، و عَلِمَ أنَّ اللَهَ تَعالَى أبغَضَ شَيئًا فَأبغَضَهُ و حَقَّرَ شَيئًا فَحَقَّرَهُ و صَغَّرَ شَيئًا فَصَغَّرَهُ.

و لَو لَم يَكُن فِينا إلّا حُبُّنا ما أبغَضَ اللَهُ [و رَسُولُهُ] و تَعظِيمُنا ما صَغَّرَ اللَهُ و رَسُولُهُ، لَكَفَى بِهِ شِقاقًا لِلَّهِ تَعالَى و مُحادَّةً عَن أمرِ اللَهِ تَعالَى.

---

[1] ـ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۰:
«هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می‌کند.»

[2] ـ خ ل: «قَصَمَ الدّنیا قَصمًا؛ بشکست دنیا را شکستنی.» (محقّق)

و لَقَد كانَ صلّى اللّه عليه و آله يَأكُلُ عَلَى الأرضِ، و يَجلِسُ جِلسَةَ العَبدِ، و يَخصِفُ بِيَدِهِ نَعلَهُ، و يَرفَعُ بِيَدِهِ ثَوبَهُ، و يَركَبُ الحِمارَ العارِيَ و يُردِفُ خَلفَهُ.

و يَكُونُ السِّترُ عَلَى بابِ بَيتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصاوِيرُ فَيَقُولُ: "يا فُلانَةُ ـ لِإحدَى أزواجِهِ ـ غَيِّبِيهِ عَنِّي! فَإنِّي إذا نَظَرتُ إلَيهِ ذَكَرتُ الدُّنيا و زَخارِفَها." فَأعرَضَ عَنِ الدُّنيا بِقَلبِهِ و أماتَ ذِكرَها مِن نَفسِهِ.

و أحَبَّ أن تَغِيبَ زِينَتُها عَن عَينِهِ لِكَيلا يَتَّخِذَ مِنها رِياشًا و لا يَعتَقِدَها قَرارًا و لا يَرجُوَ فِيها مُقامًا؛ فَأخرَجَها مِنَ النَّفسِ و أشخَصَها عَنِ القَلبِ و غَيَّبَها عَنِ البَصَرِ. و كَذَلِكَ مَن أبغَضَ شَيئًا أبغَضَ أن يَنظُرَ إلَيهِ و أن يُذكَرَ عِندَه.»[1]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۵۸. ترجمه:
«پس تو ای مرد مسلمان تأسّی کن به پیغمبر خودت که از همه پیامبران پاک‌تر و پاکیزه‌تر، طیّب و طاهرتر است، که درود باد بر او و بر آل او؛ زیرا که در او الگو و نشانه و مادّه تأسّی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسّی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد. و محبوب‌ترین بندگان در نزد خدا آن کسی است که متأسّی به پیامبرش باشد و از اثر او متابعت کرده و گام در جای قدم او نهد.
طعام دنیا را به اطراف دندان (نه به پری دهان) می‌خورد و به آنچه ضروری و لابدّ از دنیا بود اکتفا می‌فرمود، به نظر و گوشه چشمی دنیا را به عاریت

برخی از سجایا و مکارم اخلاق رسول خدا

پیغمبر دارای اخلاقی بوده که جز [تحقّق به عالم] واقع، نمی‌شود کسی دارای این اخلاق باشد.

1. عن أنس بن مالك، قال: «كانَ رسولُ اللهِ صلّى اللَه عليه و آله يعودُ

نداد و به هیچ وجه به حطام دنیا التفاتی ننمود، از جهت پهلو لاغرترین و از جهت شکم گرسنه‌ترین اهل دنیا بود، دنیا بر او عرضه شد و از قبول آن امتناع ورزید، آنچه را که دانست خداوند سبحان آن را مبغوض داشته او هم مبغوض داشت و آنچه را که او حقیر شمرده تحقیر نمود و آنچه را که او کوچک قرار داده کوچک و کم‌اهمّیت شمرد.

و اگر در ما نبود مگر محبّت به آنچه خدا و رسول خدا آن را مبغوض داشته و بزرگ شمردن آنچه خدا و رسول خدا آن را کوچک شمرده، همین‌مقدار خود برای مخالفت ما با خداوند و سرپیچی ما از فرمان او کافی بود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طعام را بر روی زمین تناول می‌فرمود، و مانند نشستن بندگان می‌نشست، و به دست مبارک خود پارگی کفشش را دوخته و جامه‌اش را وصله می‌کرد، و بر الاغ برهنه و بی‌پالان سوار می‌شد و دیگری را بر پشت‌سر خویش سوار می‌نمود.

و پرده‌ای را بر در خانه‌اش مشاهده فرمود که در آن تصویرهایی بود، پس به یکی از همسرانش فرمود: "این پرده را از نظر من پنهان کن چرا که هرگاه بدان می‌نگرم دنیا و زخارف آن را به یاد می‌آورم." پس به قلب خود از دنیا اعراض کرده و یاد آن را در نفس خود میراند.

و دوست داشت که زینت دنیا از چشمش پنهان باشد تا از آن جامهٔ فاخر و زیبایی فرا نگرفته و دنیا را جای قرار و آرمیدن نداند و امید اقامت در آنجا را نداشته باشد؛ پس دنیا را از نفسش بیرون رانده و از قلبش دور ساخته و از جلو چشم خویش پنهان گردانید.

آری، چنین است که هرآنچه مبغوض کسی افتد، نفرت دارد بدان بنگرد و یا نام آن در نزد وی بر زبان رود.» (محقّق)

المَريضَ، و يَتبَعُ الجَنازةَ، و يُجيبُ دَعوةَ المَملوكِ، و يركبُ الحمارَ. و كان يومَ خيبرَ و يَومَ قُرَيظةَ و النّضيرِ علَى حمارٍ مخطومٍ بِحَبلٍ مِن ليفٍ، تحتَه إكافٌ[1] مِن ليفٍ.»[2]

۲. انس بن مالک: «شخصی مانند پیغمبر در نزد مردم محبوب‌تر نبود و در عین‌حال در جلوی او هنگامی که او را می‌دیدند بلند نمی‌شدند؛ زیرا که می‌دانستند از این امر کراهت دارد.»[3]

3. مِن كتاب النبوّة عن أبی‌عَبدِاللَهِ عليه‌السّلامُ يقولُ: «**مرّت بِرسولِ اللَهِ صلّى اللَهُ عليه و آله إمرأةٌ بَذيّةٌ و هو جالسٌ يأكلُ فقالت: يا محمّدُ! إنّكَ لَتَأكلُ أكلَ العبدِ و تجلِسُ جُلوسَهُ! فقالَ لها رسولُ اللَه صلّى اللَه**

---

[1] ـ به معنای زین. (محقّق)

[2] ـ مکارم الأخلاق، ص ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹. ترجمه: «از انس بن مالک روایت شده که می‌گوید: "دأب و دیدن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این بود که همواره بیماران را عیادت می‌نمود، و جنازه‌ها را تشییع می‌فرمود، و دعوت بندگان را اجابت می‌نمود، و بر الاغ سوار می‌شد. در جنگ خیبر و بنی‌قریظه و بنی‌نضیر بر الاغی سوار شده بود که زمام آن از لیف خرما بود و جُلی از لیف خرما نیز در زیر آن حضرت قرار داشت.» (محقّق)

[3] ـ مکارم الأخلاق، ص ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹:

«و عَن أنَسِ بنِ مالِكٍ قالَ: "لَم يَكُن شَخصٌ أحَبَّ إلَيهِم مِن رسولِ اللَهِ، و كانُوا إذا رأوهُ لَم يَقُومُوا إلَيهِ لِما يَعرِفُونَ مِن كَراهِيَّتِهِ."»

عليه و آله: "ويحَكِ و أىُّ عَبدٍ أعبَدُ مِنّى!" فقالت: أما فناوِلنى لقمةً مِن طَعامِكَ! فناوَلَها رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله لقمةً مِن طعامِهِ، فقالَت: لا و اللَه إلّا الّتى فى فِيكَ! قالَ: فأخرَجَ رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله لقمةً مِن فِيهِ، فَناوَلَها فأكَلَتها. قالَ أبوعبدِاللَه عليه‌السّلام: **فما أصابَت بداءٍ حتّى فارَقَتِ الدّنيا.**»[1]

۴. از انس: «هنگامی که یکی از صحابه به [آن] حضرت در حال خوردن چیزی می‌رسید، حضرت او را به غذا دعوت می‌فرمود و دست از غذا

---

[1] ـ مکارم الأخلاق، ص ۱۶، نقلاً عن کتاب النبوّة. ترجمه:
«از کتاب نبوّت از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که می‌فرماید: زنی بد زبان بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گذشت در حالی‌که رسول خدا نشسته بود و طعامی تناول می‌فرمود.
آن زن گفت: ای محمّد! تو همانند بندگان غذا می‌خوری و چون بندگان می‌نشینی!
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "وای بر تو! چه بنده‌ای از من بنده‌تر است؟!"
او گفت: پس لقمه‌ای از طعام خود به من عنایت کن!
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم لقمه‌ای به او داد.
آن زن گفت: نه به خدا قسم، نمی‌خورم مگر آنکه لقمه درون دهان خود را بیرون کنی و به من دهی!
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم لقمه را از دهان درآورد و به او داد و او آن را خورد.
امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: آن زن هیچ‌وقت به مرضی مبتلی نشد تا از دنیا رفت.» (محقّق)

بر نمی‌داشت تا او بردارد.[1] و هنگام نشستن، زانوهای خود را جلو نمی‌آورد. و هیچ‌گاه در خدمت او شخصی ننشست الاّ آنکه بعد از ایستادن او حضرت ایستادند.»[2]

۵. در شجاعت حضرت همان بس که حضرت امیر می‌فرماید: «در جنگ بدر با آنکه پیغمبر از همه به دشمن نزدیک‌تر بود ما به او پناهنده می‌شدیم.»[3]

۶. هیچ‌گاه پیغمبر در حال خوشی، خنده و قهقهه نمی‌کردند. در حال غضب بد نمی‌گفتند بلکه اصحاب، رضا و غضب آن حضرت [را] از تبسّم و گرفتگی چهره می‌دانستند.[4] پیغمبر صلّی الله علیه و

---

[1] ـ الکافی، ج ۶، ص ۲۸۵.

[2] ـ مکارم الأخلاق، ص ۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰:

«و عَن أنَسِ بنِ مالِكٍ قالَ: ... و ما أخرَجَ رُكبَتَيهِ بَينَ جَلِيسٍ لَهُ قَطُّ. و ما قَعَدَ إلَى رسولِ اللهِ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم رَجُلٌ قَطُّ فَقامَ حَتَّى يَقُومَ.»

[3] ـ مکارم الأخلاق، ص ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۳۲:

«عَن عَلِيٍّ عليه السّلام قالَ: "لَقَد رأيتُنِى يَومَ بَدرٍ و نَحنُ نَلُوذُ بِالنَّبِيِّ صلّى الله عليه و آله و سلّم، و هو أقرَبُنا إلَى العَدُوِّ و كانَ مِن أشَدِّ النّاسِ يَومَئِذٍ بأسًا."»

[4] ـ مکارم الأخلاق، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۸:

آله و سلّم به امّت خود بسیار مهربان

بود.[1]

7. عن أنسٍ قال: «كانَ رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله إذا فَقَدَ الرجُلَ من إخوانِهِ ثلاثَةَ أيّامٍ سألَ عَنه؛ فإن كانَ غائِبًا دَعا لَه، و إن كانَ شاهِدًا زارَهُ، و إن كانَ مريضًا عادَهُ.»[2]

۸. در روایت است که: «حضرت رسول اکرم در حالی‌که سوار می‌شدند، نمی‌گذاردند کسی با ایشان پیاده حرکت کند و او را سوار می‌کردند؛ اگر

«و عَن حَسَنِ بنِ عَلِيٍّ عليهما السّلام قالَ: "سألتُ خالِی هِندًا عَن صِفَةِ رسولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم، فَقالَ: إذا كانَ غَضِبَ أعرَضَ و أشاحَ، و إذا فَرِحَ غَضَّ طَرفَهُ. جُلُّ ضِحكِهِ التَّبَسُّمُ، يَفتَرُّ عَن مِثلِ حَبَّةِ الغَمامِ."»

[1] ـ مكارم الأخلاق، ص ۱۹، باب فی الرفق بأُمّته صلّى الله عليه و آله و سلّم.

[2] ـ مكارم الأخلاق، ص ۱۹. ترجمه:
«أنس نقل می‌کند که: دأب و دیدن رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم این‌گونه بود که اگر مردی از إخوان دینی آن حضرت به مدّت سه روز ناپدید می‌شد، از احوال او استفسار می‌فرمود؛ پس اگر آن شخص غائب بود برایش دعا می‌فرمود، و اگر حاضر بود به دیدارش می‌رفت، و اگر بیمار بود وی را عیادت می‌فرمود.» (محقّق)

از سوار شدن ابا می‌کرد می‌فرمودند: "پس زودتر برو در آن مکانی که می‌خواهی بروی تا من بیایم."»[1]

۹. پیغمبر با پنج انگشت یا با دو انگشت غذا نمی‌خوردند؛ بلکه با سه انگشت ابهام و صبّابه و وُسطی و گاهی انگشت چهارمی را ضمیمه می‌کردند.[2]

۱۰. از دهانهٔ مشک آب می‌خوردند، یا با کف دست آب می‌خوردند.[3و4]

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.[5]

---

[1] ـ مکارم الأخلاق، ص ۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۳۶:
«و رُوِیَ أنَّ رَسُولَ اللهِ لا یَدَعُ أحَدًا یَمشِی مَعَهُ إذا کانَ راکبًا حَتَّی یَحمِلَهُ مَعَهُ؛ فإن أبیَ قالَ: "تَقَدَّم أمامِی و أدرِکنِی فِی المَکانِ الّذی تُرِیدُ."»

[2] ـ مکارم الأخلاق، ص ۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۴۳:
«... و یأکُلُ بِأصابِعِهِ الثَّلاثِ: الإبهامِ و الَّتِی تَلِیها و الوُسطَی، و رُبَّما استَعانَ بِالرّابِعَةِ.»

[3] ـ مکارم الأخلاق، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۴۶:
«و یَشرَبُ مِن أفواهِ القِرَبِ و الأداوِی.»

[4] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون سجایا و مکارم اخلاق رسول خدا رجوع شود به: مطلع انوار، ج ۹، ص ۸۱.

[5] ـ سوره القلم (۶۸) آیه ۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۹۹:
«حقّاً و حقیقةً تو بر اخلاق عظیمی استوار می‌باشی!»

باید برای راه سعادت پیروی پیغمبر کرد: ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ * قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.[1]

ختم سخن با روضه مناسب.

---

[1] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۳۱ و ۳۲. ترجمه:
«بگو ای پیغمبر: اگر شما این‌طور هستید که خدا را دوست دارید، از من پیروی نمایید تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را بیامرزد، و خداوند غفور و رحیم است. * و بگو: از خدا و از رسول خدا پیروی نمایید! اگر شما روی گرداندید، بدانید که حقّاً خداوند کافران را دوست ندارد.» (محقّق)

مجلس روز چهاردهم: قرآن معجزهٔ باقیهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾.[1]

قرآن گنجی بی‌پایان و بحری بی‌کران

قرآن معجزهٔ باقیهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است، و این کتاب مختصر دارای تمام حقایق است و به چهار قسمت منقسم می‌شود:

اوّل: عقاید؛

دوّم: اخلاق؛

سوّم: احکام؛

---

[1] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۹: نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹:
«این قرآن به سوی آئینی که از هر آئین دیگری استوارتر و اساسی‌تر است، جامعهٔ بشریّت را هدایت می‌نماید؛ و به مؤمنینی که أعمال صالحه را انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که از برای ایشان مزد و پاداش بزرگ است.»

چهارم: قصص.

این کتاب آسمانی که در صدور آن شکّی نیست، بر تمام کتب مزیّت دارد؛ زیرا که اولاً: فرستنده او خداست، که فرستنده و موجد سایر کتب خلق می‌باشد.

قال علی علیه‌السّلام: «**فَضلُ القُرآنِ عَلَی سائِرِ الکَلامِ کَفَضلِ اللهِ عَلَی خَلقِه.**»[1]

ثانیاً: مرسَلٌ‌إلیه قرآن، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است؛ و البتّه وجودش در میان ممکنات، مرتبه اوّل را حائز است.

ثالثاً: خود قرآن گنجی بی‌پایان و بحری بی‌کران است.

«**القُرآنُ غِنًی لا غِنَی دُونَهُ و لا فَقرَ بَعدَه.**»[2]

هر کسی از قرآن به اندازه استعداد و فهم خود بهره می‌برد

---

[1] ـ این روایت در مصادر موجود از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است: بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۷. ترجمه:
«فضیلت و برتری قرآن بر دیگر سخنان همچون برتری پروردگار بر خلق او است.» (محقّق)

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۷. ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: قرآن بی‌نیازی و غنایی است که غنایی غیر از آن نیست و پس از آن فقری نیست.» (محقّق)

قرآن مانند چشمه ریزان و بحر موّاجی است که هر کسی به اندازه استعداد و فهم خود از آن استفاده می‌کند.

قال حسین بن علی علیه‌السّلام: «**كِتابُ اللهِ عَزّوجلّ عَلَى أربَعَةِ أشياءَ: عَلَى العِبارَةِ و الإشارَةِ و اللَّطائِفِ و الحَقائِقِ؛ فالعِبارَةُ لِلعَوامِ، و الإشارَةُ لِلخَواصِّ، و اللَّطائِفُ لِلأولِياءِ، و الحَقائِقُ لِلأنبياء.**»[1]

و فی روایة: «**القرآن ظاهرُه أنيقٌ و باطنُه عميقٌ.**»[2]

و أیضًا فی روایة: «**إنّ للقرآنِ ظَهرًا و بَطنًا.**»[3]

و أیضًا: «**إنّ للقرآنِ ظَهرًا و لِظَهرِهِ بَطنًا و لِبَطنِهِ**

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۲۰. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۷۲:
«کتاب خداوند تعالی دارای چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطائف و حقایق؛ عبارت آن متعلّق به عامّهٔ مردم است، و اشارت آن برای خواصّ آنها، و لطائف آن برای اولیای حضرت حقّ سبحانه و تعالی است، و حقایق آن برای پیغمبران و راه‌یافتگان به مقام وحی و الهام است.»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۲۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۱:
«ظاهر آن زیبا و شگفت‌انگیز و دل‌انگیز و دل‌پسند است، و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمّل و تفکّر و نور بصیرت دارد.»

[3] ـ التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۲:
«إنّ للقرآن ظهرًا و بطنًا، و لبطنه بطنًا إلی سَبعَةِ أبطُن: از برای قرآن ظاهری و باطنی است، و از برای باطن آن باطن دیگری است تا هفت باطن.»
نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۱: (له ظَهرٌ و بَطنٌ):
«قرآن معنای ظاهر و در دسترسی دارد، و معنای باطن و عمیقی دارد.»

ظَهرًا و بَطنًا.»[1]

شواهدی از اعجاز قرآن

این کتاب ـ همان‌طوری که گفته شد ـ می‌توان گفت معجزه است.

یکی آنکه بُلغای آن عصر که در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر بودند، از آوردن آیه‌ای مانند قرآن عاجز ماندند: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾.[2]

شکست ابن أبی‌العوجاء و یارانش در مبارزه با قرآن

و فی تفسیر الصافی عن الخرائج فی أعلام الصّادق علیه السّلام، حدیث است که:

«ابن أبی‌العوجاء و سه نفر از دهریّه تصمیم گرفتند که هر یک پس از یک

---

[1] ـ مصدری برای این عبارت پیدا نشد؛ ولیکن قریب به این معنی در مجامع روائی در حدّ تواتر موجود می‌باشد. ترجمه:
«از برای قرآن ظاهری است و برای ظاهرش باطنی است و برای باطنش ظاهری و باطنی است.» (محقّق)

[2] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:
«بگو: اگر إنس و جنّ با هم مجتمع گردند تا مانند چنین قرآنی بیاورند، نخواهند توانست؛ اگرچه بعضی کمک بعض دیگر در این امر شده باشند.»

سال مانند ربع قرآن را تهیه کنند و بیاورند. چون سال گذشت و در مقام حضرت ابراهیم اجتماع کردند، یکی از آنها گفت: چون رسیدم به آیه: ﴿يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ﴾[1] دست از معارضه برداشتم، و دیگری گفت: چون رسیدم به آیه: ﴿فَلَمَّا ٱسۡتَيۡـَٔسُواْ مِنۡهُ خَلَصُواْ نَجِيّٗا﴾[2] دست برداشتم. و آنها این مطلب را مخفی می‌کردند تا آنکه حضرت صادق علیه السّلام بر آنها عبور کرد و این آیه: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾ را قرائت فرمود؛ آنها مبهوت شدند.»[3]

﴿وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ * فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ وَلَن تَفۡعَلُواْ فَٱتَّقُواْ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ أُعِدَّتۡ لِلۡكَٰفِرِينَ﴾.[4]

---

[1] ـ سوره هود (۱۱) قسمتی از آیه ۴۴. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۳۶: «ای زمین، آب خود را بَلع کن و فرو بر! و ای آسمان، دست از باریدن بردار! و آب فرو نشست.»

[2] ـ سوره یوسف (۱۲) صدر آیه ۸۰. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۹۰: «و چون برادران او (بنیامین) از پذیرفتن خواهش خود (در ارجاع بنیامین از مصر به کنعان) مأیوس گشتند، با هم برای مشورت سرّی خلوت نمودند.»

[3] ـ التفسیر الصافی، ج ۳، ص ۲۱۶.

[4] ـ سوره البقرة (۲) آیه ۲۳ و ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰: «و اگر شما در آنچه ما بر بندهٔ خودمان محمّد به تدریج نازل نموده‌ایم در شکّ و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آنچه گواه

تأثیر شدید قرآن در قلوب

دیگر از اعجاز قرآن، تأثیر شدید آن در قلوب است.

و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گویید!؟ * پس اگر این کار را نکردید، و هیچ‌گاه هم نمی‌توانید بکنید، بنابراین از آتشی که آتش‌گیرانه آن مردم منکر و معاند می‌باشند، و دیگر سنگ خارا، که خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است، بپرهیزید.»

مردی از قریش به عمر گفت: «تو آدم متعصّبی هستی، خواهرت به محمّد ایمان آورده!» عمر به خانه آمد و سیلی به بناگوش خواهرش زد که از رخسارش خون جاری شد، و ریش شوهر خواهرش را گرفته به زمین زد. خواهرش گریست و فریاد زد: «ای دشمن خدا! تو مرا می‌زنی که چرا به خدا ایمان آورده‌ام؟! من به کوری چشم تو اسلام آورده‌ام.»

عمر می‌گوید: با حالت شرم روی تختی که در گوشه منزل بود نشستم؛ در گوشه خانه چشمم به نوشته‌ای افتاد، گفتم: آن نوشته را بدهید. خواهرم گفت: تو نجسی و بدین نوشته نباید دست بزنی. عمر خود را شستشو داد و آن نوشته را خواند؛ چون چشمش به ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ افتاد، سخت لرزه بر اندامش افتاد و می‌گوید: آن را کنار گذاشته مشغول فکر شدم. ساعتی بعد نوشته دیگری را برداشتم دیدم بر روی آن نوشته:

﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ * لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ * هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ

وَٱلۡبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾.[1]

چشمم به نوشته دیگری افتاد:

﴿طه * مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ * إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ * تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى * ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ * لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي

---

[1] ـ سوره الحدید (۵۷) آیات ۱ إلی ۳ ترجمه:
«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورند آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، و اوست که دارای صفت عزّت و استقلال و دارای صفت إحکام و استحکام و غیر قابل تأثّر به تأثیر هر مؤثّری می‌باشد. * پادشاهی و فرمان و اراده آسمان‌ها و زمین برای اوست، زنده می‌کند و می‌میراند و او بر هر چیزی تواناست. * اوست اوّل و آخِر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.» (محقّق)

ٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَا وَمَا تَحۡتَ ٱلثَّرَىٰ * وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى * ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾.[1]

می‌گوید: تا دیدم به نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمده، اسلام آوردم.[2]

تأثیر تلاوت قرآن رسول خدا، در کنار کعبه

پیغمبر در خانهٔ کعبه می‌نشست و مشغول تلاوت قرآن می‌شد؛ مردم به مجرّد شنیدن، مسلمان می‌شدند. دستور دادند که برای جلوگیری مردم در موقع طواف طبل زنند و پنبه در گوش خود گذارند.[3]

حکایت توبه فضیل بن عیاض

بیان داستان فضیل بن عیاض و خواندن قاری قرآن آیه: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ

---

[1] ـ سوره طه (۲۰) آیات ۱ إلی ۸. مهرتابان، ص ۳۷۰:
«ای پیغمبر! * ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا تو به زحمت و رنج بیفتی! * مگر برای یادآوری برای کسی که از خدا می‌ترسد. * قرآن، پایین فرستادنی است از کسی که زمین و آسمان‌های بالا را آفریده است. * خداوند رحمان بر عرش خود قرارگرفت. * از برای خداست آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است و آنچه در ما بین آسمان و زمین و آنچه در زیر خاک است. * و اگر صدای خود را در گفتار بلند کنی، پس خدا می‌داند سخن مخفی و پنهان‌تر از آن را. * الله است که هیچ معبودی جز او نیست، از برای اوست اسماء حُسنی.»

[2] ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۸۲.

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸، به نقل از إعلام الوری.

ٱللَّهِ﴾.[1]

...[2]

---

[1] ـ سوره الحدید (۵۷) صدر آیه ۱۶.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قال الفُضیل: "لو أنّ الدُّنیا کُلَّها حَلالٌ أُحاسَبُ بها لَکُنتُ أتَقَذَّرُها کما یَتَقَذَّرُ أحَدُکُم الجیفَةَ إذا مَرَّ بِها أن تُصیبَ ثَوبَهُ." و قال: "العملُ لأجلِ النّاسِ شِرکٌ، و تَرکُ العَملِ لأجلِ النّاسِ ریاءٌ، و الإخلاصُ أن یُعافیَکَ اللهُ منهما."»

نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷:

«در کتاب سفینة البحار قضیّه فضیل بن عیاض[1] را نقل می‌کند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جای گرفت که برنامه سالیان دراز دزدی و قتل و غارت او را بر باد داد؛ توبه نموده در صفّ اولیای خدا و مقرّبان درگاه او وارد شد. دارای حالات و مقامات و کرامات شد که موجب عبرت اهل زمانه گشت. کشف حجاب‌های ظلمانیّه و سپس نورانیّه، او را در زمره عارفان عالی‌مقام درآورد.

می‌گوید: فضیل بن عیاض دزد و قاطع طریق در بین ابیوَرْد و سَرَخْس بود. قافله‌ها از جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتی هر چه بیشتر از وی داشتند. او در غارت قافله از هیچ چیز خودداری نمی‌نمود. اتّفاقاً عاشق دختری شد. نیمه‌شب از دیوار منزل دختر بالا می‌رفت که آن دختر را برگیرد، در بام منزل شنید این آیه را که کسی تلاوت می‌کرد:

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ﴾[2] "آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دل‌های آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛ و در برابر آنچه به حقّ نازل شده است فروتن و تسلیم باشند؟!"

فضیل گفت: "یا رَبِّ! قَد آنَ؛ ای پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسیده است؛ نزدیک شده است که دل‌های مؤمنین از ذکر خدا خاشع گردد."

دیگر سراغ دختر نرفت، از همان‌جا برگشت و در خرابه‌ای منزل کرد. در آن خرابه مسافرینی بودند که بعضی به بعض دیگر می‌گفتند: امشب برویم، و بعضی می‌گفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت می‌کند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: "بروید در امان خدا که هیچ گزندی برای شما نیست؛ من فضیلم."[3]

[1]...

فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آن حضرت شد؛ به طوری‌که از او حدیث می‌کند و تمام بزرگان از وی به وثاقت و عدالت نام می‌برند و روایات او را معتبر می‌شمارند.

محدّث نوری در مستدرک الوسائل در شرح کتاب مصباح الشّریعة می‌گوید:

و بالجمله من بعید نمی‌دانم که کتاب مصباح الشّریعة همان نسخه‌ای باشد که فضیل روایت [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقخ صفحه قبل] کرده است؛ زیرا این کتاب بر مَذاق و مسلک اوست. و آنچه را که من معتقدم آن است که: کتاب مصباح را از مُلتَقَطات کلام حضرت صادق علیه السّلام، در مجالس موعظه و نصیحتش جمع‌آوری نموده است. و اگر فرض بشود که در آن کتاب چیزی باشد که مضمونش با بعضی از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف باشد و تأویل و توجیهی بر آن نتوان کرد، آن مطلب بر حسب مذهب و عقیدهٔ خود اوست، نه از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنی منافات با وثاقت او دارد.[4] ـ انتهی.

باری، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه السّلام به مکّه رفت، و در سنه

۱۸۷ هجری در روز عاشوراء در آنجا وفات کرد.
گویند: فضیل پسری داشت به نام علیّ، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آنکه زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وی گفته‌اند:

روزی در مسجد الحرام نزدیک ماءِ زمزم ایستاده بود، و شنید شخصی را که این آیه را تلاوت می‌نمود:

﴿وَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلۡأَصۡفَادِ ۞ سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٖ وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ﴾[۵] "و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غلّها و زنجیرها بسته شده‌اند؛ لباس‌هایشان از قَطِران[۶] است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است."

ناگهان ناله‌ای زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.»[۷]

۱) عِیاض با کسره عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء از ص ۷۸ تا ص ۸۷ ذکر نموده است. از جمله گوید:

هارون الرّشید با وزیرش فَضل برمکی برای ملاقاتش رفتند و او این آیه را می‌خواند: ﴿أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجۡتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجۡعَلَهُمۡ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَوَآءٗ

مَّحۡيَاهُمۡ وَمَمَاتُهُمۡ سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾.
(سوره الجاثية (۴۵) آیه ۲۱) «آیا آنان که به بدی‌ها و زشتی‌ها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟! بد قضاوت می‌کنند.»
هارون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: "کیست؟" گفت: أمیرالمؤمنین است. گفت: "به نزدیک من چه کار دارد، و من با او چه کار دارم؟" گفت: چه طاعت داشتن أُولوا الامر واجب است. گفت: "مرا تشویق مدهید!" گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟ گفت: "دستوری نیست؛ اگر به اکراه می‌درآیید شما دانید."
هارون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هارون دست پیش برد، فضیل را دست بدو باز آمد؛ گفت: "ما أليَنَ هَذا الكَفَّ لو نَجا مِن النّار؛ چه نرم دستی است اگر از آتش خلاص یابد!" این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هارون نیک متغیّر شد و گریه بدو افتاد،

احکام قرآن بر وفق فطرت است

قرآن کتابی است که احکام آن بر وفق فطرت

گفت: آخر سخنی بگو. تا آنکه گوید:

هارون بسی بگریست چنان‌که هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که أمیرالمؤمنین را بکشتی! گفت: "خاموش باش ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک می‌کنید و آنگاه مرا می‌گوئی که او را بکشتی؟! کشتن این است!" هارون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و تو را هامان از آن می‌گوید که مرا بجای فرعون نهاد.

۲) سوره الحدید (۵۷) صدر آیه ۱۶.

۳) سفینة البحار، محدّث قمّی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۴) در خاتمه مستدرک، ج ۳، ص ۳۲۸ در اطراف مصباح الشّریعة بحث می‌کند و می‌گوید: "سیّد ابن طاووس، و کفعمی، و شهید ثانی به طور قطع آن را از حضرت صادق می‌دانند؛ گرچه بعضی از علما در سندش تشکیک کرده‌اند." و بالأخره در ص ۳۳۳ نظریّه خود را با جملات فوق بیان می‌کند.

۵) سوره إبراهیم (۱۴) آیه ۴۹ و ۵۰.

۶) در أقرب الموارد وارد است که: قِطْران با فتحه و کسره قاف، و قَطِران با فتحه قاف و کسره طاء: مادّه سیّال روغنی است که از درخت ابهُل و أرز می‌گیرند.

۷) سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۶۹.» ـ پایان متن منقول از نور ملکوت قرآن.

است، و در عین‌حال که احکام فطری جعل کرده، آنها را با اخلاقیّات توأم نموده است:

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛[1]

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦۖ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ﴾.[2]

علّت زنده بودن همیشگی قوانین قرآن

قوانین قرآن همیشه زنده است؛ زیرا مطالب آن با سطح علمی هر روز وفق می‌دهد و مانند طبّ قدیم یا هیئت بطلمیوس نیست که در زمانی منسوخ گردد، و

---

[1] ـ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۷۹. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۳:
«ای صاحبان خرد و اندیشه! از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است.»

[2] ـ سوره النّحل (۱۶) آیه ۱۲۶. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۷:
«و اگر شما پاداش عقوبت به کسی می‌دهید، باید عقوبتتان به مقدار و اندازه‌ای باشد که خودتان عقوبت شده‌اید؛ و هرآینه اگر صبر و تحمّل کنید و از عقوبت صرف‌نظر کنید، البتّه آن برای صابرین و شکیبایان خوب و مورد انتخاب و اختیار است.»

لذا هر چه علم ترقّی کند، باز با قرآن منافاتی پیدا نخواهد کرد. علم و قرآن هر دو از یک پستان شیر خورده و در یک دامان تربیت شده‌اند.

قرآن تنظیم‌کننده امور ظاهری و جزئیات در عین سوق دادن به آخرت

قرآن در عین‌حال که مردم را به سوی خدا و آخرت سوق می‌دهد، در تنظیم امور ظاهری و معاش و رسیدگی به نکات و جزئیّات، انگشت حیرت به دندان همه گذاشته؛ حتّی بزرگانی از اروپایی‌ها اگر قائل به عظمت قرآن گردند، به واسطه همان احکام مدنی و اجتماعی و جزائی قرآن است تا چه رسد به معارف الهیّه و تکمیل مراتب اخلاقیّهٔ مردم!

با کنار گذاشتن قرآن، روزگار عزّت و سربلندی مسلمین به دوران ذلّت و سرافکندگی مبدّل گشت

پیغمبر فرمود: **ما إن تَمَسَّکتُم بِهِما نَجَیتُم؛**[1] ولی

---

[1] ـ این عبارت در مجامع روائی یافت نشد ولیکن مفاد آن تواتر معنوی دارد؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۲۱ به نقل از کنزالعمال، ج ۱، ص ۴۴:
«عن رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله قالَ: "إنِّی ترکتُ فِیکُم ما إن تَمَسَّکتُم بِهِ لَن تَضِلُّوا بَعدِی، أحَدُهُما أعظَمُ مِنَ الآخَرِ: کِتابُ اللَهِ حَبلٌ مَمدُودٌ مِنَ السَّماءِ

امروزه ما مسلمانان قرآن را کنار گذاشتیم.

داستان گلادستون انگلیسی راجع به قرآن

داستان گلادستون انگلیسی راجع به قرآن.[1]

[2]...

إلَی الأرضِ و عِترَتِی أهلُ بَیتِی؛ لَن یَفتَرِقا حَتَّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ. فانظُرُوا کَیفَ تَخلُفُونِّی فیهما؛ من در میان شما باقی می‌گذارم چیزی را که اگر بدان تمسّک کنید پس از من گمراه نمی‌شوید، یکی از آن دو از دیگری اعظم است: کتاب خدا ریسمان پیوسته از آسمان به سوی زمین، و عترت من أهل‌بیت من؛ و آن دو هیچ‌گاه جدا نمی‌شوند تا هر دو با هم بر من در حوض وارد شوند. پس بنگرید تا چگونه حقّ مرا در این دو خلیفه بجای می‌آورید.“»

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۲ ص ۳۱۱؛ نگرشی بر مقالهٔ قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۲۶:

«گِلادستون، نخست وزیر یهودی مسلک و صهیونیست انگلیسی که استعمار انگلیس را جان داد، در مجلس اعیان، قرآن را از روی خشم و غضب بر روی تریبون کوفت و گفت: ”

تا این کتاب در بین مسلمین باشد، امنیّت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است.“

از میان بردن قرآن، سوزاندن و غرق ساختن آن نیست، انگلیسی‌ها هم، چنین کاری نکردند؛ به [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عُزلت در آوردن به واسطه عدم تدریس و تدرّس، و عدم تلاوت و عدم رجوع به تفسیر و عدم عمل به احکام آن است. و در این کار موفّق شدند، و قرآن را از صحنه عمل برداشتند.

ما اگر امروز ببینیم در حوزه‌ها ـ مثلاً قدری در علم اصول آن‌هم در بعضی از مباحث ـ زیاده‌روی می‌شود، باید به جای آنها درس تفسیر رسمی و درس

نهج البلاغه رسمی و درس معارف عالیه را قرار دهیم؛ نه آنکه آنها را حذف نموده و به جایش زیست شناسی و علم طبیعی و زبان خارجی قرار دهیم.
ما باید در عربیّت آن‌قدر توانا و استوار باشیم که گویی زبان اوّل ما که زبان مادری ماست، عربی است. بنابراین چقدر خوب است که موشکافی در لغات قرآن و نهج البلاغه بنماییم و بدین وسیله به قرآن جامه عمل بپوشانیم.
این است طریقهٔ ترقّی و تکامل، و گرنه مانند عبدالنّاصر، جامعة الأزهر ساختن و پسران و دختران طلبه را با هم فیزیک و شیمی یاد دادن، عین مرام و منظورِ گِلادستون می‌باشد؛ گرچه خود ندانیم.
انتظار حوزه از فارغ‌التّحصیلان و مجتهدان و مربّیان و گردانندگان آن چیست؟ رویّه و منهاج و سطح علمی و عملی آنان چطور باشد تا بتوانند از عهده این مسئولیّت عظیم برآیند؟!
جواب این سؤال خیلی مشکل نیست، بلکه آسان است؛ زیرا انتظار مردم از سبزی‌فروش آن است که سبزی گندیده و آلوده نیاورد، سبزی خوب بیاورد.
انتظار مردم از شهربانی آن است که پاسبانان متدیّن و خوش‌کار و خوش‌فهم را بر اموال و أعراض مردم بگمارد. و هم‌چنین انتظار مردم از حوزه‌ای که به نام روحانیّت و معنویّت و پاسداری از جان و مال و ناموس و آبروی مردم و از دین و دنیای آنهاست، در کشوری که همه مسلمانند و از مکتب تشیّع اشراب می‌گردند، آن است که: از خود بیرون دهد طلاّب پاکیزه و شایسته‌ای را که مظهر قرآن و نشانگر روح رسول الله باشند، و سیمایشان محلّ تابش انوار ائمّه هُدی باشد، و در این زمان غیبت که دست قاطبهٔ مردم از ولیّ معصوم و امام زمان کوتاه است بتوانند در حدود خود بر آن منهاج عمل نموده و به مردم ارائه دهند.
بتوانند معارف حقّهٔ حقیقیّهٔ الهیّه را برای مردم بازگو کنند، و مربّی اخلاقی و عملی آنها در راه هدف و وصول به قلّه توحید و أعلی رتبهٔ ذروهٔ کمال شخصیّت انسان بوده باشند.
بتوانند دین و دنیای مردم را اداره کنند؛ و نه تنها از جهت ظاهر، بلکه از نقطه نظر ولایت باطنیّه نیز دستگیر و راهنمای مردم باشند.
مردمی باشند که بتوانند علمی را که رسول الله فرمود: "آیَةٌ مُحکَمَةٌ أو فَرِیضَةٌ عادِلَةٌ أو سُنَّةٌ قائِمَةٌ" به طور اکمل خودشان فراگیرند، و در مرتبه دوّم با گسترش شعاع وجودی خود، سطح عظیمی از مردم تابع و پیرو را به دنبال خویش کشیده و همه منصورانه و مظفّرانه با سعادت تامّه و عافیت کامله بدون غلّ و غشّ و گرفتگی چهره، خندان و شاداب به سوی بهشت رهسپار شوند؛ هم دنیایشان آباد و هم آخرتشان.
مردمی باشند امین و مأمون، و از خود گذشته و به خدا پیوسته، و در حرم عزّ و وقار آرمیده، بلند نظر و بلند همّت، شکور، صبور، قانع، متواضع،

امروز جز تظاهراتی نسبت به قرآن به عمل نمی‌آید، و آن‌هم درد فرد و جامعه را اصلاح نمی‌کند. امروزه ما به اندازهٔ یک روزنامه که آن را با دقّت می‌خوانیم، قرآن را نمی‌خوانیم.[1]

شجاع، با ظرفیّت؛ که مدارج علمی از فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها را طیّ کرده، و در معارج عملی و عرفان الَهی در دست استاد موحّدِ رسیدهٔ واصل کامل، مدّتها در سیر بوده و سالیان درازی را در دامان وی پرورش یافته باشند. و جامع بین حکمت نظری و عرفان عملی، و در فقه خبیر و بصیر، و به سیره رسول الله و منهاج پیشوایان دینی دارای اطّلاع تامّ، و به قرآن مجید کتاب الَهی وارد، و از شأن نزول و تفسیر آیات کاملاً با خبر بوده، و خودشان نیز قرآن و یا بیشترِ از آن را حفظ داشته باشند.

آیا کسی که خود را رهبر دین به سوی خدا می‌داند، می‌تواند خود معرفت به خدای را نداشته باشد و بگوید: معرفت همان معرفت اجمالی است که خداوند یکی است و بس؛ همان معرفتی را که پیره زنان دارند؟! امام ما، حضرت صادق علیه السّلام این‌طور نمی‌گوید.»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۰۷، تعلیقه:

«در فرهنگ فارسی معین، ج ۶، در مادّهٔ گاف گوید:

"گِلادستون ویلیام اوارت (Gladstone William Ewart) سیاستمدار انگلیسی؛ تولّدش در لیورپول در ۱۸۰۹، و مرگش در ۱۸۹۸ میلادی است. وی رهبر لیبرال‌ها بود و چهار بار به مقام نخست وزیری انگلستان رسید."»

[1] ـ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۶۰:

«آری، درست از زمانی‌که مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنی قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزّت و سربلندی خود را مبدّل به دوران ذلّت و سرافکندگی نمودند.»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۰۷:

«کینه با رسول الله، کینه با قرآن است. و عداوت با أمیرالمؤمنین و اولادش، عداوت با قرآن است. رسول الله و امیر مؤمنان و ائمّهٔ والاتبار از تبارشان، حقیقت قرآنند.

و این مردمان مترَف و مستکبر و مغرور عالم مادّه و مغمور در وادی شهوات

معنای تفکیک دین از سیاست

معنی تفکیک سیاست از روحانیّت در ایران چیست؟ توضیحی دربارهٔ این مطلب.[1]

و مست بادهٔ جاه و ریاست، چون از بین بردن ظاهر قرآن از دستشان بر نمی‌آید و نیز بر مصلحتشان نیست، و علاوه با از بین بردن حقیقت قرآن (همچون نطق گِلادستون رئیس حزب آزادی‌خواه و صدراعظم و بالا برنده نیروی صهیونیسم در عالم و نیرو بخشندهٔ استعمار انگلیس) با از بین بردن عمل به قرآن و إلغاء قوانین آن در کشورهای مسلمان نشین، بهتر به منظور فاسدشان می‌رسند؛ لهذا با وجود خواندن قرآن در رادیوها و مأذنه‌ها چنان مردم را در وادی بی‌خبری و غفلت و مدهوشی و مستی سوق می‌دهند که تا بخواهند به هوش آیند و دنبال کلاه نَمدی خود بگردند، می‌بینند سیل همه جا را برده؛ نه باغی و نه بوستانی و نه مسجدی و نه مدرسه‌ای و نه زنی و نه فرزندی؛ که ناگهان یک حمله موج واپسین از سیل بر سرشان فرود آمده و خودشان را نیز در دیار نیستی و نابودی فرستاده است.»

[1] ـ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۱:

«مسألهٔ تفکیک روحانیّت از سیاست که در کشورهای اسلامی مطرح شد، و سرسخت‌ترین مجری این نقشه، مصطفی کمال‌پاشا (آتاترک) بود و بعد از آن فرد شماره دوّمش را می‌توان رضاخان پهلوی شناخت، که در شدیدترین وجهی عملی کردند و بالنّتیجه این دو کشور را از صورت و معنای مذهب اسلام درآوردند و لباس و کلاه و نظام و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست فرنگیان سپردند، همه عیناً همان عنوان طرح عُمَر و به دست گرفتن امارت و حکومت مسلمین و خانه‌نشین کردن اوّلین سردار کبیر علمی و عملی اسلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام و فرزندان او و یاران باوفایی که شریف‌ترین و عزیزترین صحابی پیامبر بودند (امثال عمّار یاسر و مقداد و سلمان و ابوذرّ و غیرهم) می‌باشد.

علماء بزرگ اسلام به دریا ریخته شدند، و کلاه شاپو را با میخ در سرشان فرو کردند، و در زندان‌ها با شکنجه‌ها جان سپردند.

در آن زمان نیز أمیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوی قرآن و نگهبان سنّت و سیره رسول الله، و عارف و عالم به مناهج جنگ و صلح و تقسیم بیت المال و برقراری میزان عدالت، در مدّت بیست و پنج سال بیل

[1]...

دست گرفته، به باغبانی و کشت درخت خرما و جاری ساختن قنات مشغول شد. ابن‌مسعود را جَلاوزهٔ عثمان به دستور او از مسجد به روی زمین کشیدند و بیرون بردند؛ استخوان‌هایش شکست و جان سپرد. عمّار یاسر به ضرب لگد او فتق پیدا کرد، و ابوذرّ غفّاری در تبعیدگاه خشک و بی‌آب و علف رَبَذه، تنها بدون یک انیس و مونس، غریبانه جان داد. یگانه دختر باقی مانده از رسول خدا، حبیبهٔ رسول خدا، بضعهٔ رسول خدا، جان و روح [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و سرّ رسول خدا را کشتند. و بدین وسیله تاریخ اسلام را عوض کردند و امّت و عالم اسلام را در مسیری سوق دادند که آن مسیر رسول خدا و أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام نبود و از عمل به قرآن جز عبارتی و لفظی و اسمی نبود؛ همان روح مستکبرانهٔ خود را بر امّت مُسَیطر ساخته و همه را زیر شلاّق تند خود مهجور کردند.

ائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم أجمعین با ندای تفکیک روحانیّت از سیاست که از طرف جائران زمان بلند شد، به حبس و زجر و شکنجه و تبعید و قتل محکوم بودند. زیرا آنها می‌گفتند: روح امامت و ولایت حقیقی الهی، مستلزم حکومت بر مردم و به دست گرفتن امور آنها در بهترین شاه‌راه ترقّی و کمال است، و حاکمان جائر می‌گفتند: ولایت معنویّه از آن شما باشد و حکومت ظاهریّه از آن ما.

در ربیع الأبرار زمخشری آمده است که:

هارون الرّشید پیوسته به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌گفت: شما فدک را بگیرید و آن حضرت از قبول آن امتناع می‌نمود. و چون هارون بر این امر اصرار کرد، حضرت فرمود: "من فدک را نمی‌گیرم مگر با حدودش."

هارون پرسید: حدود آن کدامست؟!

حضرت فرمود: "حدّ اوّل آن عَدَن است."

رنگِ هارون دگرگون شد و گفت: حدّ دوّم آن کدام است؟!

حضرت فرمود: "سَمَرقند."

و رنگ هارون گرفته و تیره شد و گفت: حدّ سوّم آن کدام است؟

حضرت فرمود: "آفریقا."

و رنگ هارون سیاه شد. و گفت: حدّ چهارم آن کدام است؟

حضرت فرمود: "سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان."

هارون گفت: پس هیچ برای ما باقی نماند! تو می‌خواهی جستن کنی بر جای من و بر آنجا استقرار یابی!

حضرت فرمود: "من به تو گفته بودم که: اگر حدود آن را مشخّص کنم، تو فَدَک را به من برنمی‌گردانی!"

چون هارون این جریان را دید تصمیم بر کشتن

[1]...

آن حضرت گرفت و خود را از جریان او خلاص کرد.*

داستان تفکیک روحانیّت از سیاست به همین عبارت، قریب یک‌صد سال است که مطرح شده است. اوّلین داعی آن، مسیحیان عرب بودند که چون می‌خواستند در نظام اجتماعی آزاد باشند و در حکومت اسلام آزادی‌های بی‌بند و بار ممنوع بود، لذا بدین ترانه ندای تفکیک را بلند کردند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] البتّه بسیاری از روشنفکران متدیّن و متعهّد از اعراب نیز به همین ندا تأسّی کرده و دنبال کردند؛ امّا نه از جهت آنکه حقیقتاً تفکیک دین را از سیاست می‌خواستند، بلکه چون می‌دیدند سلاطین عثمانی و حکّام مصر که تظاهر به دین می‌کنند، صورتی بیش نیست و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیّهٔ خود درآورده‌اند و ملت و رجال متعهّد حقّ اعتراض و آزادی بیان را ندارند، فلهذا برای بیرون کشیدن دین از زیر مهمیز آنها و بلکه به تبعیّت درآمدن سیاست در زیر لوای دین، بدین سخن لب گشودند.

به طور کلّی چون همهٔ عامّه از اهل تسنّن، سلاطین و خلفا و اُمرا را هر چه باشند خلیفهٔ الهی و أُولوا الأمر می‌دانند و اطاعت از آنها را واجب می‌شمرند، بنابراین در این مکتب، همهٔ مردمْ ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلی دستگاه حاکمه نیست.

یکی از مهمّ‌ترین جهات عقب‌ماندگی عالم تسنّن و کشورها و ملّت‌های آنان همین امر است که: آنها پیروی از حاکمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم مکتب خود واجب می‌دانند، و علی‌هذا راه نجات به روی آنها مسدود است؛ مگر آنکه در این مهمّ به مکتب تشیّع بگرایند و تبعیّت را فقط از رجال صالح و اولیاء خدا قرار داده و أُولوا الأمر را که در قرآن مجید آمده است منحصر به أئمّهٔ اثنا عشر شیعه بدانند.

ولیکن ندای تفکیک روحانیّت از سیاست، در کشور شیعه صورت دیگری به خود داشت. منادیان این ندا می‌خواستند نفوذ علما و فقهاء شیعه را که دارای ارزشی معنوی و روحی هستند، ساقط کنند و تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر آنها بگردانند و در حقیقت آنها را منعزل کنند. و یا به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند و محکوم انظار و

آراء خود بنمایند. و این خطری بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حکم نسخ دین و حقیقت و معنویّت و وجدان و عاطفه و سپردن این معانی به بوتهٔ هلاک، و در عوض استکبار و خودآرائی و خودنگری و ظواهر تمدّن ضالّهٔ غرب و فرهنگ و رسوم ایشان را به روی کار آوردن، و ملّت را در منجلاب گناه و هَوَسات و غفلت غوطه‌ور ساختن، و در نتیجه حدّ اعلای بار را از آنها کشیدن بوده است.

اصولاً تعبیر به واژه روحانیّت نیز یکی از پدیده‌های ضالّهٔ کفر است که علماء اسلام را روحانی می‌گویند؛ با آنکه علماء اسلام تنها روحانی نیستند بلکه مسلمانی هستند روحانی و جسمانی، دنیوی و آخرتی، اهل عبادت و سر و کار داشتن با مسائل روحی و اهل اجتماع و سیاست و سر و کار داشتن با مسائل مادّی و طبیعی و دنیوی.

لفظ روحانی و روحانیّت در واژه‌های قرآن کریم و سیره رسول اکرم نیامده است. دین اسلام دین روحانیّت نیست. دین اسلام دین جسم و روح و عقیده و اندیشه و کار و عبادت و جهاد است، و جنبهٔ اختصاصی ندارد. و این حقیقت، مندک شدن مفهوم سیاست و روحانیّت در یکدیگر است.

لفظ روحانی از مسیحیان است که آنها حضرت عیسی را پدر روحانی خود می‌دانند و به کشیش‌ها پدران روحانی می‌گویند. این لفظ از نصاری به مسلمین سرایت کرده است و در سخنان و کتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است، و مع‌الأسف با غفلت بسیاری از علما، آنها جاگرفته است به طوری که می‌بینیم علما و فقهاء اسلام خودشان را روحانی می‌خوانند. یعنی با پذیرفتن این لقب و عنوان، نیمی از سعادت و حیات خود را که همان آزادی در حقوق سیاسی باشد، به دست خود مجّاناً به دشمن تسلیم می‌کنند و گاه خودشان می‌گویند: ما روحانی هستیم، ما را به مداخله در امور اجتماعی چه کار؟

و این معنی در واقع، مسخ و نسخ اسلام است. أعاذَنا اللَهُ مِنَ الغَفلَة. ما باید پیوسته به جای روحانی، لفظ عالم و فقیه به‌کار بریم، و به جای روحانیوّن، علماء فقهاء، و به جای روحانیّت لفظ فقاهت و علم را استعمال کنیم؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است و معنای صحیح و جامع دارد.

و نظیر این لغت، واژه‌های دیگری نیز هست که به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات جامعهٔ مسلمانان شده و بالنّتیجه شرف و حیات و اتّحاد و تولّی و تبرّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکَر جلوه داده است. مثلاً لفظ کفر و ایمان، و کافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل، و خارجی و داخلی آمده است. هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک و کافر باشد، و هر کس خارج باشد او را خارجی گویند گرچه مسلمان و متعهّد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط

ولی امروز مردمان در نگاهداری دین فردی و عمل نمودن شخص خود به قرآن، آزادند؛ عمل کنند تا رستگار شوند.

لشکریان ابن‌سعد هم قرآن می‌خواندند، ولی آن قرآن کجا و قرآن لشکریان حسینی کجا!

ختم کلام با روضه مناسب.

است.

و محصّل سخن آن است که: نه تنها اجماع بر لزوم تفکیک خلافت و نبوّت نداریم، بلکه اجماع محقّق و اتّفاق قطعی بر عدم لزوم داریم. و بلکه اگر بیعت با أبوبکر را در سقیفه و در خفاء انجام نمی‌دادند، هیچ‌کس با بیعت با علیّ بن أبی‌طالب، تردید و شکّی نداشت، و پس از جریان سقیفه بیعت با أبوبکر منکَر و غیر معروف جلوه کرد، و عامّه چنین توقّعی نداشتند و زمینه و جوّ را برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دانستند.

* أعیان الشّیعة، ج ۴، جزء دوّم، ص ۸۸، سیرة الإمام الکاظم علیه السّلام و أخباره.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

مجلس روز پانزدهم: اهمیت قرآن کریم و شرائط قاری آن

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْءَانُ فَٱسْتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾.[1]

قرآن به لسان عربى مبين، براى فهم مردم تنزّل يافته است

[در] اين مطلب جاى سخن نيست كه قرآن كلام پروردگار بوده و به لسان عربى براى فهم مردم تنزّل يافته است:

﴿وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ * نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِينُ * عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ * وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلْأَوَّلِينَ﴾؛[2]

---

[1] ـ سوره الأعراف (٧) آيه ٢٠٤. نور ملكوت قرآن، ج ٣، ص ٢٩۶:
«و زمانى كه قرآن خوانده شود، شما گوش دهيد و خاموش شويد، به اميد آنكه مورد رحمت خداوندى واقع شويد!

[2] ـ سوره الشّعراء (٢۶) آيات ١٩٢ إلى ١٩۶. نور ملكوت قرآن، ج ۴، ص ٩۶:
«و تحقيقاً اين قرآن از ناحيه پروردگار عالميان نازل شده است. * آن را روح الأمين بر قلب تو فرود آورده است تا از جمله بيم‌دهندگان به سوى خدا باشى! * روح الامين آن را به زبان عربى آشكار آورده است. * ذكر و خبر

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ *حمٓ * وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ * إِنَّا جَعَلۡنَٰهُ قُرۡءَٰنًا عَرَبِيّٗا لَّعَلَّكُمۡ تَعۡقِلُونَ * وَإِنَّهُۥ فِيٓ أُمِّ ٱلۡكِتَٰبِ لَدَيۡنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾.[1]

قرآن یگانه کتاب برای صلاح و رشاد دنیوی و اخروی مردم

قرآن یگانه کتاب برای صلاح و رشاد دنیویّ و اخرویّ مردم است و لذا باید شبانه‌روز با قرآن باشند، در آیات قرآن تأمّل و تفکّر نمایند؛ زیرا رسوخ تعالیم قرآن در قلوب بدون آشنایی با آن محال است.

قالَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله [و سلّم]:

«أیُّها النّاسُ! إنَّکُم فی دارِ هُدنَةٍ، و أنتُم عَلَی ظَهرِ سَفَرٍ، و السَّیرُ بِکُم سَرِیعٌ، و قَد رَأیتُمُ اللَّیلَ و النَّهارَ و

قرآن در کتاب‌های پیشینیان نیز موجود است.

[1] ـ سوره الزّخرف (۴۳) آیات ۱ إلی ۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۷ و نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۸۷:

>به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیّت و رحیمیّت است. * حم * سوگند به کتاب آشکارا که ما آن کتاب را به صورت کتاب قابل خواندن و قرائت عربی و فصیح و رسا گردآوری نموده و قرار دادیم، به امید آنکه شما آن را تعقّل نمایید و با اندیشه‌های خود بدان دست یازید. * ولیکن این قرآن حقیقتش در امّ‌الکتاب که مصدر و محلّ جمیع کتب سماوی و در نزد ماست، مقامش بسیار عالی و رفیع‌القدر، و بسیار محکم و استوار و غیر قابل تجزیه و تفصیل می‌باشد.

الشَّمسَ و القَمَرَ يُبلِيانِ كُلَّ جَدِيدٍ و يُقَرِّبانِ كُلَّ بَعِيدٍ و يَأتِيانِ بِكُلِّ مَوعُودٍ؛ فَأعِدُّوا الجَهازَ لِبُعدِ المَجازِ!

قالَ: فَقامَ المِقدادُ بنُ الأسوَدِ فَقالَ: يا رَسُولَ اللهِ! و ما دارُ الهُدنَةِ؟!

قالَ: دارُ بَلاغٍ و انقِطاعٍ. فَإذا التَبَسَت عَلَيكُمُ الفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيلِ المُظلِمِ فَعَلَيكُم بِالقُرآنِ؛ فَإنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ، و ماحِلٌ مُصَدَّقٌ. و مَن جَعَلَهُ أمامَهُ قادَهُ إلَى الجَنَّةِ، و مَن جَعَلَهُ خَلفَهُ ساقَهُ إلَى النّارِ.

و هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلى خَيرِ سَبِيلٍ، و هُوَ كِتابٌ فِيهِ تَفصِيلٌ و بَيانٌ و تَحصِيلٌ، و هُوَ الفَصلُ [و] لَيسَ بِالهَزلِ.

و لَهُ ظَهرٌ و بَطنٌ؛ فَظاهِرُهُ حُكمٌ و باطِنُهُ عِلمٌ، ظاهِرُهُ أنِيقٌ و باطِنُهُ عَمِيقٌ.

لَهُ تُخُومٌ و عَلَى تُخُومِهِ تُخُومٌ، لا تُحصَى عَجائِبُهُ و لا تُبلَى غَرائِبُهُ.

فِيهِ مَصابِيحُ الهُدَى و مَنارُ الحِكمَة و دَلِيلٌ عَلَى المَعرِفَةِ لِمَن عَرَفَ الصِّفَةَ.[1]

---

[1] ـ التفسير الصافی، ج ۱، ص ۱۵. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷۹:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای مردم! شما در خانه هُدنَه* هستید، و شما بر پشت مرکب سفر سوار می‌باشید، و سیر و حرکت شما در این سفر سریع است، و شما حقّاً دیدید که شب و روز و خورشید و ماه هر چیز نو و تازه‌ای را کهنه و فرسوده می‌سازند و هر چیز دور و دوردستی را نزدیک می‌نمایند و هر چیزی را که به آن وعده داده شده است در خارج می‌آورند و تحقّق می‌بخشند؛ پس بنابراین شما تجهیزات و ساز و برگ خود را برای این مسافرت به جهت دوری مقصد و عبور و گذشتن از فاصله و محلّ تجاوزی که باید طی شود، آماده و مهیّا نمایید!
راوی از رسول الله در این حال گفت: مقداد بن أسوَد برخاست و گفت: ای رسول خدا! مراد شما از خانه هُدنَه چیست؟!
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: خانه‌ای که فقط در آن به انسان ابلاغ می‌شود و تذکّر داده می‌شود و به زودی ترک می‌شود، که باید از آن کوچ کرد و منزل را بریده، پشت‌سر گذاشت. بنابراین هرگاه فتنه‌های گوناگون همچون قطعه‌ها و پاره‌های شب تاریک بر شما مشتبه شد و شما را دچار خَلط واشتباه و تحیّر نمود، برشماست که به قرآن روی آرید و بدان تمسّک جویید و آن را راهنما و دلیل خود قرار دهید! زیرا که قرآن شفیعی است که شفاعتش مورد قبول است و نیرو دهنده و تقویت کننده‌ای است که از عهده بیرون می‌آید، و در عین‌حال سعایت کننده و خرده گیرنده و عیب جوینده‌ای است که کلامش مورد تصدیق و قبول واقع می‌گردد. و کسی که قرآن را جلو و پیشاپیش خود بنهد و از او پیروی کند قرآن جلودار او شده و وی را به بهشت می‌کشاند، و کسی که قرآن را در پشت خود قرار دهد و از او اعراض کند قرآن از عقب بر او می‌زند و او را می‌راند تا به سوی آتش

قرآن یار و مددکار انسان است

در هر حال، قرآن یار و مددکار انسان است؛ لذا باید به تلاوت با آن سر و کار داشت و به آن عمل نمود.

فعن النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

«نَوِّرُوا بُیُوتَکُم بِتِلاوَة القُرآنِ، و لا تَتَّخِذُوها

برساند.
قرآن یگانه دلیل و راهنماست که به بهترین راه و نیکوترین طریق دلالت می‌نماید. و آن کتابی است که در آن مطالب به طور مشروح و مبیّن آمده است، و به طور وضوح و ظهور اشکارا بیان شده است، و دسترسی به مفاد و محصول و مراد از آن واقع و محقّق است. و آن کتاب جدا کننده بین حقّ و باطل و تمییز دهنده بین سعادت و شقاوت است، و آن کتاب فکاهی و تفنّن و شوخی نیست.
و قرآن معنای ظاهر و در دسترسی دارد و معنای باطن و عمیقی دارد. ظاهر آن محکم و مستحکم و حُکمی است که بدان عمل می‌کنند و باطن آن علم است. ظاهر آن زیبا و شگفت‌انگیز و دل‌انگیز و دل‌پسند است، و باطن آن عمیق و احتیاج به تأمّل و تفکّر و نور بصیرت دارد.
قرآن دارای حدود و اندازه‌هایی است که آن حدود و اندازه‌ها نیز محدود به حدودی هستند. اگر کسی بخواهد عجائب قرآن را به شمارش درآورد به نهایت نمی‌رسد و احصای آن متعذّر است، و غرائب و بدایع احکام و معارف و قصص و امثال آن کهنه نمی‌شود.
در قرآن چراغ‌های درخشان هدایت است، و محل و موضع انوار حکمت و دانش و علم به حقایق و اشیاء است، و راهنما و دلیل معرفت است برای کسی که کیفیّت تعرّف و آشنایی با قرآن را بداند و اشارات آن را بشناسد و نکات بیان و مفاهیم آن را دریابد و از معاریض آن مطّلع باشد.
* هُدْنَه به معنای سکون و صلح و قرار داد بین مسلمین و کفّار و هم‌چنین قرار داد و عهدنامه در میان دو لشکر متخاصم است.» ـ پایان متن منقول از نور ملکوت قرآن.

قُبُورًا كَما فَعَلَتِ اليَهُودُ و النَّصارَى صَلَّوا فى الكَنائِسِ و البِيَعِ و عَطِّلُوا بُيُوتَهُم؛ فَإنَّ البَيتَ إذا كَثُرَ فِيهِ تِلاوَة القُرآنِ كَثُرَ خَيرُهُ و اتَّسَعَ أهلُهُ و أضاءَ لأهلِ السَّماءِ كَما تُضِىءُ لِلدُّنيا لِهلأِ عماسَّلا مُوجُنُ.»[1]

و عنه أيضًا قال:

«يا سَلمانُ! عَلَيكَ بِقراءَةِ القُرآنِ؛ فَإنَّ قِراءَتَهُ كَفّارَةٌ لِلذُّنُوبِ، و سِترٌ مِنَ النّارِ، و

---

[1] ـ الكافی، ج ۲، ص ۶۱۰. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۰۲:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: خانه‌های خود را با تلاوت قرآن نورانی کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و تاریک نگیرید شبیه یهودیان و مسیحیان که نمازهای خود را در کلیساها و کنیسه‌ها می‌خوانند و خانه‌های خود را تعطیل نموده‌اند. چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود، خیراتش گسترش می‌یابد و اهلش زیاد می‌شوند، و همان‌طور که ستارگان آسمان به زمین نور می‌دهند، این خانه به ساکنین آسمان‌ها نور می‌فرستد.»

أمانٌ مِنَ العَذابِ. و يُكتَبُ لَه بِقراءَةِ كُلِّ آيَةٍ ثَوابُ مِائَةِ شَهِيدٍ، و يُعطَى بِكُلِّ سُورَةٍ ثَوابُ نَبِيٍّ مُرسَلٍ، و تَنزِلُ عَلَى صاحِبِهِ الرَّحمَة، و تَستَغفِرُ لَهُ المَلائِكَة، و اشتاقَت إلَيهِ الجَنَّة، و رَضِيَ عَنهُ المَولَى.»[1]

شروط چهارده‌گانه برای قاری قرآن

و قاری قرآن باید دارای شرایط زیر باشد:

اوّل: طهارت؛ زیرا طهارت در هر عبادتی مطلوب است.

دوّم: قصد قربت؛ زیرا قرآن خواندن عبادت است و **"إنّما الأعمالُ بالنيّات"**.[2]

سوم: افتتاح به أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم؛ لقوله تعالى: ﴿فَإِذَا قَرَأۡتَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِ مِنَ

---

[1] ـ جامع الأخبار، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۷. ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! بر تو باد به قرائت قرآن؛ چرا که خواندن آن کفّاره گناهان، و ستر و پوشش از آتش، و امان از عذاب است. و از برای کسی که آن را می‌خواند در مقابل هر آیه ثواب صد شهید نوشته می‌شود، و در مقابل هر سوره ثواب پیامبر مرسلی به او عنایت می‌شود، و بر صاحب آن رحمت فرود می‌آید، و از برای او فرشتگان استغفار می‌کنند، و بهشت مشتاق او می‌شود، و خداوند از وی راضی می‌شود.» (محقّق)

[2] ـ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۸۶. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۵۱:
«فقط قبولی اعمالی که انسان انجام می‌دهد مشروط می‌باشد به نیّت آنها.»

ٱلشَّيۡطَٰنِ ٱلرَّجِيمِ﴾.[1]

چهارم: بسم اللَه الرّحمن الرّحيم؛ لقوله صلّى اللَه عليه و آله: «**كُلُّ أمرٍ ذِى بالٍ لَم يُبدأ [لم يذكر] فيه ببِسمِ اللَه فَهُوَ أبتَر.**»[2]

پنجم: از روى مصحف بخواند.[3]

ششم: وقوف بر هيئت ادب؛ ايستاده يا نشسته سر به زير اندازد، و از چهار زانو نشستن و تكيه كردن و با كفش قرآن خواندن خودارى كند.

---

[1] ـ سوره النّحل (۱۶) آيه ۹۸: نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۳۰۷:
«و چون اراده كنى قرآن بخوانى، از شرّ شيطان رانده شده به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه او درآى.»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۰۵؛ روض الجنان، ص ۲. ترجمه:
«هر كار مهمّى كه با بسم الله شروع نشود ناقص و ناتمام است.» (محقّق)

۳۳ - الكافى، ج ۲، ص ۶۱۳:

«عِدَّةٌ مِن أصحابِنا عَن سَهلِ بنِ زِيادٍ، عَن يَحيَى بنِ المُبارَكِ، عَن عَبدِاللهِ بنِ جَبَلَةَ، عن مُعاوِيَةَ بنِ وَهبٍ، عن إسحاقَ بنِ عَمّار، عن أبى‌عَبدِاللهِ عليه السّلام، قالَ: قُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِداكَ! إنِّى أحفَظُ القُرآنَ عَلَى ظَهرِ قَلبى، فَأقرَؤُهُ عَلَى ظَهرِ قَلبى أفضَلُ أو أنظُرُ فى المُصحَفِ؟ قالَ: فَقالَ لى: "بَل اقرَأهُ و انظُر فى المُصحَفِ، فَهُوَ أفضَلُ. أ ما عَلِمتَ أنَّ النَّظَرَ فى المُصحَفِ عِبادَةٌ!"»
ترجمه: «اسحاق بن عمّار مى‌گويد: به امام صادق عليه السّلام عرض كردم: فدايت شوم! من قرآن را در حفظ دارم و در خاطره و ذهنم نگهدارى مى‌كنم؛ آن را از حفظ بخوانم بهتر است يا از روى مصحف؟ فرمود: "بلكه قرائت كن و در مصحف نگاه كن كه افضل است. آيا نمى‌دانى كه نگاه كردن در مصحف عبادت است؟!"»

هفتم: جهر متوسّط، **لو أمِن من الرّياءِ و إلّا فالإخفات أفضل.**[1]

هشتم: تحسين قرائت؛ لقوله: ﴿وَرَتِّلِ ٱلْقُرْءَانَ تَرْتِيلًا﴾.[2]

روى عن عبدالله بن سليمان قال: سَألتُ أباعَبدِاللهِ عليه‌السّلام عَن قَولِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَرَتِّلِ ٱلْقُرْءَانَ تَرْتِيلًا﴾، قالَ:

«قالَ أمِيرُالمُؤمِنِينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِ: "بَيِّنهُ تِبيانًا، و لا تَهُذَّهُ هَذَّ الشِّعرِ و لا تَنثُرهُ نَثرَ الرَّملِ. و لَكِن أفزِعُوا قُلُوبَكُمُ القاسِيَةَ، و لا يَكُن هَمُّ أحَدِكُم آخِرَ السُّورَةِ."»[3]

---

[1] ـ أطيب البيان فی تفسير القرآن، ج ۱، ص ۳۴. ترجمه:
«اگر ايمن از ريا باشد و إلاّ اخفات بهتر است.» (محقّق)

[2] ـ سوره المزّمّل (۷۳) ذيل آيه ۴. نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۱:
«و قرآن را به طور ترتيل قرائت كن!»

[3] ـ الكافی، ج ۲، ص ۶۱۴. نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۲:
«راوی می‌گويد: از حضرت صادق عليه السّلام درباره معنای قول خداوند عزّوجلّ پرسيدم كه گفته است: ﴿وَرَتِّلِ ٱلْقُرْءَانَ تَرْتِيلًا﴾ "و قرآن را به كيفيّت ترتيل بخوان!" مراد از ترتيل كدام است؟
حضرت فرمود: أميرالمؤمنين صلوات الله عليه فرموده است: "يعنی آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر كه به سرعت می‌خوانند مخوان كه درهم پيچيده شود و معنايش مفهوم نشود؛ و نيز مانند دانه‌های شن‌ريزه و رَمل آن را منتشر و متفرّق مكن كه جمعش مشكل باشد و بدين جهت نيز معنايش مفهوم نشود. وليكن طوری بخوانيد كه با آن دل‌های سخت و قلوب قاسيه خودتان را به فزع و دهشت افكنيد و به وحشت اندازيد، و وقتی قرآن می‌خوانيد قصد و نيّت شما آن نباشد كه به آخر سوره برسيد."

و فی روایة أُخری قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

«الترتیل حِفظُ الوُقُوفِ و أداءُ الحُرُوفِ.»[1]

نهم: **إذا مرّ بآیةِ تسبیحٍ أو تکبیرٍ سَبَّح أو کَبَّر.**[2]

دهم: **إذا مرّ بآیةِ دعاءٍ أو استغفارٍ دَعا و استغفر.**[3]

یازدهم: [یقول] عند الفراغ **من کل سورة: صَدَق اللهُ العلیُّ العظیم و بَلَّغَ رسولُهُ الکریمُ. اَللَهمّ انفَعْنا و بارِکْ لَنا فیه و الحمد للّه ربّ العالمین.**

دوازدهم: متوجّه باشد که کلام خداست و بشر از آوردن او عاجز است.

سیزدهم: تعظیم نماید متکلّم را، و خود را

زیرا این‌گونه خواندن، توجّه را از روی خود آیات برمی‌دارد و متوجّه به اتمام سوره می‌کند. شما باید آیات را طوری بخوانید که روی هر آیه نظر اصلی خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتی که مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنی حاصل نخواهد شد.»

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۳۲۳؛ التفسیر الصافی، ج ۱، ص ۷۱. ترجمه: «ترتیل عبارت است از رعایت کردن وقف‌ها و أداء حروف.» (محقّق)

[2] و ۳ـ تفسیر المعین، ج ۳، ص ۱۷۴۴:

«فإذا مرّ بآیة تسبیحٍ و تکبیرٍ سبّح و کبّر، و إذا مرّ بآیة دعاءٍ و استغفارٍ دعا و استغفر.»

[3] ـ أطیب البیان فی تفسیرالقرآن، ج ۱، ص ۳۴.

مخاطب در پیشگاه حضرت احدیّت بداند.

چهاردهم: تدبّر و تفکّر کند؛ ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ﴾.[1]

عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «لا خيرَ فى عبادة لا فقهَ فيها و لا فى قراءةٍ لا تدبّرَ فيها».[2]

چون به آیه وعد و بهشت رسید تأمّل نموده مسرور گردد و چون به آیه وعید و جهنّم رسید تأمّل نموده، محزون شود.

اشعار منسوب به أميرالمؤمنين در شرائط قارى قرآن

---

[1] ـ سوره محمّد (۴۷) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۰:
«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌نمایند؛ یا آنکه بر روی دل‌هایی، قفل‌های آن دل‌ها زده شده و راه تفکّر را بسته است؟!»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۷۵، با قدری اختلاف؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۸۵:
«و نیز با سند متّصل خود روایت کرده است از عاصِم بن ضُمَرَة که او گفت: علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام فرمود: "ألا إنّ الفَقِيهَ كُلَّ الفَقِيهِ الّذِى لا يُقَنِّطُ النّاسَ مِن رَحمَةِ اللهِ، و لا يُؤَمِّنُهُم مِن عَذابِ اللهِ، و لا يُرَخِّصُ لَهُم فِى مَعاصِى اللهِ، و لا يَدَعُ القُرآنَ رَغبَةً عَنهُ إلَى غَيرِهِ. و لا خَيرَ فِى عِبادَةٍ لا عِلمَ فِيها، و لا خَيرَ فِى عِلمٍ لا فَهمَ فِيهِ، و لا خَيرَ فِى قِراءَةٍ لا تَدَبّرَ فِيها."
"آگاه باشید که شخص فقیه آن که در فقاهت کامل است، کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند، و از عذاب خدا مأمون ننماید، و مردم را در معاصی خدا آزاد نگذارد، و به جهت رغبت به علوم دیگر قرآن را کنار نگذارد. خیری نیست در عبادتی که در آن علم نیست، و خیری نیست در علمی که در آن فهم نیست، و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نیست."»

فعن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام فى نصيحة ولده الحسين عليه‌السّلام:

حالات و صفات متّقين در هنگام قرائت قرآن

[توصيف متّقين در نهج البلاغه هنگام قرائت قرآن]: «**فَإذا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيها تَشوِيقٌ رَكَنُوا إلَيها طَمَعًا، و تَطَلَّعَت نُفُوسُهُم إلَيها شَوقًا، و ظَنُّوا أنَّها نُصبُ أعيُنِهِم. و إذا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيها تَخوِيفٌ أصغَوا إلَيها مَسامِعَ قُلُوبِهِم، و ظَنُّوا أنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ و شَهِيقَها فِى أُصُولِ آذانِهِم.**»[1]

---

[1] ـ ديوان الإمام على عليه السّلام، ص ۴۶؛ الكافى، ج ۱، ص ۳۶. نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۴:

«۱. و چون به آيه ترساننده و انذار آورنده‌اى رسيدى كه عذاب خدا را توصيف مى‌كند، در آنجا درنگ كن، در حالى‌كه اشك‌هايت ريزان باشد؛ و بگو:

۲. اى خدايى كه به سبب عدالتش عذاب مى‌كند آن را كه بخواهد؛ مرا از

سؤال پیامبر اکرم روز قیامت از امّت خویش درباره کتاب خدا و اهل بیت

فی الکافی عن أبی‌جعفر علیه‌السّلام، قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله:

زمره معذَّبین قرار مده!

۳. من در اثر لغزش و گناهی که نموده‌ام به سوی تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر به سوی غیر تو هم فرارگاهی هست؟!

۴. و چون به آیه‌ای برسی که در آن از وسیله و نعمت‌های شگفت‌آور خدا سخن به میان آمده است،

۵. با انابه و اخلاص از خدایت تمنّا کن به تو دار خلود و جنّت رضوان را عنایت کند؛ تمنّای شخص متقرّب به سوی خدا.

۶. و سعی و جدّیّت کن شاید خداوند تو را در زمینِ دارالخلد وارد کند، و از رَوح و نسیم مساکنی که هیچ‌گاه زوال نمی‌پذیرد و خراب نمی‌شود بهرمند گردی!»

«أنا أوَّلُ وافِدٍ عَلَى العَزِيزِ الجَبّارِ يَومَ القِيامَة و كِتابُهُ و أهلُ بَيتِى، ثُمَّ أُمَّتِى؛ ثُمَّ أسألُهُم ما فَعَلتُم بِكِتابِ اللَهِ و بِأهلِ بَيتِى؟»[1]

اهل بیت را ضیافت نموده و در دشت کربلا شهید کردند؛ با روضه مناسب ختم کلام شود.

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۶۰۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۵۶:
«شیخ محمّد بن یعقوب کلینی با سند خود، از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: "اوّلین کسی که در روز قیامت بر خداوند عزیز جبّار وارد می‌شود، من و کتاب خدا و اهل بیت من است، و پس از آن امّت من. و سپس من از امّتم می‌پرسم که: شما با کتاب خدا و اهل بیت من چگونه رفتار کردید؟!"»

مجلس روز شانزدهم: قرآن یگانه کتاب اصلاح بشر

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

متابعت از قرآن يگانه راه مستقيم برای رسيدن به منزل سعادت

﴿فَلَآ أُقۡسِمُ بِمَوَٰقِعِ ٱلنُّجُومِ * وَإِنَّهُۥ لَقَسَمٞ لَّوۡ تَعۡلَمُونَ عَظِيمٌ * إِنَّهُۥ لَقُرۡءَانٞ كَرِيمٞ * فِي كِتَٰبٖ مَّكۡنُونٖ * لَّا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ * تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[1]

در روز گذشته عرض شد يگانه راه مستقيم برای پيمودن راه حيات و به سرمنزل سعادت رسانيدن، منحصر به متابعت قرآن است.

خطبه أميرالمؤمنين عليه السّلام در توصيف

---

[1] ـ سوره الواقعه (۵۶) آيات ۷۵ إلى ۸۰. نور ملكوت قرآن، ج ۲، ص ۴۶: «پس سوگند اكيد ياد می‌كنم به محل‌ها و مكان‌های نزول و سقوط ستاركان (يا آيات قرآن، و يا حركت و مواجهه اولياى مقرّب خداوند در برابر حضرت حقّ) * و اين قَسَمی است كه اگر بدانيد، بسيار عظيم است؛ * كه حقّاً و حتماً اين كتابی است خواندنی و گرامی و رفيع‌المنزله و بلند پايه، * كه در كتاب پنهان و لوح محفوظ سرّ حقّ می‌باشد. * و كسی نمی‌تواند به آن برسد و آن را مسّ كند مگر پاكيزه شدگان و طهارت يافتگان. * و از سوی پروردگاری كه پرورنده و آفريننده عالمين است نازل گرديده است.»

قرآن و لزوم متابعت از آن

در نهج البلاغه آمده است:

«و اعلَمُوا أنَّ هَذا القُرآنَ هُوَ النّاصِحُ الّذی لا یَغُشُّ، و الهادِی الّذی لا یُضِلُّ، و

المُحَدِّثُ الّذى لا يَكذِبُ. و ما جالَسَ هَذا القُرآنَ أحَدٌ إلّا قامَ عَنهُ بِزِيادَةٍ أو نُقصانٍ؛ زِيادَةٍ فى هُدًى أو نُقصانٍ مِن عَمًى.

و اعلَمُوا أنَّهُ لَيسَ عَلَى أحَدٍ بَعدَ القُرآنِ مِن فاقَةٍ، و لا لِأحَدٍ قَبلَ القُرآنِ مِن غِنًى. فاستَشفُوهُ مِن أدوائِكُم وَ استَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأوائِكُم؛ فَإنَّ فِيهِ شِفاءً مِن أكبَرِ الدّاءِ، و هُوَ الكُفرُ و النِّفاقُ و الغَيُّ و الضَّلالُ.

فاسألُوا اللَهَ بِهِ، و تَوَجَّهُوا إلَيهِ بِحُبِّهِ. و لا تَسألُوا بِهِ خَلقَهُ؛ إنَّهُ ما تَوَجَّهَ العِبادُ إلَى اللَهِ تَعالَى بِمِثلِهِ.

و اعلَمُوا أنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ، و قائِلٌ مُصَدَّقٌ؛ و أنَّهُ مَن شَفَعَ لَهُ القُرآنُ يَومَ القِيامَة شُفِّعَ فِيهِ، و مَن مَحَلَ بِهِ القُرآنُ يَومَ القِيامَة صُدِّقَ عَلَيهِ.

فَإنَّهُ يُنادِى مُنادٍ يَومَ القِيامَة: "ألا إنَّ كُلَّ حارِثٍ مُبتَلًى فى حَرثِهِ و عاقِبَة عَمَلِهِ، غَيرَ حَرَثَةِ القُرآنِ!"

فَكُونُوا مِن حَرَثَتِهِ و أتباعِهِ، و استَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُم، و استَنصِحُوهُ عَلَى أنفُسِكُم، و اتَّهِمُوا عَلَيهِ آراءَكُم، و استَغِشُّوا فِيهِ أهواءَكُم.

العَمَلَ العَمَلَ! ثُمَّ النِّهايَةَ النِّهايَةَ و الاستِقامَةَ

الاستِقامَةَ! ثُمَّ الصَّبرَ الصَّبرَ و الوَرَعَ الوَرَعَ!

إنَّ لَكُم نِهايَةً فانتَهُوا إلَى نِهايَتِكُم، و إنَّ لَكُم عَلَمًا فاهتَدُوا بِعَلَمِكُم، و إنَّ لِلإسلامِ غايَةً فانتَهُوا إلَى غايَتِهِ، و اخرُجُوا إلَى اللهِ مِمّا افتَرَضَ عَلَيكُم مِن حَقِّه.»[1]

...[2]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۹۱. ترجمه:
«و بدانید: این قرآن، آن نصیحت‌گری است که در اندرزش غِشّ نمی‌کند و بدون ملاحظه و جانب‌داری از کسی حقیقت مصالح مردم را بیان می‌کند، و آن راهنما و دلیلی است که انسان را به گمراهی نمی‌افکند، و سخن‌گو و سخن‌پردازی است که دروغ نمی‌گوید. هیچ‌کس با قرآن [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همنشین نمی‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادی یا کمی می‌نگرد: زیادی در هدایت، یا کمی در کوری و ضلالت.
و بدانید: هیچ‌کس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتی نمی‌بیند، و قبل از عمل به قرآن در خود غِنی و بی‌نیازی مشاهده نمی‌نماید. بنابراین شما مردم برای از بین بردن دردها و رنج‌های خود، از قرآن شفا طلبید، و برای رفع شدّت‌ها و گرفتاری‌هایتان از آن کمک گیرید و استعانت جویید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت باشد.
بنابراین، آنچه از سعادت دنیا و آخرت می‌خواهید، از خداوند به وسیله قرآن پرسش کنید، و آنچه موجب رغبت و میل شماست با پیروی از راه و روش قرآن، به سوی خدا توجّه نمایید. و آن را مایه تقرّب به سوی خلق خدا و رغبت‌های آنها قرار مدهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و أمیال دنیویّه و دَنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌ای از اهمّیّت واقع، و رتبه‌ای از کمال را حائز است که بندگان خدا برای توجّه و تقرّب به سوی خدا و نیل کمال و مقام انسانیّت خود، همانند آن را نمی‌یابند.

بالجمله هر چه هست در قرآن است.

اشعار سنائی غزنوی دربارهٔ قرآن

سنائی غزنوی می‌گوید:

و بدانید: قرآن کتابی است که برای هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است، و برای هر کس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است؛ چون شفیع نافذالأمر و سخنگوی صاحب اراده است (شفاعتش به آن است که: آیاتش یکایکِ أعمال مرد عمل کننده به آن را بازگو می‌کند؛ و سعایت و مذمّتش به آن است که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وی را مفتضح و رسوا می‌سازد).

زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادی از جانب پروردگار ندا می‌دهد: "هر شخص تاجر و زارعی که در دنیا تجارتی کرده و کِشتی برداشته است، همگی در تجارت و زراعتشان مبتلی هستند و به بلیّه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند."

لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید (و با منفعت آن، سود خود را مشخّص کنید)، و برای ورود در پیشگاه پروردگارتان از آن دلالت بجویید، و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهش‌های نفسانی خود از این کتاب نصیحت بخواهید، و آن را در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین برای سرکوبی نفس امّاره و پیروی از اوامر الهیّه و فطریّه بدانید و بدان مراجعه کنید، و چون جواب و نظریّه‌اش با آراء و أمیال و افکار شما مساعد نبود نفوستان را متّهم نموده و مغشوش بدانید، و با نور قرآن مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخّص نموده و حکم به جرم نفس خود در مورد این عمل بنمایید.

بشتابید بر عمل صالح، بشتابید بر عمل صالح! پس بر شما باد به نهایت و سرانجام کار، نهایت و سرانجام کار، و در این امر استقامت داشته باشید، استقامت داشته باشید! پس صبر نمایید صبر نمایید، و از افعال ناپسند اجتناب کنید اجتناب کنید!

تحقیقاً برای شما نهایت وخاتمه‌ای است پس خود را به آن برسانید، و قطعاً برای شما پرچم و نشانه‌ای است (پیغمبر اکرم و اوصیاء آن حضرت) پس به نشانهٔ خود راه یابید و هدایت شوید، و به راستی که اسلام را غایتی است پس به سوی غایت آن منتهی شوید و آن را به‌دست آورید، و به سوی خدا از آنچه از حقّ خود بر شما فرض کرده بیرون آیید و به او روی آورید.»

قوانین مجعوله نمی‌توانند با قرآن برابری کنند

شاهد بر مدّعای اینکه قرآن یگانه کتاب اصلاح بشر است، انکه: قرآن مجعول دست بشر نیست و لذا قوانین مجعوله نمی‌توانند با قرآن برابری کنند:

﴿وَمَا كَانَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ ٱلَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ ٱلْكِتَٰبِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ * أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ قُلْ فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِۦ

وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾؛[1]

﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرٞ وَقُرۡءَانٞ مُّبِينٞ * لِّيُنذِرَ مَن كَانَ حَيّٗا وَيَحِقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.[2]

احکام مندرجه در قرآن هیچ‌وقت منسوخ نمی‌شود

قرآن کتابی است که احکام مندرجهٔ آن، هیچ‌وقت منسوخ نخواهد شد؛ زیرا احکام آن مطابق فطرت است. پس همان‌طوری که فطریّات اموری هستند که انفکاک آنها از انسان محال است، نسخ قرآن نیز محال است.

---

[1] ـ سوره یونس (۱۰) آیه ۳۷ و ۳۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲:
«موجودیّت این قرآن، این‌طور نیست که ساختگی باشد و به طور افتراء به خدا نسبت داده شده باشد؛ ولیکن گفتار خداوند است که مصدّق تمام علومی است که در نزد اوست، از کتب پیامبران پیشین؛ و تفصیل و شرح کتاب کلّی الَهی است که شکّی در آن نیست که از ناحیه پروردگار جهانیان است. * بلکه می‌گویند: محمّد این قرآن را پرداخته و به خدا منتسب داشته است. بگو ای پیغمبر! شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هر کس را هم که در توان خود دارید، برای این امر ـ غیر از خدا ـ دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گویید!»

[2] ـ سوره یس (۳۶) آیه ۶۹ و ۷۰. ترجمه:
«و ما او را به توهّمات و تخیّلات شاعرانه در نینداختیم و چنین چیزی هرگز سزاوار آن مقام و منزلت او نخواهد بود. این قرآن چیزی جز توجّه به آموزه‌های الهی و بیان کننده حقایق عالم تکوین و مبانی و قوانین عالم تشریع نمی‌باشد. * تا هر کس را که زنده است بیم دهد، و گفتار و حجّت ما درباره کافران محقّق و ثابت گردد.» (محقّق)

مثلاً احکام قرآن راجع به ازدواج را ملاحظه کنید: زمان ازدواج را زمان بلوغ پسر و دختر قرار داده است[1] به خلاف قوانین فعلی؛ در این‌صورت به‌دست می‌آید

که قرآن مطابق فطرت و آنها به خلاف آن است.

از طرفی قرآن برای قلع و قمع فحشاء و وادار کردن مردم به معروف دستوراتی قانونی صادر فرموده (مثلاً آنکه زانی باید حدّ بخورد[2] و قاتل باید

---

[1] ـ سوره النّساء (۴) صدر آیه ۶: ﴿وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ﴾.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۸۲: «شما یتیمان را (آنهایی که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند) به معرض امتحان درآورید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند و ببینید که آیا آنها مسلّط بر معامله و داد و ستد هستند؟ بر مصالح و مفاسد خود اطّلاع دارند؟ تحت تأثیر افراد مغرض و سودجو و حیله‌گر قرارنمی‌گیرند و در معاملات متضرّر نمی‌شوند؟) تا هنگامی که به سنّ بلوغ رسیدند (یعنی آن استعداد مزاجی در وجودشان پدید آمد، و در طبیعت و مزاجشان جفت طلبیدند یعنی مُحتلم شدند) ﴿فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ﴾؛ در این‌صورت مال‌های یتیمان را به خودشان بدهید، تا آنها از قیمومت شما بیرون بیایند و در کار خویش خودمختار بشوند.»

[2] ـ سوره النّور (۲۴) آیه ۲: ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۖ وَلۡيَشۡهَدۡ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٞ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱: «زنی را که زنا کرده است و مردی را که

کشته گردد[1] و غیر ذلک) و از طرف دیگر برای آنکه این امور خودبه‌خود انجام گیرد و

مردم از روی دل و جان، خودبه‌خود پیروی کنند، می‌فرماید: هر کسی از این قوانین پیروی کند، بهشت را به او می‌دهند و مخالف را گرفتار عذاب می‌کند.[2]

زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علَی‌حده یکصد تازیانه بزنید. و اگر ایمان به خدا و روز قیامت دارید باید در این کار إعمال رأفت و محبّت و رقّت قلب ننمایید و اجراء حدّ را خوب انجام دهید. و علاوه باید جماعتی از مؤمنین حضور داشته باشند و تازیانه و اجراء حدّ در برابر دیدگان و در مرآی و منظر ایشان تحقّق پذیرد.»

[1] ـ سوره البقرة (۲) آیه ۱۷۸: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰۚ فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞۗ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۲: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، درباره شما حکم قصاص به طور قانون ثابت و لازم شد که راجع به کشتگانتان شخص آزاد را در برابر آزاد، و بنده را در برابر بنده، و زن را در برابر زن قصاص کنید. و اگر درباره قاتل از طرف برادرش که مقتول باشد چیزی بخشیده شد و به قبول دیه آن در برابر قصاص ارفاقی به عمل آمد، در این‌صورت بر عهده وارثان مقتول است که به طور نیکو و پسندیده، دیه را از قاتل بگیرند و او را در شدّت و سختی و عُنف نگذارند. و بر عهده قاتل است که حقّ مقتول را به احسان و نیکویی بپردازد، و در تأدیه دیه مماطلت و تساهل و سستی نورزد. این تنازل به حکم دیه به جای حکم قِصاص، تخفیفی است و رحمتی است از ناحیه پروردگارتان؛ و بنابراین اگر کسی بعد از قبول دیه و یا عفو و یا مصالحه که با شخص قاتل نمود، از این امر برگردد و بخواهد قصاص کند، درباره او عذاب دردناکی معیّن گردیده است که وی را در مقابل این تعدّی، خدا عذاب می‌کند.»

[2] ـ سوره النّساء (۴) آیه ۱۳ و ۱۴: ﴿تِلۡكَ حُدُودُ ٱللَّهِۚ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ

آن‌وقت این قوانین را چنان با مواعظ و اخلاق توأم کرده است که بشر برای اجرای احکام قرآن، احتیاج به شهربانی و دادگستری ندارد.

مردم با آغوش باز از قرآن استقبال می‌کنند

قرآن کتابی است که مردم خودبه‌خود با آغوش باز از او استقبال می‌کنند. سیطرهٔ قرآن در حیات بشریّت در قرون اولی شاهد مدّعای ماست. شمشیر اسلام در چین و جاوه و هند و ترکستان نرفته ولی در عین‌حال آنها با تبلیغ احکام قرآن، متدیّن به دین اسلام شده‌اند.

قرآن بشر را در پیروی قوانین، مسئول درگاه حضرت احدیّت می‌داند؛ لذا اگر بشر روزی بدون رئیس و مدیر هم باشد چون مسئول خود را خدا

وَرَسُولَهُۥ يُدۡخِلۡهُ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ❊ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ﴾.

ترجمه: «اینها حدود و مرزهای ممنوعه و محرّمه خداست، و کسی که از خدا و رسول خدا اطاعت کند، او را در بهشت‌هایی که در زیر درخت‌هایی سر بهم آوردهٔ آن نهرهایی جاری است داخل می‌کند و در آن باغ‌ها به طور خلود و جاودانه زندگی می‌کنند، و این است کامیابی و پیروزی بزرگ. ❊ و کسی که عصیان و مخالفت خدا و رسول خدا کند و از حدود الَهی تجاوز نماید، او را در آتشی داخل می‌کند که همیشه در آن مخلّد است، و از برای او عذاب ذلّت‌آفرین و پست‌کننده‌ای خواهد بود.» (محقّق)

می‌داند، به این کتاب عمل می‌کند، و مسلّماً با قوانین ظاهری نمی‌توان مردم را از روی دل و جان، مطیع قوانین نمود.

مردم از ترس پادشاه یا پاسبان اگر امری را انجام ندهند ولی در هنگام فقدان

آن پادشاه یا خفاء پاسبان، دست به خلاف مقرّرات می‌زنند؛ ولی اسلام می‌گوید دو ملک در شانه‌هایتان، شمارهٔ تمام اعمال شما را ثبت می‌کنند. و اگر فرض کنیم همیشه با بشر، پاسبان باشد ـ حتّی در موقع خواب ـ تا کاملاً مراقب اعمال او باشد، در این‌صورت اوّلاً مثلاً برای ده میلیون جمعیت ده میلیون پاسبان لازم است، علاوه خود پاسبان‌ها نیز ده میلیون دیگر برای مراقبت کار خود احتیاج دارند و هلُمَّ جَرّا؛ ولیکن قرآن می‌فرماید:

﴿وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى﴾؛[1]

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾.[2]

نگهداری و عمل کردن به قرآن از نظم امور است

نگاهداری و عمل کردن به قرآن از نظم امور است. و لذا ائمّه اطهار به آن اهتمام کامل داشتند، و

---

[1] ـ سوره طه (۲۰) آیه ۷. مهرتابان، ص ۳۷۰:
«و اگر صدای خود را در گفتار بلند کنی، پس خدا می‌داند سخن مخفی و پنهان‌تر از آن را.»

[2] ـ سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:
«و ما نسبت به او از رگ گردن او، به او نزدیک‌تریم.»

حضرت أمیرالمؤمنین بعد از فوت حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در منزل نشست و بیرون نیآمد، تا آنکه قرآن را جمع‌آوری فرماید.

مجلس روز هفدهم: وابستگی حیات اسلام به تولّی و تبرّی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

تولّی و تبرّی یکی از واجبات شریعت مقدّس اسلام

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1]

یکی از واجبات شریعت مقدّس اسلام تولّی و تبرّی است و اگر انسان در این دو موضوع تأمّل کند به‌دست خواهد آمد که چه مصالح عظیمی در جلوگیری مسلمانان از پیمودن راه فساد در بر دارد؛ زیرا معاشرت قولی با کفّار بالأخره منجرّ به معاشرت [عملی] می‌شود و در اثر معاشرت، اخلاق زشت آنها در مسلمان اثر می‌کند، چندی نمی‌گذرد که روحیّات

---

[1] ـ سوره المائدة (۵) آیه ۵۱. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۵۳:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را اولیاء خود قرار ندهید؛ بعضی از آنان اولیاء بعضی دیگرند. و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد، از آنها می‌باشد؛ حقّاً خداوند مردم ظالم را هدایت نمی‌کند.»

دینی خود را از دست می‌دهد.

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ

كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٖ مِّنۡهُ وَيُدۡخِلُهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا رَضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.[1]

حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

«الحُبُّ فی اللهِ فَرِیضَةٌ و البُغضُ فی اللهِ فَرِیضَةٌ.»[2]

و عنه أیضًا: **«أفضلُ الأعمالِ الحُبُّ فی اللهِ و البُغضُ فی الله.»**[3]

حیات اسلام بستگی کامل با تولّی و تبرّی دارد

---

[1] ـ سوره المجادلة (۵۸) آیه ۲۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۸۹:
«ای پیامبر! تو هیچ‌گاه نخواهی یافت فردی را که ایمان به خدا و روز بازپسین داشته باشد، در حالی‌که با افرادی که با خدا و رسول او به دشمنی و ستیز پرداخته‌اند طرح محبّت و مراوده و ارتباط انداخته است؛ گرچه آنان پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان و قوم و خویشانشان باشند. اینان افرادی هستند که خدای متعال حقیقت ایمان و نور معرفت را در دل آنها ثبت و حکّ نموده است و آنان را با نفحات قدسی از جانب خود امداد می‌نماید؛ و بهشت برین با نهرهای روان برای ایشان آماده ساخته و آنان در آنها مستقرّ و مأوای دائمی خواهند داشت. خدای از ایشان راضی و آنها نیز از خدا خشنودند. اینان‌اند حزب و گروه پروردگار، و بدانید که فقط این حزب و گروه منتسب به خدای متعال است که رستگار خواهد شد.»

[2] ـ جامع الأخبار، ص ۱۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۵۲. ترجمه:
«حبّ و دوستی در راه خدا یک فریضه است و بغض و دشمنی در راه خدا فریضه‌ای دیگر است.» (محقّق)

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۵۲. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۱۳:
«با فضلیت‌ترین اعمال، حبّ در راه خدا و بغض در راه خداست.»

بالجمله می‌توان گفت که حیات اسلام بستگی کامل با تولّی و تبرّی دارد. مسلمانان اندلس به واسطهٔ دوستی و معاشرتی که با مردان مسیحی کردند به زودی رویّهٔ اسلامیّهٔ خود را فراموش کرده به کیش مسیح عودت کردند.

در اینجا مناسبت دارد برای وضوح این مطلب، داستان اسلام آوردن و از

اسلام بیرون رفتن مردان اندلس بیان شود.

داستان اسلام آوردن و از اسلام بیرون رفتن مردمان اندلس

رومیان مدّت هفتصد سال در اسپانیا حکومت نموده و مردم را به آداب مسیح علیه السّلام تربیت کردند. بعدها اقوام ژرمن به شبه جزیره اسپانیا حرکت نموده و من‌جمله در ۴۱۵ میلادی، ویزیگوت‌ها[۱] در اطراف سلسله جبال پیرنه یک حکومتی تشکیل دادند. رومیان غلبه پیدا کرده آنها را شکست داده و در سال ۷۱۰ میلادی کلُرُوس نامی از بزرگان اندلس، ویتی‌تسا پادشاه ویزیگوت‌ها را خلع نمود. در آن هنگام طارق بن زیاد سردار رشید اسلام به بهانه حمایت از ویتی‌تسا از دماغه اسپانیا گذشته در اسپانیا در سنه ۷۱۱ میلادی فرود آمد و ویزیگوت‌ها را شکست داده اسپانیا در تحت قلمرو اسلام درآمد.

در سنه ۷۵۵ میلادی که مطابق ۱۳۷ هجری

---

[۱] ـ ویزیگوت‌ها (visigoths) یا باخترگوت‌ها یکی از دو شاخه اصلی گوت‌ها از ژرمن‌های خاوری بودند. شاخه دیگر گوت‌ها اوستروگوت‌ها و یا خاورگوت‌ها بودند. (محقّق)

است، چون بنی‌عبّاس به خلافت رسیدند یک نفر از دودمان بنی‌امیّه، خلافت مستقلّی در اسپانیا تشکیل داده و قرطبه را پایتخت خود نمود. معارف و علوم اسلامی در اسپانیا بالا رفت. مسیحیان از مسلمانان اطاعت نموده مالیات می‌دادند، و یهودیانی که قبل از ورود طارق از شکنجه مسیحیان در عذاب بودند به آسودگی زیست می‌کردند.

به طوری تعلیمات اسلامی بالا گرفت که در شهر قرطبه ۱۱۳۰۰۰ نفر مسلمان وجود داشت و دارای ششصد مسجد بود. شهرهای دیگر اسپانیا مانند اشبیلیه و طلیطله و قرناطه هر کدام مانند قرطبه دارای عظمت بودند، ولی کم‌کم قدرت حکومت مرکزی اسلامی از آنجا کم شد و سلطنت اسلامی تبدیل به ملوک‌الطوایفی گشت و کم‌کم عدّه قلیلی از ویزیگوت‌های مسیحی، سلطنت‌های اسلامی را از پای درآوردند.

پاپ تمام خوانین اروپا را برای جنگ مسلمین دعوت کرد، و از طرفی

مالک بن عُبّاد که فرمان‌فرمای اندلس بود به تمام امراء و بزرگان نوشت و آنها را با لشکرهای انبوه آماده برای جنگ با مسیحیان نمود.

در شهر رم در قصر واتیکان، ایلدفونس با بُراق بن عمّار که از سرداران اسلام بود روبه‌رو شده و داستان آماده بودن نصارا را برای جنگ با مسلمانان به براق گفت، و گفت: تو هم در پیشرفت نصاری باید کمکی بنمایی.

براق گفت: «باید حیله‌ای اندیشید؛ زیرا مسلمانان از تیر و شمشیر باک ندارند. ولی شما برای غلبه خود با مسلمین سه معاهده ببندید (اوّل آزادی دین، دوّم آزادی تجارت، سوّم آزادی تعلیمات) تا با این سه، تبلیغات خود را توسعه دهید، و مسکرات حمل نموده مردان مسلمان را مست سازید؛ در آن هنگام سیطره شما بر آنها قطعی خواهد بود.»

در روز بعد مسیحیان صورت قراردادی مطابق گفته براق بن عمّار نوشتند و به همراه دو تن از معتمدین خود نزد مالک بن عُبّاد فرستاده تقاضای صلح و امضای قرارداد کردند.

مالک امراء اسلام را با سربازان خود از اشبیلیه و طلیطله و مالقه و قرناطه دعوت کرد. آنها با سربازان خود مانند کوه‌های با عظمت وارد قرناطه شدند؛ حتّی یکی از امراء (عدی بن أبی‌عامر، امیر والانس) دارای دویست سوار بود که نعل‌های آنان از طلا ساخته شده بود. و مالک تمام آنها را در قصر با شکوهی که خود در قرناطه بنا نهاده بود و دارای انواع درختان و گلها حتّی فوّاره‌هایی از نقره به صورت پرندگان بود دعوت کرد و پیشنهاد صلح را به آنها ارائه داد.

تمام امرا پیشنهاد صلح را قبول کردند ـ غیر از قیس بن مصعب که او در اقلیّت افتاد ـ و جشن‌ها برای صلح گرفتند؛ سپس امرا به شهرهای خود عودت کرده به عیش و عشرت مشغول شدند.

از آن پس کشیش‌ها و مبلّغین نصاری انجمن‌ها تشکیل دادند و برای نابودی

مسلمین نقشه‌ها ریختند و ایجاد مدارس نمودند و تفرّج‌گاه‌های عمومی مجانی ترتیب داده و در آن دختران مسیحی حرکت می‌کردند و ورود را برای مسلمین آزاد گذاشتند. در همان سال چهار مدرسه بزرگ به خرج دوک‌ونیز در قرناطه تشکیل شد که اطفال مسلمین در آنها مجانی می‌رفتند و در تحت تأثیر آنها واقع می‌شدند.

براق بن عمّار در این‌حال یک نفر از پطرک‌ها ـ که شیل نام داشت ـ در مجلس او را به شجاعت نام می‌برد. مالک گفت: چه نمونه از شجاعت دارد؟ براق گفت: او را امتحان کن. مالک گفت: تو با او مبارزه کن اگر تو بر او غالب آمدی برای رسوایی او کافی است و اگر او غالب آمد من او را در زمرهٔ افسران سپاهم قرار خواهم داد. براق که در نهایت شجاعت در مبارزه بود، عمداً خود را شکست داد. مالک متأثّر شد ولی چون وعده داده بود، شیل را از افسران سپاه خود قرار داد.

علل انحراف و به گمراهی کشیده شدن مردمان اندلس

به نام آزادی تجارت، کشتی‌های شراب را در اندلس وارد کردند و جوانان مسلمین را مست نمودند. حتّی یک نفر از کشیشان تمامی انگور تاکستان‌های قرطبه را پیش خرید و شراب آن را قسم خورد جز به دانش‌آموزان مسلمان به دیگری نفروشد، و جوان‌های مسلمین بدین محبّت کشیش، فال نیک‌بختی می‌زدند. در نتیجه می‌خوارگی که تا آن زمان نزد مسلمین اقبح اعمال بود امری عادی گشت ـ مخصوصاً برای محصّلین روشن‌فکر ـ و کسی که از خوردن آن اجتناب می‌کرد او را خر مقدّس می‌گفتند.

مسلمانان وقار و متانت اسلامی خود را از دست داده، مست و جزء طبقه شیک وآلامد[1] درآمدند.

جوانان می‌خواره، خود را منوّرالفکر دانسته و روحیات پدران پیر خود را تمسخر می‌کردند.

---

[1] ـ فرهنگ فارسی میعن: «باب روز، مد روز.»

لباس‌های پشمینه و موئین را که لباس مجاهدین اسلام بود از تن درآورده، لباس حریر در بر کردند.

از تعالیم اسلامی و نماز و روزه دوری کرده، و آنها را کهنه‌پرستی می‌نامیدند و در مساجد پیران فرتوت جمع می‌شدند.

دختران نصاری در مهمان‌خانه‌ها با جوانان مسلمین بنای دلربایی گذاشته، و مسلمین شب‌ها تا دیر وقت در مهمان‌خانه‌ها بسر می‌بردند.

خوش‌گذرانی به قدری شیوع یافت که مخارج عادی از عهده‌اش بر نیامد؛ لذا دست به طرق اکتساب غیر مشروع از قبیل رشوه زده شد. عشق‌بازی بالا گرفت، فحشاء از حد گذشت، فقر و بدبختی ایجاد شد، میان طبقه غنی و فقیر اختلاف شدید حاصل شد.

در این هنگام تعداد مبلّغین مسیحی در اندلس به هزار نفر رسید و شمار مبلّغین مسیحی که مخارج آنها را خود پاپ می‌پرداخت به ۴۸۵ نفر بالغ شد و نیز پاپ از جیب خود برای شراب مسلمین سالیانه

یک هزار فلورین می‌داد.

امرای مسلمین خیانت نموده با مسیحیان همدست شدند و لشکر کفر بر شهرهای اسلام تاخت؛ زن‌ها را به اسارت برد، دختران را بی‌ناموس نموده، یک روز ۱۳۰۰۰ نفر مسلمان را کشته و اموال آنها را آتش زدند و چنان بر شهرهای مسلمین غالب آمدند که پس از چندی نام اسلام به کلّی از آنجا رخت بر بست.[1]

در ایران نیز به وسیله تبلیغات و انتشارات وارد شدند.

ارتباط چند واقعه مهم تاریخی با مسأله تولّی و تبرّی

در اینجا مناسب است مطالب زیر را گوشزد نمود:

داستان تنباکوی میرزای شیرازی؛[2]

---

[1] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وقایع اندلس و خیانت‌های امرای مسلمین در آن بلاد رجوع شود به: امام شناسی، ج ۱۷، ص ۴۳۲.

[2] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطالب رجوع شود به: همین موسوعه، ج ۳، ص ۲۸۱ إلی ۳۹۱.

استنکاف ناصرالدّین شاه از مشروطیّت؛ معنی مشروطه چیست؛[1]

کشته شدن شیخ فضل‌الله نوری؛

آزادی فحشاء و منکرات؛[2]

رابطه مستقیم ایران با دول خارجه؛

تحصیل جوانان و دختران ایرانی در اروپا؛[3]

---

[1] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مشروطه و عواقب مترتّب بر آن رجوع شود به: نامه نقد پیش نویس قانون اساسی، ص ۳؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۹ و ج ۳، ص ۱۷۰.

[2] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به: نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۳۱.

[3] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به: امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۳؛ رساله نوین، ص ۱۱۵؛ مطلع انوار، ج ۱۰، ذیل عنوان: «پیشنهادات حضرت علاّمه طهرانی به آیة الله خمینی» پیشنهاد پانزدهم:

«پانزدهم: استخدام معلّمین و متخصّصین از خارج، و منع اعزام محصّل به خارج.

شکّی نیست که امروزه اروپائیان از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اینک کاری نداریم. شما به هر علّت و به هر سبب که خواهید آن را توجیه نمایید. الآن سخن ما در این است که اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم، و گرنه مهر ذلّت و فرومایگی إلی‌الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

برای رفع این نقیصه یا باید محصلّین خود را به خارج اعزام کنیم و یا متخصّص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند. غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسأله شِقِّ سوّمی نیست.

اعزام محصّل به خارج سه اشکال دارد:

اوّل: زندگی در غربت و شهر نامأنوس، و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی همچون ازدواج و فرزند، و کسب و کار درخور استعداد و توان غیر منافی با تحصیل و غیرها؛ که در حقیقت محصّل در این دوران به طور کلّی از اجتماع خود منقطع و بریده

[1]...

شده و عمرش قیچی گردیده تا دوران تحصیل سرآید و به وطن مراجعت کند.

دوّم: برداشتن هزینهٔ سنگین و طاقت‌فرسا بر دوش ملّت و یا بیت المال ملّت محروم و مستمند، و بیرون ریختن اَرز و سرمایهٔ حیاتی کشور از طرفی و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر. و در [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] واقع برای وَسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بیرون ریختن اَرْز معنوی و روحی دانشجویان، و خودباختگی در برابر تمدّن غرب.

ما نمی‌خواهیم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی‌بند و بار، و صحنه‌های ضدّ دینی و ضدّ بشری ملّت‌های کفر، و زیانی که از این طریق دامن‌گیر محصّلین جوان إعزامی ما می‌شود سخن گوییم. اینها با تمام زشتی‌ها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه می‌خواهم عرض کنم اندک است.

ما می‌خواهیم بگوییم: محصّل إعزامی به خارج در اوّلین نظاره، در برابر آن تشکیلات صوری و آن استادان و آن آزمایشگاه‌ها و آن زرق و برق‌ها، خود را ضعیف و زبون می‌شمرد؛ ایشان را انسان کامل و مربّی و معلّم و برتر و بالاتر می‌بیند و خود را ناقص و زیر دست می‌نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت نگری، تا آخر عمر در کانون اندیشه و تفکّرات وی می‌ماند و آن عظمت و اُبَّهَت و جلال نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی‌شود.

جوان محصّل تازه‌وارد، همچون شخص مفکّر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم متمایز کند؛ بدون ذرّه‌ای انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمایه گیرد و نفس خود را نیز در همان درجهٔ مصونیّت و عزّت پایدار بدارد. خواهی‌نخواهی کشمکش درمی‌گیرد و فعل و انفعال درونی پدیدار می‌گردد. رفته‌رفته در طیّ تعلیم در آن محیط و آن هوا و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم، روحیّات و آقایی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر می‌گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال او می‌کند. محصّل پس از چند سال تحصیل به کلّی استقلال فکری و منیّت و شخصیّت خود را از دست می‌دهد.

اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم و آقا و برتر می‌شمرد و ملّت خود را محروم و منفعل و زیردست، و اگر برنگردد، تا آخر عمر در آنجا باز

فرستادن مد از پاریس؛[1]

شرف انسانیّت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است.
و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفت‌های این مسأله شدیدتر، و بنیاد کن‌تر است.
شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما: مرحوم سیّد حسن مدرّس ـ أعلی الله مقامه الشّریف ـ در ابتدای آنکه زمزمهٔ إعزام محصّل به خارج بود، صریحاً گفت: "من با اِعزام موافق نیستم، و لیکن معلّم و متخصّص از خارج بیاورید!"
امّا در استخدام معلّمین و متخصّصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچ یک از این سه محذور وجود ندارد و هزینهٔ استخدام در مقایسه با هزینهٔ اِعزام بسیار ناچیز است.
و از جمله منافع و عوائد استخدام این است که: آنها که معلّم و مفکّر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند، چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیّع آشنا شوند چه بسا از آئین خود دست بر می‌دارند و به اسلام می‌پیوندند و خود نیز مبلغینی از مبلغین اسلام می‌گردند. از این نمونه‌ها دربارهٔ استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.»

[1] ـ مطلع انوار، ج ۱۰، ذیل عنوان: «پیشنهادات حضرت علاّمه طهرانی به آیة الله خمینی» پیشنهاد یازدهم:
«یازدهم: متّحدالشّکل شدن عامّهٔ مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سر نیزه بر این مردم تحمیل شد.
کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبیده به بدن نیست، و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست؛ بلکه از کت‌های معمولی متداولهٔ در امروز یک وجب بلندتر است و به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد. کت باید گشاد باشد، و بدن در آن استراحت کند، و فشار به بدن نیاورد. کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبّی دارد؛ ولی مع الأسف، مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروزه معمولاً برای خودنمایی و در عبارت متداوله: «برای شیکی» می‌پوشند و از ضررهای آن غمض‌عین می‌نمایند.
کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبّی، چون به بدن می‌چسبند بدن را

بر کنار کردن علماء؛[1]

نشان می‌دهند و در حال خم شدن و رکوع تمام أسافل اعضاء مرد از زیر لباس نمایان است. و چقدر قبیح و زشت است که حتّی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و به واسطهٔ کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند.

آیا زن‌هایی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می‌خوانند و رکوع و سجود می‌کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت‌انگیز و زشت را مشاهده نمی‌کنند؟!

کلاه شاپو و کلاه کِپ، کلاه کفّار است. کلاه اسلام عبارت است از: قَلَنْسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی آن لفّافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند) و عبارت است از عِمامَه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز بسیاری از مردم ایران حتّی در میان دهاقین و روستائیان ایالات خراسان، این نوع عِمامَه را بر سر مردم می‌بینیم؛ و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی است و تغییر نکرده است.

امّا استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متّحدالشّکل شدن، کت و شلوار فعلی معمولی را آورد با کلاه تمام لبه. آری متّحدالشّکل شدن آنها هَضم مسلمین در کفّار بود به طوری‌که حتّی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی‌هویّت باشند؛ نه متحّدالشّکل به معنی اتّحاد لباس کفّار با مسلمین به طوری‌که آنها لباس مسلمین را بپوشند و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصّی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن أخذ نمی‌شود و طبق مُد وقتِ هوس‌ران و هوس‌باز زمانِ کور و ظلمت، تغییر مُد نمی‌دهد. لباس‌های زن مسلمان حتّی در داخل خانهٔ خود و حتّی در فراش خواب با لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و در صورتی که شَلیتَهْ یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است. امّا پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری نکرد و شلوار زنان را به قدری کوتاه نمود که فقط برای نفس عورت بوده است، و به نام تنکهٔ پهلوی مشهور شد؛ همانند کلاه لبه‌دار که به نام کلاه پهلوی نامیده شد.

آرایش زن برای شوهر همه گونه جایز است، امّا در صورتی که ماهیّت اوّلین و هیئت اصیل اسلامی خود را از دست ندهد، و مَحوْ و فانی در هیئت کفر و لباس و زیّ اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد؛ امّا در آن صورت به عنوان «تَلَبُّسِ مَلابِسِ أعْداء» درآمده و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم می‌گردد.»

[1] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به: امام شناسی، ج ۸،

تعطیل مجامع دینی و در حقیقت غروب آفتاب و شمس طلایی اسلام در ایران.

در این‌صورت، حقیقتاً باید گفت که روح اسلام تولّی و تبرّی است.

[عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال]: «**مِن أوثَقِ عُرَی الإیمانِ أن تُحِبَّ فی اللهِ و تُبغِضَ فی اللهِ و تُعطِیَ فی اللهِ و تَمنَعَ فی اللهِ.**»[1]

[عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال]: «**قالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: "أیُّ عُرَی الإیمانِ أوثَقُ؟"** فَقالُوا: اللهُ و رَسُولُهُ أعلَمُ، و قالَ بَعضُهُم: الصَّلاة، و قالَ

ص ۱۶۱.

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵. ترجمه:

«از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود: "از مطمئن‌ترین و استوارترین دستاویزهای ایمان این است که: در راه خدا دوست بداری، و در راه خدا دشمن بداری، و در راه خدا عطا کنی، و در راه خدا دریغ ورزی."» (محقّق)

بَعضُهُم: الزَّكاة، و قالَ بَعضُهُم: الصِّيامُ، و قالَ بَعضُهُم: الحَجُّ و العُمرَة، و قالَ بَعضُهُم: الجِهادُ. فَقالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: **"لِكُلٍّ ما قُلتُم فَضلٌ و لَيسَ بِهِ، و لَكِن أوثَقُ عُرَى الإيمانِ الحُبُّ فى اللَهِ و البُغضُ فى اللَهِ و تَوالِى أولِياءِ اللَهِ و التَّبَرِّى مِن أعداءِ اللَهِ."**»[1]

---

[1] ـ الكافى، ج ۲، ص ۱۲۵. ترجمه:
«از امام صادق عليه السّلام روايت است كه: رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به اصحابشان فرمودند: "مطمئن‌ترين دستگيره ايمان كدام است؟!" در جواب گفتند: خدا و رسولش اعلم و داناترند، و بعضى از آنها گفتند: نماز، و برخى گفتند: زكات، و بعضى گفتند: روزه، و برخى گفتند: حج و عمره، و بعضى گفتند: جهاد.
در اين هنگام رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند: "براى هر آنچه كه گفتيد فضيلتى است، ولى مقصود آن نيست؛ بلكه مطمئن‌ترين دستگيرهٔ ايمان دوستى براى خدا و دشمنى براى خدا و پيروى از اولياء خدا و تبرّى و بيزارى از دشمنان خداست.»(محقّق)

مجلس روز هجدهم: لزوم عدم معاشرت و مجالست با کفّار

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَ وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾.[1]

کسی که تبرّی ندارد به برهان إنّی دارای روح اسلام نیست

روز گذشته عرایض ما راجع به مودّت مسلمین با ملل بیگانه و اثرات چنین مودّتی که منجر به خرابی و از بین رفتن روحیات مسلمین شده است طرح شد. و نیز بیان شد که تبرّی و تولّی از واجبات است و کسی که با دشمنان خدا دوست باشد، می‌توان إنّاً[2] کشف کرد که حقیقتاً دارای روح اسلام

---

[1] ـ سوره المائدة (۵) آیه ۵۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۵۳:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کسانی را که دین شما را بازی گرفتند و مسخره پنداشتند، چه از کسانی باشند که قبل از شما به آنان کتاب داده شده است و چه از کافران بوده باشند، أولیاء خود قرار مدهید! و از خداوند بپرهیزید اگر شما از مؤمنان می‌باشید.»

[2] ـ لبّ اللباب، ص ۶۳، تعلیقه:

نیست.

عن أبی‌جعفر علیه‌السّلام، قال: قالَ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

«وُدُّ المُؤمِنِ لِلمُؤمِنِ فِی اللَهِ مِن أعظَمِ شُعَبِ الإیمانِ. ألا و مَن أحَبَّ فی اللَهِ و أبغَضَ فی اللَهِ و أعطَی فی اللَهِ و مَنَعَ فی اللَهِ فَهُوَ مِن أصفِیاءِ اللَهِ.»[1]

اروپا گرچه در تمدّن مادی پیشرفت کرده ولیکن در واقع باغ‌وحش دنیاست

تمام بدبختی‌هایی که امروز دچار مسلمین شده به واسطه معاشرت با مردمان غرب است. اروپا

«در اصطلاح "برهان إنّی" پی بردن به علّت و مؤثّر از راه معلول و اثر را گویند.»

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵. ترجمه:
«از امام باقر علیه السّلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "محبّت مؤمن به مؤمن دیگر در راه خدا از بزرگ‌ترین شعبه‌های ایمان است. آگاه باشید هر که در راه خدا دوست بدارد و در راه خدا دشمن بدارد و در راه خدا عطا کند و در راه خدا دریغ بدارد، او از برگزیدگان خداوند است."» (محقّق)

گرچه در تمدن مادّی پیشرفت کرده ولیکن در واقع باغ‌وحش دنیاست. معاشرت با آنها مکارم اخلاق مسلمین را از بین برده، رذائل و فساد اخلاق را برای جامعه مسلمانان تحفه می‌آورد؛ لذا باید معاشرت با مردمان ظالم ننمود. حتّی در امروز که جامعه ایران رو به بربریّت می‌رود، سزاوار است جوانان اسلامی چنانچه نفوذ کلمه در سخنان خود نمی‌بینند از معاشرت با آنها خودداری کنند. اطفال معصوم خود را به کودکستان نگذارند[1]؛ زیرا این دستگاه‌های فحشاء، روحیّات را از اوّل آلوده پرورش می‌دهد.

حتی خود مردان مسلمان چنانچه با فاسقین و مردان لاابالی ترک معاشرت نکنند، رفته‌رفته روحیات آنها در اینها اثر نموده ایمان ضعیف می‌گردد.

توصیه قرآن و روایات در پرهیز از مجالست و همنشینی با فاسقین و اغیار

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ

---

[1] ـ البتّه منظور ایشان کودکستان زمان طاغوت است؛ زیرا این مطالب در آن زمان تحریر شده است. گرچه بعضی از برنامه‌های فعلی نیز در کودکستان‌ها مورد رضای خداوند نمی‌باشد؛ مانند پخش موسیقی و بعضی از نمایش‌ها و غیره. (معلّق)

غَيْرِهِۦ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1]

این معاشرت‌ها مورث بدبختی و عذاب الیم الَهی در آخرت است.

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَٰلَيْتَنِي ٱتَّخَذْتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلًا * يَٰوَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَّقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ ٱلذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَآءَنِي وَكَانَ ٱلشَّيْطَٰنُ لِلْإِنسَٰنِ خَذُولًا﴾.[2]

فی بحار مجلّد 74، وصایا علی علیه‌السّلام لکمیل:

«یا کُمَیلُ! قُلِ الحَقَّ عَلَی کُلِّ حالٍ، و وازِرِ المُتَّقِینَ، و اهجُرِ الفاسِقِینَ.

یا کُمَیلُ! جانِبِ المُنافِقِینَ، و لا تُصاحِبِ

---

[1] ـ سوره الأنعام (۶) آیه ۶۸. مهرتابان، ص ۱۴۵:
«و چون ببینی کسانی را که در آیات ما خوض می‌کنند و به بحث و انتقاد و استهزاء می‌پردازند، از آنها اعراض کن و با آنها همنشین مشو؛ به جهت آنکه از این بحث و انتقاد دست بدارند و در مطلب دیگری خوض کنند و به بحث و انتقاد اشتغال یابند. و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت و با آنان همنشین شدی و به بحث و گفتگو پرداختند، به مجرّد آنکه متنبّه شدی و متذکّر گردیدی، دیگر بعد از این تذکّر با گروه ستم‌پیشگان منشین.»

[2] ـ سوره الفرقان (۲۵) آیات ۲۷ إلی ۲۹. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۲:
«در روز قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش که من راهی با رسول خدا پیدا نموده بودم! * ای کاش که من فلان را دوست و خلیل خود نمی‌گرفتم! * او مرا از قرآن و ذکر خدا بعد از آنکه به سوی من آمد، باز داشت؛ و البتّه شیطان موجب خذلانِ انسان است.»

الخائِنِينَ.

يا كُمَيلُ! إيّاكَ إيّاكَ و التَّطَرُّقَ إلَى أبوابِ الظّالِمِينَ، و الإِختِلاطَ بِهِم، و الإِكتِسابَ مِنهُم. و إيّاكَ أن تُطِيعَهُم و أن تَشهَدَ فِی مَجالِسِهِم بِما يُسخِطُ اللهَ عَلَيكَ.

يا كُمَيلُ! إذا اضطُرِرتَ إلَى حُضُورِهِم فَداوِم ذِكرَ اللهِ تَعالَى و التَّوَكُّلَ عَلَيه، و استَعِذ بِاللهِ مِن شَرِّهِم، و أطرِق عَنهُم، و أنكِر بِقَلبِكَ فِعلَهُم، و اجهَر بِتَعظِيمِ اللهِ

تَعالَى لِتُسمِعَهُم؛ فَإنَّهُم يَهابُوكَ و تُكفَى شَرَّهُم.»[1]

تأثیر معاشرت حتّی در تکوینیّات و مادیّات

معاشرت خواهی نخواهی اثرات دارد؛ حتّی در تکوینیات و مادیات معاشرت اثر دارد:

گِلی خوش‌بوی در حمام روزی ـ الخ؛[2]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۷۱. ترجمه:
«ای کمیل! در هر حال حق را بگو و آن را پنهان مدار، و مردمان با تقوا را کمک و یاری کن، و از فاسقان جدایی و کناره‌گیری نما.
ای کمیل! از منافقان دوری کن، و با خائنان همنشینی و همراهی منما.
ای کمیل! مبادا مبادا به درب خانه‌های ظالمان راه یابی، و با آنان اختلاط کنی، و از آنان چیزی کسب نمایی. مبادا اطاعتشان کنی و در مجالس آنان به نحوی حاضر شوی که آن نحوهٔ حضور خداوند را بر تو غضبناک کند.
ای کمیل! هرگاه مضطرّ و ناچار به حضور در مجلس آنان شدی به ذکر خدای تعالی و توکّل بر او مداومت کن، و از شرّ آنان به خدا پناه ببر، و سر خود را به زیر انداز و با آنان سخن مگو، و عمل و کردار آنان را در قلب خود زشت و ناپسند شمار، و صدایت را به تعظیم خدای تعالی بلند کن تا به آنان بشنوانی؛ پس در این‌صورت آنها از تو می‌ترسند و خداوند تو را از شرّشان کفایت می‌کند.» (محقّق)

[2] ـ کلیات سعدی:

گِلی خوش‌بوی در حمام روزی ** رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری ** که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گِلی ناچیز بودم ** ولیکن مدتی با گُل نشستم

❊ ❊ ❊

داستان پسر نوح و تأثیر مجالست در او؛

کمال همنشین در من اثر کرد ❊❊ وگرنه من همان خاکم که هستم

﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ﴾.[1]

مقایسه‌ای بین رجال سابق و رجال امروزی ایران

رجال سابق ایران مانند حاج فرهادمیرزا و حاج حسن‌خان و خان‌مروی بودند، که حاج حسن‌خان چون خواست مسجد در کربلا بنا کند در حضور عموم گفت: «هر که در عمرش نماز شبش ترک نشده کلنگ زند!» کسی نزد؛ خود به دست گرفت. خان‌مروی در بنای مدرسه مروی چنین کلامی را راجع به نماز صبح فرمود. و لیکن رجال امروز ما از رقّاص حمایت می‌کنند، در باشگاه افسران می‌رقصند، در جشن‌ها از شدّت مستی بی‌تاب می‌شوند؛ آیا اینها اولاد آنها نیستند؟! آیا گردش چرخ فلک و گردش ستارگان عوض شده؟! نه نه! معاشرت با اروپا این اخلاق را برای آنها تحفه آورده است.

---

[1] ـ کلیات سعدی، ص ۴۲.

ای مردمان مسلمان! از دشمنان خدا دوری کنید، خلط و آمیزش ننمایید! شما در این محیط کثیف مانند ستارگان درخشانی باشید که با نورانیّت افکار خود، پردهٔ ظلمات را بدرید؛ نه آنکه در لجّه‌های تاریکی‌های پی‌درپی محو و نابود گردید.

داستان تشریف آوردن حضرت سیّدالشّهداء به خیمه زهیر

پس از مقداری نصیحت مردم در دوری از فحشاء و منکرات، داستان تشریف آوردن حضرت سیّدالشّهداء به چادر زهیر[1] با روضهٔ زهیر سخن خاتمه یافت.

[2]...

---

[1] ـ سوره هود (۱۱) قسمتی از آیه ۴۶. امام شناسی، ج ۳، ص ۸۵:
«ای نوح! این فرزند تو از اهل بیت تو نیست؛ بلکه او عملی ناشایسته است.»

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دوری می‌کردیم؛ زیرا که کراهت و دشمن می‌داشتیم سیر با آن حضرت را. لاجرم هرگاه امام حسین علیه السّلام حرکت می‌کرد زهیر می‌ماند، و هرگاه آن حضرت منزل می‌کرد زهیر حرکت می‌نمود؛ تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد، ما نیز از باب لابدّی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می‌خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و با زهیر خطاب کرد که أباعبدالله الحسین علیه السّلام تو را می‌طلبد. ما از نهایت دهشت، لقمه‌ها را که در دست داشتیم، افکندیم و متحیّر ماندیم؛

به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.
زوجه زهیر که دلهم* نام داشت با زهیر گفت که: "سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا تو را می‌طلبد و تو در رفتن تأمّل می‌نمایی؟ برخیز برو ببین چه می‌فرماید!"
زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرّم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده‌های آن حضرت نصب کردند، و زوجه خود را گفت که: "تو از قید زوجیّت من یله و رهایی، ملحق شو به اهل خود که نمی‌خواهم به سبب من ضرری به تو برسد."
و موافق روایت سیّد، به زوجه خود گفت که: "من عازم شده‌ام با امام حسین علیه السّلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم." و پس مهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عمّ خود که او را به اهلش رساند.

گفت جفتش: الفراق ای خوش خصال ❊❊

گفت: نی نی الوصال است الوصال

گفت: آن رویت کجا بینیم ما ❊❊ گفت: اندر خلوت خاص خدا

زوجه‌اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: "خدا خیر تو را میسّر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السّلام یاد کنی!"
پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد: "هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او!" پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست. ❊❊
و بعضی ارباب سیر گفته‌اند که: پسر عمّش سلمان بن مضارب ابن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشوراء شهید گردید.
❊ بعضی نام زوجه زهیر را «دیلم دختر عمر» ذکر کرده‌اند.
❊❊ الملهوف، ص ۷۲.» ـ پایان متن منقول از منتهی الآمال.

مجلس شب نوزدهم: حقیقت و شرائط دعا

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

معنى دين و حقيقت آن عبادت و عبادت همان دعاست

﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ٱدْعُونِيٓ أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾.[1]

دعا يعنى خواستِ ممكن از پروردگار خود چيزى را، و پروردگار خود فرموده است كه در صورت دعا من استجابت مى‌نمايم. اگر درست توجّهى بنماييم خواهيم دانست كه معنى دين و حقيقت آن عبادت و عبادت همان دعاست؛ يعنى بنده از اسباب ظاهريه چشم پوشيده نظر به مسبّب الأسباب كند و از غنىّ على الاطلاق حاجات خود را طلب نمايد.

---

[1] ـ سوره غافر (۴۰) آيه ۶۰. نور ملكوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۰:
«مرا بخوانيد تا جواب شما را بدهم! آن كسانى كه از عبادت من بلندمنشى مى‌نمايند، به زودى با ذلّت و خوارى در جهنّم داخل خواهند شد.»

عقل و نقل حاکم بر رجحان دعا کردن و فضیلت آن است:

قال الله تعالی: ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةً إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾؛[1]

و قال أیضًا: ﴿وَٱدۡعُوهُ خَوۡفٗا وَطَمَعًا إِنَّ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾.[2]

تمام موجودات با لسان تکوین خدا را می‌خوانند

هر کس در هنگام بلا و اضطرار خواهی نخواهی حاجات خود را به درگاه واجب الوجود آورده و از او استمداد می‌کند. و در واقع می‌توان گفت: نه تنها انسان، بلکه تمام حیوانات با لسان تکوین خدا را می‌خوانند. منتهی انسان به واسطهٔ صوارف و اشتغالات دنیوی، غریزهٔ خواندن خدا از

---

[1] ـ سوره الأعراف (۷) آیه ۵۵. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۴، تعلیقه:
«بخوانید پروردگارتان را از روی تضرّع و در پنهانی؛ چرا که او متجاوزان را دوست نمی‌دارد.»

[2] ـ سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۴، تعلیقه:
«و او را از روی ترس و امید بخوانید؛ به جهت آنکه رحمت خداوند به احسان کنندگان نزدیک است.»

او کم شده لذا برای بیدار کردن این غریزه، شرع مقدّس دستور داده که انسان باید در سَرّاء و ضَرّاء، خدا را با لسان حال و قال بخواند تا این قسم خواندنِ خدا چون غذای مثمری، آن غریزه را زنده نگهدارد؛ خدای غنی هم به مرحلهٔ اجابت می‌رساند.

شرایط دعا برای رسیدن به مرحله اجابت

ولی البتّه دعا دارای شرایطی است که چنانچه با آنها باشد به مرحلهٔ اجابت می‌رسد:

اوّل: آنکه با وضوء باشد.

دوّم: در اوّل و آخر، صلوات بر محمّد و آل محمّد بفرستد.

سوّم: توجّه کامل داشته باشد.

چهارم: خدای را نصب العین خویش دیده، پرده‌های اسباب را دور انداخته، قدرت او را در نظر آورده، از او طلب کند.

پنجم: به خواندن خود امید اجابت قطعی داشته باشد، از روی یأس نباشد.

ششم: مخالف با مقتضای اسباب دنیوی نباشد؛

مثلاً انسان دعا کند که خدا انسان را از بلای

دنیوی و اخروی حفظ کند.

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

«دعای پنج تن قبول نمی‌شود: ۱. کسی که زنی داشته باشد بدعمل و دعا کند خدا رفتار او را خوب کند. ۲. غلامی که سه بار گریخته باشد و او را نفروشد و بگوید: پروردگارا! اخلاقش را نیکو گردان و مطیعش بنما. ۳. از زیر دیوار شکسته بگذرد و راه رفتن خود را سریع نکند و دعا کند فرود نیاید. ۴. قرض دهد و شاهد نگیرد و بگوید: خدایا واصل گردان. ۵. در خانه نشیند و روزی خواهد.»[1]

عن النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

---

[1] ـ الخصال، ج ۱، ص ۲۹۹: «عن محمّد بن حمّاد الحارثی، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام، قال: قال رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "خمَسةٌ لا یُستجاب لهم: رجلٌ جعل اللهُ بِیَدِه طلاقَ امرأتِهِ فهی تُؤذیه و عنده ما یُعطیها و لم یُخَلِّ سبیلَها، و رجلٌ أبَقَ مملوکُهُ ثلاثَ مرّاتٍ و لم یَبعْه، و رجلٌ مرّ بحائط مائلٍ و هو یُقبل إلیه و لم یُسرِعْ المشیَ حتی سقط علیه، و رجلٌ أقرض رجلًا مالًا فلم یشهَدْ علیه، و رجلٌ جلس فی بیته و قال: اَللَهمّ ارزُقنی و لم یَطلُب."»

«البَلاءُ يَتَعَلَّقُ بَينَ السَّماءِ و الأرضِ مِثلَ القِنديلِ؛ فإذا سَألَ العَبدُ رَبَّهُ العافيةَ صَرَفَ عَنه البَلاءَ.»[1]

علّت عدم استجابت برخی دعاها

علّت آنکه بعضی از دعاها مستجاب نمی‌شود، برای آن است که قلب انسان خیانت‌کار است و بدین وسیله ایمانش کم و خدا را حقیقتاً نمی‌خواند؛ بلکه از روی شک و ظنّ کلمه‌ای بر زبان جاری می‌کند. امّا اگر چنان یقین به پروردگار داشته باشد که هیچ ریب و شکّی در او راه نیابد و در حال دعا، جز خود و خدا هیچ حجابی نبیند و دعا را به منزلهٔ حبل متّصلی میان خود و خالق بداند، مسلّماً چنین دعائی قبول خواهد شد و اثرش از همه چیز بیشتر است.

---

[1] ـ مکارم الأخلاق، ص ۲۷۰. ترجمه:
«از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت است که: بلا چون قندیلی بین زمین و آسمان معلّق می‌ماند؛ بنابراین اگر بنده از خدا عافیت بخواهد، خداوند بلا را از وی می‌گرداند و دور می‌کند.» (محقّق)

احادیثی در تحریص و برانگیختن مردم به دعا

عن الصّادق: «**إنَّ الدُّعاءَ أنفَذُ مِنَ السِّنانِ.**»[1]

عَنِ الرِّضا علیه‌السّلام **أنَّهُ کانَ یَقُولُ لأصحابِهِ:**

«"عَلَیکُم بِسِلاحِ الأنبِیاءِ!" فَقِیلَ: و ما سِلاحُ الأنبِیاءِ؟

قالَ: "الدُّعاء."»[2]

عن رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: «**"رَحِمَ اللَهُ**

عَبدًا طَلَبَ مِنَ اللَهِ عَزَّوجَلَّ حاجَةً فَأَلَحَّ فی الدُّعاءِ

استُجِیبَ لَهُ أو لَم یُستَجَب لَهُ" و تَلا هَذِهِ الآیَة: ﴿وَأَدۡعُواْ

رَبِّي عَسَىٰٓ أَلَّآ أَكُونَ بِدُعَآءِ رَبِّي شَقِيّٗا﴾.»[3]

عنه صلّی اللَه علیه و آله: «**"ألا أدُلُّکُم عَلَی سِلاح**

یُنجِیکُم مِن أعدائِکُم و یُدِرُّ أرزاقَکُم؟" قالُوا: بَلَی! قالَ:

"تَدعُونَ رَبَّکُم بِاللَّیلِ و النَّهارِ؛ فَإنَّ سِلاحَ المُؤمِنِ

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۶۹. أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۲۱، تعلیقه:
«[امام صادق علیه السّلام فرمود: دعا از نیزه مؤثّرتر است. مترجم]»

[2] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۶۸. أنوار الملکوت، ج۲، ص ۲۲۱، تعلیقه:
«[امام رضا علیه السّلام به اصحاب می‌فرمود: "بر شما باد به اسلحه انبیاء!" گفته شد: اسلحه انبیاء چیست؟ حضرت فرمود: "دعاء." مترجم]»

[3] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۵. ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "خداوند رحمت کند بنده‌ای را که از خدا حاجتی بطلبد و در دعا اصرار ورزد؛ چه اینکه مستجاب شود یا نشود." و این آیه را تلاوت فرمودند: "پروردگار خود را می‌خوانم؛ امید است به خواندن پروردگارم از اشقیا نباشم."*» (محقّق)
* سوره مریم (۱۹) ذیل آیه ۴۸.

الدُّعاء.“»[1]

هفت مصیبت بزرگ که أمیرالمؤمنین از آنها به خدا پناه می‌برد

حضرت امیر در یکی از خطبه‌ها فرمودند که:

«”هفت مصیبت بزرگ است که از آنها به خدا پناه می‌برم: عالمی که بلغزد،

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۶۸. أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۲۱، تعلیقه:
«[رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: ”آیا شما را راهنمایی نکنم به اسلحه‌ای که از دشمنان محفوظ می‌دارد و روزی شما را سرازیر می‌گرداند؟!“ عرض کردند: بلی! فرمود: ”خدا را در شب و روز بخوانید؛ به تحقیق که اسلحه مؤمن دعا است.“ مترجم]»

عابدی که از عبادت خسته و فرسوده گردد، مؤمنی که محتاج شود، امینی که خیانت ورزد، توانگری که ندار گردد، عزیزی که خوار گردد، فقیری که رنجور گردد.“

شخصی ایستاده گفت: ای امیر مؤمنان! تو پیشوای مایی، سخنی دارم جواب فرما و آن این است که چرا هر چه دعا می‌کنیم مستجاب نمی‌شود با آنکه خداوند می‌فرماید: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾؟![1]

خیانت کاری دل‌ها دلیل عدم استجابت دعاهاست

فرمود: ”به علّت آنکه دل‌های شما به هشت علّت خیانت‌کار است:

اوّل: آنکه خدا را شناختید ولی به دستور او عمل نکردید؛ در این‌صورت معرفت خدا چه سودی دارد؟!

دوّم: به پیغمبر ایمان آوردید ولی به سنن او رفتار نکردید؛ پس کو ایمان شما؟!

سوم: قرآن را کتاب خود دانستید و به آن

---

[1] ـ سوره غافر (۴۰) قسمتی از آیه ۶۰.

عمل ننمودید.

چهارم: ادّعا می‌کنید که از آتش می‌گریزید و در عین‌حال پیوسته رو به آتش می‌روید.

پنجم: گفتید که طالب بهشتید ولی به واسطه اعمال زشت خود، پیوسته از بهشت دور می‌شوید.

ششم: نعمت پروردگار را خوردید و کفران کردید.

هفتم: خداوند علیّ أعلی شما را به دشمنی شیطان خواند ولی شما پیروی کردید.

هشتم: عیب‌های مردم را جلوه داده و معایب خود را کتمان نمودید.

بنابراین برای استجابت دعا باید خود را از خواهش‌های نفس و شرک و معصیت پاک کرد، آنگاه دعا نمود.“»[1]

---

[1] ـ أعلام الدّین، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۷۶:

«دَعائِمُ الدِّینِ، رُوِیَ فِی کِتابِ التَّنْبِیهِ عَنْ أمِیرِالْمُؤْمِنِینَ علیه‌السّلام: أنَّهُ خَطَبَ فِی یَوْمِ جُمُعَةٍ خُطْبَةً بَلِیغَةً، فَقالَ فِی آخِرِها:

”أیُّها النّاسُ سَبْعُ مَصائِبَ عِظامٍ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْها: عالِمٌ زَلَّ، و عابِدٌ مَلَّ، و مُؤْمِنٌ خَلَّ، و مُؤْتَمَنٌ غَلَّ، و

غَنِىٌّ أقَلَّ، و عَزِيزٌ ذَلَّ، و فَقِيرٌ اعْتَلَّ."

فَقامَ إلَيْهِ رَجُلٌ فَقالَ: صَدَقْتَ يا أمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! أنْتَ الْقِبْلَةُ إذا ما ضَلَلْنا و النُّورُ إذا ما أظْلَمْنا، و لَكِنْ نَسْألُكَ عَنْ قَوْلِ اللهِ تَعالَى: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ فَما بالُنا نَدْعُو فَلا يُجابُ [فَلا نُجابُ]؟

قالَ: "إنَّ قُلُوبَكُمْ خانَتْ بِثَمانِ خِصالٍ:

أوَّلُها: أنَّكُمْ عَرَفْتُمُ اللهَ فَلَمْ تُؤَدُّوا حَقَّهُ كَما أوْجَبَ عَلَيْكُمْ فَما أغْنَتْ عَنْكُمْ مَعْرِفَتُكُمْ شَيْئًا.

و الثّانِيَةُ: أنَّكُمْ آمَنْتُمْ بِرَسُولِهِ ثُمَّ خالَفْتُمْ سُنَّتَهُ و أمَتُّمْ شَرِيعَتَهُ فَأيْنَ ثَمَرَةُ إيمانِكُمْ؟!

و الثّالِثَةُ: أنَّكُمْ قَرَأْتُمْ كِتابَهُ الْمُنْزَلَ عَلَيْكُمْ فَلَمْ تَعْمَلُوا بِهِ و قُلْتُمْ سَمِعْنا و أطَعْنا ثُمَّ خالَفْتُمْ.

و الرّابِعَةُ: أنَّكُمْ قُلْتُمْ أنَّكُمْ تَخافُونَ مِنَ النّارِ و أنْتُمْ فِى كُلِّ وَقْتٍ تَقْدَمُونَ إلَيْها بِمَعاصِيكُمْ، فَأيْنَ خَوْفُكُمْ؟!

و الْخامِسَةُ: أنَّكُمْ قُلْتُمْ إنَّكُمْ تَرْغَبُونَ فِى الْجَنَّةِ و أنْتُمْ فِى كُلِّ وَقْتٍ تَفْعَلُونَ ما يُباعِدُكُمْ مِنْها فَأيْنَ رَغْبَتُكُمْ فِيها؟!

و السّادِسَةُ: أنَّكُمْ أكَلْتُمْ نِعْمَةَ الْمَوْلَى و لَمْ تَشْكُرُوا عَلَيْها.

شرح حالات حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام در شب نوزدهم

در اينجا با مقدارى نصيحت و موعظه و شرح حالات حضرت امير در شب نوزدهم در روضه حضرت و احياء شب نوزدهم، مجلس و كلام خاتمه يافت.[1]

و السّابِعَةُ: أنَّ اللَهَ أمَرَكُمْ بِعَداوَةِ الشَّيْطانِ و قالَ: ﴿إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمۡ عَدُوّٞ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾* فَعادَيْتُمُوهُ بِلا قَوْلٍ و والَيْتُمُوهُ بِلا مُخالَفَةٍ.**

و الثّامِنَةُ: أنَّكُمْ جَعَلْتُمْ عُيُوبَ النّاسِ نُصْبَ عُيُونِكُمْ و عُيُوبَكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ، تَلُومُونَ مَنْ أنْتُمْ أحَقُّ باللَّوْمِ مِنْهُ؛ فَأىُّ دُعاءٍ يُسْتَجابُ لَكُمْ مَعَ هَذا و قَدْ سَدَدْتُمْ أبْوابَهُ و طُرُقَهُ؟! فَاتَّقُوا اللَهَ و أصْلِحُوا أعْمالَكُمْ و أخْلِصُوا سَرائِرَكُمْ و أمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ و انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، فَيَسْتَجِيبَ اللهُ لَكُمْ دُعاءَكُمْ."

* سوره فاطر (۳۵) صدر آيه ۶.

** كذا فى نسخة الأصل بخطه ـ قدّس سرّه ـ مكتوبا على السطر كذا، و الظاهر: "فعاديتموه بالقول، و واليتموه بالمخالفة".»

[1] ـ امام شناسى، ج ۳، ص ۲۲:

۱

«باری ائمّه علیهم السّلام دارای علم غیب بوده‌اند[۱] و بسیاری از بزرگان و معاریف اهل تسنّن به [ادامه در صفحه بعد]

[۱] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] *** این معنی معترف‌اند. ابن‌اثیر جزری گوید با سلسله اسناد خود از عثمان بن صُهَیْب، از پدرش که قالَ:

قالَ عَلِیٌّ: قالَ لِی رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "مَن أشقَی الأوَّلینَ؟" قُلتُ: عاقِرُ النّاقَة. قالَ: "صَدَقتَ." قالَ: "فَمَنْ اشْقَی الآخِرینَ؟" قُلتُ: لا عِلمَ لی یا رَسولَ اللهِ. قالَ: "الّذی یَضرِبُکَ عَلی هذا!" و أشارَ بِیَدِهِ إلی یافوُخِهِ. و کانَ یَقولُ: وَدِدتُ أنَّهُ قَدِ انبَعَثَ أشقاکُم فَخَضَبَ هَذِهِ مِن هَذِهِ. یَعنی لِحیَتَهُ مِن دَمِ رَأسِهِ.۲

صهیب از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمود: "شقی‌ترین از پیشینیان کیست؟" گفتم: پی کننده شتر صالح. فرمود: "راست گفتی." سپس فرمود: "شقی‌ترین از پسینیان کیست؟" گفتم: نمی‌دانم ای رسول خدا. فرمود: "آن کسی که بر اینجا شمشیر بزند." و اشاره کردند به استخوان سر

أميرالمؤمنين عليه السّلام. و آن حضرت بعضى از اوقات مى‌فرمود: دوست دارم كه شقى‌ترين شما برانگيخته گردد و اين را از اين خضاب كند. يعنى ريش مباركش را از خون سرش.

و سپس ابن‌اثير گويد:

إنَّ عَلِيًّا جَمَعَ النّاسَ لِلبَيعَة؛ فَجاءَ عَبدُ الرَّحمن بنُ مُلجَمٍ المُرادِيُّ فَرَدَّهُ مَرَّتَينِ، ثُمَّ قالَ: "ما يَحبِسُ أشقاها؟! فَوَ اللهِ لَيَخضِبَنَّ هَذِهِ من هَذِهِ!" ثُمَّ تَمَثَّلَ

اُشدُد حَيازيمَكَ لِلمَوتِ *** فإنَّ المَوتَ لاقيكَ
وَ لا تَجزَع مِنَ القَتلِ *** إذا حِلَّ بِواديكَ[3]

گويد:

على عليه السّلام تمام مردم را براى بيعت جمع نمود. عبد الرَّحمن بن ملجم مرادى آمد كه بيعت كند، دو مرتبه حضرت او را ردّ كرد و سپس فرمود: "چه چيز جلوگير و مانع شقى‌ترين امّت مى‌شود؟! سوگند به خدا كه ابن‌ملجم محاسن مرا از خون سرم خضاب مى‌كند!" و بعداً تمثّل جست به اين شعر:

"كمربند خود را براى مرگ محكم كن چون مرگ به تو خواهد رسيد. و از مرگ جزع و فزع نكن زمانى

...[1]

که در آستان تو فرود آید.“

و سپس گوید:

عثمان بن مُغیره گفت که:

لَمّا دَخَلَ شَهرُ رَمَضانَ جَعَلَ عَلِیٌّ یَتَعَشّی لَیلَةً عِندَ الحَسَن، و لَیلَةً عِندَ الحُسَینِ، و لَیلَةً عِندَ عَبدِاللهِ بنِ جَعفَرٍ، لا یَزیدُ عَلی ثَلاثِ لُقَمٍ، و یَقُولُ: ”یَأتی أمرُ اللهِ و أنا خَمیصٌ، و إنَّما هِیَ لَیلَة أو لَیلَتانِ.“[4] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چون ماه رمضان داخل شد أمیرالمؤمنین یک شب در نزد امام حسن و یک شب در نزد امام حسین و یک شب در نزد عبدالله بن جعفر بود، و زیاده از سه لقمه میل نمی‌فرمود و می‌فرمود: ”امر خدا می‌رسد و من باید در آن حال گرسنه باشم، یکی دو شب بیشتر نمانده است.“

و سپس گوید:

خَرَجَ عَلِیٌّ لِصَلاة الفَجرِ فَاستَقبَلَهُ الأوزُ یَصِحنَ فی وَجهِهِ، قالَ: فَجَعَلنا نَطرُدُهُنَّ عَنهُ، فَقال: ”دَعُوهُنَّ فَانَّهُنَّ نَوائِحُ!“ و خَرَجَ فَأُصیب. و هَذا یَدُلُّ عَلی أنَّهُ

عَلِمَ السَّنةَ و الشَّهرَ و اللَّيلَةَ الَّتی يُقتَلُ فيها، و اللهُ أعْلَمُ.[۵]

«أمير المؤمنين برای نماز صبح از منزل بيرون شد، مرغابيان در مواجهه با علی به صيحه درآمدند. كثير كه راوی اين حديث است می‌گويد: ما شروع كرديم كه مرغابيان را از آن حضرت دور كنيم، فرمود: "آنها را به حال خود گذاريد، آنها نوحه می‌كنند بر من!" حضرت خارج شد و در همان وقت ضربت به او رسيد. و اين دلالت دارد بر آنكه آن حضرت سال و ماه و شبی را كه در آن شب شهيد شده همه را می‌دانسته است، و خدا عالم‌تر است.

و ابن‌حجر هيثمی گويد:

فَلَمّا كانَتِ الَّليلَة التَّی قُتِلَ فی صَبيحَتِها أكثَرَ الخُرُوجَ و النَّظَرَ إلَی السَّماءِ، و جَعَلَ يَقُولَ: "و اللهِ ما كَذَبتُ و لا كُذِبتُ و إنَّها اللَّيلَةُ التَّیُ وعِدتُ."[۶]

در آن شبی كه در صبحش حضرت ضربت خوردند بسيار از اطاق بيرون آمده و به آسمان نظر می‌كردند و می‌گفتند: "سوگند به خدا كه نه دروغ می‌گويم و نه دروغ به من گفته شده است، امشب همان شب ميعاد من است."

مجلس روز نوزدهم: لزوم حفظ و تربیت اهل و اولاد

---

۱) درباره علم غیب در نهج البلاغه سخنانی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است از قبیل: "إنَّکَ تَری ما أری و ... ." و "... لو شِئتُ لَأخبَرتُ کُلَّ واحِدٍ مِنکُم ... و لَکِن أخافُ أن تَکفُروا فیَّ بِرَسول اللهِ."

۲ و۳) أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵.

۴) همان مصدر، ص ۳۶؛ و نیز بعضی از جملات فوق در دو مقام در الصواعق المحرقة، ص ۸۰ ذکر شده است.

۵) همان مصدر.

۶) الصواعق المحرقة، ص ۸۰.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا﴾.[1]

رفع تعارض ظاهری بین دو دسته آیات در باب اموال و اولاد

باید دانست که در بسیاری از آیات تعریف مال و فرزند شده و در بسیاری مذمّت از آن؛ این دو دسته که در وحله اوّل منافی به نظر می‌رسد، راه حلّش چیست؟

برای توضیح مطلب می‌گوییم که: ملکیّت دنیا و مال و فرزند و زن، حقیقی نبوده بلکه اعتباری است.

---

[1] ـ سوره الکهف (۱۸) آیه ۴۶. ترجمه:
«مال و پسران، زینت زندگانی دنیا هستند، و باقیات صالحات (اعمال باقی ماندنی که صالح و شایسته‌اند) از جهت پاداش و مزد و نیز از جهت آرزو و امید، در نزد پروردگار تو اختیار شده و پسندیده شده است.» (محقّق)

مثلاً انسان حقیقتاً مالک چشم و گوش و حواس ظاهره و باطنه خود است و

با رفتن خود، آنها هم از بین می‌روند؛ زیرا ملک بدون مالک معنی ندارد، زیرا که معنی ملکیّت آن است که وجود مملوک قائم به مالک باشد. اگر ملکیّت حقیقی شد در این‌صورت وجود خارجی مملوک قائم بوجود مالک است؛ پس در این‌صورت محال است که ملک باشد در حین فقدان مالک. مثلاً محال است که سقف از بین برود و در عین‌حال قندیل آویزان باشد، زیرا وجودش قوام به او دارد؛ مالکیّت و مملوکیّت حقیقی هم این‌طورند.

ولیکن به خلاف ملکیّت دنیا که هیچ نسبت قیومیّت میان آنها نیست؛ تمام آنها وجوداتی هستند ثابت و منفک از یکدیگر و فقط ملکیت بین آنها صرف اعتبار است.

مثلاً انسان خانه‌ای که می‌خرد، هیچ اجزاء آن خانه عوض نمی‌شود و در حقیقت آن تغییری رخ نمی‌دهد؛ بلی فقط در حقیقت، اعتبار حقّ استفاده آن به انسان منتقل می‌شود. و عمر خانه هم به قدر عمر مالکش نیست، خانه دویست سال عمر می‌کند و صاحبش پنجاه سال و در واقع حساب هر یک از هم

کاملاً جداست؛ منتهی در مدّت پنجاه سال عُقَلا زمام منافع خانه را برای این شخص اعتبار کرده‌اند. و چون هر یک از یکدیگر کاملاً جدا هستند، لذا هر یک فی حدّ نفسه نفع و ضرری برای هم ندارند. و چون نفع و ضرر دنیوی هم امور اعتباریه هستند، پس میزان نفع و ضرر ملک دنیا را هم نمی‌شود نفع و ضرر دنیوی دانست.

لذا مسلّماً مطلب مرجعش آن می‌شود که: مناط نفع و ضرر خانه و مال و فرزند، نفع و ضرر اخروی خواهد بود. بنابراین اگر این متاع دنیا برای تکمیل نفس و نزدیک کردن راه آخرت و سهولت لقای خدا مفید باشد خوب است، و اگر انسان را از خدا و رضوان خدا دور کند مضرّ است.

مذمّت و تمجید آیات و اخبار از نعیم دنیا

آیات و اخباری که تارةً از نعیم دنیا مذمّت می‌کند و تارةً تمجید می‌کند، ناظر بدین جهت است.

یک‌جا قرآن می‌گوید: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ وَأَنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ

أَجۡرٌ عَظِيمٞ﴾[1]، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ مِنۡ أَزۡوَٰجِكُمۡ وَأَوۡلَٰدِكُمۡ عَدُوّٗا لَّكُمۡ فَٱحۡذَرُوهُمۡ وَإِن تَعۡفُواْ وَتَصۡفَحُواْ وَتَغۡفِرُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ * إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ﴾؛[2]

و یک‌جا می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ إِن تَرَكَ خَيۡرًا ٱلۡوَصِيَّةُ لِلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ حَقًّا عَلَى ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[3] که مقصود از خیر، مال است، و آیه: ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ حَسَنَةٗ وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾[4] در تفسیر وارد است که مقصود از حسنهٔ آخرت بهشت و رضای خدا، و از

---

[1] ـ سوره الأنفال (۸) آیه ۲۸. ترجمه:
«ای مردم بدانید که حقّاً اموال شما و اولاد شما فتنه‌اند، و تحقیقاً که اجر و مزد عظیم در نزد خداست.» (محقّق)

[2] ـ سوره التّغابن (۶۴) آیه ۱۴ و ۱۵. ترجمه:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقّاً که برخی از همسران شما و فرزندان شما دشمن شما هستند، از آنان برحذر باشید! و اگر ببخشایید و درگذرید و بیامرزید، تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است. * اموال شما و فرزندان شما فتنه‌اند، و خداست که نزد او اجر و مزدی عظیم است.» (محقّق)

[3] ـ سوره البقرة (۲) آیه ۱۸۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۵:
«بر شما از جانب خدا فرض و واجب شده است که چنانچه یکی از شما آثار مرگ را ملاحظه کند چنانچه مالی داشته باشد برای پدر و مادر و نزدیک‌تران از ارحام به طور معروف و پسندیده‌ای وصیّت نموده و درباره آنها سفارش کند و از مال خود برای آنها قرار دهد؛ این حکم خدا حقّ است برای پرهیزگاران.»

[4] ـ سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۲۰۱. ترجمه:
«ای پروردگار ما، در دنیا به ما حسنه عنایت بفرما و در آخرت به ما حسنه عنایت بفرما و ما را از عذاب آتش محفوظ و مصون بدار.» (محقّق)

حسنهٔ دنیا مال است.[1]

أمیرالمؤمنین از طرفی می‌فرماید (نهج البلاغه):

«مَثَلُ الدُّنیا کَمَثَلِ الحَیَّة لَیِّنٌ مَسُّها و السَّمُّ النّاقِعُ فی جَوفِها یَهوِی إلَیها الغِرُّ الجاهِلُ و یَحذَرُها ذُو اللُّبِّ العاقِل»؛[2]

و از طرف دیگر می‌فرماید (نهج البلاغه):

«أیُّها الذّامُّ لِلدُّنیا المُغتَرُّ بِغُرُورِها المَخدُوعُ بِأباطِیلِها! أ تَغتَرُّ بِالدُّنیا ثُمَّ تَذُمُّها؟! أنتَ المُتَجَرِّمُ عَلَیها

---

[1] ـ الکافی، ج ۵، ص ۷۱: «عِدّة مِن أصحابنا، عن أحمدَ بن محمَّدٍ، عن ابنِ‌مَحبوبٍ، عن جمیلِ بن صالِحٍ، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام فی قول اللهِ عَزَّوجَلَّ: ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِی ٱلدُّنۡیَا حَسَنَةٗ وَفِی ٱلۡأٓخِرَةِ حَسَنَةٗ﴾ "رِضوانُ اللهِ و الجَنَّةُ فی الآخِرَةِ، و المَعاشُ و حُسنُ الخُلقِ فی الدُّنیا."»

[2] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۶۴. ترجمه:
«مثَل دنیا مثَل مار است که زیر دست نرم است ولی سمّ کشنده در درون او است؛ فریب‌خوردهٔ جاهل به سوی آن میل و علاقه پیدا می‌کند و خردمند عاقل از آن حذر می‌نماید.» (محقّق)

أم هِيَ المُتَجَرِّمَةُ عَلَيكَ؟! مَتَى استَهوَتكَ أم مَتَى غَرَّتكَ؟ أبِمَصارِعِ آبائِكَ مِنَ البِلَى أم بِمَضاجِعِ أُمَّهاتِكَ تَحتَ الثَّرَى؟! كَم عَلَّلتَ بِكَفَّيكَ و كَم مَرَّضتَ بِيَدَيك ....»[1]

و در قرآن مجید است: ﴿ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا﴾؛

و هم‌چنین در سوره آل عمران: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ وَٱلۡخَيۡلِ ٱلۡمُسَوَّمَةِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ وَٱلۡحَرۡثِ

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۶۷. ترجمه:
«ای کسی که مذمّت دنیا می‌کنی در حالی‌که تو خود به غرور دنیا فریفته شده‌ای و به أباطیل آن گول خورده‌ای! آیا تو خود مغرور به دنیا هستی و بعد آن را مذمّت می‌کنی؟! آیا تو بر دنیا ادّعای جرم و گناه می‌کنی یا دنیا علیه تو چنین ادّعایی دارد؟!
چه زمانی دنیا تو را به پستی و ذلّت و سقوط کشانده و یا چه وقتی تو را فریب داده؟ آیا به جایگاهی که پدرانت به خاک افتادند و پوسیدند تو را فریفته یا به محل خواب مادرانت در زیر خاک؟!
چند علّت و مرض را با دو کفّ خود درمان نمودی و چند بیمار را با دو دست خود پرستاری و مراقبت کردی ... .» (محقّق)

ذَٰلِكَ مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلۡمَـَٔابِ﴾.[1]

دوستی اولاد و صرف اموال، برای خدا

تمام سخنانم مقدّمهٔ این مطلب است که: متوجّه باشید اولاد خود را برای خدا دوست داشته باشید! اگر در راه خدا صرف کنید، اگر رضای خدا در دوستی اولاد [باشد]، دوستی او به حال شما مفید است وگرنه، نه. مال خود را اگر در راه خدا صرف کنید بر شما نعمت است و الاّ وبال.

در روزهای پیش، پاره‌ای از مطالب راجع به دوستی دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خدا عرضه داشتم[2] : ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُوٓاْ ءَابَآءَكُمۡ وَإِخۡوَٰنَكُمۡ أَوۡلِيَآءَ إِنِ ٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡكُفۡرَ عَلَى ٱلۡإِيمَٰنِ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ * قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ

---

[1] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴. ترجمه:
«دوستی و علاقه به شهوات گوناگون از قبیل: زنان و پسران و اموال فراوان (پوست‌های گاو پر از طلا و نقره) و اسبان نشان‌دار (مرکب‌های ممتاز) و چهارپایان و کشت و زرع، برای مردم زینت و جلوه داده شده است؛ تمام این زینت‌های گوناگون تمتّع و بهره‌یابی موقّتی از حیات و زندگی پست و پایین دنیوی است، و حال آنکه فقط خداوند است که بازگشت نیکو در نزد اوست.» (محقّق)

[2] ـ مجلس روز هجدهم.

حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾.[1]

تربیت و نگاهداری اهل و اولاد، مسئولیّت مهم انسان در آخرالزّمان

امروز آخرالزّمان است و این آیات مسئولیّت مهمّی برای نگاهداری زن و تربیت فرزند بر عهده انسان می‌گذارد.

وسائل الشّیعة عن أصبغ بن نباته عن أمیرِالمؤمنین:

«یَظهَرُ فی آخِرِ الزَّمانِ و اقتِرابِ السّاعَة ـ و هُوَ شَرُّ الأزمِنَةِ ـ نِسوَةٌ کاشِفاتٌ عاریاتٌ [عادِیاتٌ] مُتَبَرِّجاتٌ، مِنَ الدِّینِ خارِجاتٌ، فی الفِتَنِ داخِلاتٌ، مائِلاتٌ إلَی

---

[1] ـ سوره التّوبة (۹) آیه ۲۳ و ۲۴. ترجمه:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدرانتان و برادرانتان کفر را بر ایمان ترجیح می‌دهند، آنان را اولیاء خود قرار ندهید! و هر کدام از شما که ولایت آنها را بپذیرد و پیوند و دوستی برقرار کند، پس آن جماعت البتّه ظالمانند.
* ای رسول ما! بگو به این مردم اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که گرد آورده‌اید و داد و ستدی که بیم ضرر و زیان او را دارید و مسکن‌ها و منازلی که در آن سکنی گزیده‌اید، محبوب‌تر و عزیزتر باشد از خدا و رسول او و جهاد و ستیز با کفّار در راه خدا، پس همانا نگران عذاب و قهر پروردگار باشید که دامنگیر شما خواهد شد! و خداوند قوم فاسق و متمرّد را رستگار و هدایت نخواهد کرد.» (محقّق)

الشَّهَواتِ، مُسرِعاتٌ إلَى اللَّذّاتِ، مُستَحِلّاتٌ للمحرّمات [المُحَرَّماتِ]، فی جَهَنَّمَ خالِدات.»[1]

روی عن ابن‌مسعود (ره) قال: «قال رسول اللَه صلّی اللَه و علیه و آله:

"لَيَأتِيَنَّ عَلَى النّاسِ زَمانٌ لا يَسلَمُ لِذِی دِينٍ دِينُهُ إلّا مَن يَفِرُّ مِن شاهِقٍ إلَى شاهِقٍ و مِن جُحرٍ إلَى جُحرٍ كالثَّعلَبِ بِأشبالِهِ." قالُوا: و مَتَى ذَلِكَ الزَّمانُ؟ قالَ: **"إذا لَم تُنَلِ المَعِيشَةُ إلّا بِمَعاصِی اللَهِ فَعِندَ ذَلِكَ حَلَّتِ العُزُوبَةُ."** قالُوا: يا رَسُولَ اللَهِ! أمَرتَنا بِالتَّزوِيجِ؟! قالَ: **"بَلَى و لَكِن إذا كانَ ذَلِكَ الزَّمانُ فَهَلاكُ الرَّجُل عَلَى يَدَی أبَوَيهِ فَإن لَم يَكُن لَهُ أبَوانِ فَعَلَى يَدَی زَوجَتِهِ و وَلَدِهِ فَإن لَم تَكُن لَهُ زَوجَةٌ و لا وَلَدٌ فَعَلَى يَدَی قَرابَتِهِ و جِيرانِهِ."** قالُوا: و كَيفَ ذَلِكَ يا رَسُولَ اللَهِ؟ قالَ: **"يُعَيِّرُونَهُ بِضِيقِ المَعِيشَةِ و يُكَلِّفُونَهُ ما لا يُطِيقُ حَتَّى يُورِدُوهُ مَوارِدَ**

---

[1] ـ وسائل الشّيعة، ج ۲۰، ص ۳۵. ترجمه:
«در آخرالزّمان و زمان نزدیک شدن به قیامت که بدترین زمان‌هاست، زنانی پیدا می‌شوند مکشّفه، برهنه، در برابر مردان زینت کرده، از دین خارج شده، در فتنه‌ها داخل شده، راغب به شهوات، شتابان به سوی لذّت‌ها و حلال کنندهٔ محرّمات الهی؛ زنانی که در آتش جهنّم مخلّد و جاودان خواهند بود.» (محقّق)

الهَلَكَة.“»[1]

إخبارات أميرالمؤمنين به شهادت خود و داستان اتّحاد ابن‌ملجم با برک بن عبدالله و عمرو بن بکر

داستان اتّحاد کردن ابن‌ملجم با برک بن عبدالله و عمرو بن بکر با مقداری از إخبارات حضرت به شهادت خود و روضهٔ مناسب، ختم

---

[1] ـ جامع أحادیث الشّیعة، ج ۱۴، ص ۱۹۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۱ ص ۳۸۷، با قدری اختلاف. ترجمه:
«از ابن‌مسعود روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ”تحقیقاً زمانی بر مردم خواهد آمد که هیچ شخص دین‌داری دینش سالم نمی‌ماند مگر کسی که از فراز کوه بلندی بر فراز کوهِ بلندی دیگر و از سوراخ و لانه‌ای به سوراخ و لانه‌ای دیگر همچون فرار کردن روباه با بچگانش، فرار کند.“
گفتند: آن زمان چه موقع است؟
فرمود: ”هنگامی که معیشت و زندگانی نرسد مگر به واسطه عصیان خداوند؛ پس در چنین موقعی ازدواج نکردن حلال است.“
گفتند: ای رسول خدا! ما را امر به ازدواج کرده بودید؟!
فرمود: ”بله، ولیکن هنگامی که آن موقع فرا رسد پس هلاکت مرد به دست پدر و مادرش است، پس اگر پدر و مادر نداشته باشد به دست زن و فرزند اوست، پس اگر زن و فرزند نداشته باشد به دست خویشاوندان و همسایگانش می‌باشد.“
گفتند: این امر چگونه متصوّر است، یا رسول الله؟!
فرمود: ”بر او به واسطه تنگدستی عیب می‌گیرند و او را به آنچه که طاقت ندارد مکلّف می‌کنند تا اینکه در عاقبت وی را در مهلکه‌ها وارد می‌کنند.“»
(محقّق)

سخن شد.[1]

---

[1] ـ امام شناسی، ج۱۲، ص ۱۹۳:
«از جمله إخباری را که أمیرالمؤمنین علیه السّلام داده‌اند إخبار به کشته شدن خود و خضاب شدن محاسن او از خون سرش بوده است. این خبر را می‌توان از جمله أخبار متواتر شمرد. هیچ کتابی را در تاریخ و سیره و حدیث نمی‌یابیم مگر آنکه از شیعه و عامّه، از مؤالف و مخالف در آن، از این موضوع ذکر به میان آمده است.
شاذکونی از حمّاد، از یحیی، از ابن‌عتیق، از ابن‌سیرین روایت کرده است که او گفت:

"إن کانَ أحَدٌ یَعرِفُ أجَلَهُ فَعَلِیٌّ بنُ أبی‌طالِب علیه السّلام؛ اگر این‌طور بود که کسی وقت مرگ خود را می‌دانست، او علی بن أبی‌طالب علیه السّلام بود."

شیخ مفید در ارشاد گوید:

و از جمله معجزات و إخبار به غیب أمیرالمؤمنین علیه السّلام، أخبار متواتری است که حضرت، خبر مرگ خود را داده‌اند و چگونگی امر حادث را (که به طور شهادت با فرود آمدن ضربه‌ای در سرش که از آن محاسنش به خون خضاب گردد، از دنیا می‌روند) مشخّص نموده‌اند. و داستان از همین قرار بود که واقع شد.

عین عبارتی که روات احادیث در این موضوع روایت کرده‌اند، آن است که گفت: "و اللهِ [ادامه در

...[1]

صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] لَتُخضَبَنَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ، و وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأسِهِ و لِحیتِه؛ و سوگند به خداوند که این از این خضاب می‌شود، و دست خود را بر روی سرش و محاسنش گذارد.“[2]

و نیز گفت: ”و اللهِ لَیخضِبَنَّها مِن فَوقِها، و أومَأ إلَی شَیبته؛ و سوگند به خداوند که هرآینه این را از بالایش خضاب می‌کند، و با دست خود اشاره به محاسن سفید خود نمود.“[3]

و نیز گفت: ”ما یحبِسُ أشقاها أن یخضِبَها مِن فَوقِها بِدَمٍ؟ چه چیز جلوگیر شقی‌ترین امّت شده است که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند؟“[4]

و نیز گفت: ”ما یمنَعُ أشقاها أن یخضِبَها مِن فَوقِها بِدَمٍ؛ چه چیز منع کرده است شقی‌ترین امّت را که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند؟“۵

و نیز گفت: "أتاکم شَهرُ رَمَضانَ و هُوَ سیّدُ الشُّهُورِ و أوَّلُ السَّنَة، و فیه تَدُورُ رَحَی السُّلطانِ. ألا و إنَّکم حاجُّو العامِ صَفًّا واحِدًا، و آیةُ ذَلِک أنِّی لَستُ فِیکم؛ ماه رمضان آمد و آن ماه، سیّد و سرور ماه‌هاست و اوّل سال است. و در این ماه آسیای قدرت می‌گردد و دور می‌زند. آگاه باشید که شما در این سال همگی در صفّ واحدی به حج بیت الله الحرام می‌روید و علامت آن، این است که من در میان شما نیستم."

بعضی از اصحاب او می‌گفتند: او خبر مرگ خود را به ما می‌دهد. آن حضرت علیه السّلام در شب نوزدهم ضربت خورد و در شب بیست و یکم از همین ماه رحلت نمود.

و از جمله آنکه: موثّقین از روات روایت کرده‌که دنا: ینمؤملایرمأ هیلع دزنب‌شکیو نسح دزن رد ب‌شکیناضمر امامنیا رد مالسّلا یم راطفا سلّبع نب‌للهالبع دزن رد ب‌شکیو ینسحربه‌دایز و درک یمن همقل هسدروخ. ینسح ایو نسح ایو شناسرپ ود زا یکی مامهیلعس هرابنیا رد مالسّلاخن گفتند، فَقالَ:

"یا بُنَیّ، یأتِی أمرُ اللهِ و أنا خَمِیصٌ. إنَّما هِی لَیلَةٌ أو لَیلَتانِ، فَأُصِیبَ مِنَ اللَّیل؛ حضرت فرمود: ای نور

چشم من، امر خدا می‌آید و من دوست دارم گرسنه باشم. فقط یک شب یا دو شب بیشتر باقی نمانده است. و در شبانگاه بر سرش ضربه وارد شد.“[۷]

و از جمله آنکه: اصحاب آثار روایت نموده‌اند که: جُعدَة بنُ بَعجَه که مردی از خوارج بود به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ”اتَّقِ اللهَ یا عَلِیّ، فَإنَّک مَیّتٌ؛ ای علی از خدا بپرهیز، زیرا که تو خواهی مرد.“ أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ”بَل و اللهِ مَقتُولٌ قَتلًا ضَربَةً عَلَی هَذِهِ تُخضَبُ هَذِهِ ـ و وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأسِهِ و لِحیتِهِ ـ عَهدٌ مَعهُودٌ ﴿وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾ بلکه سوگند به خداوند کشته می‌شوم با ضربه‌ای که بر سرم وارد شود و از آن، این محاسن خضاب گردد. و حضرت دست خود را بر سر و ریش خود نهادند و گفتند: این عهدی است بسته شده و پیمانی است ناگسستنی، و کسی که دروغ بگوید و افترا ببندد دست خالی خواهد شد.“[۸] [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و از جمله گفتار آن حضرت است در آن شبی که آن شقی در آخرش به وی ضربت زد. در حالی‌که رو به مسجد می‌رفت، مرغابی‌ها در روی چهره‌اش فریاد کشیدند و صیحه زدند و مردم آنها را از حضرت دور کردند. حضرت فرمود: "اُترُکوهُنَّ فَإنَّهُنَّ نَوائح؛[9] دست از آنها بردارید و آنها را به حال خود واگذارید، زیرا ایشان نوحه‌گری می‌کنند."

و ابن‌شهرآشوب در مناقب از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

علی علیه السّلام امر کرده بود تا هر کس داخل کوفه می‌شود، نامش را بنویسند. نام اشخاصی را نوشتند و در صحیفه‌ای خدمت آن حضرت ارائه دادند. حضرت آنها را قرائت نموده تا رسید به نام ابن‌ملجم، در این حال انگشت خود را بر روی آنها نهاد و گفت: "قاتَلَک اللهُ، قاتَلَک اللهُ؛ خدا تو را بکشد، خدا تو را بکشد." چون به آن حضرت گفتند: اگر تو می‌دانی که او قاتل توست پس چرا او را نمی‌کشی؟ آن حضرت گفت: "خداوند بنده خود را

عذاب نمی‌کند مگر آن وقتی که از او معصیتی صادر شود.“ و در بعضی اوقات می‌گفت: ”اگر من او را بکشم پس کشنده من کیست؟!“[۱۰]

و نیز ابن‌شهرآشوب از صَفَوانِی در إحَن و مِحَن از أصبَغ بن نُباته آورده است که او گفت:

سَمِعتُ عَلِیّا علیه السّلام قَبلَ أن یُقتَلَ بِجُمعَة، یقُولُ: ”ألا مَن کانَ هَیهُنا مِن بَنی عَبدِ المُطَّلِب فَلیَدنُ مِنِّی. لا تَقتُلُوا غَیرَ قاتِلی. ألا لا أُلفِیَنَّکم غَدًا تُحِیطُونَ النّاسَ بِأسیافِکم تَقُولُون: قُتِلَ أمِیرُالمؤمِنین؛ شنیدم از علی علیه السّلام یک هفته پیش از آنکه کشته شود، می‌گفت: آگاه باشید هر کس از پسران عبدالمطلب در اینجاست نزدیک من بیاید. آنگاه گفت: شما نکشید غیر کشنده مرا. آگاه باشید: من شما را در فردا چنین نیابم که با شمشیرهایتان مردم را احاطه کنید و بگویید: أمیرالمؤمنین کشته شد.“[۱۱]

ابن‌حَجَر هَیتَمی در الصّواعق المُحرقة باب نهم را اختصاص به اخبار وارده در شهادت آن حضرت داده است و اخبار بسیاری را از مصادر مورد وثوق عامّه در إخبار آن حضرت بر شهادت خود و تعیین لیله ضربت خوردن و محاسن به خون سر خضاب شدن ذکر کرده است، که حقّاً جای مطالعه و دقّت است.[۱۲]

و در ترجمه تاریخ أعثم کوفی مفصّلاً در این موضوع بحث شده است و به طور مشروح کیفیّت شهادت و إخبار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است.[۱۳]

...[1]

ابن‌اثیر جَزَری در کتاب اسدُ الغابة از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که گفت:

"قالَ لِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی الله علَیه و آله و سَلَّم: مَن أشقَی الأوَّلِینَ؟ قُلتُ: عاقِرُ النّاقَة. قالَ: صَدَقتَ. قالَ؟ فَمَن أشقَی الآخِرِینَ؟ قُلتُ: لا عِلمَ لِی یا رَسُولَ اللهِ. قالَ: الَّذی یضرِبُک عَلَی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] هَذا ـ و أشارَ بِیدِهِ إلَی یافُوخِهِ. و کانَ یقُولُ: وَدِدتُ أنَّهُ قَدِ انبَعَثَ أشقاکم فَخَضَبَ هَذِهِ مِن هَذِهِ ـ یعنِی لِحیتَهُ مِن دَمِ رَأسِه."

"رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفت: شقی‌ترین پیشینیان کیست؟ من گفتم: آن کس که از قوم ثمود بود و شتر صالح پیامبر را پی کرد و او را کشت. رسول خدا گفت: راست گفتی، اینک بگو: شقی‌ترین پسینیان کیست؟ گفتم: ای رسول خدا، من نمی‌دانم. رسول خدا گفت: آن کسی که بر اینجا بزند، و با دست خود اشاره کرد به یافوخ أمیرالمؤمنین (یافوخ را در فارسی ملاج گویند و آن محلّی است در جلوی سر میان استخوان جلوی سر

و استخوان مغز سر، و در اطفال این موضع از سر نرم است و چون بر آن دست گذارند فرو می‌رود). و أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گفت: "حقّاً دوست دارم که شقی‌ترین امّت برانگیخته شود و این را از این خضاب کند، و اشاره به سرش و محاسنش می‌نمود."[۱۴]

و نیز ابن‌اثیر از ابُوطُفَیل روایت می‌کند که:

إنَّ عَلِیًا جَمَعَ النّاسَ لِلبَیعَة. فَجاءَ عَبدُالرَّحمَنِ بنُ مُلجَمٍ المُرادِی، فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ، ثُمَّ قالَ: "ما یحبِسُ أشقاها؟ فَوالله لَیخضِبَنَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ." ثمَّ تَمَثَّلَ:

اُشدُد حَیازیمَکَ لِلمَوتِ ❊❊ فَإنّ المَوتَ لاقِیکَ

وَ لا تَجزَع مِنَ القَتلِ ❊❊ إذا حَلَّ بِوادِیکَ[۱۵]

"علی علیه السّلام مردم را برای بیعت با خود گرد آورد. دوبار ابن‌ملجم مرادی آمد که با او بیعت کند و حضرت در هر دو بار او را برگرداند و سپس گفت: چه چیزی جلوگیر شقی‌ترین امّت شده است؟ سوگند به خدا او این محاسن را از خون این سر خضاب می‌کند. و پس از این تمثّل جست به این اشعار:

...[1]

ای علی کمربند خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا تحقیقاً مرگ به تو خواهد رسید. و از کشته شدن جزع مکن و مهراس در آن وقتی که در آستانه تو فرود آید."

ابن‌سَعد در طبقات پس از بیان همین روایت اخیر از أبوطفیل گوید:

غیر از ابونُعَیم فضل بن دُکین که این حدیث را ذکر کرده است، بعضی دیگر از علی بن أبی‌طالب این عبارت را اضافه کرده‌اند که گفت: "و الله إنَّهُ لَعَهدُ النَّبِیّ الأُمِّیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَیَّ؛ سوگند به خداوند که این عهدی است که پیغمبر درس نخوانده صلّی الله علیه و آله و سلّم با من نموده است."[16]

و هم‌چنین ابن‌سَعد با سند خود از محمّد بن سیرین روایت کرده است که: علی بن أبی‌طالب به ابن‌ملجم گفت:

أُرِیدُ حِباءَهُ و یرِیدُ قَتلِی ** عَذِیرَک مِن خَلِیلِک مِن مُرادِ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "من ارادهٔ عطا و بخشش به او دارم و او اراده کشتن مرا دارد. اینک دوستی را که به عذر تو در مقابل قبیله مراد قیام کند

و اثبات معذوریت تو را بنماید، بیاور.“[۱۷]

ابن‌جَزَری در نهایه گفته است:

در حدیث علی علیه السّلام آمده است که چون نظر به ابن‌ملجم نمود گفت: ”عَذِیرَک مِن خَلِیلِک مِن مُرادِ“ گفته می‌شود: عَذِیرَک مِن فُلانٍ با نصب، یعنی بیاور کسی را که عذر خواه تو باشد. فعیل در اینجا به معنای اسم فاعل است.[۱۸]

و نیز ابن‌سعد با سند خود از أبی‌مِجلَز روایت کرده است که او گفت:

در حالی‌که علی در مسجد نماز می‌خواند مردی از قبیله مراد به حضور آن حضرت آمد و گفت: خودت را حفظ کن، زیرا مردمی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ”إنَّ مَعَ کلِّ رَجُلٍ مَلَکینِ یحفَظانِهِ مِمّا لَم یُقَدَّر، فَإذا جاءَ القَدَرُ خَلَّیا بَینَهُ و بَینَهُ. و إنَّ الأجَلَ جُنَّةٌ حَصِینَة؛ با هر کس دو فرشته است که او را از آنچه درباره او تقدیر نشده است حفظ می‌نمایند؛ پس چون قَدَر خداوندی بیاید میان او و آن قَدَر را رها می‌کنند. و أجل و وقت مقدّر و معین شده مرگ، سپری است محکم که انسان را از همه بلایا محفوظ می‌دارد.“[۱۹]

و نیز ابن‌سَعد با سند خود از عُبَیده روایت کرده است که:

قالَ عَلِیٌّ: "ما یحبِسُ أشقاکم أن یجیءَ فَیقتُلَنی؟ اَللَهمّ قَد سَئِمتُهُم و سَئِمُونِی، فَأرِحهُم مِنّی و أرِحنِی مِنهُم؛ علی علیه السّلام گفت: چه جلوگیر شده است از شقی‌ترین شما که بیاید و مرا بکشد؟ بار پروردگار من، من ایشان را ملول و خسته کردم و ایشان مرا ملول و خسته کردند، پس آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها راحت بنما."[۲۰]

و نیز ابن‌سعد با سند خود از عبدالله بن سَبع روایت کرده است که:

شنیدم علی علیه السّلام می‌گفت: "لَتُخضَبَنَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ. فَما یَنتَظِرُ بِالأشقَی؟! قالُوا: یا أمیرَالمُؤمِنینَ فَأخبِرنا بِهِ نُبیرُ عِترَتَهُ! فَقالَ: إذَن تَقتُلُوا بِی غَیرَ قاتِلِی؛ هرآینه این از این خضاب می‌شود. پس چه چیز در انتظار شقی‌ترین امّت است؟! گفتند: ای أمیرالمؤمنین، او را به ما معرفی کن تا ریشه و تبار او را هلاک کنیم! حضرت فرمود: در این‌صورت به واسطه من، غیر کشنده مرا کشته‌اید."[۲۱]

و نیز ابن‌سَعد با سند خود از امّ‌جعفر:

سَریه علی بن أبی‌طالب (کنیز او) روایت می‌کند که او گفت: من بر روی دست‌های علی آب می‌ریختم که ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش

[1]...

را گرفت و تا بینی خود بالا برد و گفت: "واهًا لَکِ لَتُخضَبَنَّ بِدَمٍ! قالَت: فأُصِیبَ یومَ الجُمُعَة؛[22] ای وای بر تو، حقّاً با خون رنگین می‌شوی! امّ‌جعفر گفت پس در روز جمعه حضرت را ضربت زدند."[23] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و نیز ابن‌سعد با سند خود از محمّد بن حنفیه روایت می‌کند که:

من با حسن و حسین در حمّام نشسته بودیم که ابن‌مُلجَم بر ما داخل شد. چون وارد شد گویا حسن و حسین از او و حالت او مشمئز شدند، و حالت او طوری بود که آنها را منقبض و چرده خاطر ساخت، و به او گفتند: "ما أجرَأک تَدخُلُ عَلَینا؛ تو چقدر جرأت داری که بر ما وارد می‌شوی!" ابن‌حنفیه می‌گوید: من به آنها گفتم: "دَعاهُ عَنکما فَلَعَمرِی ما یرِیدُ بِکما أحشَمَ مِن هَذا؛ او را از سر خود رها کنید، سوگند به جان خودم که با غضب‌تر و خشمناک‌تر از این حالی که دارد با شما برخورد نخواهد کرد و درباره شما نیتی ندارد." بعد از ضربت زدن او، چون

او را اسیر کرده و آوردند، ابن‌حنفیه گفت: من امروز شناسائیم به او از روزی که وی را در حمّام دیدم بیشتر نیست.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "إنَّهُ أسِیرٌ فَأحسِنُوا نُزُلَهُ و أکرِمُوا مَثواهُ، فَإن بَقِیتُ قَتَلتُ أو عَفَوتُ، و إن مُتُّ فاقتُلُوهُ قَتلَتی ﴿وَلَا تَعۡتَدُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا یُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِینَ﴾؛ او اسیر دست شماست، غذای او را نیکو دهید و جا و محلّ او را جای خوبی قرار دهید؛ پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مُردم، او را به همان‌طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد."[۲۴]

سِبط ابنِ جَوزی در کتاب تذکرة خواصِّ الأمّة از احمد بن حَنبل در مسند با سند متّصل خود از فُضالة بن أبی‌فُضالة الأنصاری که پدر او أبوفضالة از اهل بدر بوده است، روایت کرده است که او می‌گوید:

من با پدرم برای عیادت علیّ بن أبی‌طالب در مرضی که مبتلا شده بود و از آن شفا یافت رفتیم. پدرم به او گفت: "ما یقِیمُک هَهُنا بَینَ أعرابِ جُهَینَةَ؟! تحمل عَلَی المَدِینَة، فَإن أصابَک أجَلُک

...[1]

وَلِيُّک أصحابُک و أصحابُ القُرآنِ، و صَلَّوا عَلَیک؛ چه باعث شده است که در اینجا اقامت نموده‌ای، در میان اعراب سخت‌روی؟! به مدینه کوچ کن، پس اگر مرگت در آنجا فرا رسد متولّی امور و تجهیز و تکفین تو اصحاب تو و اصحاب قرآن خواهند بود و ایشانند که بر تو نماز می‌گزارند.“ فَقالَ عَلِیّ علیه السّلام: ”إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی الله علیه و آله و سلَّم عَهِدَ إلیَّ أن لا أمُوتَ حَتَّی تُخضَبَ هَذِهِ مِن هَذِهِ، أی لِحیتُهُ مِن دَمِ هامَتِهِ؛ علی علیه السّلام در جواب گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با من عهد و میثاق نهاده که من نمی‌میرم تا اینکه این از این خضاب گردد؛ یعنی محاسنش از خون سرش.“ و أبوفُضاله در رکاب علی علیه السّلام در صفّین به درجه شهادت رسید.[25]

و هم‌چنین سبط ابن‌جوزی می‌گوید: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علی علیه السّلام چند روز پیش از شهادتش بنا به گفته شَعبی این

ابیات را انشاد کرد:

۱. تِلکم قُرَیشٌ تَمَنّانِی لِیَقتُلَنِی ** فَلا و ربِّک لا فازوا و لا ظَفَرُوا

۲. فَإن بَقِیتُ فَرَهنٌ ذِمَّتِی لَهُمُ ** وَ إن عُدِمتُ فَلا یبقَی لَهُم أثَرُ

۳. و سَوفَ یورِثُهُم فَقدِی عَلَی وَجَلٍ ** ذُلَّ الحَیاة بِما خانُوا و ما غَدَرُوا

"۱. هان بدانید که قریش آرزو می‌کند که مرا بکشد، سوگند به پروردگارت که به این مهم نمی‌رسند و به این امر دست نمی‌یابند.

۲. پس اگر زنده بمانم عهده و ذمّه من گروگان سعادت آنهاست. و امّا اگر بمیرم هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

۳. ولیکن به زودی فقدان من برای ایشان در اثر خیانتی که نمودند و مکر و خدعه‌ای که بجای آوردند، ذلّت زندگی دنیا را توأم با ترس و دهشت باقی خواهد گذارد."[۲۶]

ابن‌شهرآشوب در مناقب گوید:

در روایت است که عَمروُ بنُ عَبدِوَدّ با شمشیر،

سر علی را در روز جنگ خندق مجروح ساخت. علی چون به نزد رسول الله آمد، رسول خدا محلّ زخم و جراحت را بست و در آن آب دهان خود را انداخت و گفت: "أینَ أکونُ إذا خُضِبَ هَذِهِ مِن هَذِه؛ در آن وقتی که این محاسن از این سر خضاب شود، من کجا هستم؟!"[۲۷]

مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در بحار الأنوار در باب إخبار الرّسول بشهادته و إخباره بشهادة نفسه، أخبار بسیاری از عیون أخبارالرّضا و أمالی صدوق و أمالی شیخ طوسی و خصال صدوق و إرشاد مفید و بصائر الدَّرجات صفّار و مناقب ابن‌شهرآشوب و تذکرة الخواص و خرائج و جرائح راوندی و کشف الغمّه و فرحة الغری نقل می‌کند که حقّاً شایان دقّت است.[۲۸] از جمله خبری است که از کنزُ جامع الفَوائد از أبوطاهر مقلّد بن غالب، از رجال خود با اسناد متّصل خود به علی بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت می‌کند که:

آن حضرت در سجده بودند و گریه می‌کردند، تا به حدّی که صدای ناله او بلند شد و صدای گریه بالا گرفت. ما گفتیم: ای أمیرالمؤمنین، گریه تو ما را آتش زد و ما را به حزن و غصّه فرود برد، و هیچ‌گاه ما تو را همانند این حالی که در سجده داشتی ندیدیم. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت:

"کنتُ ساجِدًا أدعُو ربّی بِدُعاءِ الخَیراتِ فِی سَجدَتی، فَغَلَبَنِی عَینِی، فَرَأیتُ رُؤیًا هالَتنِی و

...[1]

قَطَعَتنِی. رَأیتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی الله عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قائِمًا و هُوَ یقُولُ: یا أبا الحَسنِ! طالَت غَیبَتُک فَقَدِ اشتَقتُ إلَی رُؤیاک، و قَد أنجَزَ لِی ربِّی ما وَعَدنِی فِیک. فَقُلتُ: یا رَسُولَ اللهِ! و ما الَّذِی أنجَزَ لَک فِیّ؟ قالَ: أنجَزَ لِی فِیک و فِی زَوجَتِک و ابنَیک و ذُرِّیّتِک فِی الدَّرَجاتِ العُلَی فِی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عِلِّیّینَ! قُلتُ: بِأبِی أنتَ و أُمّی یا رَسُولَ اللهِ! فَشِیعَتُنا؟ قالَ: شِیعَتُنا مَعَنا، و قُصُورُهُم بِحِذاءِ قُصُورِنا، و مَنازِلُهُم مُقابِلُ مَنازِلِنا. قُلتُ: یا رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ! فَما لِشِیعَتِنا فِی الدُّنیا؟ قالَ: الأمنُ و العافِیة. قُلتُ: فَما لَهُم عِندَ المَوتِ؟ قالَ: یحَکمُ الرَّجُلُ فِی نَفسِهِ و یُؤمَرُ مَلَکُ المَوتِ بِطاعَتِهِ. قُلتُ: فَما لِذَلِک حَدٌّ یُعرَفُ؟ قالَ: بَلَی، إنَّ أشَدَّ شِیعَتِنا لَنا حُبًّا یکونُ خُرُوجُ نَفسِهِ کشَرابِ أحَدِکم فِی یومِ الصَّیفِ الماءَ البارِدَ الَّذِی یَنتَقِعُ بِهِ القُلوبُ. و إنَّ سائِرَهُم کما یَغبِطُ أحَدُکم عَلَی فِراشِهِ، کأقَرِّ ما کانَت عَینُهُ بِمَوتِهِ."

”من در سجده بودم و از پروردگارم طلب خیرات می‌نمودم که چشم مرا پینگی گرفت و خوابی دیدم که مرا به دهشت آورد و مرا از آن دعا و طلب جدا کرد. من دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را که ایستاده است و می‌گوید: ای أبوالحسن! غیبت تو طول کشید و من مشتاق دیدار تو می‌باشم و خداوند به آنچه به من درباره تو وعده داده بود، وفا کرده است.

من گفتم: یا رسول الله! آنچه خدا درباره من به تو وعده داده بود و آن را منجّز نمود، چیست؟

رسول خدا گفت: وعده خود را به من منجزّ کرده است درباره تو و زوجه ات و دو پسرانت و ذُرّیه‌ات در درجات بلند و مقام عالی در علّیّین.

من گفتم: پدرم و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا! پس شیعیان ما چه خواهند شد؟

رسول خدا گفت: شیعیان ما با ما هستند؛ قصرهای ایشان در برابر قصرهای ماست و منزل‌های آنان در مقابل منزل‌های ما.

من گفتم: ای رسول خدا که درود خدا بر او و آل او باد! برای شیعیان ما در دنیا چه بهره‌ای است؟

گفت: امن و عافیت (که از دستبرد شیطان در امانند، و از خرابی دین و ایمان در عافیت).

من گفتم: بهره آنها در وقت مردن چیست؟

گفت: امور آن مرد را به خود او می‌سپارند و ملک الموت را امر به اطاعت او می‌کنند.

من گفتم: آیا برای این جریان، حدّی هست که شناخته شود؟ رسول خدا گفت: آری آن شیعه‌ای که محبّتش به ما از همه بیشتر است خروج جان از بدن وی، مانند آب خوردن یکی از شماست در روز تابستانی آب سرد خوشگواری را که دلها بدان شفا یابد. و أمّا سایرین از شیعیان، مانند چشم داشت و اهمیتی است که چون یکی از شما به رختخواب می‌رود انتظار خوشی و راحتی را دارد، مثل بهترین چیزی که چشمش را به واسطه مرگ، تر و تازه و خرّم کرده باشد.“[۲۹]

ابن‌شهرآشوب گوید:

أبوبکر مَردَوَیه در کتاب فضائل أمیرالمؤمنین و

...[1]

أبوبکر شیرازی در کتاب نُزُول القرآن آورده‌اند که: سعید بن مسیب می‌گفت: علی أبی‌طالب مشغول خواندن قرآن بود، چون به این جمله رسید که: ﴿إِذِ ٱنۢبَعَثَ أَشۡقَىٰهَا﴾، گفت: "فَوَالَّذِی نَفسِی بِیدِهِ لَتُخضَبَنَّ هَذِهِ مِن هَذِهِ، و أشارَ الَی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] لِحیتِهِ و رَأسِه؛ سوگند به آن که جان من به دست اوست، این از این به خون رنگین می‌شود، و اشاره به محاسنش و سرش کرد."۳۰و۳۱

کیفیّت شهادت آن حضرت

و نیز ابن‌شهرآشوب گوید:

ثعلبی و واحدی با اسناد خودشان از عمّار و از عثمان بن صُهَیب، از ضحّاک روایت نموده‌اند و هم‌چنین ابن‌مَردَوَیه با اسناد خودش از جابر بن سمرة روایت کرده است و نیز طبری و موصلی از عمّار و از ابن‌عدی و از ضحّاک روایت کرده‌اند و نیز خطیب در تاریخ بغداد از جابر بن

سمره، و احمد بن حَنبَل از ضحّاک روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "یا عَلِیُّ! أشقَی الأوَّلِینَ عاقِرُ النّاقَة، و أشقَی الآخِرِینَ قاتِلُک؛ ای علی! شقی‌ترین پیشینیان پی کننده و کشنده ناقه صالح است، و شقی‌ترین پسینیان کشنده تو است."[۳۲]

ابن‌شهرآشوب گوید:

عبدالرّحمنِ بنُ مُلجَم تَجُوبی مُرادی:[۳۳] ابن‌عبّاس گفته است او از اولاد قدّار پی کننده ناقه صالح بود، و داستان هر دو به یک شکل است. چون قدّار عاشق زنی شد که به وی رَباب می‌گفتند هم‌چنان‌که ابن‌ملجم عاشق قَطام شد.[۳۴]

آنگاه گوید:

أبومِخنَف أزدی و ابن‌راشد و رفاعی و ثقفی همگی گفته‌اند که چند نفر از خوارج در مکّه مجتمع شدند و با خود گفتند: ما جانهای خود را به خدا می‌فروشیم و ای کاش می‌رفتیم به سوی امامان ضلال، و عزّت را از آنها می‌ربودیم و شهرها را از آنان راحت می‌ساختیم.

عبدالرّحمن بن ملجم گفت: من علی را کفایت

می‌کنم، و حجّاج بن عبدالله سعدی که به بَرَک معروف بود گفت: من معاویه را کفایت می‌کنم، و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من عَمرُو بنُ عاص را کفایت می‌کنم، و میعاد ضربت خود را نوزدهم ماه رمضان قرار داده و متفرّق شدند.

ابن‌ملجم به کوفه آمد و مردی را از خوارج از اهل تَیم (تَیمُ الرَّباب) نزد قَطام تَیمیة دیدار کرد. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام پدر قطام (أخضَر تَیمی) و برادر قطام (أصبغ) را در جنگ نهروان کشته بود. چون نظر ابن‌ملجم به قطام افتاد، عاشق او شد و از او خواستگاری کرد. قطام خواهش او را بدین امور که عبدی در شعر خود آورده است، اجابت نمود:

۱. فَلَم أرَ مَهرًا ساقَهُ ذُو سَماحَة ** کمَهرِ قَطامٍ مِن فَصِیحٍ و أعجَمِ

۲. ثَلاثَةِ آلافٍ و عَبدٍ وقَینَة ** وَ ضَربِ عَلِیٍّ بِالحُسامِ المُسَمَّمِ

۳. فَلا مَهرَ أغلَی مِن عَلِیٍّ و إن غَلا ** وَ لا قَتلَ إلّا دُونَ قَتلِ ابن‌ملجم[۳۵]

...[1]

"۱. من ندیده‌ام مهریه‌ای را که صاحب بخشش و عطا و بذل مال، برای زوجه‌اش بفرستد مثل [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مهریه قطام از میان جمیع عرب و عجم: آنان که به لسان فصیح عربی سخن می‌گویند و یا آنان که به لسان غیر عربی تکلّم دارند.

۲. سه هزار درهم، و یک بنده، و یک کنیز، و زدن علی بن أبی‌طالب را با شمشیر بُرّان زهر داده شده.

۳. بنابراین هیچ مهریه‌ای گرانتر از خون علی نیست و اگرچه هم آن مهریه گران باشد، و هیچ کشتنی نیست مگر اینکه از کشتن ابن‌ملجم پایین‌تر است."

ابن‌ملجم قبول کرد و گفت: "ای وای بر تو! که قدرت بر کشتن علی دارد با آنکه در میان اسب سواران یگانه اسب تاز است، و در میان شجاعان پیروز و غالب، و در میان نیزه و شمشیرزنان یگانه

پیشرو؟! و امّا مال، مهم نیست، من آن را می‌پردازم.“

و چون کیفیّت کشتن را به صورت فَتک و ترور، قطام مطرح کرد، آنگاه ابن‌ملجم او را از نیت خود آگاه کرد و گفت: من در کوفه نیامده‌ام مگر برای قتل علی.

بنابراین قطام فرستاد دنبال وَردان بن مُجالِد تَمیمی که از خوارج بود، تا او ابن‌ملجم را در این امر یاری کند. و ابن‌ملجم نیز خودش از شَبیب بن بَجَره کمک خواست و او کمک نمود. و نیز یک نفر از وکلای عمروعاص در نامه‌ای به خطّ خودش یک‌صد هزار درهم حواله کرد تا آن را مهریه قطام قرار دهند.

قطام در شب نوزدهم برای ابن‌ملجم و شبیب غذای لوزینه و جوزینه (غذائی که با بادام و با گردو درست می‌کنند) پخت و به آن دو نفر شراب عکبری نوشانید. شبیب به خواب رفت و ابن‌ملجم با قطام همبستر شد و تمتّع گرفت. سپس قطام برخاست و هر دو را بیدار کرد و سینه‌های آنها را با پارچه ابریشمی محکم بست. آنها شمشیرها را برداشتند و

در کمین علی نشستند در مقابل درِ سَدَّه. أشعَث بن قَیس هم برای معاونت آنها در مسجد بود و به ابن‌ملجم گفت: "النَّجا النَّجا! بشتاب بشتاب برای برآوردن حاجتت! اینک صبح خنده می‌زند و تو را رسوا می‌کند."

حُجر بن عدی که از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، مکنون خاطر و نیت اشعث را احساس کرد و گفت: ای اشعث تو علی را می‌کشی؟! و با سرعت از مسجد بیرون آمد تا خود را به أمیرالمؤمنین برساند و خبر دهد، که در این بین أمیرالمؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شده بود و ابن‌ملجم مبادرت نموده و فرقش را با شمشیر شکافته بود.[۳۶]

ابن‌شهرآشوب گوید که:

حضرت امام حسن علیه السّلام در مرثیه پدر بزرگوار خود این اشعار را می‌خواندند:

۱. أینَ مَن کانَ لِعِلمِ المُصطَفَی لِلنّاسِ بابا ** أینَ مَن کانَ إذا ما قَحَطَ النّاسُ سَحابا

۲. أینَ مَن کانَ إذا نُودِیَ فِی الحَربِ أجابا **

...[1]

أينَ مَن كانَ دُعاهُ مُستَجابًا و مُجابا

"۱. کجاست آن که برای علم مصطفی از برای مردم در بود؟! کجاست آن که چون به مردم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خشکی و فقدان باران می‌رسید، ابر باران‌دار بود؟!

۲. کجاست آن که چون در جنگ او را صدا می‌زدند، فوراً اجابت می‌کرد؟! کجاست آن که دعایش مستجاب بود و جوابش داده می‌شد؟!"[۳۷]

از رسول خدا است که: "مَن زارَ عَلِیًّا بَعدَ وَفاتِهِ فَلَهُ الجَنَّة؛ هر کس علی را بعد از شهادتش زیارت کند، بهشت برای اوست."[۳۸]

و از حضرت صادق علیه السّلام است که: "مَن تَرَک زِیارَةَ أمیرِالمُؤمِنینَ لَم ینظُرِ اللهُ إلَیهِ، ألا تَزُورُونَ مَن تَزُورُهُ المَلائِکة و النَّبیّونَ؟! کسی که زیارت علی را ترک کند خدا به او نظر نمی‌کند. آیا زیارت نمی‌کنید کسی را که ملائکه و پیغمبران او را زیارت

می‌کنند؟!"[۳۹]

و نیز از آن حضرت است که: "إنَّ أبوابَ السَّماءِ لَتُفتَحُ عِندَ دُعاءِ الزّائِرِ لأمِيرِالمؤمِنِينَ، فَلا تَكن لِلخَيرِ نَوّامًا؛ درهای آسمان در هنگام دعای زائر أمیرالمؤمنین گشوده می‌شود، بنابراین برای کسب خیر و رحمت به خواب مرو."[۴۰]

ابن‌مدلل گوید:

۱. زُر بالغَری العالِمَ الرَّبّانِی ** عَلَمَ الهُدَی و دَعائِمَ الإیمانِ

۲. و قُلِ السَّلامُ عَلَیک یا خَیرَ الوَری ** یا أیها النَّبَأُ العَظِیمُ الشَّأنِ

۳. یا مَن عَلَی الأعرافِ یُعرَفُ فَضلُهُ ** یا قاسِمَ الجَنّاتِ و النّیرانِ

۴. نارٌ تَکونُ قَسِیمَها یا عُدَّتِی ** أنا آمِنٌ مِنها عَلَی جُثمانِی

۵. أنا ضَیفُک و الجِنانُ إلَی القِرَی ** إذ أنتَ أنتَ مَوردُ الضیفان

"۱. «در نجف زیارت کن عالم ربّانی را که او پرچم هدایت و ستون‌های استوار ایمان است

۲. و بگو: سلام بر تو ای بهترین خلایق، ای کسی که خبر بزرگ و نبأ عظیم‌الشأن می‌باشی.

۳. ای کسی که فضل و شرف تو آنگاه که بر أعراف قرار داری شناخته می‌شود، ای قسمت کننده بهشت‌ها و قسمت کننده آتش‌ها.

۴. ای پناه من و ای ذخیره من، آن آتشی که تو قسمت کننده آن باشی من از آنکه جسم مرا فرا گیرد، در امان می‌باشم.

۵. پس من و بهشت‌ها، همگی مهمان تو هستیم در آن موائد و تحفه‌هائی که برای مهمان است، در آن زمانی که تو فقط تو محلّ ورود مهمانان می‌باشی."[۴۱]

و بر روی قبر او نوشته است:

۱. هَذا وَلِیُّ اللهِ فِی أرضِهِ ❊❊ فِی جَنَّةِ الخُلدِ و آلائِهِ

۲. لا یقبَلُ اللهُ لَهُ زائِرًا ❊❊ لَم یبرَأ مِن سائِرِ أعدائِه

"۱. این است ولی خدا در زمین خدا و در بهشت خلد و نعمتهائی که خدا دارد. [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ۲. خداوند زیارت آن زائری را که از دشمنان علی بیزاری نجوید قبول نمی‌کند.“[۴۲]

و ابن‌رُزّیک[۴۳] گوید:

۱. کأنِّی إذا جَعَلتُ إلَیک قَصدی ** قَصَدتُ الرُّکنَ بِالبَیتِ الحَرامِ

۲. و خُیِّلَ لِی بِأنِّی فی مَقامی ** لَدَیهِ بَینَ زَمزَمَ و المَقامِ

۳. أیا مَولایَ ذِکرُک فی قُعُودی ** وَ یا مَولایَ ذِکرُک فی قیامِی

۴. و أنتَ إذا انتَبَهتُ سَمیرُ فِکری ** کذَلِک أنتَ أُنسی فی مَنامی

۵. و حُبُّک إن یکن قَد حَلَّ قَلبی ** وَ فی لَحمی استَکنَّ و فی عِظامی

۶. فَلَو لا أنتَ لَم تُقبَل صَلاتی ** وَلَو لا أنتَ لَم یُقبَل صِیامی

۷. عَسَی أُسقیٰ بِکأسِک یومَ حَشری ** وَ یبرَدَ حینَ أشرِبُها أوامی

”۱. گویا من زمانی که قصد تو را می‌کنم قصد رکن حجرالاسود را در بیت الله الحرام کرده‌ام.

۲. و چنین در تصور من می‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم نزد علی می‌باشم.

۳. ای مولای من، در نشستن من یاد تو با من است. و ای مولای من، در ایستادن من یاد تو با من است.

۴. و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشه من هستی. هم‌چنین تو انیس و مونس من در خواب می‌باشی!

۵. محبّت تو حقّاً در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جای گرفته و اقامت نموده است.

۶. پس اگر تو نبودی، نماز من قبول نمی‌شد؛ و اگر تو نبودی روزه من قبول نمی‌شد.

۷. امید است که من در روز محشرم از کاسه شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزنده من خنک شود.“[۴۴]

۱) مناقب ابن‌شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸.

[1]...

---

۲) إرشاد، طبع سنگی، ص ۱۷۶.

۳ إلی ۵) همان مصدر.

۶) همان مصدر، طبع سنگی، ص ۱۷۷. و این روایت را ابن‌شهرآشوب در مناقب طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸ از أصبغ بن نباته آورده است و در آن عبارت تدور رحی الشّیطان آمده است؛ یعنی "در این ماه آسیای شیطان به حرکت خواهد آمد." و مجلسی در بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۸ در بیان خود گفته است:

"تدور رحی السلطان، ممکن است مراد انقضاء دوران و کنایه از رفتن حکومت آن حضرت باشد یا کنایه از تغییر دولت و انقلاب احوال زمان، و بعید نیست که در اصل، رحی الشیطان [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بوده باشد."

۷) ارشاد، ص ۱۷۷. و این روایت را در مناقب، ج ۱، ص ۴۲۸ آورده است و گوید:

اصحّ آن است که به جای یک شب در نزد عبدالله بن عبّاس افطار می‌کرد، عبدالله بن جعفر بوده باشد.

أقول: و شاهد بر این مطلب، آن است که مجلسی در بحار الأنوار، ج ۹، ص ۶۴۸ روایتی از خرائج راوندی ذکر می‌کند که در آن تصریح است بر اینکه: و یک شب را در نزد عبدالله بن جعفر شوهر زینب دخترش، به خاطر زینب افطار می‌نمود. و این روایت را ابن‌حجر هیتمی در الصواعق المحرقه، ص ۸۰، از امّ‌هیثم دختر اسود نخعی روایت می‌کند.

۸) ارشاد، ص ۱۷۷. و نیز این روایت را سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۱۰۰، از احمد بن حنبل در مسند از علی بن حکیم اودی، از شریک، از عثمان بن أبی‌زرعة، از زید بن وهب روایت کرده است که:

قومی از خوارج به عنوان وفود بر علی علیه السّلام وارد شدند و در میان آنها مردی بود که به وی جعدة بن بعجه می‌گفتند. و پس از بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید: ابوبعجه در خشونت و درشتی لباس أمیرالمؤمنین به آن حضرت اعتراض کرد و عتاب نمود. حضرت فرمود: هُو أبعَدُ من الکِبرِ و أجدر أن یَقتدی به المسلمُ؛ این لباس من از تکبر دورتر است و سزاوارتر است به آنکه مسلمانان به آن اقتدا نمایند.“

۹) إرشاد، طبع سنگی، ص ۱۷۷؛ و مناقب، ج ۲، ص ۸۰.

۱۰) مناقب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸؛ و روایت ۳ را در ج ۲، ص ۸۲ مناقب نیز آورده است.

۱۱) همان مصدر.

۱۲) الصواعق المحرقة، ص ۷۹ و ۸۰.

۱۳) ترجمة تاریخ أعثم کوفی، ص ۳۱۳ تا ص ۳۱۵. أعثم کوفی این تاریخ را که به عربی است در سنه ۲۰۴ هجری تصنیف کرده و در سنه ۵۹۶ هجری خواجه محمّد بن احمد مستوفی به امر حاکم خوارزم و خراسان مؤیدالملک قوام‌الدّین از عربی به فارسی ترجمه نموده است.

۱۴) أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵، در ضمن بیان احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام. و نیز این روایت را در الصواعق المحرقة، ص ۷۴ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن‌سعد در طبقات، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۵ ذکر کرده است. و نیز سبط ابن‌جوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ۹۹ و ص ۱۰۰ این روایت را از احمد بن حنبل در فضائل از وکیع، از قتیبة بن قدامة رواسی، از پدرش، از ضحاک بن مزاحم، از علی علیه السّلام روایت کرده است. و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب زهد از پدرش با همین اسناد آورده است.

۱۵) أسد الغابة، ج ۴، ص ۳۵. و سبط ابن‌جوزی در کتاب تذکرة الخواص،

[1]...

ص ۱۰۰ این روایت را ذکر می‌کند از جدّش ابوالفرج و می‌گوید: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این دو بیتی که حضرت بدان‌ها تمثّل نمود از أحَیحَة أنصاری است و بیت سوّمی هم دارد که این است: "فإنَّ الدّرع و البیضة یوم الرَّوع یَکفیک؛ زیرا که زره و کلاه‌خود، در روز ترس و گیرودار، تو را کفایت می‌کند." و در ترجمة تاریخ أعثم کوفی، ص ۳۱۴ این ابیات را اضافه دارد:

کما أضحکک الدَّهرُ ** کذاک الدهر یُبکیکا

فقد أعرِفُ أقوامًا ** و إن کانوا صعالیکا

مصاریعٌ إلی النَّجدَة ** للغیّ متاریکا

"همان‌طوری که روزگار تو را می‌خنداند همین‌طور تو را می‌گریاند. حقّاً من گروهی را می‌شناسم که اگرچه آنها فقیر و ضعیف بوده‌اند و لیکن دیوانهٔ بزرگی و شجاعت بوده‌اند و از گمراهی به شدّت احتراز می‌نمودند."

و أقول: در مجمع الامثال میدانی، ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷ وارد است که:

این ابیات از احیحة بن جلاح است که پسر خود را تحریض می‌نموده است و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدان تمثّل جسته‌اند. و این ابیات را ابن‌شهرآشوب در مناقب، ج ۲، ص ۸۰، آورده است.

۱۶ و ۱۷) طبقات، ابن‌سعد، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در تذکره ص ۱۰۱ از طبقات آورده است، و ابن شهرآشوب در مناقب ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغه طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است و معلّق آن محمّد ابوالفضل ابراهیم در تعلیقه آن گفته است:

این بیت از أبیاتی است که در اللآلی، ص ۶۳ آمده و آنها را به عَمرو بن مَعدی‌کرب نسبت داده است و روایت او در این اشعار "ارید حَیاته" می‌باشد.

۱۸) نهایة، ابن‌أثیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

۱۹ و ۲۰ و ۲۱) طبقات، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۴. و سبط ابن‌جوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱ این روایات را از طبقات ابن‌سعد آورده است. و در روایت چهارم عبارت: فأخبرنا به نبید عشیرته، آمده است؛ یعنی "او را به ما معرفی کن تا عشیره و اقوام او را ریشه کن کنیم و همه را هلاک سازیم."

۲۲) طبقات، ج ۳، ص ۳۵. و این روایت را سبط ابن‌جوزی در تذکرة، ص ۱۰۱ از طبقات ابن‌سعد روایت کرده است. و نیز ابن شهرآشوب در مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

۲۳) ابن أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغه طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ اجمالاً بسیاری از اخباری را که در این زمینه وارد شده است ذکر می‌کند و صحّت مضمون آنها را تصدیق می‌نماید. او در خطبه ۱۴۷ از نهج البلاغه که در آن أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: "و کم أطرَدتُ الأیامَ أبحَثُها

[1]...

عن مَکنون هَذا الأمر فَأبَی اللهُ إلّا إخفاءَه هیهات علمٌ مخزون؛ و چه بسیار روزهائی را من یکی پس از دیگری تفحّص [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کردم و پشت‌سر گذاشتم که در آن روزها از مکنون این امر می‌خواستم مطّلع شوم، و خداوند آنها را مخفی نمود. هیهات این علم مخزون است که غیر از ذات خداوند کسی را بدان راه نیست." می‌گوید:

این کلام می‌فهماند که حضرت در حال قتلش علم تفصیلی مِن جمیع‌الوجوه نداشته است و رسول خدا او را اجمالاً به این امر مطّلع نموده بود. چون به ثبوت رسیده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: سَتُضرَبُ علی هذا و اشاره به سر او کرد، فَتُخضَب منها هذه و اشاره به محاسن او نمود. و نیز به ثبوت رسیده است که گفت: "أ تعلم مَن أشقی الأوَّلین؟" قال: نعم، عاقر الناقة. فقال له: "أ تعلم مَن أشقی الأخِرین؟" قال: لا! قال: "من یَضربک ههنا، فیخضِبُ هذه."

آنگاه ابن أبی‌الحدید بعد از شرح مختصری گوید:

و اگر تو بگوئی: بنابراین گفتار او را که به ابن‌ملجم گفت: "أُرید حِباءَه و یُرید قتلی ـ عَذیرَک من خلیلک من مراد" را چه می‌کنی؟ و گفتار شیعه

خالص وی را که به او گفت: فَهلّا تقتله؟ و حضرت فرمود: "فکیف أقتل قاتلی؟" و گاهی فرمود: "إنَّه لم یَقتُلْنی فکیف أقتل من لم یَقتُل؟" را چه می‌کنی؟ و چگونه حضرت به مرغابی هایی که در پشتش در مسجد صیحه می‌زدند در شب ضربت ابن‌ملجم گفت: "دَعوهنّ فإنّهن نوائح؟" و چگونه در آن شب گفت: "إنّی رأیت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فشکوت إلیه و قلتُ: ما لقیتُ من أُمَّتک من الأود و اللّدد؟ فقال: اُدعُ اللهَ علیهم! فقلت: اَللَهمّ أبدِلنی بهم خیرًا منهم و أبدِلهم بی شرًّا منّی؟" و چگونه گفت: "إنّی لا أُقتَل محاربًا و إنّما أُقتل فتکًا و غیلة، یَقتُلُنی رجلٌ خاملُ الذّکر؟" و از آن حضرت در این باب آثار بسیاری رسیده است؟ من می‌گویم: تمام این آثار و اخبار دلالت ندارند بر اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام امر مرگش را به طور مشروح و مفصل از جمیع جهات می‌دانسته است. آیا نمی‌بینی که در آثار و اخبار چیزی که دلالت کند بر آنکه وقت و زمانی را که در آن کشته می‌شده است بعینه می‌دانسته

و یا مکانی را که در آنجا کشته می‌شده بعینه می‌دانسته است وارد نشده است؟

أقول: ابن أبی‌الحدید در اینجا شرحی داده است که بعضی از آن محل نظر است.

۲۴) طبقات، ج ۳، ص ۳۵. و این آیه، آیه ۱۹۰ از سوره البقرة (۲) است: "و زیاده روی و عدوان مکنید که خداوند متجاوزان را دوست ندارد." و این روایت را سبط ابن جوزی در تذکره، ص ۱۰۱ از طبقات ابن‌سعد روایت کرده است، و نیز ابن‌شهرآشوب در مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

۲۵ و ۲۶) تذکرة خواصّ الامّة، ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱. و روایت ۲ را از ابن‌شهرآشوب در مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۲ از أبوعثمان مازنی روایت کرده است که علی علیه السّلام این ابیات را انشاء کرد.

۲۷) بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۷. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ۲۸) همان مصدر، ص ۶۴۶ تا ص ۶۴۸، و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص ۱۹۰ تا ص ۱۹۹.

۲۹) همان مصدر، ص ۴۶۷، و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۳۰) مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

۳۱) علاّمه أمینی در الغدیر، ج ۶، ص ۲۶۸ و ص ۳۶۹ آورده است که:

حافظ عاصمی در زین الفتی در شرح سوره "هل أتی" از أبوطفیل تخریج کرده است که او گفت: چون ابوبکر فوت کرد، ما بر جنازه او برای نماز حضور یافتیم و پس از آن به نزد عمر بن خطّاب آمده و با او بیعت کردیم. و چند روزی مرتباً در مسجد رفت و آمد داشتیم تا او را أمیرالمؤمنین خواندند. روزی که ما در نزد وی نشسته بودیم یک نفر از یهودیان مدینه

که می‌گفتند او از اولاد هارون برادر موسی علیه السّلام است وارد شد و آمد تا در مقابل عمر درنگ کرد و گفت: ای أمیرالمؤمنین، کدام یک از شما داناتر است به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان که من از او هر چه می‌خواهم بپرسم؟ عمر اشاره کرد به سوی أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب و گفت: این أعلم است به پیامبر ما و به کتاب پیامبر ما. یهودی گفت: آیا این‌طور است ای علی؟ علی علیه السّلام گفت: بپرس از هر چه اراده داری. یهودی گفت: من از سه چیز و از سه چیز و از یک چیز می‌پرسم. حضرت فرمود: چرا نمی‌گویی از هفت چیز؟ یهودی گفت: من از سه چیز می‌پرسم، اگر در پاسخ درست آمدی از یک چیز دیگر می‌پرسم، و اگر خطا کردی هیچ از تو نمی‌پرسم.

آنگاه روایت را با سؤال‌ها و پاسخ‌ها بیان می‌کند تا در آخرش می‌گوید:

تا اینکه می‌دیوگ: تفگ وا هبلیع: سرپ. تفگ: وگب نمه‌ب: صیو یمی‌گدنز وا زا لمعب‌م‌درم نایمرد ربلقچلمّمحی‌مو ؟لمنکه‌تشکایدیرم یمه‌یلعلیع ؟دوشتفگ ملاسّلا: یدویهیا، لاسسی برمغیپ زا لمعب یمی‌گدنزلمنک، تفگ و دوخ سر هب درک هراشا لاحن‌یا رد و: ابن‌یا خ ن‌یا نوخضاب می‌دوش. تفگ و تسجرب یاج زا یدویه: لهشأ للهاُلوسر لمّمحنَّأ و للهالاّإهلا لا نأ.

۳۲) مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.
۳۳) در قاموس گوید: "تَجوب قبیله‌ای است از حِمیر که از آنها است ابن‌ملجم تَجوبی قاتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام."
۳۴) مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.
۳۵) همان مصدر، ص ۸۰ و ص ۸۱. ابن‌حَجَر هیتمی در الصواعق المحرقة، ص ۸۰ از مستدرک از سدّی روایت کرده است که:

كان ابن‌ملجم عشق امرأة من الخوارج يقال لها نظام، فنكحها و أصدقها ثلاثَ آلاف درهم و قتلَ عليّ. و فی ذلک يقول الفرزدق:

فلم أر مهرًا ساقه ذو سماحة ❊❊ كمهر نظام بَين غير معجم

(و فی رواية: من فصيح و أعجم)

ثلاثةِ آلاف و عبدٍ و قينةٍ ❊❊ و ضربِ عليٍّ بالحُسام المُصَمّم

فلا مهرَ أعلى من عليٍّ و إن علا ❊❊ و لا فتكَ إلّا دون فتكِ ابن‌ملجم

و در صواعق، حروفی ص ۱۳۵ در هر دو مورد "قطام" ضبط نموده است.
۳۶) مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱.
۳۷) مناقب، ج ۲، ص ۸۲.
۳۸ إلی ۴۲) مناقب، ج ۲، ص ۸۴.
۴۳) در الغدیر، ج ۴، از ص ۳۴۱ تا ص ۳۷۱ در احوال ملک صالح (طالع بن رُزَیک متولّد ۴۹۵ و شهید در ۵۵۶) بحث کرده و پنج غدیریه از او نقل کرده است که همگی جالب و راقی است. اصل او از شیعیان عراق است. در زمان حکومت فاطمیون در مصر وزیر شد و خدمت کرد.
۴۴) مناقب، ج ۲، ص ۸۴.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

مجلس روز بیستم: حیات دین به واسطهٔ متابعت از پیشوای آن

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

سعادت بشر در پیروی از پیامبر اکرم و أميرالمؤمنين عليهما السّلام

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾.[1]

حيات دين به متابعت [از] پيشواى آن، و

---

[1] ـ سوره الأعراف (۷) آيه ۱۵۷. نور ملكوت قرآن، ج ۳، ص ۳۵۰:
«كسانى كه اطاعت و پيروى مى‌كنند از فرستاده و پيامبر درس نخوانده‌اى كه وى را در كتاب آسمانى تورات و انجيل، نزد خودشان نوشته يافته‌اند؛ كه به كارهاى معروف و پسنديده آنها را امر مى‌كند، و از كارهاى منكر و زشت بازشان مى‌دارد، و طيّبات و چيزهاى خوب و پاك را برايشان حلال مى‌كند، و چيزهاى خبيث و ناپاك را از ايشان منع مى‌نمايد، و زنجيرها و غُل‌ها و بارهاى سنگينى را كه بر آنان حمل مى‌شده است از آنان بر مى‌دارد. بنابراين كسانى كه به او ايمان آورده‌اند، و او را موقّر و مكرّم و معزّز داشته‌اند، و يارى و اعانت نموده‌اند، و از نورى كه ما با او فرو فرستاده‌ايم متابعت كرده‌اند، حقّاً و تحقيقاً ايشانند كه به فلاح و رستگارى مى‌رسند.»

ممات دین به سرپیچی افراد آن از

دستورات قوانین آن دین است. آیه‌ای که در عنوان کلام ذکر شد دلالت دارد که سعادت مسلمانان و به طور کلّی کلّیه بشر در متابعت از پیغمبر و حضرت امیر علیهما السّلام است؛ زیرا که نور در آیه، تفسیر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام شده است؛[1] زیرا تفسیر آن به قرآن مورد ندارد، چون نزول قرآن با پیغمبر نبوده است.

مکاتبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام با والی بصره عثمان بن حنیف

مکاتبه‌ای که حضرت أمیرالمؤمنین به عثمان بن حنیف کرده‌اند.[2]

---

[1] ـ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«و العیاشی عن الباقر علیه السّلام: "النور علیٌّ علیه السّلام." و فی الکافی عن الصّادق علیه السّلام: "النّورُ فی هذا الموضع علیٌّ و الأئمةُ علیهم السّلام ﴿وَأُوْلَٰٓئِکَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾

[2] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۳، ص ۷۰:

«و من کتاب له علیه السلام إلی عثمان بن حنیف الأنصاری و هو عامله علی البصرة، و قد بلغه أنّه دعی إلی ولیمة قومٍ من أهلها فمضی إلیها:

”أمّا بَعدُ يا ابنَ حُنَيفٍ! فَقَد بَلَغَنى أنَّ رَجُلًا مِن فِتيَةِ أهلِ البَصرَةِ دَعاک إلَى مَأدَبَةٍ فَأسرَعتَ إلَيها، تُستَطابُ لَک الألوانُ و تُنقَلُ إلَيک الجِفانُ! و ما ظَنَنتُ أنَّک تُجِيبُ إلَى طَعامِ قَومٍ عائِلُهُم مَجفُوٌّ و غَنِيُّهُم مَدعُوٌّ! فَانظُر إلَى ما تَقضَمُهُ مِن هَذا المَقضَمِ فَما اشتَبَهَ عَلَيک عِلمُهُ فَالفِظهُ و ما أيقَنتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَل مِنهُ!

ألا و إنَّ لِكُلِّ مَأمُومٍ إمامًا يَقتَدِى بِهِ و يَستَضِىءُ بِنُورِ عِلمِهِ! ألا و إنَّ إمامَكُم قَدِ اكتَفَى مِن دُنياهُ بِطِمرَيهِ و مِن طُعمِهِ بِقُرصَيهِ! ألا و إنَّكُم لا تَقدِرُونَ عَلَى ذَلِک و لَكِن أعِينُونِى بِوَرَعٍ و اجتِهادٍ و عِفَّةٍ و سَدادٍ! فَوَاللهِ ما كَنَزتُ مِن دُنياكُم تِبرًا و لا ادَّخَرتُ مِن غَنائِمِها وَفرًا و لا أعدَدتُ لِبالِى ثَوبَىَّ طِمرًا!

بَلَى، كانَت فِى أيدِينا فَدَكٌ مِن كُلِّ ما أظَلَّتهُ السَّماءُ فَشَحَّت عَلَيها نُفُوسُ قَومٍ و سَخَت عَنها نُفُوسُ آخَرِينَ، و نِعمَ الحَكَمُ اللهُ!

و ما أصنَعُ بِفَدَكٍ و غَيرِ فَدَكٍ و النَّفسُ مَظانُّها فِى غَدٍ جَدَثٌ تَنقَطِعُ فِى ظُلمَتِهِ آثارُها و تَغِيبُ أخبارُها، و حُفرَةٌ لَو زِيدَ فِى فُسحَتِها و أوسَعَت يَدا حافِرِها لَأضغَطَها الحَجَرُ و المَدَرُ و سَدَّ فُرَجَها التُّرابُ

[1]...

المُتَراكِمُ. و إنَّما هِیَ نَفسِی أرُوضُها بِالتَّقویٰ لِتَأتِیَ آمِنَةً یَومَ الخَوفِ الأکبَرِ و تَثبُتَ عَلَی جَوانِبِ المَزلَقِ.

و لَو شِئتُ لاهتَدَیتُ الطَّرِیقَ إلَی مُصَفَّیٰ هَذا العَسَلِ و لُبابِ هَذا القَمحِ و نَسائِجِ هَذا القَزِّ؛ و لَکِن هَیهاتَ أن یَغلِبَنی هَوایَ و یَقُودَنی جَشَعِی إلَی تَخَیُّرِ الأطعِمَةِ و لَعَلَّ بِالحِجازِ أو الیَمامَةِ مَن لا طَمَعَ لَهُ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فِی القُرصِ و لا عَهدَ لَهُ بِالشِّبَعِ، أو أبِیتَ مِبطانًا و حَولِی بُطُونٌ غَرثَی و أکبادٌ حَرَّی، أو أکُونَ کما قالَ القائِلُ:

و حسبُک داءً أن تَبیتَ بِبِطنَةٍ ❊❊ و حولَک أکبادُ تَحِنُّ إلی القِدِّ

أ أقنَعُ مِن نَفسِی بِأن یُقالَ أمِیرُ المُؤمِنِینَ و لا أُشارِکهُم فِی مَکارِهِ الدَّهرِ أو أکُونَ أُسوةً لَهُم فِی جُشُوبَةِ العَیشِ؟!

فَما خُلِقتُ لِیَشغَلَنی أکلُ الطَّیِّباتِ کالبَهِیمَةِ المَربُوطَةِ هَمُّها عَلَفُها، أوِ المُرسَلَةِ شُغلُها تَقَمُّمُها، تَکتَرِشُ مِن أعلافِها و تَلهُو عَمّا یُرادُ بِها! أو أُترَک سُدًی، أو أُهمَلَ عابِثًا، أو أجُرَّ حَبلَ الضَّلالَةِ، أو

أعتَسِفَ طَرِيقَ المَتاهَةِ!

و كأنِّى بِقائِلِكُم يَقُولُ: إذا كانَ هَذا قُوتَ ابنِ أبى‌طالِبٍ فَقَد قَعَدَ بِهِ الضَّعفُ عَن قِتالِ الأقرانِ و مُنازَلَةِ الشُّجعانِ. ألا و إنّ الشّجَرَةَ البَرّيَّةَ أصلَبُ عُودًا، و الرَّوائِعَ الخَضِرَةَ أرَقُّ جُلُودًا، و النَّباتاتِ البَدَوِيَّةَ أقوى وُقُودًا و أبطَأُ خُمُودًا! و أنا مِن رَسُولِ اللهِ كالصِّنوِ مِنَ الصِّنوِ و الذِّراعِ مِنَ العَضُدِ.

و اللهِ لَو تَظاهَرَتِ العَرَبُ عَلَى قِتالِى لَما ولَّيتُ عَنها، و لَو أمكَنَتِ الفُرَصُ مِن رِقابِها لَسارَعتُ إلَيها! و سَأجهَدُ فِى أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هَذا الشَّخصِ المَعكُوسِ و الجِسمِ المَركُوسِ حَتَّى تَخرُجَ المَدَرَةُ مِن بَينِ حَبِّ الحَصِيدِ.

إلَيكِ عَنِّى يا دُنيا! فَحَبلُكِ عَلَى غارِبِكِ. قَدِ انسَلَلتُ مِن مَخالِبِكِ، و أفلَتُّ مِن حَبائِلِكِ، و اجتَنَبتُ الذِّهابَ فِى مَداحِضِكِ. أينَ القُرُونُ الّذينَ غَرَرتِهِم بِمَداعِبِكِ؟ أينَ الأُمَمُ الّذينَ فَتَنتِهِم بِزَخارِفِكِ؟ ها هُم رَهائِنُ القُبورِ و مَضامِينُ اللُّحُودِ!

و اللهِ لَو كُنتِ شَخصًا مَرئِيًّا و قالَبًا حِسّيًّا لَأقَمتُ عَلَيكِ حُدُودَ اللهِ فِى عِبادٍ غَرَرتِهِم بِالأمانِىِّ، و أُمَمٍ

...[1]

أَلقَيتِهِم فِی المَهاوِی، و مُلُوکٍ أسلَمتِهِم إلَی التَّلَفِ و أورَدتِهِم مَوارِدَ البَلاءِ، إذ لا وِردَ و لا صَدَرَ!

هَیهاتَ! مَن وطِئَ دَحضَکِ زَلِقَ، و مَن رکِبَ لُجَجَکِ غَرِقَ، و مَنِ ازْوَرَّ عَن حَبائِلِکِ وُفِّقَ، و السّالِمُ مِنکِ لا یُبالِی إن ضاقَ بِهِ مُناخُهُ و الدُّنیا عِندَهُ کیَومٍ حانَ انسِلاخُهُ.

اُعزُبِی عَنِّی! فَواللهِ لا أذِلُّ لَکِ فَتَستَذِلِّینِی و لا أسلَسُ لَکِ فَتَقُودِینِی!

و ایمُ اللهِ ـ یَمِینًا أستَثنِی فِیها بِمَشِیئَةِ اللهِ ـ لَأرُوضَنَّ نَفسِی رِیاضَةً تَهَشُّ مَعَها إلَی القُرصِ إذا قَدَرَتْ عَلَیهِ مَطعُومًا و تَقنَعُ بِالمِلحِ مَأدُومًا! و لَأدَعَنَّ مُقلَتِی کعَینِ ماءٍ نَضَبَ مَعِینُها مُستَفرِغَةً دُمُوعُها!

أ تَمتَلِیءُ السّائِمَةُ مِن رِعیِها فَتَبرُک و تَشبَعُ الرَّبِیضَةُ مِن عُشبِها فَتَربِضَ، و یَأکُلُ عَلِیٌّ مِن زادِهِ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَیَهجَعَ؟! قَرَّت إذًا عَینُهُ إذا اقتَدَی بَعدَ السِّنِینَ المُتَطاوِلَةِ بِالبَهِیمَةِ الهامِلَةِ و السّائِمَةِ المَرعِیَّةِ!

طُوبَی لِنَفسٍ أدَّت إلَی رَبِّها فَرضَها، و عَرکت

بِجَنبِها بُؤسَها، و هَجَرَت فِی اللَّیلِ غُمضَها حَتَّی إذا غَلَبَ الکرَی عَلَیها افتَرَشَت أرضَها و تَوسَّدَت کفَّها؛ فِی مَعشَرٍ أسهَرَ عُیُونَهُم خَوفُ مَعادِهِم، و تَجافَتْ عَن مَضاجِعِهِم جُنُوبُهُم و هَمهَمَتْ بِذِکرِ ربِّهِم شِفاهُهُم و تَقَشَّعَتْ بِطُولِ استِغفارِهِم ذُنُوبُهُم. ﴿أُوْلَٰٓئِکَ حِزۡبُ ٱللَهِ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾

فَاتَّقِ اللَهَ یا ابنَ حُنَیفٍ، و لتَکفِکَ أقراصُک لِیَکُونَ مِنَ النّارِ خَلاصُک!"»

ترجمه: «از نامه‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام است به عثمان بن حنیف انصاری که از جانب آن حضرت حاکم بصره بود:

"امّا بعد، ای پسر حنیف! به من خبر رسیده که مردی از جوانان اهل بصره تو را به ضیافت و طعامی دعوت نموده، و تو نیز به سرعت به سوی آن رفته‌ای در حالی‌که خورش‌های رنگارنگ گوارا برایت خواسته می‌شد و پیاپی کاسه‌های بزرگ و گران به سویت آورده می‌شد! گمان نداشتم که تو مهمانی قومی را اجابت کنی که نیازمندشان جفا یافته (و مورد إعراض قرار گیرند) و توانگرشان دعوت شوند! پس نظر کن به آنچه از این خوردنی دندان بر آن می‌نهی، و چیزی را که علمش بر تو مشتبه شده از دهان بیفکن و آنچه را که یقین داری از راه‌های پاک و حلال به‌دست آمده تناول نما!

آگاه باش که هر مأمومی را امام و پیشوایی است که به او اقتدا کرده و به نور علمش روشنی می‌جوید! بدان که امام شما از دنیای خود به همین دو کهنه جامه، و از غذا وخوراکش به دو قرص نان اکتفاء کرده است! آگاه باش که شما بر چنین رفتاری توانا نیستید، ولی مرا به ورع و کوشش و عفّت و پیمودن راه سداد و رشاد یاری کنید.

به خدا سوگند از دنیای شما طلا نیندوخته، و از غنیمت‌های آن مال فراوانی ذخیره نکرده، و برای جامهٔ پوسیدهٔ خود که پوشیده‌ام جامه کهنه دیگری آماده و مهیّا ننموده‌ام!

بله، از تمام آنچه آسمان سایه بر آن افکنده فدک در دست ما بود که نفوس گروهی بر آن بخل ورزید و دیگران سخاوت نموده و از آن گذشتند، و بهترین حکم کننده خداوند است.

[1]...

و مرا با فدک و غیر فدک چه کار در حالی‌که جایگاه فردای هر کس قبر و گوری است که در تاریکی آن آثار او بریده و اخبار او پنهان می‌شود؛ آن گودالی که اگر بر وسعتش اضافه شود و دو دست حفرکننده‌اش آن را گسترش دهد، با این حال سنگ و کلوخ آن را می‌فشارد و فُرَج و رخنه‌هایش را خاک متراکم شده مسدود می‌نماید. و این است و جز این نیست که همّت و اندیشه من در این است که نفس خود را به تقوا ریاضت دهم تا در روز بزرگترین دهشت [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] (قیامت) ایمن شده و بر جوانب آن پرتگاهِ لغزنده، ثابت و استوار ماند.

و اگر می‌خواستم، هرآینه راه رسیدن به مُصفّای این عسل و مغز این نان گندم و بافته‌های این جامهٔ ابریشمِ دنیا را می‌دانستم؛ ولکن هیهات! چه دور است که هوای نفسم بر من غلبه یابد، و بسیاری حرص من مرا به برگزیدن طعام‌ها بکشاند در حالی‌که شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که هیچ طمع و امیدی برای او در یک قرص نان نباشد و سیر شدن را به یاد ندارد، یا اینکه من با شکمی پر و بزرگ بخوابم و به دورم شکم‌های گرسنه و جگرهای سوزان و تشنه باشد، یا چنان باشم که آن شاعر (حاتم ابن عبدالله طایی) گفته:

و حسبُک داءً أن تبیتَ ببِطنةٍ ** و حولَک أکبادُ تَحِنُّ إلی القِدِّ

"این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و در اطراف تو جگرسوختگانی بسر برند که میل و آرزو به (خوردن) پوستی دبّاغی نشده دارند."

آیا از نفس خود به همین قانع و راضی باشم که مرا أمیرالمؤمنین گویند در حالی‌که در مکاره و سختی‌های روزگار با آنان شریک نبوده و یا در خشونت و تلخی زندگی اسوه و الگوی آنان نباشم؟!

پس من آفریده نشده‌ام که خوردن غذاهای پاک و لذیذ مرا به خود مشغول سازد؛ همچون بهیمه و چهارپای بسته شده که همّت و قصدش علف آن است و یا چون بهیمهٔ رها گشته که کارش چریدن و بهم زدن خاکروبه‌هاست تا چیزی یافته بخورد، و شکنبه را از علفی که به‌دست آورده پر می‌کند و از آنچه برایش در نظر دارند غفلت دارد. یا من خلق نگشته‌ام که ضایع و مهمل

[1]...

رها شوم، و یا عبث و بیهوده واگذاشته شوم، و یا ریسمان گمراهی را بکشم، و یا در راه حیرت و سرگردانی بیراهه روم.
و گویی می‌بینم که گوینده‌ای از شما می‌گوید: اگر این است قوت و خوراک پسر ابوطالب، پس ضعف و سستی او را از جنگ با اقران و معارضه و برابری با دلیران باز می‌دارد. بدانید که درخت بیابانی چوبش سخت‌تر است، و درخت‌های سبز و خرّم که همواره در کنار آب قرار دارند پوستشان نازک‌تر است، و گیاهان صحرا و دشت شعلهٔ آتش آنها افروخته‌تر و خاموشی آنها دیرتر است! و نسبت من با رسول خدا مانند دو شاخه‌ای است که از یک بن و ریشه روییده باشند، یا مانند نسبت ذراع و ساق دست است نسبت به بازو.
سوگند به خدا اگر جمیع اهل عرب اجتماع بر جنگ و جدال با من نمایند و از هر جانب هجوم آورند از آنان رو برنگردانم، و اگر فرصت‌ها برای گردن‌زدن آنها به‌دست آید هرآینه به سویشان می‌شتابم! و زود باشد که کوشش نمایم در اینکه زمین را از این شخص وارونه و کالبد سرنگون (معاویه) پاک سازم تا اینکه کلوخ و سنگریزه از بین دانه‌های درو شده بیرون آید. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ای دنیا، از من دور شو که ریسمان مهارت بر کوهان تو است! به تحقیق که من از چنگال‌هایت بیرون رفتم، و از دام‌هایت رهیده و نجات یافتم، و از رفتن در پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌هایت دوری گزیدم. کجایند کسانی که به بازی‌ها و شوخی‌هایت فریبشان دادی؟ کجایند مردمانی که به زخارف و زینت‌هایت در فتنه و گمراهیشان انداختی؟ اینک ایشان گروگان گورها و فرو رفته در لحدها هستند!
سوگند به خدا، اگر تو شخصی بودی دیدنی و کالبدی محسوس، هرآینه به سزای بندگانی که به سبب آرزوها آنان را فریب دادی و مردمانی که آنان را در پرتگاه‌ها و مهالک فروانداختی و پادشاهانی که آنان را به هلاکت سپردی و در جایگاه‌های بلاء وارد کردی ـ جایگاه‌هایی که نه جای وارد شدن بود و نه راه بازگشتی داشت ـ حدود الهی را بر تو جاری می‌نمودم!
هیهات! هر که بر لغزشگاه تو گام گذاشت لغزید، و هر که بر قطعات سهمگین آب‌های تو سوار شد غرق گشت، و هر که از ریسمان‌های دامت کناره گرفت توفیق یافت و کامیاب گردید، و کسی که از تو سالم ماند اگر محلّ خوابیدنش تنگ باشد باکی ندارد و دنیا نزد او همچون روزی است که وقت زوال و پایانش رسیده است.
دور شو از من ای دنیا! به خدا سوگند رام تو نمی‌گردم تا مرا ذلیل و خوار سازی، و نرم‌خو و فرمان‌بردارت نمی‌شوم تا مرا به هر جا خواهی بکشی!

داستان مالک اشتر در بازار کوفه

داستان مالک‌اشتر در بازار و سبزی‌فروشی که برگ تره به صورت اشتر زد.[1]

و سوگند یاد می‌کنم به خداوند ـ چنان سوگند قطعی و حتمی که جز مشیّت خدا چیزی نتواند آن را برگرداند ـ که من چنان ریاضتی به نفس خود می‌دهم که برای خوراک چون دستش به یک گِرده نان برسد، از شدّت میل و اشتهای بدان گِرده با سرعت آن را بگیرد و تناول نماید! و برای خورشِ آن نان، چون دستش تنها به نمک برسد، آن را بگیرد و با کمال میل نان‌خورش خود قرار دهد! و سوگند به خدا که چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمهٔ جاری سرازیر شود، و به قدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!

آیا سزاوار است همان‌گونه که حیوان چراکننده در بیابان شکم خود را از چریدن پر می‌کند تا بخوابد و یا چون گوسفندی که در آغل از علف سیر می‌شود تا بخوابد، علی نیز مانند آنها از توشه خود بخورد و به خواب رود؟! در این صورت چشمش روشن باد که پس از سال‌های دراز، به چهارپای یله و رها شده و چرنده‌ای که به چرا برده شده، اقتدا کرده است!

خوشا به حال نفسی که آنچه پروردگارش فرض و واجب کرده اداء کند، و شدّت و سختی آن را به پهلو بمالد و تحمّل نماید، و در شب از خواب دوری گزیند تا به حدّی که وقتی چرت و پینگی بر او غلبه نماید زمین را فرش و دستش را بالش قرار دهد؛ در میان گروهی که خوف معاد چشم‌های آنان را بیدار داشته، و پهلوهای آنان را از محل خوابشان دور ساخته و لب‌های آنان با صدای آهسته به ذکر و یاد پروردگارشان مترنّم شده و به کثرت استغفار، گناهانشان (مانند متفرّق شدن ابرها) زائل و محو شده است. ﴿أُوْلَٰٓئِكَ حِزۡبُ ٱللَّهِۚ أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾ "اینان‌اند حزب و گروه پروردگار، و بدانید که فقط این حزب و گروهِ منتسب به خدای متعال است که رستگار خواهد شد."

ای پسر حنیف، بنابراین از خداوند بپرهیز و چند قرص نانت باید تو را کافی باشد تا سبب خلاص و رهایی تو از آتش دوزخ گردد!» (محقّق)

* سوره المجادلة (۵۸) ذیل آیه ۲۲.

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۵۷ و ج ۱۰۲، ص ۲۹۱؛ مجموعهٔ ورام، ج ۱،

قضیّه اعرابی که سه شب در طواف دعا می‌کرد

ص ۲:

«حُكِيَ أنّ مالِكًا الأشتَرَ ـ رَضِيَ اللهُ عَنهُ ـ كانَ مُجتازًا بِسُوقِ الكُوفَةِ و عَلَيهِ قَمِيصُ خامٍ و عِمامَةٌ مِنهُ. فَرَآهُ بَعضُ السُّوقَةِ فَازدَرَىٰ بِزِيِّهِ، فَرَماهُ بِبُندُقَةٍ تَهاوُنًا بِهِ، فَمَضَى و لَم يَلتَفِت.

فَقِيلَ لَهُ: وَيلَكَ! أتَدرِى بِمَن رَمَيتَ؟!

فَقالَ: لا.

فَقيلَ لَهُ: هَذا مالِكٌ صاحِبُ أميرِالمُؤمِنينَ عليه السّلام!

فَارتَعَدَ الرَّجُلُ و مَضَى إلَيهِ لِيَعتَذِرَ مِنهُ. فَرَآهُ و قَد دَخَلَ مَسجِدًا و هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي. فَلَمّا انفَتَلَ أكَبَّ الرَّجُلُ عَلَى قَدَمَيهِ يُقَبِّلُهُما. فَقالَ: "ما هَذا الأمرُ؟!"

فَقالَ: أعتَذِرُ إلَيكَ مِمّا صَنَعتُ!

فَقالَ: "لا بَأسَ عَلَيكَ! فَوَ اللهِ ما دَخَلتُ المَسجِدَ إلّا لِأستَغفِرَنَّ لَكَ!"»

ترجمه: «حکایت شده که مالک اشتر ـ رضی الله عنه ـ از بازار کوفه عبور می‌کرد و یک پیراهن کرباسی بر تن و عمامه‌ای از آن بر سر داشت. یکی از رعایا و تودهٔ مردم او را دید و هیأت و سر و وضعش را خوار شمرد و به قصد تحقیر یک گلولهٔ گِلی (و یا چیزی دیگر) به طرف او پرتاب کرد. مالک به راهش ادامه داد و توجّهی نکرد.

در این بین کسی به آن مرد گفت: وای بر تو! آیا فهمیدی به چه کسی پرتاب کردی (و جسارت نمودی)؟!

جواب داد: نه.

گفت: او مالک اشتر صحابی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود!

آن مرد بر خود لرزید و به دنبال مالک رفت تا از او عذرخواهی کند. پس دید او وارد مسجد شده و ایستاده و مشغول نماز است. وقتی نمازش را تمام کرد، آن مرد خود را روی پاهای مالک انداخت تا ببوسد. مالک فرمود: "این چه کاری است؟!"

عرض کرد: از کاری که کرده‌ام شرمنده وعذر خواهم!

مالک فرمود: "بر تو باکی نیست! قسم به خدا وارد مسجد نشدم مگر اینکه برای تو طلب مغفرت نمایم!"» (محقّق)

و حاجت داشت و فروختن حضرت امیر باغ خود را

قضیّه اعرابی که در سه شب در طواف دعا می‌کرد و حاجت داشت، و فروختن حضرت باغ خود را به دوازده هزار دینار که چهار هزار دینار آن را به آن اعرابی داده و هشت هزار دینار دیگر [را] در سکوی مسجد به فقرا داد. چون به منزل آمد، فاطمه علیها السّلام فرمود: کاش ما را به اندازه یکی از فقرای مدینه محسوب می‌داشتی! حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد آمدند و گفتند: ای فاطمه! دامن علی را نگیر، و هفت درهم به علی دادند برای طعام، علی علیه السّلام در راه دراهم را به مقداد دادند. و قضیّه فروش ناقه و خریدن آن بعد از این قضیّه.[1]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۴۴، خبر الناقة؛ امالی صدوق، ص ۴۶۷:

«حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ زیادِ بنِ جَعفَرٍ الهَمَدانیُّ ـ رضوانُ اللَه علیه ـ قالَ: حَدَّثَنا عُمَرُ بنُ سَهلِ بنِ إسماعیلَ الدّینَوَریُّ، قالَ: حَدَّثَنا زَیدُ بنُ إسماعیلَ الصّائِغُ، قالَ: حَدَّثَنا مُعاویَةُ بنُ هِشامٍ عَن سُفیانَ عَن عَبدِ المَلِكِ بنِ عُمَیرٍ عَن خالِدِ بنِ رِبعیٍّ، قالَ:

إنّ أمیرَالمُؤمِنینَ علیه السّلام دَخَلَ مَكَّةَ فی بَعضِ حَوائِجِهِ. فَوَجَدَ أعرابیًّا

...[1]

مُتَعَلِّقًا بِأستارِ الكَعبَةِ و هُوَ يَقُولُ:

"يا صاحِبَ البَيتِ! البَيتُ بَيتُكَ و الضَّيفُ ضَيفُكَ، و لِكُلِّ ضَيفٍ مِن ضيفه [مُضيفِهِ] قِرًى؛ فَاجعَل قِرايَ مِنكَ اللَّيلَةَ المَغفِرَةَ!"

فَقالَ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السّلام لِأصحابِهِ: "أما تَسمَعُونَ كَلامَ الأعرابيِّ؟" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل]

قالُوا: نَعَم.

فَقالَ: "اللهُ أكرَمُ مِن أن يَرُدَّ ضَيفَهُ."

قالَ: فَلَمّا كانَ اللَّيلَةُ الثّانيَةُ وَجَدَهُ مُتَعَلِّقًا بِذَلِكَ الرُّكنِ و هُوَ يَقُولُ:

"يا عَزيزًا فى عِزِّكَ فَلا أعَزَّ مِنكَ فى عِزِّكَ، أعِزَّنى بِعِزِّ عِزِّكَ فى عِزٍّ لا يَعلَمُ أحَدٌ كَيفَ هُوَ! أتَوَجَّهُ إلَيكَ و أتَوَسَّلُ إلَيكَ بِحَقِّ محمّدٍ و آلِ محمّدٍ عَلَيكَ، أعطِنى ما لا يُعطينى أحَدٌ غَيرُكَ و اصرِف عَنّى ما لا يَصرِفُهُ أحَدٌ غَيرُكَ!"

قالَ: فَقالَ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السّلام لِأصحابِهِ: "هَذا و اللهِ الِاسمُ الأكبَرُ بِالسُّريانيَّةِ! أخبَرَنى بِهِ حَبيبى رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم. سَأَلَهُ الجَنَّةَ فَأعطاهُ، و سَأَلَهُ صَرفَ النّارِ و قَد صَرَفَها عَنهُ."

قالَ: فَلَمّا كانَ اللَّيلَةُ الثّالِثَةُ وَجَدَهُ و هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِذَلِكَ الرُّكنِ و هُوَ يَقُولُ:

"يا مَن لا يَحويهِ مَكانٌ و لا يَخلُو مِنهُ مَكانٌ بِلا كَيفيَّةٍ كانَ، اُرزُقِ الأعرابىَّ أربَعَةَ آلافِ دِرهَمٍ!"

قالَ: فَتَقَدَّمَ إلَيهِ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السّلام فَقالَ: "يا أعرابىُّ! سَألتَ رَبَّكَ القِرَى فَقَراكَ و سَألتَهُ الجَنَّةَ فَأعطاكَ و سَألتَهُ أن يَصرِفَ عَنكَ النّارَ و قَد صَرَفَها عَنكَ، و فى هَذِهِ اللَّيلَةِ تَسأَلُهُ أربَعَةَ آلافِ دِرهَمٍ؟!"

[1]...

قالَ الأعرابیُّ: مَن أنتَ؟

قالَ: "أنا عَلیُّ بنُ أبی‌طالِبٍ."

قالَ الأعرابیُّ: أنتَ و اللهِ بُغیَتی و بِكَ أنزَلتُ حاجَتی!

قالَ: "سَلْ یا أعرابیُّ!"

قالَ: أُریدُ ألفَ دِرهَمٍ لِلصَّداقِ، و ألفَ دِرهَمٍ أقضی بِهِ دَینی، و ألفَ دِرهَمٍ أشتَری بِهِ دارًا، و ألفَ دِرهَمٍ أتَعَیَّشُ مِنهُ.

قالَ: "أنصَفتَ یا أعرابیُّ، فَإذا خَرَجتَ مِن مَكَّةَ فَسَلْ عَن داری بِمَدینَةِ الرَّسُولِ صلّی الله علیه و آله و سلّم."

فَأقامَ الأعرابیُّ بِمَكَّةَ أُسبُوعًا و خَرَجَ فی طَلَبِ أمیرِالمُؤمِنینَ إلَی مَدینَةِ الرّسولِ و نادَی: مَن یَدُلُّنی عَلَی دارِ أمیرِالمُؤمِنینَ عَلیٍّ علیه السّلام؟

فَقالَ الحُسَینُ بنُ عَلیٍّ مِن بَینِ الصِّبیانِ: "أنا أدُلُّكَ عَلَی دارِ أمیرِالمُؤمِنینَ و أنا ابنُهُ الحُسَینُ بنُ عَلیٍّ."

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

فقالَ الأعرابیُّ: مَن أبُوكَ؟

قالَ: "أمیرُالمُؤمِنینَ عَلیُّ بنُ أبی‌طالِبٍ علیه السّلام."

قالَ: مَن أُمُّكَ؟

قالَ: "فاطِمَةُ الزَّهراءُ سَیِّدَةُ نِساءِ العالَمینَ."

قالَ: مَن جَدُّكَ؟

قالَ: "رَسُولُ اللهِ محمّدُ بنُ عبدِالله بنِ عبدِالمُطّلِبِ."

قالَ: مَن جَدَّتُكَ؟

قالَ: "خَديجَةُ بِنتُ خُوَيلِدٍ."

قالَ: مَن أخُوكَ؟

قالَ: "أبومحمّدٍ الحَسَنُ بنُ عَلىٍّ."

قالَ: قَد أخَذتَ الدُّنيا بِطَرَفَيها! اِمشِ إلَى أميرِالمُؤمِنينَ و قُل لَهُ: إنّ الأعرابىَّ صاحِبَ الضَّمانِ بِمَكَّةَ عَلَى البابِ.

قالَ: فَدَخَلَ الحُسَينُ بنُ عَلىٍّ عليه السّلام و قالَ: "يا أبَتِ، أعرابىٌّ بِالبابِ يَزعُمُ أنّهُ صاحِبُ الضَّمانِ بِمَكَّةَ."

قالَ: فَقالَ: "يا فاطِمَةُ، عِندَكِ شَىءٌ يَأكُلُهُ الأعرابىُّ؟!"

قالَتْ: "اَللَهمّ لا!"

قالَ: فَتَلَبَّسَ أميرُالمُؤمِنينَ عليه السّلام و خَرَجَ و قالَ: "اُدعُوا إلَىَّ أباعَبدِالله سَلمانَ الفارِسىَّ!"

قالَ: فَدَخَلَ إلَيهِ سَلمانُ الفارِسىُّ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ فَقالَ: "يا أباعَبدِالله، اِعْرِضِ الحَديقَةَ الّتى غَرَسَها رسولُ اللهِ لى عَلَى التُّجّارِ!"

...[1]

قالَ: فَدَخَلَ سَلمانُ إلَى السُّوقِ و عَرَضَ الحَديقَةَ، فَباعَها بِاثنَى عَشَرَ ألفَ دِرهَمٍ. و أحضَرَ المالَ و أحضَرَ الأعرابيَّ فَأعطاهُ أربَعَةَ آلافِ دِرهَمٍ و أربَعينَ دِرهَمًا نَفَقَةً.

و وَقَعَ الخَبَرُ إلَى سُؤّالِ المَدينَةِ فاجتَمَعُوا. و مَضَى رَجُلٌ مِنَ الأنصارِ إلَى فاطِمَةَ فَأخبَرَها بِذلِکَ. فَقالَت: "آجَرَکَ اللهُ فى مَمشاکَ!"

فَجَلَسَ عَلِيٌّ عليه السّلام و الدَّراهِمُ مَصبُوبَةٌ بَينَ يَدَيهِ حَتَّى اجتَمَعَ إلَيهِ أصحابُهُ، فَقَبَضَ قَبضَةً قَبضَةً و جَعَلَ يُعطى رَجُلًا رَجُلًا حَتَّى لَم يَبقَ مَعَهُ دِرهَمٌ واحِدٌ. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فَلَمّا أتَى المَنزِلَ قالَت لَهُ فاطِمَةُ عليها السلام: "يا ابنَ عَمِّ! بِعتَ الحائِطَ الّذى غَرَسَهُ لَکَ والِدى؟!"

قالَ: "نَعَم، بِخَيرٍ مِنهُ عاجِلًا و آجِلًا!"

قالَت: "فأينَ الثَّمَنُ؟!"

قالَ: "دَفَعتُهُ إلَى أعيُنٍ استَحيَيتُ أن أُذِلَّها بِذُلِّ المَسأَلَةِ قَبلَ أن تَسأَلَنى."

قالَت فاطِمَةُ: "أنا جائِعَةٌ و ابنايَ جائِعانِ و لا أشُكُّ إلّا و أنّکَ مِثلُنا فى الجُوعِ، لَم يَکُن لَنا مِنهُ دِرهَمٌ؟!" و أخَذَت بطَرَفِ ثَوبِ عَلِيٍّ عليه السّلام.

فَقالَ عَلِيٌّ: "يا فاطِمَةُ خَلّينى!"

فَقالَت: "لا و الله أو يَحكُمَ بَينى و بَينَکَ أبى!"

فَهَبَطَ جَبرَئيلُ عَلَى رَسُولِ اللهِ فَقالَ: "يا مُحَمَّدُ، السَّلامُ يُقرِئُکَ السَّلامَ و يَقُولُ: اِقرَأ عَلِيًّا مِنّى السَّلامَ و قُل لِفاطِمَةَ: لَيسَ لَکِ أن تَضرِبى عَلَى يَدَيهِ، و لا تَلزِمى بِثَوبِهِ!"

فَلَمّا أتَى رسولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم مَنزِلَ عَلِيٍّ عليه السّلام، وَجَدَ فاطِمَةَ مُلازِمَةً لِعَلِيٍّ، فَقالَ لَها: "يا بُنَيَّةِ! ما لَکِ مُلازِمَةً لِعَلِيٍّ؟!"

قالَت: "يا أبَتِ! باعَ الحائِطَ الّذى غَرَستَهُ لَهُ بِاثنَى عَشَرَ ألفَ دِرهَمٍ، و لَم يَحبِس لَنا مِنهُ دِرهَمًا نَشتَرى بِهِ طَعامًا!"

فَقالَ: "يا بُنَيَّةِ! إنّ جَبرَئيلَ يُقرِئُنى مِن رَبّى السَّلامَ و يَقُولُ: اقرَأ عَلِيًّا مِن رَبِّهِ السَّلامَ و أمَرَنى أن أقُولَ لَکِ: لَيسَ لَکِ أن تَضرِبى عَلَى يَدَيهِ و لا تَلزِمى بِثَوبِهِ!"

قالَت فاطِمَةُ: "فَإنّى أستَغفِرُ اللهَ و لا أعُودُ أبَدًا!"

قالَت فاطِمَةُ عليها السلام: فَخَرَجَ أبى فى ناحِيَةٍ و زَوجى عَلِيٌّ فى ناحِيَةٍ؛ فَما لَبِثَ أن أتَى أبى صلّى الله عليه و آله و سلّم و مَعَهُ سَبعَةُ دَراهِمَ سُودٍ هَجَرِيَّةٍ، فَقالَ: "يا فاطِمَةُ، أينَ ابنُ عَمّى؟" فَقُلتُ لَهُ: خَرَجَ.

...[1]

فَقالَ رسولُ الله: "هاكِ هَذِهِ الدَّراهِمَ، فإذا جاءَ ابنُ عَمّی فَقُولی لَهُ يَبتاعُ لَكُم بِها طَعامًا!"

فَما لَبِثتُ إلّا يَسيرًا حَتَّى جاءَ عَلِيٌّ عليه السّلام، فَقالَ: "رَجَعَ ابنُ عَمّی؟ فَإنّی أجِدُ رائِحَةً طَيِّبَةً!"

قالَتْ: "نَعَم، و قَد دَفَعَ إلَیَّ شَيئًا تَبتاعُ لَنا بِهِ طَعامًا."

قالَ عَلِيٌّ عليه السّلام: "هاتيهِ!"

فَدَفَعَتْ إلَيهِ سَبعَةَ دَراهِمَ سُودٍ هَجَرِيَّةٍ، فَقالَ: "بِسمِ الله، و الحَمدُ لِلَّه كَثيرًا طَيِّبًا، و هَذا مِن رِزقِ اللهِ عَزَّوجَلَّ!" ثُمَّ قالَ: "يا حَسَنُ، قُم مَعی!" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فَأتَيا السُّوقَ فَإذا هُما بِرَجُلٍ واقِفٍ و هُوَ يَقُولُ: مَن يُقرِضُ المَلِيَّ الوَفِيَّ؟!

قالَ: "يا بُنَیَّ، تُعطيهِ؟!"

قالَ: "إی و اللهِ يا أبَتِ!"

فَأعطاهُ عَلِيٌّ عليه السّلام الدَّراهِمَ. فَقالَ الحَسَنُ: "يا أبَتاه! أعطَيتَهُ الدَّراهِمَ كُلَّها؟!"

قالَ: "نَعَم يا بُنَیَّ! إنّ الّذی يُعطی القَليلَ قادِرٌ عَلَی أن يُعطیَ الكَثيرَ!"

قالَ: فَمَضَی عَلِيٌّ عليه السّلام بِبابِ رَجُلٍ يَستَقرِضُ مِنهُ شَيئًا. فَلَقيَهُ أعرابِيٌّ و

مَعَهُ ناقَةٌ، فَقالَ: يا عَلِيُّ اشتَرِ مِنّى هَذِهِ النّاقَةَ!

قالَ: "لَيسَ مَعى ثَمَنُها."

قالَ: فإنّ أُنظِرُكَ بِهِ إلَى القَبضِ.

قالَ: "بِكَم يا أعرابىُّ؟"

قالَ: بِمِائَةِ دِرهَمٍ.

قالَ عَلِيٌّ عليه السّلام: "خُذها يا حَسَنُ!" فأخَذَها.

فَمَضَى عَلِيٌّ فَلَقِيَهُ أعرابِيٌّ آخَرُ المِثالُ واحِدٌ و الثّيابُ مُختَلِفَةٌ، فَقالَ: يا عَلِيُّ تَبيعُ النّاقَةَ؟

قالَ عَلِيٌّ عليه السّلام: "و ما تَصنَعُ بِها؟"

قالَ: أغزُو عَلَيها أوَّلَ غَزوَةٍ يَغزُوها ابنُ عَمِّكَ.

قالَ: "إن قَبلتَها فَهِيَ لَكَ بِلا ثَمَنٍ."

قالَ: مَعى ثَمَنُها و بِالثَّمَنِ أشتَرِيها؛ فَبِكَم اشتَرَيتَها؟

قالَ: "بِمِائَةِ دِرهَمٍ."

قالَ الأعرابِيُّ: فَلَكَ سَبعُونَ و مِائَةُ دِرهَمٍ.

قالَ عَلِيٌّ عليه السّلام: "خُذِ السَّبعينَ و المِائَةَ و سَلِّمِ النّاقَةَ! المِائَةُ لِلأعرابِيِّ الّذى باعَنا النّاقَةَ، و السَّبعُونَ لَنا نَبتاعُ بِها شَيئًا." فَأخَذَ الحَسَنُ عليه السّلام الدَّراهِمَ و سَلَّمَ النّاقَةَ.

قالَ عَلِيٌّ عليه السّلام: فَمَضَيتُ أطلُبُ الأعرابِيَّ الّذى ابتَعتُ مِنهُ النّاقَةَ لِأُعطِيَهُ ثَمَنَها، فَرَأيتُ رَسُولَ اللهِ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم جالِسًا فى مَكانٍ لَم أرَهُ فيهِ قَبلَ ذَلِكَ و لا بَعدَهُ عَلَى قارِعَةِ الطَّرِيقِ. فَلَمّا نَظَرَ النّبِيُّ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم إلَيَّ تَبَسَّمَ ضاحِكًا حَتَّى بَدَت نَواجِذُهُ.

قالَ عَلِيٌّ: "أضحَكَ اللهُ سِنَّكَ و بَشَّرَكَ بِيَومِكَ!"

[ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فَقالَ: "يا أبا الحَسَنِ! إنّکَ تَطلُبُ الأعرابیَّ الّذی باعَکَ النّاقَةَ لِتُوَفّیَهُ الثَّمَنَ؟!"

فَقُلتُ: "إی و الله، فِداکَ أبی و أُمّی!"

فَقالَ: "يا أبا الحَسَنِ! الّذی باعَکَ النّاقَةَ جَبرَئیلُ، و الّذی اشتَراها مِنکَ میکائیلُ، و النّاقَةُ مِن نُوقِ الجَنّةِ، و الدَّراهِمُ مِن عِندِ رَبِّ العالَمینَ عَزَّوجَلَّ؛ فَأنفِقْها فی خَیرٍ و لا تَخَفْ إقتارًا."»

ترجمه: «أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای انجام کاری وارد مکّه شد. عربی را دید که به پرده‌های کعبه دست آویخته و می‌گوید:

"ای صاحب خانه! این خانه خانه تو و این میهمان میهمان تو است، و بر هر میزبانی است که از میهمان خود پذیرایی کند؛ بنابراین پذیرایی از مرا در این شب، آمرزش من قرار بده!"

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: "آیا سخن این مرد عرب را شنیدید؟"

گفتند: آری.

فرمود: "خداوند کریم‌تر از آن است که مهمان خود را براند."

شب دوّم أمیرالمؤمنین علیه السّلام همان مرد عرب را دید که به پرده‌های کعبه کنار رکن چسبیده و می‌گوید:

"ای عزیزی که در عزّتت چنان عزیزی که از تو عزیزتری نیست، مرا به عزّتت در عزّتی عزیز فرما که کسی نداند چگونه عزّتی است! پروردگارا، من به تو توجّه می‌نمایم و به حق محمّد و آل محمّد به تو متوسّل می‌شوم که چیزی را به من عطا کن که کسی جز تو آن را عطا نمی‌کند، و چیزی را از من برگردان که کسی جز تو نمی‌تواند آن را برگرداند و دفع کند!"

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: "به خدا سوگند این دعا همان اسم اکبر (اسم اعظم) به لغت سریانی است که حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من خبر داده است. او از خداوند بهشت را خواست که به او عنایت فرمود، و تقاضا کرد دوزخ را از او برگرداند و

[1]...

خداوند پذیرفت."

شب سوّم نیز أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن مرد عرب را دید که به همان رکن کعبه چسبیده و می‌گوید:

"ای آن کسی که هیچ مکانی او را فرا نمی‌گیرد و هیچ مکانی از او خالی نیست و همواره بدون کیفیّت و چگونگی است، به این أعرابی چهار هزار درهم روزی فرما!"

در این هنگام أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیش او رفت و فرمود: "ای مرد عرب! از خداوند پذیرایی خواستی که پذیرائیت فرمود و بهشت را خواستی که به تو لطف و عنایت کرد و از او خواستی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دوزخ را از تو برگرداند که برگرداند، و در این شب از او چهار هزار درهم مسألت می‌کنی؟!"

مرد عرب پرسید: تو کیستی؟

فرمود: "من علی بن أبی‌طالب هستم."

مرد عرب گفت: به خدا سوگند تو مقصد و مقصود من هستی و حاجت و نیاز خود را به درگاه تو فرو آوردم!

فرمود: "ای مرد عرب، سؤال کن و حاجتت را از من بخواه!"

گفت: هزار درهم برای صداق و مهریّه، و هزار درهم برای ادای دین و قرض، و هزار درهم برای خرید خانه، و هزار درهم نیز برای امور معیشت و مایحتاج زندگی می‌خواهم.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "ای مرد عرب، انصاف را رعایت کردی و چون از مکّه خارج شدی از خانه من در مدینهٔ رسول خدا سؤال و جستجو کن."

آن مرد عرب یک هفته در مکّه ماند و در جستجوی أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مدینهٔ رسول خدا آمد و صدا می‌زد: چه کسی مرا به خانه أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام راهنمایی می‌کند؟

حسین بن علی علیهما السّلام از میان جمع کودکان فرمود: "من تو را به خانه او راهنمایی می‌کنم و من پسر او حسین بن علی هستم."

مرد عرب عرض کرد: پدر تو کیست؟

فرمود: "أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام."

عرض کرد: مادرت کیست؟

فرمود: "فاطمه زهرا، بزرگ بانوی بانوان عالمین."

عرض کرد: جدّت کیست؟

فرمود: "رسول خدا محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب."

[1]...

عرض کرد: جدّه‌ات کیست؟

"فرمود: خدیجه دختر خویلد."

عرض کرد: برادرت کیست؟

فرمود: "أبامحمّد، حسن بن علی."

مرد عرب گفت: خوبی‌های دنیا را به دو طرفش گرفته‌ای! نزد أمیرالمؤمنین برو و بگو آن عربی که در مکّه برای او ضمانت فرمودی بر در خانه است.

حسین بن علی علیهما السّلام وارد خانه شد و گفت: پدر جان، مرد عربی بر در خانه است و او خود را صاحب ضمانت شما در مکّه می‌داند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "ای فاطمه، آیا چیزی هست که این مرد عرب بخورد؟"

گفت: به خدا سوگند نه!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام لباس بر تن کرد و بیرون آمد و فرمود: "أباعبدالله سلمان فارسی را به سوی من بخوانید!"

سلمان آمد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "ای أباعبدالله، همان باغی را که درختان آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دست خویش برای من کاشته‌اند، برای فروش به تجّار عرضه کن!"

سلمان داخل در بازار شد و آن باغ را برای فروش عرضه کرد و به دوازده هزار درهم فروخت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام پول‌ها را در مقابل خود گذاشت و آن مرد عرب را احضار کرد و چهار هزار درهم را به او عنایت فرمود و چهل درهم نیز به عنوان نفقه (و هزینه سفر) به او پرداخت.

این خبر به اطّلاع فقراء مدینه رسید و گرد آن حضرت جمع شدند. مردی از انصار به سوی حضرت فاطمه علیها السّلام رهسپار شد و این خبر را به ایشان رساند. آن حضرت فرمود: "خداوند تو را در این راه خیر دهد!"

أمیرالمؤمنین علیه السّلام نشست در حالی‌که بقیّه درهم‌ها در مقابل آن حضرت بر زمین ریخته شده بود، و چون اصحاب آن حضرت جمع شدند، مشت‌مشت درهم‌ها را برمی‌داشت و یکی‌یکی به هر یک از آنان إعطا می‌نمود تا آنجا که حتّی یک درهم برای خودش باقی نماند.

چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام به منزل برگشت، فاطمه علیها السّلام گفت: "پسر عمو! باغی را که درختان آن را پدرم برای تو کاشته بود فروختی؟!"

فرمود: "آری، به بهتر از آن در دنیا و آخرت!"

پرسید: "پول آن کجاست؟"

[1]...

فرمود:" آن را پیش از آنکه از من سؤال کنند و چیزی بخواهند، به دیدگانِ اشخاصی دادم که حیا کردم آن چشم‌ها را به ذلّتِ مسألت خوار و ذلیل سازم."

فاطمه علیها السّلام گفت: "من گرسنه‌ام و دو پسرم گرسنه‌اند و تردید ندارم که تو هم چون ما گرسنه‌ای؛ آیا یک درهم از آن برای ما نمی‌شد؟!" و دامن علی علیه السّلام را گرفت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:"ای فاطمه، مرا رها کن!"

گفت: "نه به خدا سوگند، تا پدرم بین من و تو حکم کند!"

در این هنگام جبریل بر رسول خدا نازل شد و عرضه داشت:"ای محمّد! خداوندِ سلام، سلامت می‌رساند و می‌فرماید: از سوی من به علی سلام برسان و به فاطمه هم بگو: تو را نشاید که دست علی را ببندی و دامنش را بگیری!" [ادامه در صفحه بعد]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد خانه علی شد، دید فاطمه او را گرفته است، پس فرمود:"ای نور چشمم، دخترکم! تو را چه شده که علی را رها نمی‌کنی؟!"

فاطمه گفت: "پدر جان! باغی را که شما برای او کاشته بودی به دوازده هزار درهم فروخته است و حتّی یک درهم برای ما نگه نداشته که با آن طعامی فراهم آوریم!"

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:"ای نور دیده، دخترک من! جبریل از سوی پروردگارم به من سلام می‌رساند و می‌گوید: به علی نیز از جانب پروردگارش سلام برسان. و به من دستور داده که به فاطمه بگو: حق نداری دست علی را ببندی و دامن او را بگیری!"

فاطمه علیها السّلام گفت: "از خدا طلب مغفرت می‌کنم و هرگز این کار را انجام نخواهم داد!"

فاطمه علیها السّلام می‌گوید: پدرم به سوئی رفت و همسرم علی به سوئی دیگر؛ چیزی نگذشت که پدرم مراجعت فرمود و هفت درهم سیاه هَجَریّ آورد و فرمود:"ای فاطمه، پسرعمّم کجاست؟" گفتم: "از خانه بیرون رفت."رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:"این درهم‌ها را بگیر و چون پسر عمویم آمد به او بگو با آن برای شما طعامی بخرد."

چیزی نگذشت که علی باز آمد و فرمود:" آیا پسر عمّم آمده است که چنین بوی خوشی استشمام می‌کنم؟!"

گفتم: "آری، و چیزی هم به من داد که با آن برای ما طعامی بخری."

علی علیه السّلام فرمود:"به من بده!" و من همان هفت درهم سیاه هَجَریّ

را به او دادم.
گفت: "بسم الله و الحمد للّه کثیرًا طیّبًا و هذا مِن رزقِ الله عزّوجلّ؛ به نام الله، جمیع مراتب حمد اختصاص به خداوند دارد، حمد فراوان و طیّب و نیکو، و این از روزی‌های خدای عزّوجلّ است."
سپس فرمود: "ای حسن، برخیز و با من بیا!"
آن دو به بازار رفتند؛ ناگاه به مردی برخوردند که ایستاده بود و می‌گفت: کیست که به خداوند غنیّ و وفاکننده قرضی بدهد؟!
فرمود: "ای نور دیده، پسرک من! این دراهم را به او می‌دهی؟"
عرض کرد: "آری قسم به خدا، پدرجان!"
أمیرالمؤمنین علیه السّلام هفت درهم را به او داد. امام حسن علیه السّلام پرسید: "آیا تمام این درهم‌ها را به او دادی؟!"
فرمود: "آری ای نور دیده، پسرکم! تحقیقاً آن کس که این مقدار کم را عطا می‌کند، قادر است که مقدار بسیار هم عنایت کند!"
أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر در خانه مردی رفت که از او چیزی قرض کند. مرد عربی که ناقه‌ای [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همراه داشت با آن حضرت برخورد نمود و گفت: ای علی، این ناقه را از من بخر!
فرمود: "فعلاً بهای آن را ندارم."
گفت: مهلت می‌دهم.
فرمود: "به چند می‌فروشی؟"
گفت: به صد درهم.
فرمود: "ای حسن، این ناقه را بگیر!" پس امام حسن علیه السّلام مهار آن را به دست گرفت.
أمیرالمؤمنین علیه السّلام از آنجا گذشت و عربی دیگر مانند همان عرب قبلی، که لباس دیگری بر تن داشت به آن حضرت رسید و گفت: ای علی، این ناقه را می‌فروشی؟
فرمود: "آن را برای چه می‌خواهی؟"
گفت: می‌خواهم در اوّل غزوه و جنگی که پسر عمویت در آن شرکت می‌کند، از آن استفاده کنم.
فرمود: "اگر آن را بدون ثمن و بها قبول می‌کنی از آن تو باشد."
گفت: من ثمن آن را همراه دارم و در ازای پرداخت ثمن، آن را خریدارم؛ پس به چند آن را خریده‌ای؟

قضیّه بیماری حسنین و نذر کردن أمیرالمؤمنین برای شفای آنها

قضیّه مریض شدن حسنین و نذر کردن حضرت امیر برای شفای آنها، و روزه گرفتن حضرت امیر و صدیقه، و نان خود را در سه موقع افطار به سه فقیر (مسکین و اسیر و یتیم) دادند.

فرمود:"به صد درهم."

آن عرب گفت: پس یک صد و هفتاد درهم از آن تو باشد.

أمیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام فرمود:"این یک صد و هفتاد درهم را بگیر و ناقه را بده! صد درهم برای آن مرد عربی که ناقه را فروخت و هفتاد درهم برای ما باشد که با آن چیزی بخریم." پس امام حسن علیه السّلام درهم‌ها را گرفت و ناقه را به آن مرد سپرد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: به جستجوی آن عربی که ناقه را از او خریده بودم برآمدم تا بهای ناقه‌اش را بپردازم. دیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میان راه در جایی که پیش از آن و پس از آن ایشان را آنجا ندیده بودم، نشسته‌اند. همین‌که چشم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من افتاد، آن‌چنان رسول خدا را خنده گرفت که دندان‌های نیش حضرت ظاهر شد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: "ای رسول خدا، خداوند همیشه تو را خندان بدارد و خداوند تو را به روزت (روز شفاعت) بشارت دهد!"

فرمود:"ای علی، در جستجوی مردی هستی که ناقه را به تو فروخته تا بهای آن را به او بپردازی؟!"

گفتم:"آری قسم به خدا، فدایت شود پدر و مادرم ای رسول خدا!"

فرمود:"ای ابوالحسن، آن که ناقه را به تو فروخت جبریل بود و آن که آن را از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقه‌های بهشت بود و آن درهم‌ها هم از جانب خداوند ربّ العالمین ـ عزّوجلّ ـ بود؛ پس آن را در کار خیر انفاق کن و از تنگدستی مترس!"» (محقّق)

پیغمبر در شب سوّم به منزل آمدند و [در] آن حال دیدند جبرائیل نازل شده و سوره هل أتی آورد.[1]

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۳۷ إلی ۲۴۱؛ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۶: «در تفسیر مجمع البیان آورده است که:

خاصّ و عام روایت نموده‌اند که سوره "هل أتی" از قوله تعالی: ﴿إِنَّ ٱلۡأَبۡرَارَ يَشۡرَبُونَ﴾[1] إلی قوله تعالی: ﴿وَكَانَ سَعۡيُكُم مَّشۡكُورًا﴾[2] درباره علی و فاطمه و حسن و حسین و کنیز آنها که نامش فضّه بود نازل شده است.[3]

و مجمل قصّه آنکه: حسنین علیهما السّلام مریض شدند. جدّشان رسول اکرم و وجوه عرب به عیادت آمدند و گفتند به أمیرالمؤمنین: "یا أبا الحَسَنِ! لَو نَذَرتَ عَلَی وَلَدَیک." حضرت نذر فرمود که اگر خدا شفا دهد آنان را، سه روز روزه بگیرد، و هم‌چنین فاطمه نذر کرد، و هم‌چنین فضّه نذر کرد. و آنها خوب شدند و شفا یافتند در حالی‌که از خوراک در نزد آنان هیچ نبود. حضرت امیر سه من جو از یهودی قرض کرد ـ و در روایت دیگر تا آنکه برای او پشم ببافد ـ جو را نزد فاطمه آورد، یک منِ آن را آسیا کرد و نان پخت، و هنگامی که نماز مغرب را بجای آوردند نان را در پیش آنان گذارد که ناگهان مسکینی درب خانه آواز برآورد:

"السّلامُ عَلَیکُم یا أهلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ! أنا مِسکِینٌ مِن مَساکینِ المُسلِمینَ، أطعِمُونِی مِمّا تَأکُلُونَ أطعَمَکُمُ اللهُ عَلَی مَوائِدِ الجَنَّة."[4]

علی سهمیه خود را داد، و فاطمه داد و فضّه نیز داد؛ چیزی نخوردند مگر آب. و در بعضی از روایات حسنین نیز چیزی نخوردند و دادند.

چون روز دوّم شد فاطمه یك من از جو برداشت، آرد و خمیر نموده نان پخت و شبانگاه نزد علی گذارد، فَإذا یَتیمٌ بِالبابِ یَستَطعِمُ و یَقولُ:

"السّلامُ عَلَیکُم یا أهلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ! أنا یَتیمٌ مِن یَتامَی المُسلِمِینَ، أطعِمُونِی أطعَمَکُمُ اللهُ عَلَی مَوائِدِ الجَنَّة."[5]

همگی نان‌های خود را بدان یتیم سپردند، فلَم یَذوقُوا إلّا الماء.[6]

چون روز سوّم فرا رسید بقیّه را حضرت فاطمه علیها السّلام آرد نموده نان

شرح حالات أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز بیستم (ت)

روضه مناسب با امروز و شرح حالات حضرت امیر در روز بیستم و ختم کلام.[1]

پخت. هنگام شب اسیری به پشت در آمد و فریاد برداشت:
"أنا أسِیرٌ مِن أُسَراءِ المُشرِکینَ، السّلامُ عَلَیکُم یا أهلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ! تَأسِرُونَنا و تَشُدُّونَنا و لا تُطعِمُونَنا."[7]
همگی سهام خود را از قرص‌های جو دادند و چیزی جز آب نچشیدند.
چون روز چهارم رسید و نذرهای خود را ادا کرده بود، حضرت أمیرالمؤمنین به خدمت رسول اکرم آمد و با خود حسن و حسین را بردند. و در آن دو نور دیده، اثر ضعف بود؛ پس پیغمبر گریه کرد و جبرائیل سوره هل أتی نازل فرمود درباره آنها.[8]

۱) سوره الإنسان (۷۶) صدر آیه ۵.
۲) سوره الإنسان (۷۶) ذیل آیه ۲۲.
۳) تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۰۹.
۴) [سلام بر شما ای اهل بیت محمّد! من مسکینی از مساکین مسلمین هستم. از آنچه می‌خورید مرا نیز اطعام کنید، خدا شما را از غذاهای بهشت اطعام کند. مترجم]
۵) [در این هنگام یتیمی مقابل درب منزل آمده و طلب طعام نمود درحالی‌که می‌گفت:
"سلام بر شما ای اهل بیت محمّد! من یتیمی از ایتام مسلمین هستم. مرا اطعام کنید، خدا شما را از غذاهای بهشت اطعام کند." مترجم]
۶) [و چیزی غیر از آب تناول ننمودند. مترجم]
۷) [من اسیری از اسراء مشرکین هستم. سلام بر شما ای اهل بیت محمّد! شما ما را اسیر می‌کنید و ما را در بند می‌کنید و غذا نمی‌دهید؟! مترجم]
۸) تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۱۳۲؛ تفسیر فرات کوفی، ص ۵۲۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۷۱ و ۴۷۴.» ـ پایان متن منقول از أنوار الملکوت.

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۵۸۹:
«در این روز دور خانه أمیرالمؤمنین خیلی جمع شدند. خبر ضربت خوردن

...[1]

آن حضرت به اطراف و اکناف از کوفه رسیده و شیعیان شهرها و بلاد و قصبات به کوفه روی‌آور می‌شوند و همه یکسره دور خانه أمیرالمؤمنین، و دو تقاضا دارند: یکی ملاقات أمیرالمؤمنین، و دیگر کشتن ابن‌ملجم. فریاد می‌زنند: بدهید به دست ما، ما انتقام بگیریم!

و ابن‌ملجم به دستور أمیرالمؤمنین در گوشه خانه بسته شده است و حضرت اجازه نداده‌اند او را [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بکشند و قصاص کنند؛ فرموده‌اند:
"ای حسن جان! اگر من از این ضربت رهایی یافتم و بهبود حاصل شد، خودم می‌دانم و او، اگر بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و البتّه عفو می‌کنم؛ و اگر از این ضربت به عالم آخرت رحلت کردم تو ولیّ‌دم من هستی، می‌خواهی قصاص کنی می‌خواهی عفو کنی، و خدا عفو کنندگان را دوست دارد."*
لذا در زمان حیات أمیرالمؤمنین کسی جرأت ندارد ابن‌ملجم را بکشد؛ آن حضرت اجازه نداده. مردم هم جمع شدند فریاد می‌زنند که ابن‌ملجم را می‌خواهند.
حضرت امام حسن علیه السّلام درب را باز کرد و چندین مرتبه پیغام أمیرالمؤمنین را به مردم رساند، و مردم فهمیدند که ابن‌ملجم تا زمانی که أمیرالمؤمنین حیات دارد کشته نمی‌شود؛ ولی می‌خواهند ملاقات کنند.
درب خانه أمیرالمؤمنین تا دیروز باز بود و مردم هر کس که می‌خواست آزادانه می‌آمد و حضرت را ملاقات می‌کرد، ولی از امروز صبح دیگر در بسته شد و حضرت اجازه ملاقات نمی‌دادند. حال حضرت ساعت به ساعت سنگین‌تر می‌شد و تحمّل ملاقات نداشتند.
أصبغ بن نُباته می‌گوید: با حارث همدانی و سُویدِ بنِ غَفَلة و جماعتی دیگر از اصحاب دور خانه أمیرالمؤمنین جمع بودیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم و یک بار دیگر أمیرالمؤمنین را ببینیم. (اینها از اصحاب بزرگ أمیرالمؤمنین هستند؛ أصبغ بن نُباته از شیعیان خالص و از روات احادیث و از فقها است.)

[1]...

یک مرتبه دیدیم صدای شیون از میان خانه أمیرالمؤمنین بلند شد. مردمی که بیرون درب بودند آنها هم همه صدا به شیون و ناله بلند کرده بودند.

حضرت امام حسن علیه‌السّلام درب را باز کرد، گفت: "ای مردم متفرّق شوید! پدرم حال ملاقات ندارد و دیگر اجازه ملاقات ندارید، خدا شما را رحمت کند، متفرّق شوید."

همه مردم رفتند ولی من نرفتم. یک ساعت درنگ کردم، صدای گریه و ناله بلند شد، من هم بلند گریه کرده بودم.

حضرت امام حسن آمد گفت: "ای أصبغ چرا نرفتی؟ مگر پدرم پیغام نداد که بروی؟"

گفتم: به خدا قسم پایم قدرت رفتن ندارد و جانم توانایی رفتن ندارد؛ تا امام خود را نبینم کجا بروم؟

حضرت امام حسن داخل شد و برگشت، فرمود: "بیا!"

من وارد شدم دیدم أمیرالمؤمنین را خوابانده‌اند و به بالش‌هایی تکیه داده‌اند و یک دستمال زردی بر سر آن حضرت پیچیده‌اند که رنگ آن حضرت از دستمال زردتر است. افتادم روی پاهای آن [ادامه در صفحه بعد]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حضرت و می‌گریستم.

آقا فرمود: "ای أصبغ برخیز، برخیز! چرا چنین می‌کنی؟! من راه بهشت در پیش دارم. چرا گریه می‌کنی؟!"

گفتم: می‌دانم ـ ای امام من ـ شما راه بهشت در پیش داری، من بر بدبختی خود و بر تنهایی خود و بر فراق شما گریه می‌کنم.

آقا رو کرد به من، فرمود: "می‌خواهی لابدّ برای تو حدیثی بگویم؟"

عرض کردم که: برای همین جهت آمده‌ام که در این ساعت از شما یک حدیث بشنوم.

أمیرالمؤمنین فرمود: در همان ساعت آخر حیات پیغمبر بود که من وارد

[1]...

شدم، پیغمبر فرمود: ای علی، برو در مسجد و اعلان کن: الصّلاة جامعة [تا] مردم جمع بشوند، و این سه مطلب را به مردم پیغام بده:

ألا مَن عَقَّ والِدَیهِ فلَعنَةُ اللهِ علَیه! ألا مَن أبَقَ مِن مَواليهِ فلَعنَةُ اللهِ علَیه! ألا مَن ظَلَمَ أجيرًا أُجرَتَهُ فلَعنَةُ اللهِ عَلَیه!

"آگاه باشید ای مردم! کسی که پدر و مادر خود را عاق کند و آنها را ناراضی بدارد، لعنت خدا بر اوست! کسی که از دست مولای خود بگریزد لعنت خدا بر اوست! کسی که اجرت اجیری را ندهد، مزد او را ندهد، لعنت خدا بر اوست!"

من آمدم در میان مسجد و اعلان کردم: الصّلاة جامعة! مردم جمع شدند، رفتم بر بالای منبر و این پیغام پیغمبر را به مردم رساندم.

یکی از بین جمعیّت برخاست و گفت: یا علی! مقصود از این جملات چیست؟ شرحی برای ما بکن. من هیچ نگفتم. برگشتم خدمت رسول خدا، عرض کردم: یا رسول الله، جانم فدایت! من پیغام شما را به مردم رساندم ولی یکی از جمعیّت برخاست و از من تقاضای شرح کرد و چون از شما نپرسیده بودم چیزی نگفتم.

بعد أمیرالمؤمنین رو می‌کند به أصبغ می‌گوید: ای أصبغ، دستت را بده! أصبغ دستش را می‌دهد. بعد گفتند: این انگشتت را بیاور. انگشت أصبغ را أمیرالمؤمنین گرفتند و گفتند: همین‌طوری که من الآن انگشت تو را گرفتم پیغمبر انگشت مرا گرفت و گفت:

"ای علی، من و تو دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را عاقّ کند و نافرمانی کند از رحمت خدا دور است! ای علی، ما موالی این امّت هستیم، کسی که از سنّت ما بگریزد از رحمت خدا دور است! ای علی، ما اجیر این امّت هستیم، کسی که مزد ما را ندهد به نافرمانی خدا، او از رحمت خدا دور است!" [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این جملات را أمیرالمؤمنین فرمودند و بعد بی‌هوش شدند. و زهر در بدن آن حضرت به اندازه‌ای اثر کرده بود که حضرت گاهی اوقات ران راستشان را بالا می‌آوردند می‌گذاشتند زمین، بعضی اوقات ران چپ؛ در همان حال بی‌هوشی.

من نشسته بودم باز أمیرالمؤمنین به هوش آمدند، گفتند: "ای أصبغ، نشسته‌ای؟!"

گفتم: جانم فدایت، بلی.

گفتند: "می‌خواهی یک روایت دیگر برایت بگویم؟"

عرض کردم: بفرمایید.

أمیرالمؤمنین فرمود: یک روزی من خیلی اوقاتم تلخ بود (از شدائد و مصیبات این منافقین امّت و کارشکنی‌ها و اینها) غم تمام وجود مرا گرفته بود و در کوچه باغ‌های مدینه می‌رفتم، پیغمبر به من برخورد کردند، گفتند: یا علی چرا اینقدر غمگینی؟ تمام وجودت را غم گرفته!

گفتم: یا رسول الله، مگر نمی‌دانی؟

پیغمبر فرمودند که: می‌خواهی حالا برایت یک حدیث بگویم از این غم بیرون بیایی و دیگر تو را غم نگیرد؟

عرض کردم: جُعلتُ فِداک بفرمایید.

پیغمبر فرمودند: ای علی! بدان که در اثر این زحمات و این لطمات و این مجاهدات، خداوند مقامی به تو در روز قیامت عنایت می‌کند که به کسی عنایت نکرده. منبری می‌گذارند در محشر به نام "منبرُ الوسیلة" و من در بالای آن منبر در پلّه هزارمین می‌نشینم و تو یک پلّه از من پایین‌تر می‌نشینی و لوای حمد را جبرائیل به دست من می‌دهد، من به دست تو می‌دهم. آن‌وقت یک پلّه پایین‌تر "رضوان" خازن بهشت، و یک پلّه پایین‌تر "مالک" خازن جهنّم است، و بعد تمام خلائق من الأوّلین و الآخرین از سُعدا و أشقیاء و حتّی از اولیاء خدا و صالحین و پیغمبران هم روی این درجات منبر قرار می‌گیرند، و تمام امّت‌ها در صحرای محشر.

"رضوان" خازن بهشت که یک درجه از تو پایین‌تر نشسته رو می‌کند به تمام اهل محشر می‌گوید: ای اهل محشر! اگر مرا می‌شناسید که می‌شناسید، اگر نه من خودم را معرّفی می‌کنم، من خازن بهشتم! خداوند کلیدهای بهشت را که در دست من است امر کرده است به پیغمبر آخرالزّمان برسانم، من به پیغمبر رساندم، پیغمبر فرمود: بینداز در دامان علی.

بعد "مالک" خازن جهنّم (مالک جهنّم) می‌گوید: ای اهل محشر! هر که مرا می‌شناسد می‌شناسد، اگر نمی‌شناسد من خودم را معرّفی می‌کنم، من مالک [خازن] جهنّم هستم! خداوند علیّ أعلی مرا امر

[1]...

کرده که کلیدهای جهنّم را به پیغمبر آخرالزّمان بدهم، به آن حضرت دادم، آن حضرت به [ادامه در صفحه بعد]

[1] من امر فرمود که بینداز در دامان علی.
یا علی! در روز قیامت کلیدهای بهشت و جهنّم در دامن تو انداخته می‌شود، و جهنّم و بهشت بر اساس این میزان عدل و انصاف و ولایت و محبّتِ تو قسمت می‌شود. هر کس به مقام تو نزدیک است به بهشت، و هر کس دور است اهل جهنّم است. و این میزانی است که خداوند علیّ أعلی به تو عنایت کرده [است].
آن‌وقت یا علی من بر می‌خیزم، تو هم برمی‌خیزی، من دست می‌زنم به [دامن] عرش پروردگار، (به عرش رحمت) تو دست می‌زنی به کمربند من، اهل بیت تو دست می‌زنند به کمربند تو، و شیعیان همه دست می‌زنند به کمربند اهل بیت.
عرض کردم: یا رسول الله! آن‌وقت همه به بهشت می‌روند؟!
سه مرتبه پیغمبر فرمود: "إی و ربِّ الکعبة!" بله، آن‌وقت همه به بهشت می‌روند." تمام این جمعیّت و شیعیان و محبّین که دست زده‌اند به دامان اهل بیت، و اهل بیت به دامن تو، و تو به کمر من، و من به دستگاه رحمت پروردگار و عرش خدا، همه به بهشت می‌روند به لطف خدا.
این آخرین جمل أمیرالمؤمنین از حدیثی بود که برای من بیان فرمود.**
باز أمیرالمؤمنین بی‌هوش شد؛ چند لحظه‌ای دیگر چشمان خود را باز کرد. حضرت امام حسن علیه السّلام یک کاسهٔ شیری برای أمیرالمؤمنین آورده بود، حضرت گرفتند و دست مبارکشان می‌لرزید؛ یک جرعه خوردند بعد به حضرت امام حسن فرمودند:
"این شیر را ببر برای اسیر خود، این اسیر است در دست شما، با اسیر خود به رفق و مدارا رفتار کنید، بر من یک ضربت زده فقط می‌توانید بر او یک ضربت بزنید، مبادا او را مُثله کنید (گوش و دست و چشم و پا و زبان او را ببرید)، مبادا او را آتش بزنید. شنیدم از حبیب خود پیغمبر که می‌فرمود: خدا مُثله را مکروه دارد و مبغوض دارد ولو نسبت به سگ گزنده‌ای.*** ای حسن! از آنچه می‌خوری به آن بخوران، و از آنچه می‌آشامی به او بیاشام."

مجلس شب بیست و یکم: دعا و اقسام آن

حضرت امام حسن عرض می‌کند: پدرجان! این ملعون، أشقی‌الآخرین، تو را کشت و تمام مؤمنین را مصیبت‌زده کرد، و خانه‌های کوفه را یتیم کرد، و بچّه‌های یتیم و زنان بیوه را دربدر و گرسنه کرد، و لباس سیاه و ماتم در بَرِ ما کرد، و تو دائماً بر او سفارش می‌کنی؟!

حضرت فرمود:

"ای حسن جانم! مگر نمی‌دانی ما خاندان رحمتیم؟! ما بر همان اساس عدلیم و نباید از آن تجاوز کنیم."

سیّدالشّهداء علیه السّلام که مانند ابر بهاری گریه می‌کرد و چشمانش از شدّت گریه مجروح شده بود، اشک‌های آن حضرت بر صورت أمیرالمؤمنین ریخت؛ آقا چشم‌های خود را باز کرد، فرمود:

"ای حسین! به حقّ من بر تو گریه نکن، الآن در آسمان بودم دیدم گریه تو ملائکه را به گریه در آورده!"

آن‌وقت امام حسین را در آغوش کشید و فرمود:

"بزودی می‌بینیم که این امّت کینه‌های دیرینه را از شما بگیرند و زیر شمشیر ستم شما را قطعه‌قطعه کنند، برشما باد به صبر و استقامت!"

﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.»

* بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۰۷.

** بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۴۴.

*** بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۵۶.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِي وَلْيُؤْمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾.[1]

عبادت يعنى خواستن و خواندن مسبّب الأسباب

دعا بهترين اعمال است؛ زيرا كه معنى دين و حقيقتِ عبادات مشروعه هر دينى، دعا در آن دين است. در دعا، داعى چشم از اسباب ظاهر پوشيده، حاجت خود پيش مسبّب الاسباب مى‌آورد و از او تمنّا مى‌كند.

عبادت يعنى خواستن و خواندن مسبّب الأسباب. انسان در مواقع بيچارگى دست نياز به

---

[1] ـ سوره البقرة (٢) آيه ١٨٦. أنوار الملكوت، ج ٢، ص ٢١٥:
«و زمانى كه بندگان من از من سؤال كنند پس من به آنها نزديكم. اجابت مى‌كنم دعاى دعاكننده را در زمانى كه مرا بخواند و دعا كند. بنابراين بايد آنها اجابت كنند مرا (در طاعات و ايمان و در دعوت به دعا، كه اجابت آن نفس دعا كردن آنهاست) و بايد به من ايمان آورند، كه اميد است در اين‌صورت در راه رشد و صلاح به مقصد برسند.»

دامان حضرت حقّ دراز می‌کند:

﴿وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْـَٔرُونَ﴾؛[1]

﴿وَإِذَا مَسَّ ٱلنَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْاْ رَبَّهُم مُّنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَآ أَذَاقَهُم مِّنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾؛[2]

﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلْفُلْكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمْ إِلَى ٱلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾.[3]

تمام اینها دلالت دارد که بشر در حین نبود سبب، نظر به مسبّب الاسباب دارد، ولی چون اسباب برای او ظاهر می‌شوند چشم خود را از مسبّب

---

[1] ـ سوره النّحل (۱۶) آیه ۵۳. ترجمه:
«و آنچه از نعمت‌ها با شماست، از جانب خداوند است؛ آنگاه چون ضرر و آسیبی به شما رسد صدای خود را به سوی او بلند کرده و استغاثه می‌کنید.» (محقّق)

[2] ـ سوره الرّوم (۳۰) آیه ۳۳. ترجمه:
«و چون مردم را ضرر و زیانی رسد، پروردگار خود را درحالی‌که به سوی او انابه و رجوع می‌کنند، می‌خوانند، و آنگاه که از جانب خود رحمتی به آنان چشانید، به ناگاه دسته‌ای از ایشان به پروردگارشان شرک می‌آورند.» (محقّق)

[3] ـ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۶۵. افق وحی، ص ۲۶:
«این مردم چنین‌اند که هرگاه بر کشتی سوار شوند (و در دل دریاها به حرکت درآیند) خدا را با تمام وجود و خالصانه می‌خوانند (و از او برای رسیدن به مقصد استمداد می‌نمایند) و آنگاه که به سلامت به خشکی رسیدند (به تمام آن خواست‌ها و حالات و توجّهات پشت‌پا زده) یکسره به خدا شرک می‌آورند (تو گوئی اصلاً خدائی و نیروی لایزالی و حقیقت غیبی وجود نداشته است).»

می‌دوزد. ولی دین می‌گوید: شما در حین فراخی نعمت هم باید نظر خود را به مسبّب الاسباب مصروف دارید و از او طلب کنید.

روایاتی در تحریص و تشویق به دعا نمودن

عن الصّادق علیه‌السّلام أنّه قال لعَلاءِ بن کامل:

«**عَلَیکَ بِالدُّعاءِ فَإنَّهُ شِفاءٌ مِن کُلِّ داءٍ.**»[1]

و عنه علیه‌السّلام: «**مَن لَم یَسألِ اللهَ مِن فَضلِهِ افتَقَر.**»[2]

از حضرت باقر علیه السّلام مروی است:

«عن أبِی‌جَعفَرٍ علیه‌السّلام قالَ: "**لا و اللهِ لا یُلِحُّ عَبدٌ عَلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ إلّا استَجابَ اللهُ لَهُ.**"»[3]

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۰. ترجمه:
«از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت شده است که آن حضرت به علاء بن کامل فرمود: "بر تو باد به دعاء؛ زیرا که دعا شفاء هر دردی است."» (محقّق)

[2] ـ عدّة الداعی، ص ۲۹. ترجمه:
«و نیز از حضرت امام صادق علیه السّلام است که فرمود: "هر که از فضل خدای عزّوجلّ درخواست نکند فقیر و نیازمند گردد."» (محقّق)

[3] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۵. أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۷۴، تعلیقه:
«[فرمود: قسم به خدا در هیچ موردی بنده در درخواست خود از خداوند اصرار نمی‌ورزد مگر اینکه خداوند درخواست او را اجابت می‌کند. مترجم]»

در نهج البلاغه وارد است:

«مَن أُعطِیَ أربَعًا لَم یُحرَم أربَعًا: مَن أُعطِیَ الدُّعاءَ لَم یُحرَم الإجابَةَ، و مَن أُعطِیَ التَّوبَةَ لَم یُحرَم القَبُولَ، و مَن أُعطِیَ الاستِغفارَ لَم یُحرَم المَغفِرَةَ، و مَن أُعطِیَ الشُّکرَ لَم یُحرَم الزِّیادَةَ.»[1]

دعا مانع و رادع امواج سهمگین بلا

---

[1] ـ مثنوی معنوی، ص ۳۲۲. در نسخه نیکلسون، چاپ دهم (۱۳۸۴) نشر علم، چنین آمده است:

سایه حق بر سر بنده بود ❊❊❊ عاقبت جوینده یابنده بود

گفت پیغمبر که چون کوبی دری ❊❊❊ عاقبت زان در برون آید سری

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک ❊❊❊ عاقبت اندر رسی در آب پاک

بلا مانند امواجی سهمگین به انسان روی می‌آورد، و دعا مانع و رادع آن است. فی نهج البلاغة:

«سُوسُوا إیمانَکُم بِالصَّدَقَةِ و حَصِّنُوا أموالَکُم بِالزَّکاةِ و ادفَعُوا أمواجَ البَلاءِ بِالدُّعاءِ.»[1]

در حدیث وارد است که:

«دعا نکنید که خداوند شما را به خلق خود محتاج نکند زیرا این دعا مقبول نیست، دعا کنید که خداوند شما را محتاج خلق بد نکند؛ دعا نکنید که خداوند نعمتِ دیگری را به شما بدهد، دعا کنید که پروردگار مثل آن نعمت را به شما بدهد؛ دعا نکنید که خدایا از فتنه‌ها به تو پناهنده می‌شوم، دعا کنید که از فتنه‌های گمراه کننده به تو روی می‌آورم.»[2]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۷۱. ترجمه:
«ایمانتان را با صدقه دادن تدبیر و حفظ نمایید، و اموالتان را با زکات دادن در حصن و پناه درآورید، و امواج بلا و گرفتاری‌های پی در پی را با دعاء دفع نمایید.» (محقّق)

[2] ـ مجموعهٔ ورام، ج ۱، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۲۵:
«عَن علیٍّ علیه‌السّلام: قُلتُ: اَللَهمّ لا تُحْوِجْنِی إلَی أحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ! فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "یا عَلِیُّ لا تَقُولَنَّ هَکَذا، فَلَیْسَ مِنْ أحَدٍ إلّا و هُوَ مُحْتاجٌ إلَی النّاسِ." قالَ: فَقُلْتُ: کَیْفَ یا رَسُولَ اللهِ؟! قالَ: "قُلِ: اَللَهمّ لا تُحْوِجْنِی إلَی شِرارِ خَلْقِكَ!" قُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ، و مَنْ شِرارُ خَلْقِهِ؟ قالَ: "الّذینَ إذا أُعْطُوا مَنَعُوا و إذا مُنِعُوا عابُوا."»

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت است که:

«مظلومی به درگاه خدا، دفع ظالمی را از خود خواست. خدا به او خطاب کرد: "تو نسبت به دیگری ظالمی؛ اگر بخواهی که من دعای تو را که مظلومی مستجاب کنم دعای مظلومی که تو نسبت به او ظلم می‌کنی را [هم] مستجاب خواهم

نمود. پس اوّل در دفع ظلم برآی، آن‌وقت دعای برای دفع ظالمِ خود کن.“»[1]

اقسام شش‌گانه دعا

دعا چند قسم است:[2]

اوّل: الرّغبة: و او آن است که انسان کف دست‌ها را رو به آسمان می‌کند، و این اغلب برای نزول برکات و خواستن از خداست شیء وجودی را.

دوّم: الرّهبة: پشت دست‌ها را روی به آسمان می‌کند، و این برای دفع بلایا است.

سوم: التعوّذ: کف دست‌ها را رو به قبله نمودن.

چهارم: التضرّع: حرکت دادن سبّابه [دست] راست.

پنجم: الابتهال: دو دست را باز کرده و دو

---

[1] ـ الجواهر السنيّة، ص ۶۷۹:

«عن علي بن سالم قال: سَمِعتُ أباعبدالله عَليه‌السّلامُ يَقولُ: إنّ اللهَ تَعالَى يَقولُ: ”و عِزَّتی و جَلالی لا أُجيبُ دَعوَةَ مَظلومٍ دَعانِي فی مَظلَمَةٍ و لأحَدٍ عِندَهُ مِثلُ تِلكَ المَظلَمَةِ.“»

[2] ـ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این بحث رجوع شود به: أنوار الملكوت، ج ۲ ص ۳۶۰ إلى ۳۶۵، ذیل «شرط پنجم استجابت دعا».

ذراع را رو به آسمان بلند می‌کند، و این هنگامی است که اسباب گریه در انسان ظاهر شود.

ششم: التبتُّل: حرکت دادن سبابه دست [چپ] را به بالا و پایین، عند الانقطاعِ من النّاس و الأسبابِ الظاهره.[1]

لسان ضعف و مسکنت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در فقراتی از دعای کمیل

دعاهای أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ملاحظه نمایید که با چه لسان ضعف و مسکنتی از خدای خود تقاضای عفو و آمرزش می‌کند! عرضه می‌دارد:

«یا سَیّدی! فَأسألُكَ بِعِزَّتِكَ أن لا یَحجُبَ عنك دُعائی، سُوءُ عَمَلی و فِعالی، و لاتَفضَحنی بخَفیِّ ما اطَّلَعتَ عَلیه مِن سِرِّی، و لا تُعاجِلنی بالعُقوبةِ علی ما عَمِلتُه فی

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۹، بابُ الرَّغبَةِ و الرَّهبَةِ و التَّضَرُّعِ و التَّبَتُّلِ و الابتِهالِ و الاستِعاذَةِ و المَسألَة.

خَلَواتی مِن سُوءِ فِعلی و إساءَتی و دَوامِ تَفریطِی و جَهالَتی و کَثرَةِ شَهَواتی و غَفلَتی.»[1]

و در جای دیگر می‌فرماید:

«اِلهِی و سَیِّدِی و رَبِّی! أَ تُراکَ مُعَذِّبِی بِالنّارِ [بِنارِکَ] بَعْدَ تَوْحِیدِکَ، و بَعْدَ ما انْطَوی‌ عَلَیْهِ قَلْبِی مِنْ مَعْرِفَتِکَ، و لَهِجَ بِهِ لِسانِی مِنْ ذِکْرِکَ، و اعْتَقَدَهُ ضَمِیرِی مِنْ حُبِّکَ، و بَعْدَ صِدْقِ اعْتِرافِی و دُعائِی خاضِعًا لِرُبُوبِیَّتِکَ؟ هَیْهاتَ! أَنْتَ أَکْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَیِّعَ مَنْ رَبَّیْتَهُ، أَوْ تُبَعِّدَ مَنْ أَدْنَیْتَهُ، أَوْ تُشَرِّدَ مَنْ آوَیْتَهُ، أَوْ تُسَلِّمَ إِلَی الْبَلاءِ مَنْ کَفَیْتَهُ و رَحِمْتَهُ.

و لَیتَ شِعرِی یا سَیِّدِی و إِلهِی و مَولایَ أَ تُسَلِّطُ النّارَ عَلی‌ وُجُوهٍ خَرَّتْ لِعَظَمَتِکَ ساجِدَةً، و عَلی‌ أَلْسُنٍ نَطَقَتْ بِتَوْحِیدِکَ صادِقَةً، و بِشُکْرِکَ و مَدْحِکَ مادِحَةً، و عَلی‌ قُلُوبٍ اعْتَرَفَتْ بِإِلهِیَّتِکَ مُحَقِّقَةً، و عَلی‌ ضَمائِرَ حَوَتْ مِنَ الْعِلْمِ بِکَ حَتّی‌ صارَتْ خاشِعَةً، و عَلی‌ جَوارِحَ سَعَتْ إِلی‌ أَوْطانِ تَعَبُّدِکَ طائِعَةً، و أَشارَتْ بِاسْتِغْفارِکَ مُذْعِنَةً، ما هکَذَا الظَّنُّ بِکَ، و لا أُخْبِرْنا بِفَضْلِکَ عَنْکَ یا کَرِیمُ یا رَبِّ العالَمِینَ.

---

[1] ـ المصباح، ص ۵۵۶، دعاء أمیرالمؤمنین لیلةَ نصفِ شعبانَ المسمّیٰ بدعاء کمیل. ترجمه:
«ای سیّد و آقای من! پس از تو مسألت می‌نمایم که اعمال و افعال زشت من حاجب و مانع دعایم از تو نشود، و مرا به امور پنهانی که فقط تو بر آن آگاهی از اسرار من، مفتضح و رسوا نگردانی، و در عقوبت من به جهت آنچه که در خلوت خود انجام دادم از بدی اعمال و بی‌ادبی‌ام و دوام تقصیرم و جهالتم و زیادی شهواتم و غفلتم، تعجیل و شتاب نفرمایی!» (محقّق)

ی تَحلکَ بِهِ لِعلالَةَ عِشاخ تْ رَاصه ، لی عَ و تْ عَسَ حَ راوَج لی إ ؟ةَنِعذُه کَ رافغِتسِاب تْ رَاشأ و ةَعِئاط کَ لِتُّبَعَ تِناطوأ أ لا و لکَ بِنَّظلا انکه اماأخبِرْنا بِفَضلِکَ عَنکَ، یا کَرِیمُ یا رَبِّ!

و أَنتَ تَعلَمُ ضَعفِی عَن قَلِیلٍ مِن بَلاءِ الدُّنیا و عُقُوباتِها و ما یَجرِی فِیها مِنَ المَکارِهِ عَلی لی عَ ؛اهلهأ نَّأ ُهُشکَم لُیلَقَهُ ورُکَم و ُعلاَبکَ لذ، ُهُؤاقَبیُرسِیَ، ُهُتَّدُمیُرصَق. فَکَیفَ احْتِمالِی لِبَلاءِ الآخِرَةِ و حُلولِ [جَلِیلِ] وُقُوعِ المَکارِهِ فِیها، و هو بَلاءٌ تَطُولُ مُدَّتُهُ، و یَدُومُ مُقامُهُ، و لا یُخَفَّفُ عَن أهلِهِ؛ لِأَنَّهُ لا یَکُونُ إلاّ عَنْ غَضَبِکَ و انْتِقامِکَ و سَخَطِکَ، و هذا ما لا تَقُومُ لَهُ السَّماواتُ و الْأَرْض.»[1]

---

[1] ـ المصباح، ص ۵۵۷، دعاء أمیرالمؤمنین لیلةَ نصفِ شعبانَ المسمی بدعاء کمیل. ترجمه:
«ای معبود من و ای سیّد و آقای من و ای پروردگارم! آیا تو در خود چنین می‌یابی که مرا به آتش دوزخ عذاب کنی، بعد از رسیدن به وحدانیّت و یگانگی تو و بعد از آنکه قلبم بر نور معرفت تو گرد آمده و زبانم به ذکر تو گویا شده و خمیر و باطنم به محبّت تو گره خورده و بعد از اعتراف صادقانه‌ام و دعای خاضعانه‌ام به مقام ربوبیّت تو؟!
هیهات! تو کریم‌تر از آنی که کسی را که خود پرورش داده‌ای ضایع گردانی، یا کسی را که خود نزدیکش کرده‌ای دور گردانی، یا کسی را که خود پناه داده‌ای برانی، یا کسی را که خود کفایت کرده‌ای و مورد رحمت خویش قرار داده‌ای، تسلیم بلایا و شدائد کنی.
و کاش می‌دانستم ـ ای آقا و معبود و مولایم ـ آیا آتش دوزخ را بر چهره‌هایی

❊ ❊ ❊

که برای عظمت و ابّهت تو به سجده روی خاک افتاده و بر زبان‌هایی که از روی صدق به توحید و یگانگیت گویا شده و به شُکرت تو را مدح و ستایش نموده و بر قلب‌هایی که از روی یقین به مقام الهیّت تو اعتراف کرده و ضمائر و سرائری که علم و معرفت تو آنها را فراگرفته تا به جایی که در برابرت خاشع گشته و بر اعضاء و جوارحی که از روی طوع و رغبت به مکان‌های عبادتت شتافته و با حال اذعان و اعتراف به گناه جویای مغفرت تو شده، مسلّط می‌گردانی؟! هرگز چنین گمانی به تو راه ندارد و از فضل تو چنین خبری به ما نرسیده! ای کسی که متّصف به کرم هستی و ای پروردگار من! و تو ضعف و ناتوانی مرا در مقابل اندکی از بلایا و شدائد دنیا و عقوبت‌های ناچیز آن و مکاره و ناملایماتی که بر اهل آن می‌رسد، می‌دانی؛ در صورتی که این بلا و مکروهی است که مکث و درنگش کم و بقاء و دوام آن ناچیز و مدّتش کوتاه است. پس چگونه تاب تحمّل بلای آخرت و آن ناملایمات بزرگ آنجا را دارم در صورتی که آن بلا مدّتش طولانی و اقامت در آن دائمی است، و تخفیفی برای مبتلایان به آن نیست؛ زیرا آن بلا از غضب و انتقام و سخط تو سرچشمه گرفته، و آن‌هم چیزی است که آسمان‌ها و زمین تاب تحمّل آن را ندارد.» (محقّق)

ای رفقای عزیز، هیچ می‌دانید که صدای علی امشب خاموش است!

روضه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در شب بیست و یکم

ختم سخن با روضه مناسب و احیاء.[1]

[1] ـ دیوان بابا افضل، ص ۳.

مجلس روز بیست و یکم: خصائص و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿أَطِيعُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ﴾.[1]

امام يعنى پيشوا و مقتدا و مأموم يعنى مقتدى

الرِّفقُ بِالرَّعِيَّة، و العَدلُ فِى القَضِيَّة

امام يعنى پيشوا و مقتدا، و مأموم يعنى مقتدِى. ما شيعيان خود را پيرو و مقتدِى به أميرالمؤمنين عليه السّلام مى‌دانيم و قائليم كه بايد از

---

[1] ـ سوره النّساء (۴) صدر آيه ۵۹. امام شناسى، ج ۲، ۱۷۵:
«(اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد!) از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت كنيد.»

او پیروی کرد.

برای حصول تبعیّت از اخلاق و رفتار او، در وهلهٔ اوّل لازم است که به اعمال و رفتار او عالم باشیم. بنده نمی‌توانم از بزرگواری‌های علی علیه السّلام تعریفی کنم؛ زیرا که نوابغ دنیا، سیمای خود را بر خاک آستان علی می‌سایند و دربارهٔ او انگشت حیرت به دندان می‌گزند.

نگاهی اجمالی به خصائص و ویژگی‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در سن ده سالگی اسلام اورد و اوّلین کسی است که از مردان، اسلام گزیده و در تمام مدّت عمر، ملازم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده؛ به طوری که پیغمبر اسلام او را به برادری خود برگزید و جانشین خود قرار داد. أمیرالمؤمنین پادشاهی بود که بر ملک و ملکوت سلطنت می‌کرد و تا به حال پادشاهی چنین نیامده. در عبادت و قضاوت و مهربانی به شیعیان و رسیدگی به ایتام و ارسال حکّام به بلاد و دستورالعلمل دادن به آنها و مناجات و خلوت با پروردگار خود و

شجاعت و صف‌آرایی، هوش از جمجمه هر ذی‌شعوری می‌زداید.

أمیرالمؤمنین برای نیل به مقصود، یک کلمه دروغ نمی‌گفت و یک قدم خلاف واقع نمی‌پیمود. ما اگر بخواهیم مثلاً بر مسلمین ریاست کنیم و زمام امور آنها را در دست گیریم و این امر را متوقّف به دسائس و ستم‌هایی ببینیم، برای نیل به مقصود از اینها خودداری نمی‌کنیم و می‌گوییم اهمیّت مقصود ما را ملزم کرد که به یتیمی ظلم کرده یا کلمه‌ای دروغ بگوییم یا جان دو مسلمان در خطر افتد. ولیکن أمیرالمؤمنین چنین نبود؛ اگر می‌دید می‌تواند رقیب خود را دراندازد با ستم به یک

یتیم یا کشتن یک مسلمان، از آن مقصود می‌گذشت و راضی نداشت خاری به پای یتیمی رود. برای مقصود و اعلای کلمه توحید بی‌تاب و توان بود. شب‌ها خواب از چشمانش می‌رفت ولی تا جایی که با قانون خدا و عدالت می‌توانست جلو برود جلو می‌رفت و همین‌که می‌دید برای جلو بردن این امر از راه عدالت دیگر راه میسّر نیست همانجا متوقّف می‌شد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام مدّت سلطنتش به احدی یک درهم رشوه نداد، و برای جلو بردن چرخ توحید از ستمکاران و خائنین کمک نطلبید. پیوسته در مجالس و محافل و روی منبر و در جنگ و کتابتی که به حکّام می‌نوشت، کلماتش مشحون از پرورش روح توحید و استقامت قانون عدالت و متوجّه ساختن مردم به عالم قیامت بود.

خطب نهج البلاغه که با لسان آتشین علی از حلقوم توحید بیرون آمد، شاهد مدّعاست. در روز گذشته کتابتی که خطاب به عثمان بن حنیف نوشت را تماماً عرض کردم و دانستید علی چگونه خود را

توصیف می‌کند و با چه لسانی مردم را به راه حقّ می‌خواند.

علل سکوت و صبر أمیرالمؤمنین در فتنه‌های بعد رسول خدا

علی به اندازه پرکاهی به دنیا علاقه نداشت و سلطنت و خلافت خود را با زور و دسیسه به‌دست نیاورد. آن مردی که اگر تمام عرب همدست می‌شدند نمی‌توانستند او را از پای درآورند، بعد از رحلت پیغمبر چون می‌دید که اگر بخواهد برای خلافت خود قیام کند منجر به فتنه و آشوب و خون‌ریزی شدید خواهد شد و نام اسلام یکباره از بین می‌رود، در خانه نشست. حقّ او را غصب کردند، او را با ریسمان به مسجد بردند، دم نزد. با آنکه اگر می‌خواست می‌توانست از کوچه‌های مدینه سیلاب خون جاری کند، با این حال برای رضای خدا سکوت اختیار فرمود.

فاطمه دید علی در خانه نشسته و زانوها را در بغل گرفته، گفت: «ای علی!

ای بطَل[1] عرب! چرا مانند جنین نشسته و خود را به خود پیچیده‌ای؟!»[2] علی جواب نداد تا آنکه چون اذان مؤذّن به «أشهد أنّ محمّدًا رسول اللَه» رسید، فرمود: «ای فاطمه! می‌خواهی این اسم باقی باشد؟» عرضه داشت: «بلی.» فرمود: «دیگر پس هیچ دم مزن.»[3]

ترجمه و شرح خطبه شقشقیّه (ت)

خطبه شقشقیّه مفصّلاً با شرح آن بیان شد.[4]

---

[1] ـ أقرب الموارد: «البَطَل: الشجاعُ؛ سُمّی بذلک لِبُطلان الحیاةِ عند مُلاقاتِه.»

[2] ـ مناقب آل ابی‌طالب علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۰۸:

«و لَمّا انصَرَفَت مِن عِندِ أبِی‌بَکرٍ أقبَلَت عَلَی أمیرِالمُؤمِنینَ علیه‌السّلام، فَقالَت لَهُ: "یا ابنَ أبِی‌طالِبٍ! اشْتَمَلتَ شِملَةَ الجَنِینِ، و قَعَدتَ حُجرَةَ الظَّنِینِ، نَقَضتَ قادِمَةَ الأجدَل ... ."»

[3] ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۳:

«إنَّ فاطمةَ عَلَیها السَّلامُ حَرَّضَتهُ یَومًا عَلی النُّهُوضِ و الوُثوبِ، فَسَمِعَ صَوتَ المُؤَذِّنِ: أشهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا رَسولُ الله، فَقالَ لها: "أ یَسُرُّکِ زَوالُ هذا النّداء مِنَ الارضِ؟!" قالت: لا. قال: "فَإنَّهُ ما أقُولُ لَک."»

[4] ـ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۲۶:

«در اینجا می‌بینیم که آن حضرت با وجود وصول به علم مکنون و بحر ژرف دانش الهی، اشاره به حرص بر خلافت می‌کند که کوتاه نظران، بدون توجّه به حقیقت و واقعیّت آن، او را متّهم می‌دارند. و در خطبه شِقشِقیّه به طور وضوح که جریان را نقل می‌کند، سوگند به خداوند ـ که شکافنده حَبّ و دانه، و زنده‌کننده جان و روح است ـ یاد می‌کند که قبول خلافت فقط و

[1]...

فقط برای دفع ظلم و سرکوبی ستمگران و رسیدگی به مظلومان و فقرا و ضعفا و گرسنگان و احقاق حقوق حقه مردم بوده است. از مضامین این خطبه پیداست که آن را پس از وقایع خلفای ثلاثه و در ایّام خلافت خود بیان کرده‌اند:

أما و اللهِ لَقَد تَقَمَّصَها ابنُ أبِی‌قُحافَة و إنَّهُ لَیَعلَمُ أنَّ مَحَلِّی مِنها مَحَلُّ القُطبِ مِنَ الرَّحیَ؛ یَنحِدَرُ عَنیِّ السَّیلُ، و لا یَرقَی إلَیَّ الطَّیرُ. فَسَدَلتُ دُونَها ثُوبًا و طَوِیتُ عَنها کَشحًا، و طَفِقتُ أرتَئی بَینَ أن أصُولَ بِیَدٍ جَذّاءَ أو أصبِرَ عَلَی طَخیَةٍ عَمیاءَ یَهرَمُ فیها الکَبیرُ، و یَشِیبُ فیها الصَّغِیرُ، و یَکدَحُ فیها مؤمِنٌ حَتَّی یَلقَی رَبَّهُ؛ فَرَأیتُ أنَّ الصَّبرَ عَلَی هاتا أحجَی. فَصَبَرتُ و فِی العَینِ قَذیً و فِی الحَلقِ شَجًی. أریَ تُراثی نَهبًا؛ حَتّی مَضَی الأوَّلُ لِسَبِیلِهِ، فَأدلَی بِها الَی ابنِ الخَطّابِ بَعدَهُ. (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَولِ الأعشیَ): [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه در صفحه بعد] شَتّانَ ما یَومِی عَلَی کُورِها

*** و یَومُ حَیّانَ أخِی جابِرِ

فَیا عَجَبًا بَینا هُوَ یَستَقِیلُها فی حَیاتِهِ إذ عَقَدَها لِآخَرَ بَعدَ وفاته ـ لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرعَیها ـ فَصَیَّرَها فی حَوزَةٍ خَشناءَ یَغلُظُ کَلامُها، و یَخشُنُ مَسُّها، و یَکثُرُ اِلعثارُ فیها و الاعتِذارُ مِنها. فَصاحِبُها کَراکِبِ الصَّعبَة إن أشنَقَ لَها خَرَمَ، و إن أسلَسَ لَها تَقَحَّمَ. فَمُنِیَ النّاسُ لَعَمرُ الله بِخَبطٍ و شِماسٍ و تَلَوُّنٍ و اعتِراضٍ.

فَصَبَرتُ عَلَی طُولِ المُدَّة و شِدَّة المِحنَة حَتیَّ إذا

مَضَى لِسَبيله، جَعَلَها فى جَماعَةٍ زَعَمَ أنِّى أحَدُهُم. فَيا لَلهِ و لِلشُّورَى! مَتَى اعتَرَضَ الرَّيبُ فِىَّ مَعَ الأوَّلِ مِنهُم حَتَّى صِرتُ أقرَنُ إلَى هَذِهِ النَّظائِرِ؛ لَكِنِّى أسفَفتُ إذا أسَفُّوا و طِرتُ إذا طارُوا.

فَصَغَى رَجُلٌ مِنهُم لِضِغنِهِ، و مالَ الأخَرُ لِصِهرِه، مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ. إلَى أن قامَ ثالِثُ القَومِ نافِجًا حِضنَيهِ بَينَ نَثِيلِهِ و مُعتَلَفِهِ، و قامَ مَعَهُ بِنُو أبِيه يَخضِمُونَ مالَ اللهِ خَضمَةَ الإبِلِ نِبتَةَ الرَّبيعِ؛ إلَى أنِ انتَكَثَ [عليه] فَتلُهُ، و أجهَزَ عَلَيهِ عَمَلُهُ، و كَبَت بِهِ بِطنَتُهُ.

فَما راعَنِى إلّا و النّاسُ كَعُرفِ الضَّبُعِ إلَىَّ، يَنثالُونَ عَلَىَّ مِن كُلِّ جانِبٍ؛ حَتَّى لَقَد وُطِئَ الحَسَنانِ و شُقَّ عِطفاىَ، مُجتَمِعِينَ حَولى كَرَبيضَةِ الغَنَم. فَلَمّا نَهَضتُ بِالأمرِ نَكَثَت طَآئِفَةٌ و مَرَقَت أُخرَى و قَسَطَ آخَرُونَ؛ كَأنَهُّم لَم يَسمَعُوا كَلامَ اللهِ حَيثُ يَقُولُ:

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾.[1]

بَلَى و اللهِ لَقَد سَمِعُوها و وَعَوها و لَكِنَّهُم حَلِيَتِ الدُّنيا فِى أعيُنِهِم و راقَهُم زِبرِجُها. أما و الذَّى فَلَقَ الحَبَّة و بَرَأ النَّسَمَة لَولا حُضُورُ الحاضِرِ، و قِيامُ الحُجَّة

...[1]

بِوُجُودِ النّاصِرِ، و ما أخَذَ اللهُ عَلَى العُلَماءِ أن لا يُقارُّوا عَلىَ كِظَّة ظالِمٍ و لا سَغَبِ مَظلُومٍ لَأَلقَيتُ حَبلَها عَلَى غارِبِها، و لَسَقَيتُ آخِرَها بِكَأسِ أوَّلِها، و لَألفَيتُم دُنياكُم هَذِهِ أزهَدَ عِندى مِن عَفطَة عَنزٍ!

(قالُوا): و قامَ إلَيهِ رَجُلٌ مِن أهلِ السَّوادِ عِندَ بُلُوغِهِ إلَى هَذا المَوضِعِ مِن خُطبَتِهِ فَناوَلَهُ كِتابًا فَأقبَلَ يَنظُرُ فِيه.

قالَ ابنُ‌عَبّاسٍ ـ رَضِىَ اللهُ عَنهُما ـ : يا أميرالمؤمنين لَو اطَّرَدتَ خُطبَتَکَ مِن حَيثُ أفضَيتَ! فَقالَ: هَيهاتَ يا بنَ عَبّاس! تِلکَ شِقشِقَة هَدَرَت ثُمَ قَرَّت!

قالَ ابنُ‌عَبّاسٍ: فَو اللهِ ما أسِفتُ عَلَى كَلامٍ قَطُّ كَأسَفِى عَلىَ هَذا الكَلامُ أن لا يَكُونَ أميرالمؤمنين عليه‌السّلام بَلَغَ مِنهُ حَيثُ أرادَ.[2] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] "آگاه باشيد كه: أبوبكر پسر أبوقحافه، جامه امارت را پوشيد و خلعت امامت را در بر كرد، درحالى‌كه به خوبى مى‌دانست: نسبت و منزله من براى خلافت، نسبت و منزله قطب آسياست براى آسيا كه مدار گردش آسيا به آن محور است، و در صورت فقدان محور و قطب آن، آسيا جز سنگ گران و بى خاصيّت چيزى نيست. علوم و معارف و فيض الهى به تمام امّت و افراد بشر در آئين اسلام از فراز كوه و قلّهٔ وجود دانش من همچون سيل سرازير مى‌شود و از بلندى به نشيب مى‌ريزد، و هيچ مرغ و پرنده بلند پروازى نمى‌تواند در اوج حركت خود به كهكشان رفيع من برسد و خود را هم‌ميزان و هم‌افق من قلمداد كند.
چون أبوبكر را ملبّس به لباس خلافت ديدم، جامه خلافت را انداختم و پهلوى خود را از قبول آن تهى كردم، و در انديشه و تفكر فرو رفتم كه: آيا آماده براى حمله و غلبه بر خصم، با دست بريده و قطع شده گردم، و مطالبه

حقّ خود را که حقّ جمیع امّت اسلام و تمام افراد بشر است بکنم؟ و یا اینکه شکیبائی را پیشه ساخته و برظلمت ابهام و کوری ضلالت صبر کنم؟ آن تاریکی و ظلمتی که بزرگان را پیر فرسوده و فرتوت می‌نماید، و خردسالان را سپید موی می‌کند، و مؤمن را در زندگی توأم با رنج و اَلَم می‌اندازد تا عمرش را سپری کرده رخت از جهان بربندد، و به ملاقات پروردگارش برسد.

پس چون تأمّل کردم به این نتیجه رسیدم که صبر و شکیبائی بر این‌صورت دوّم عاقلانه‌تر است. فلهذا صبر را پیشه ساختم، درحالی‌که در چشمم خار خلیده و در گلویم استخوان گیر کرده بود.

من میراث نبوّت رسول خدا را که به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم؛ تا اینکه أبوبکر اوّلین غاصب خلافت، راه طیّ شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عُمر بن خطّاب به عنوان پرداخت رشوه و ادای حقّ او که در گیرودار سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می‌کرد، ادا کرد. (در اینجا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به شعر أعشَی شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست):

چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طیّ طریق می‌نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیّان (برادر جابر) بودم، و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می‌زیستم.

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می‌خواست (و أقِیلُونی أقِیلُونی فَلَستُ بِخَیرِکُم و عَلِیٌّ فیکُم[۳] سر می‌داد) با وصیّت خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عُمَر بست ـ سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمام‌تر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند ـ پس [ادامه در صفحه

[1]...

بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود، و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذر خواهیش فراوان.
فعلیٰ‌هذا مصاحب و هم‌برخورد با این مرد خشن و غلیظُ‌القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینیش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یکباره خود و صاحبش را در مهلکه می‌انداخت.
سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلوّن و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند.
آری، من با وجود طول مدّت، و شدّت محنت و سختی‌های وارده، صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طیّ کرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت: من هم یکی از آنها هستم.
پس ای خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائی که تشکیل می‌شود! در آن شورائی که درباره من و اوّلین آنها أبوبکر شکّ آوردند و او را برگزیدند، و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعد وقّاص، عبد الرّحمن بن عَوف، عُثمان بن عَفّان، زُبَیر بن عوام، طَلحه بن عُبید الله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همین‌که می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم، و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.
تا اینکه یکی از آنها (سعد وقّاص) از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد، و دیگری (عبدالرّحمن) به جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد؛ با فلان و فلان مرد زشت صفت (طلحه و زبیر). تا اینکه بالأخره سومین از خلفای غاصب (عثمان) به خلافت برخاست، درحالی‌که از شدّت فخریّه و مباهاتِ باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود، و همیّ و غمیّ جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تغوّط را نداشت، و در میان سرگین و چراگاه خود می‌خزید.
و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌های آسیا و کرسی خود علف بهاری را، قیام

[1]...

کردند؛ تا اینکه بالنّتیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد، و کردارش باعث کشته شدنش شد، و پر خوری‌اش او را به رو درانداخت.
و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقاتِ مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند همچون یال‌های کفتار که بر دوشش [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌ریزد، و از هر سو و جانب به من روی آورده، و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می‌آمده و ازدحام می‌کردند؛ تا جائی که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید، و مانند گله گوسفند در اطراف من جمع شدند.
و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول کردم و برای اصلاح امور و حکومت آنها قیام کردم، گروهی از آنها بیعت شکستند، و گروهی از دین خارج شدند، و گروهی راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند کلام خدا را آنجا که می‌فرماید:
ما این خانه و سرای آخرت را قرار می‌دهیم برای آن کسانی که در روی زمین راه عُلوّ و سرکشی و فساد و فتنه‌جوئی را نمی‌پیمایند، و دار عاقبت برای پرهیزگاران است.
آری سوگند به خدا که این کلام خدا را شنیده بودند و علاوه بر شنیدن حفظ نیز کرده بودند، ولیکن دنیا به زینت‌های خود، در چشمان آنها جلوه کرد، و زُخرُف و زِبرِجِ دنیا ایشان را به اعجاب و شگفت درآورد.
سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد، و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور بهم نمی‌رسانیدند و حجّت خداوند به وجود ناصران و کمک‌کاران تمام نمی‌شد، و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پُرخوری و شکم‌پرستی ظالمان و برگرسنگی مظلومان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هرآینه ریسمانِ مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده و به کاهل و گردنش می‌انداختم، و با جام اوّلین آن آخرش را سیراب می‌نمودم؛ آن‌وقت شما می‌یافتید که این دنیا: دنیای شما در نزد من از آب عطسه بینی بز ماده، پست‌تر است.
(چنین گفته‌اند که): در این لحظه که خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدینجا رسید، مردی از رعایای عراق برخاست و نامه‌ای را به آن حضرت داد و حضرت به خواندن آن نامه متوّجه شد و به آن نظر می‌نمود.
ابن‌عبّاس گفت: یا أمیرالمؤمنین! ما در انتظاریم که این خطبه را تا اینجا که

کلمات سیّد رضی راجع به صفات متضادّه أمیرالمؤمنین علیه السّلام

کلمات سیّد رضی راجع به أمیرالمؤمنین که دارای صفات متضادّه بوده است؛[1] چون یتیم‌نوازی و

بیان کردی، تا به آخرش برسانی و دنباله‌اش را نیز بیان کنی! حضرت فرمود: هیهات ای پسر عبّاس! این سخن همانند شِقشِقِه‌ای۴ بود که به واسطه هیجان صدا داده و سپس در جای خود قرار گرفت.

ابن‌عبّاس می‌گوید: سوگند به خدا که من در تمام مدّت عمرم بر قطع کلامی تأسّف نخوردم همانند تأسّف من بر قطع کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام که آن حضرت خطبه را به آنجا که می‌خواست برساند نرسانید.“

۱) سوره القصص (۲۸) آیه ۸۳.

۲) نهج البلاغه، خطبه سوّم، و این خطبه را نیز استاد و شیخ سیّد رضی: شیخ مفید بتمامه و کماله در ارشاد، طبع سنگی، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و نیر مرحوم صدوق در معانی الأخبار، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۲ ذکر کرده‌اند.

۳) گفتار أبوبکر است که: در مشکلات و وقایع حادثه می‌گفت: ”بیعت مرا بردارید، بیعت مرا بردارید! من بهترین شما نیستم درحالی‌که علی در میان شما هست.“

۴) شتر در هنگام هیجان چیزی را شبیه به ریه از دهانش خارج می‌کند که آن را شِقشِقَه نامند، و بعضی می‌پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائی می‌کند که آن را هدیر نامند، و هَدَرَ البَعیرُ یعنی شتر در وقت بیرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت: ”تلک شِقشِقة هَدَرَت“ نسبت هَدرت به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلت مجازاً؛ و در حقیقت تلک شقشقة هَدر البعیرُ بها بوده است. ثُمَّ فَرَّت یعنی سپس شتر شقشقه را فرو برد و هیجانش خوابید و شقشقه در محلّ خود قرار گرفت.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

[1] ـ امام شناسی، ج ۲، ص ۳۸:

«جامع نهج البلاغه مرحوم سیّد رضی در مقدّمه‌ای که بر آن نوشته است گوید:

از عجائب أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن عجایبی

که اختصاص به خود او داشته و هیچ کس نتوانسته است با او مشارکت کند آن است که: چون شخص متأمّل و متفکّر در کلمات آن حضرت راجع به زهد و موعظه و یادآوری خدا و منع از توجّه به دنیا و غیر خدا به دقّت بنگرد و تأمّل کند و از موقعیت آن حضرت با آن جلالت قدر و نفوذ قدرت و سیطره کلّیه بر امّت صرف نظر کند و به کلیّ شئون اجتماعی آن حضرت را از دل خارج کند، هیچ‌گونه شکّ و تردیدی برای او پیدا نمی‌شود که این مواعظ، کلام یک زاهد است که غیر از زهد بهره‌ای نداشته و به غیر از عبادت شغلی نداشته، همیشه سر خود را در خانه شکسته و بیغوله‌ای فرو برده یا در دامنه کوهی سکنی گزیده و با احدی رفت و آمد نداشته و غیر از حسّ خود و نفس خود چیزی را ندیده و برخورد نکرده است. و هیچ‌گاه نمی‌تواند باور کند که این مواعظ و زواجر، کلام کسی است که در دریای جنگ فرو می‌رفته است و پیوسته با شمشیر برّان گردن‌های رجال روزگار و گردن‌کشان را می‌زده، شجاعان عالم

شجاعت و عبادت و سیاست مُدُن و مملکت‌داری.

...[1]

را به خاک و خون می‌کشیده و از دم شمشیرش خون می‌چکیده است و در عین حال از تمام زهّاد روزگار زاهدتر و از ابدال این عالم بوده است. و این حقیقت از فضائل عجیب و اختصاصات لطیف آن حضرت است که بین اضداد جمع نموده و مشتّتات صفات و اخلاق را در نفس نفیس [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خود تألیف و آشتی داده است. و من در بسیاری از اوقات با برادران دینی خود این قضیّه را گفته‌ام و آنها نیز در عجب فرو رفته‌اند، و واقعاً موضع عبرت و تفکّر است.[1]

ابن أبی‌الحدید شافعی شارح معتزلی در ذیل کلام سیّد رضی گوید:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارای اخلاق متضادّ بوده‌اند. یکی همان که سیّد رضی ذکر کرد و واقعاً جای شگفت است. زیرا آنچه بر مردان شجاع روزگار و اهل جرأت و اقدام در معارک و مغامِر غلبه دارد همانا قلب‌های قسیّ و بی‌باکی و جبروتیّت و

سرکشی است، و آنچه بر مردان زاهد و تارک دنیا که دست از لذّات کشیده و به موعظهٔ مردم و یادآوری آنان از مرگ و ترسانیدن آنها از معاد مشغول شده‌اند غلبه دارد همانا رقّت قلب و نرمی و نازکی خاطر و لطافت دل و فتور و ضعف طبع حیوانی است؛ و این دو صفت از حالات متضادّی هستند که در أمیرالمؤمنین علیه السّلام مجتمع بوده است.

دیگر آنکه: آنچه بر افراد شجاع و خون‌ریز غلبه دارد همانا اخلاق سبعیّت و طبع‌های سرکش و غرائز و صفات وحشی است، و نیز آنچه بر اهل زُهد و صاحبان نصیحت و پند و اندرز به ترک دنیا و شهوات آن غلبه دارد همانا انقباض در اخلاق و گرفتگی چهره و رمیدن از مردم و استیحاش از آنان است؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام از همه مردم شجاع‌تر و در راه خدا خون‌ریزتر و از همه زاهدتر و از لذّات دنیا کنارتر و از همه پند و موعظه‌اش به مرگ و فنای دنیا و عبرت از گذشتگان و احوال آنها بیشتر بود و سعی و اجتهادش در عبادت از همه فزون‌تر و

کوشش او در ملاحظهٔ آداب نفس بیشتر بود و با این حال اخلاقش از تمام اهل عالم لطیف‌تر و چهره‌اش بشّاش‌تر و صورتش نورانی‌تر و تبسم و لبخندش بیشتر بود. ابداً در آن حضرت انقباض چهره موحش یا خلق زننده یا گرفتگی و عبوست صورت یا غلظت و تندخوئی که نفس از آن متنفر گردد و دل از آن مکدر شود دیده نشد، تا به جائی که بر آن حضرت به "دعابة: کثرت مزاح و شوخی" خورده گرفتند و چون دستاویزی برای آنان پیدا نشد که بدان آن حضرت را طعن کنند و به عیب نسبت دهند برای دور نمودن مردم از آن حضرت به دُعابت و مزاح آن حضرت متوسّل شدند و گفتند: "چون علی مزاح می‌کند قابل خلافت نیست" و این از عجائب و غرائب لطیف او است.

و دیگر آنکه: آنچه بر مردمان شریف و کسانی که از اهل بیت سیادت و ریاست هستند غلبه دارد آن است که دارای تکبّر و تبختر و بزرگ‌منشی و بلندپروازی هستند، خصوصاً اگر به شرافت نسبی آنها شرفی دیگر از جهات عدیده ضمیمه شود. و

...[1]

أميرالمؤمنين عليه السّلام منبع و سرچشمه و معدن شرف بود، و در اين معنى دوست و دشمن شكّ ندارند كه بعد از رسول خدا، ابن‌عمّش صلوات الله عليه اشرف خلق خدا بوده و براى آن حضرت غير از شرافت نسبى شرافت‌هاى ديگرى از جهات عديده حاصل بود و در عين حال از تمام مردم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] فروتنى و تواضعش نسبت به صغير و كبير بيشتر بود و نرم‌تر و ملايم‌تر بود و اخلاقش خوش‌تر و لطيف‌تر و به حقّ داناتر و از كبر و خودپسندى دورتر بود. و اين حال آن حضرت بود در دو زمان: زمان خلافت؛ و زمان قبل از خلافت؛ رياست و امارت او را تغيير نداد و حكومت اخلاق او را عوض نكرد. چگونه رياست اخلاق او را عوض كند، و هميشه او رئيس بود و چگونه امارت، سجيّهٔ او را تغيير دهد و هميشه او امير بود. او از خلافت شرافتى را اخذ ننمود و از آن

زینتی به خود نگرفت بلکه چنان‌که ابوعبدالله احمد بن حنبل گفته است همان‌طور بود.

شیخ ابوالفرج عبدالرَّحمن بن علیّ ابن الجَوزی در تاریخ معروف خود المنتظم گفته است:

"در محضر احمد بن حنبل از خلافت ابوبکر و علی سخن گفتند و بسیار گفتند. سپس احمد سر خود را بلند نموده گفت: زیاد سخن گفتید، إنَّ عَلِیًّا لَم تَزِنهُ الخِلافَةُ و لکِنَّهُ زانَها: خلافت علی را زینت نداد بلکه علی خلافت را زینت داد. و این کلام بمفهومه دلالت دارد بر آنکه غیر علی از خلافت زینت یافتند و نقصان خود را به خلافت تمام نمودند، و در علی علیه السّلام نقص نبود تا آنکه محتاج شود به خلافت نقص خود را تتمیم کند؛ بلکه خلافت صاحب عیب و نقص بود و به ولایت علی نقص خود را تمام کرد."

و دیگر آنکه: آنچه بر ارباب شجاعت و کشندگان نفوس و ریختن خون غلبه دارد آن است که بسیار کم‌گذشت و بعیدالعفو هستند؛ چون دارای جگرهای پر غیظ و غضب و دل‌های ملتهب و آتشین هستند و

قوای غضبیّه در آنها شدید است. و امّا حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در بسیاری خون‌ریزی و در عین حال، گذشت و عفو و اغماض و حلم و غلبه بر هوای نفس دانستی و دیدی چگونه در یوم جَمَل پس از فتح و پیروزی و غلبه بر دشمن، عفو و اغماض نمود و کرامت و بزرگی به خرج داد.۲

و چه خوب "مهیار" راجع به آن حضرت سروده است:

حَتّی إذا دارَت رَحی بَغیهم ** عَلَیهم و سَبَقَ السَّیفُ العَذَل

عاذُوا بِعَفوِ ماجِدٍ مُعَوَّدٍ ** لِلعَفوِ حَمّالٍ لَهُم عَلَی العِلَل

فَنَجَّتِ البُقیا عَلَیهِم مَن نَجا ** و أکَلَ الحَدیدُ مِنهُم مَن أکَل

أطَّت بِهِم أرحامُهُم فَلَم یُطِع ** ثائِرَهُ الغَیظِ و لَم یَشفِ الغَلَل

"و زمانی که گردونه ستم به ضرر خودشان به گردش افتاد و مورد ملامت و سرزنش قرار گرفتند،

...[1]

پناه آوردند به عفو بزرگ‌مردی که بخشش شیوه او بوده و آنها را به پیمودن راه حق وا می‌داشت. پس گروهی طالب نجات و رستگاری ابدی شده، و دسته‌ای دیگر طعمه شمشیر خشم قرار گرفتند. ولی با تمام این عفو و بخشش‌ها پس از پایان جنگ و بازگشت به [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خویشان خود غضبشان فرو ننشست و از کیفرشان کاسته نگردید.“

و دیگر آنکه: ما ندیدیم هیچ‌گاه شخص شجاعی، جواد و سخی باشد. عبدالله بن زبیر شجاع بود و بخیل‌ترین مردم و پدرش زبیر شجاع بود و بخیل و حریص. عمر به او گفت: اگر خلافت را بگیری همیشه در بطحاء برای ربودن صاع و مدّی که در دست مردم است آنها را لطمه و سیلی می‌زنی. و علی علیه السّلام چون خواست که جلوی تبذیر مالی برادرزاده خود عبدالله بن جعفر را بگیرد، نقشه‌ای کشیده و او را با زبیر در اموال و تجارتش شریک

ساخت و پس از آن می‌فرمود: "زبیر از تبذیر عبدالله سوء استفاده نمود و به پناهگاه خوبی تکیه داد (و اموال او را بی‌دریغ از دست او به نفع خود می‌ربود)." و این شرکت زبیر نتوانست عبدالله را از تبذیرها و زیاده‌روی‌ها جلوگیری کند. و طلحه شجاع بود ولکن بسیار حریص و بخیل بود و از انفاق امساک می‌نمود تا به حدّی که از اموال پس از خود آن‌قدر باقی گذاشت که به حساب در نیاید. و عبدالملک شجاع بود و بسیار حریص و بخیل به طوری که در بخل و حرص ضرب‌المثل شده بود و به او می‌گفتند: "رَشحُ الحُجر یعنی ترشّحات او همه منع، و انفاق او بخل و امساک است." و امّا حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دانستی که در شجاعت و سخاوت تا چه سرحدّی بود و چگونه چنین نباشد و این نیز از عجائب آن حضرت است.[۳]

و راجع به این موضوع ادیب شاعر شیخ صفیّ‌الدّین بن عبدالعزیز بن سِراباء حلّی سروده است:

جُمِعَت فی صِفاتِکَ الأضدادُ ❊❊ فَلِهذا عَزَّت لَکَ الأندادُ

زاهِدٌ حاكِمٌ حَليمٌ شُجاعٌ ** فاتِكٌ ناسِكٌ فَقيرٌ جَوادٌ

شِيَمٌ ما جُمِعنَ فِى بَشَرٍ قَط ** و لا حازَ مِثلَهُنَّ العِبادُ

خُلُقٌ يُخجِلُ النَّسيمَ مِنَ اللُّطفِ ** و بَأسٌ يَذُوبُ مِنهُ الجَمادُ

ظَهَرَت مِنكَ فِى الورى مَكرُماتٌ ** فأقَرَّت بِفَضلِكَ الحُسّادُ

إن يُكَذِّب بِها عِداكَ فَقَد ** كَذَّبَ مِن قَبلُ قَومُ لوطٍ و عادُ

جَلَّ مَعناكَ أن يُحِيطَ بِهِ الشِّعرُ ** و يُحصى صِفاتِه۴ النُّقّاد۵

”ای علی، در تو صفات متضاد و مغایر جمع شده، از این رو تو را نظیر و مانند نیست. در تو جمع گشته: زهد، حکومت، حلم، شجاعت، قدرت، عبادت، فقر، سخاوت، صفاتی که غیر از تو در هیچ بشری دیده نشده، و هیچ بنده‌ای واجد آنها نخواهد بود.

حُسن خُلقی که نسیم از لطف او به شرمساری

...[1]

افتد، و هیبتی که سنگ از سَطوَتش آب گردد. یا علی، از تو آن‌قدر بزرگواری‌ها سرزده که حسودان بر کرامتت اعتراف دارند.

اگر دشمن تو را تکذیب نموده بی‌سابقه نیست، که قوم لوط و عاد این پیامبران را تکذیب نمودند.

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

ای علی، بزرگ است منزلت تو که در شعر بگنجد، یا که نَقّادان و سخنوران صفات نیکویت را به شمار آورند.“

قاضی نورالله پس از نقل این اشعار می‌گوید که:

استجماع أمیرالمؤمنین علیه السّلام به صفات متضاده بر اساس تشبّه آن حضرت به جناب حقّ تعالی است در وسعت کمال و احاطه او، که منحصر به طرفی از اضداد و مقیّد به جانبی نیست؛ بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیّت اضداد است. زیرا در نزد اهل تحقیق مقرّر است که کمال هر صفتی در

آن است که با ضدّ خود معانق و مشابک گردد؛ چنان‌که در عقد فرائد الاسماء الحسنی مشاهده می‌رود: و ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾.[1] پس به اعتبارات مختلفه وصف خدای متعال و متشبّهان او در صفات کمال به صفات متقابله توان کرد و در هیچ‌کدام محصور نباشد.

و چه خوب شاعر پارسی زبان گفته است:

اسیر نَفس نشد یک نَفَس علیّ ولیّ ** نشد اسیر که بر مؤمنین امیر آمد

اسیر نفس کجا و امیر خلق کجا ** که سربلند نشد آن که سر به زیر آمد

علی نخورد غذائی که سیر برخیزد ** مگر که سیر خورد آن که نیم سیر آمد

علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد ** نشد حقیر که دشمن برش حقیر آمد

علی نداد به باطل حقی ز بیت‌المال ** که بر حساب و کتاب خدا خبیر آمد

درود باد بر آن ملّتی که رهبر وی ** چنین بلندمقام و چنین خطیر آمد

۱) شرح نهج البلاغه ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶.

کلمات شافعی راجع به علی بن أبی‌طالب:

داستان ناقه در سخاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

سخاوت أمیرالمؤمنین بیداد می‌کند:

داستان اعرابی که سه شب در کعبه برای طواف آمد و در شب سوّم چهار هزار دینار از خدا

---

۲) أمیرالمؤمنین علیه السّلام عائشه را بخشید و با وجود حقد شدیدی که از آن حضرت در دل خود داشت حضرت او را عفو نمود. قال فی نهج البلاغة: "و أمّا عائشة فقد أدرکها ضعفُ رأیِ النّساء." و نیز از مروان حکم گذشت و او را عفو نمود با آنکه خودش هنگام عفو غدر و مکر او را بیان می‌کند. (نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۳)

۳) شرح نهج البلاغه ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

٤) صفاتک (ظ).

۵) مجالس المؤمنین، ص ۴۹۳ و سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۳۷. شیخ صفی‌الدّین شاعر، شاگرد محقّق حلّی بوده و شیخ مجدالدّین فیروزآبادی شافعی که از اکابر فن حدیث و از متأخرین است به صحبت او رسیده است.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

۶) سوره الحدید (۵۷) صدر آیه ۳.

درخواست کرد و أمیرالمؤمنین او را به مدینه راهنمایی کرد و باغ خود را فروخت به دوازده هزار دینار و بقیه را در سکوی مسجد به فقرا داد، و گفتار فاطمه که: «ای علی! می‌خواستی ما را هم یکی از فقرا محسوب داری» و گرفتن دامان علی را، و ورود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و فرمودن ایشان: «ای فاطمه! دامان علی را رها کن»، و دادن هفت درهم و اعطاء أمیرالمؤمنین آنها را به مقداد و داستان خرید و فروش ناقه.[1]

داستان پرستاری أمیرالمؤمنین علیه السّلام از پیرمرد یهودی در خرابه

داستان حضرت که در خرابه به پیرمرد یهودی که مریض بود پرستاری می‌نمود.[2]

---

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۸۸. ترجمه:
«۱. اگر هرآینه مرتضی محل و جا و موقعیّت خود را ظاهر می‌نمود، تحقیقاً جمیع مردم به سجده وی بر روی خاک می‌افتادند.
۲. در فضیلت مولایمان علی همین بس است که در مورد خدا بودن او شک وجود دارد.
۳. و شافعی مرد در حالی‌که نمی‌دانست پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است.» (محقّق)

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۴۴، خبر النّاقة. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حکایت رجوع شود به همین مجلّد ص ۳۵۸.

ختم سخن با روضه مناسب.

مجلس روز بیست و دوّم: میزان در سعادت آدمی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ * كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ * إِنَّ ٱللَهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنۡيَٰنٞ مَّرۡصُوصٞ﴾.[1]

آیا علم میزان در شرافت انسان است

میزان و معیار سعادت هر شخصی عمل صالح اوست و اخلاقیّات و روحیّات او. و ابداً علم ـ فی حدّ نفسه ـ نمی‌شود میزان شرافت باشد؛ زیرا که علم مقدّمهٔ عمل است و مقدّمه شرافتش بر حصول ذی‌المقدّمه است و در صورت عدم عمل، علم نیز بی‌نتیجه است. مثلاً شخصی که سال‌ها علم طبّ بخواند و در این فنّ سرآمد أقران گردد ولی دست به

---

[1] ـ سوره الصّفّ (۶۱) آیه ۲ إلی ۴. ترجمه:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا چیزی را می‌گویید که بجای نمی‌آورید؟! * این گناه و هلاکت عظیمی است در نزد خدا که چیزی بگویید و بجای نیاورید. * حقّاً خداوند کسانی را که در راهش در صفی همانند بنایی محکم و استوار (که اجزایش را با سُرب به هم پیوند داده باشند) می‌جنگند، دوست دارد.» (محقّق)

عمل نزده، مداوای خود و مردم را نکند، به هیچ میزانی نمی‌توان برای او شرافتی قائل شد.

توأم بودن علم و عمل

و در حقیقت چنین علمی را نمی‌توان علم گفت؛ زیرا که کسی که با عین‌الیقین مضرّت چیزی را دانست مرتکب نمی‌شود، و چون نفع شیء را درک کرد آن را بجای می‌آورد. انسان در دیدن شیر بی‌اختیار فرار می‌کند و چون تشنه گردد بی‌اختیار روی به آب می‌آورد، زیرا نفع و ضرر را بالعیان می‌بیند؛ امّا کسی که عامل نباشد علم او علم نبوده بلکه قضایا و تصوّراتی است که در ذهن او چیده شده و تأثیری به جان و روح او نکرده است. پس علم و عمل توأم هستند.

احادیثی در توأم بودن علم و عمل

عَن أبِی‌عَبدِاللَهِ علیه‌السّلام: «**العِلمُ مَقرُونٌ إلَی العَمَلِ؛ فَمَن عَلِمَ عَمِلَ، و مَن عَمِلَ عَلِمَ.**»[1]

و فی نهج البلاغه: «**العِلمُ مَقرُونٌ بِالعَمَلِ فَمَن عَلِمَ عَمِلَ و العِلمُ یَهتِفُ بِالعَمَلِ فَإن أجابَ [أجابه] و**

---

[1] ـ الکافی، ج ۱، ص ۴۴؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۱۶، تعلیقه. ترجمه:
«از امام صادق علیه السّلام: علم مقرون به عمل است؛ بنابراین هر که بداند عمل کند و هر که عمل کند بداند.»

إلّا ارتَحَلَ عَنه.»[1]

از حضرت صادق مروی است که: «عالمی که نظر بر صورت آن عبادت است، **هو العالِمُ الّذی إذا نظرتَ إلیه ذکّرك الآخرةَ، و مَن کان خلاف ذلك فالنّظرُ إلیه فتنةٌ.»**[2]

باز از حضرت صادق در تفسیر قول الله تعالی: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۲۲۱؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۱۶، تعلیقه. ترجمه:
«علم مقرون به عمل است؛ پس هر کس بداند عمل کند. و علم، عمل را با صدای بلند فرا می‌خواند؛ پس اگر اجابت کرد، علم بماند و الاّ کوچ کند و برود.» (محقّق)

[2] ـ مجموعهٔ ورام، ج ۱، ص ۸۴. ترجمه:
«مقصود، آن عالمی است که هرگاه به او نگاه کنی، تو را به یاد آخرت بیندازد. و هر کس برخلاف این باشد، نگاه کردن به او موجب فتنه و فساد است.» (محقّق)

﴿ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾[1] فرمود: «يَعنِى بِالعُلَماءِ مَن صَدَّقَ فِعلُهُ قَولَهُ، و مَن لَم يُصَدِّق فِعلُهُ قَولَهُ فَلَيسَ بِعالِمٍ.»[2]

ملازم بودن ایمان با عمل صالح در قرآن

قرآن مجید نیز میزان را همان عمل قرار داده است و ایمان را با عمل صالح ملازم می‌داند؛ در همه جا می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾.[3] پس چون کسی دارای عمل صالح نباشد إنّاً کشف می‌کنیم که دارای ایمان نیست؛ ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾.[4]

اسلام کلام یک نفر فقیر پابرهنهٔ گرسنه که دارای ملکه عدالت باشد را بر یک عالم جلیل متموّل ترجیح داده؛ اوّلی در نزد اولیاء دین شریف و دوّمی

---

[1] ـ سوره فاطر (۳۵) قسمتی از آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳:
«فقط از میان جمیع بندگان خدا، علما هستند که صاحب خشیت خداوندی می‌باشند.»

[2] ـ الکافی، ج ۱، ص ۳۶. ترجمه:
«منظور و مراد از "علما" کسی است که عمل و رفتار او گفتار و سخن او را تصدیق کند، و کسی که عملش سخنش را تصدیق نکند عالم نیست.» (محقّق)

[3] ـ سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۷۷. امام شناسی، ج ۳، ص ۵۸:
«به درستی که افرادی که ایمان آورده‌اند و کردار شایسته انجام داده‌اند.»

[4] ـ سوره الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه ۱۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:
«حقّاً و حقیقتاً گرامی‌ترین فرد از افراد شما در نزد خداوند، آن کسی است که تقوای او افزون‌تر باشد.»

خسیس است.

خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «الحمد لِله الواصل الحمد بالنّعم و النّعم بالشُّکر»

در اینجا خطبه حضرت أمیرالمؤمنین: «**الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّکر**»[1] ـ تا آخر با شرح مفصّل آن بیان شد.

...[2]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۲۲۲:
«الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بالنِّعَمِ و النِّعَمَ بالشُّکرِ. نَحمَدُهُ عَلَی آلائِهِ کَما نَحمَدُهُ عَلَی بَلائِهِ. و نَستَعِینُهُ عَلَی هَذِهِ النُّفُوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَی ما نُهِیَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ کِتابُهُ؛ عِلمٌ غَیرُ قاصِرٍ و کِتابٌ غَیرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِهِ إیمانَ مَن عایَنَ الغُیُوبَ و وَقَفَ عَلَی [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] المَوعُودِ؛ إیمانًا نَفَی إخلاصُهُ الشِّرکَ و یَقِینُهُ الشَّکَّ.

و نَشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا اللَه وَحدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ و أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسُولُهُ؛ شَهادَتَینِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا یَخِفُّ مِیزانٌ تُوضَعانِ فیه و لا یَثقُلُ مِیزانٌ تُرفَعانِ عنه.

أُوصِيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوَى اللَه الَّتِى هِىَ الزّادُ و بِها المَعادُ [المعاذ]؛ زادٌ مُبَلِّغٌ و مَعادٌ [معاذ]؛ مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعِيها و فازَ واعِيها.

عِبادَ اللَه! إنَّ تَقوَى اللَه حَمَت أولِياءَ اللَه مَحارِمَهُ و ألزَمَت قُلُوبَهُم مَخافَتَهُ حَتَّى أسهَرَت لَيالِيَهُم و أظمَأت هَواجِرَهُم؛ فَأخَذُوا الرّاحَةَ بِالنَّصَبِ، و الرِّىَّ بِالظَّمَإِ، و استَقرَبُوا الأجَلَ فَبادَرُوا العَمَلَ، و كَذَّبُوا الأمَلَ فَلاحَظُوا الأجَلَ.

ثمَّ إنَّ الدُّنيا دارُ فناءٍ و عَناءٍ و غِيَرٍ و عِبَرٍ. فمِنَ الفَناءِ أنَّ الدَّهرَ مُوتِرٌ قَوسَهُ، لا تُخطِئُ سِهامُهُ و لا تُؤسَى جِراحُهُ. يَرمِى الحَىَّ بِالمَوتِ، و الصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ، و النّاجِىَ بِالعَطَبِ. آكِلٌ لا يَشبَعُ و شارِبٌ لا يَنقَعُ.

و مِنَ العَناءِ أنَّ المَرءَ يَجمَعُ ما لا يَأكُلُ و يَبنِى ما لا يَسكُنُ ثُمَّ يَخرُجُ إلَى اللَه تَعالَى لا مالًا حَمَلَ و لا بِناءً نَقَلَ.

و مِن غِيَرِها أنَّكَ تَرَى المَرحُومَ مَغبُوطًا و المَغبُوطَ مَرحُومًا؛ لَيسَ ذلِكَ إلّا نَعِيمًا زَلَّ و بُؤسًا نَزَلَ.

و مِن عِبَرِها أنَّ المَرءَ يُشرِفُ عَلَى أمَلِهِ فَيَقتَطِعُهُ حُضُورُ أجَلِهِ؛ فَلا أمَلٌ يُدرِكُ و لا مُؤَمَّلٌ يُترَكُ.

فَسُبحانَ اللَه ما أغَرَّ [أعَزَّ] سُرُورَها و أظمَأ رِيَّها و أضحَى فَيئَها. لا جاءٍ يُرَدُّ و لا ماضٍ يَرتَدُّ. فَسُبحانَ اللَه ما أقرَبَ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ لِلِحاقِهِ بِهِ، و أبعَدَ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ لِانقِطاعِهِ عَنهُ.

إنَّهُ لَيسَ شَيءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إلّا عِقابُهُ، و لَيسَ شَيءٌ بِخَيرٍ مِنَ الخَيرِ إلّا ثَوابُهُ. و كُلُّ شَيءٍ مِنَ الدُّنيا سَماعُهُ أعظَمُ مِن عِيانِهِ، و كُلُّ شَيءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيانُهُ أعظَمُ مِن سَماعِهِ؛ فَلْيَكفِكُم مِنَ العِيانِ السَّماعُ و مِنَ الغَيبِ الخَبَرُ.

و اعلَمُوا أنَّ ما نَقَصَ مِنَ الدُّنيا و زادَ فِى الآخِرَةِ خَيرٌ مِمّا نَقَصَ مِنَ الآخِرَةِ و زادَ فِى الدُّنيا؛ فَكَم مِن مَنقُوصٍ رابِحٍ و مَزِيدٍ خاسِرٍ.

إنَّ الّذى أُمِرتُم بِهِ أوسَعُ مِنَ الّذى نُهِيتُم عَنهُ، و ما أُحِلَّ لَكُم أكثَرُ مِمّا حُرِّمَ عَلَيكُم؛ فَذَرُوا ما قَلَّ لِما كَثُرَ و ما ضاقَ لِما اتَّسَعَ.

قَد تَكَفَّلَ لَكُم بِالرِّزقِ و أُمِرتُم بِالعَمَلِ؛ فَلا يَكُونَنَّ المَضمُونُ لَكُم طَلَبُهُ أولَى بِكُم مِنَ المَفرُوضِ عَلَيكُم عَمَلُهُ. مَعَ أنَّهُ و اللَه لَقَدِ اعتَرَضَ الشَّكُّ و دَخَلَ اليَقِينُ حَتَّى كَأنَّ الّذى ضُمِنَ لَكُم قَد فُرِضَ [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] عَلَيكُم و كَأنَّ الّذى فُرِضَ عَلَيكُم قَد وُضِعَ عَنكُم.

فَبادِرُوا العَمَلَ و خافُوا بَغتَةَ الأجَلِ؛ فَإنَّهُ لا يُرجَى مِن رَجعَةِ العُمُرِ ما يُرجَى مِن رَجعَةِ الرِّزقِ.

ما فاتَ اليَومَ مِنَ الرِّزقِ رُجِيَ غَدًا زِيادَتُهُ و ما فاتَ أمسِ مِنَ العُمُرِ لَم يُرجَ اليَومَ رَجعَتُهُ. الرَّجاءُ مَعَ الجائِى و اليَأسُ مَعَ الماضِى ف ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾.»

ترجمه: «تمام مراتب حمد و سپاس اختصاص به خداوندی دارد که حمد را به نعمت‌ها و نعمت‌ها را به شکر متّصل و پیوند فرموده است. بر آلاء و نعمت‌هایش او را حمد می‌کنیم هم‌چنان‌که بر بلایش او را حمد می‌نماییم. و بر این نفوس کند و کاهل نسبت به آنچه که مامور به انجام آن شده است و بر این نفوس شتاب‌کننده به آنچه که از بجا آوردن آن نهی شده است، از او کمک و یاری درخواست می‌نماییم. و غفران و آمرزش از او می‌طلبیم برای گناهانی که علم او به آنها احاطه دارد، و کتاب او همه آنها را إحصاء و شمارش کرده؛ علمی که قاصر و کوتاه نیست و کتابی که چیزی را ترک نکرده و جا نینداخته است. و به او ایمان می‌آوریم ایمان کسی که امور غیبی و پنهانی را بالعیان مشاهده کرده، و به آنچه که وعده داده شده واقف گردیده است؛ ایمانی که اخلاص آن شرک را زدوده و یقین و باور آن شک و تردید را از بین می‌برد.

و شهادت و گواهی می‌دهیم که معبود و مؤثّری نیست غیر از الله که تنها و واحد است و شریکی برای او نیست، و شهادت می‌دهیم که محمّد صلّی الله علیه و آله، بنده و فرستاده او است. و این دو شهادت، قول و گفتار را بالا می‌برند و عمل و کردار را اوج داده و به درگاه الَهی می‌رسانند. کفّه میزانی که شهادتین را در آن می‌نهند سبک نمی‌شود و کفّه میزانی که شهادتین را از آن بردارند سنگین نمی‌گردد.

ای بندگان خدا! من شما را به تقوای خداوند وصیت می‌نمایم، تقوایی که زاد و توشه آخرت است و عود و بازگشت انسان به سوی خدا به سبب آن است؛ تقوا زادی است که انسان را به سرمنزل مقصود می‌رساند و عود و بازگشتی است که حاجت و نیاز انسان را برآورده می‌کند. شنواننده‌ترین

...[1]

دعوت کننده و بهترین کسی که می‌توانست مردم را به تقوا دعوت کند، دعوت فرمود و بهترین حفظ کننده آن را حفظ کرد و در خود فرا گرفت؛ پس دعوت کنندهٔ آن، آن را به گوش رساند و حفظ کننده آن رستگار گردید.

ای بندگان خدا! تحقیقاً تقوای الَهی اولیاء خدا را از ارتکاب محارم مانع شد و قلوب آنان را ملازم خوف و ترس از خدا نمود تا آنکه خواب شب‌های ایشان را از چشمشان ربود و روزهای گرم آنان را به روزه و تشنگی واداشت؛ بنابراین آسایش آخرت را به رنج و خستگی دنیا و سیرابی آن روز را به تشنگی در دنیا به‌دست آوردند، و أجل و مرگ را نزدیک دانسته پس به انجام عمل نیکو [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مبادرت و شتاب نمودند، و آمال و آرزوها را تکذیب کرده و أجل و بسر رسیدن عمر را ملاحظه نموده و در نظر گرفتند. پس حقّاً که دنیا خانه فانی شدن و مصیبت کشیدن و محل تغییر و عبرت گرفتن است.

و از فناء دنیا همین بس است که روزگار تیرش را به کمان نهاده، تیرهای آن به خطا نمی‌رود و جراحت‌های آن مداوا نمی‌شود. تیر مرگ را به زنده، و تیر بیماری را به صحیح، و تیر هلاکت را به نجات‌یافته می‌اندازد. خورنده‌ای است که سیر نمی‌شود، و نوشنده‌ای است که سیراب نمی‌گردد.

و از مصائب و مشکلات دنیا همین بس است که انسان گرد می‌آورد چیزی را که نمی‌خورد و می‌سازد خانه‌هایی را که در آن نمی‌نشیند، و پس از آن به سوی خدا بیرون می‌رود در حالی‌که با خودش نه مالی را برده است و نه بنایی را منتقل نموده است.

و از تغییر و دگرگونی دنیا همین بس است که می‌بینی شخصی را که به او رحم می‌کردند اکنون به او غبطه می‌برند و دیگری را که به اوغبطه می‌بردند

اکنون به بیچارگی‌اش رحم می‌نمایند؛ این نیست مگر به جهت نعمت‌هایی که به سرعت از بین رفته و سختی‌هایی که نازل گردیده است.

و از عبرت‌های دنیا همین بس است که انسان بر آرزوی خود نزدیک می‌شود و ناگهان حضور مرگ او را از امیدش قطع می‌کند؛ پس در آن حال نه به آرزویی دست یافته و نه آرزومند رها می‌گردد. پس سبحان الله! سرور و خوشی دنیا چه فریبنده و سیراب شدنش چه عطش‌آور و سایه آنچه گرم و سوزنده است! نه آنچه می‌آید رد می‌شود و نه گذشته بازمی‌گردد. پس سبحان الله! چه بسیار نزدیک است زنده به مرده به جهت ملحق شدن به او، و چه بسیار دور است مرده از زنده به جهت جدایی همیشگی از او!

تحقیقاً هیچ چیزی از شر و بدی بدتر نیست مگر عقاب آن، و هیچ چیزی خوب‌تر از خوبی نیست مگر ثواب آن. و هر چیزی از امور و شئون دنیا شنیدنش از دیدن آن بزرگ‌تر و هر چیزی از امور آخرت دیدنش از شنیدن آن بزرگ‌تر است؛ پس (اینک در این دنیا) باید به جای دیدن امور آخرت، شنیدن آن و به جای امور غیب و پنهان، خبر آن، شما را کفایت کند.

و بدانید که حقّاً آنچه از دنیا کاسته شود و در آخرت افزوده گردد بهتر است از آنچه از آخرت بکاهد و در دنیا افزوده گردد؛ پس چه بسا کم شده‌ای که سودمند است و چه بسا زیاد شده‌ای که زیان‌آور است.

به تحقیق آنچه که به آن امر شده‌اید وسیع‌تر و گسترده‌تر است از آنچه که از آن نهی شده‌اید و آنچه که برای شما حلال گشته بیشتر است از آنچه که بر شما حرام گردیده؛ پس آنچه اندک است را به‌خاطر آنچه بسیار است و آنچه تنگ و محدود است را به‌خاطر آنچه وسیع و گسترده است، رها کنید و انجام ندهید.

حقّاً که خداوند روزی شما را بر عهده گرفته و شما را به عمل صالح امر فرموده؛ پس طلب روزیِ ضمانت شده برای شما، هرگز نباید اولی باشد از بجا آوردن عمل صالح که بر شما فرض و واجب گردیده است. با این‌حال سوگند به خدا که شک و تردید بر شما عارض شده و یقین‌تان متزلزل گشته تا به مرتبه‌ای که گویا آنچه که برای شما ضمانت شده (روزی) واجب گردیده و آنچه که بر شما واجب بوده (عمل صالح) ساقط گشته است.

پس به انجام دادن اعمال صالحه سبقت بگیرید و مبادرت کنید، و از ناگهان رسیدن أجل و مرگ بترسید؛ زیرا که به بازگشت عمر چنان‌که به بازگشت رزق امید است، امیدی وجود ندارد.

آنچه از روزی امروز فوت شود امید به فزونی آن در فردا است، و آنچه از عمر دیروز انسان گذشت و فوت گردید، امروز امیدی به بازگشت آن وجود ندارد. امیدواری با آینده (روزی فردا) است و نومیدی با گذشته (گذشتن عمر) است؛ بنابراین: ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾* "تقوای خدا را آن‌طور که باید و شاید و سزاوار مقام تقوای

میزان شرافت در اسلام فقط عمل صالح است نه صرف حسب و نسب

میزان شرافت را اسلام حسَب و نسَب تنها قرار نداده بلکه فقط عمل صالح است.

عن زَینِ العابِدِین علیه‌السّلام: «**خَلَقَ اللهُ الجَنَّةَ لِمَن أطاعَهُ و أحسَنَ و لَو کانَ عَبدًا حَبَشِیًّا، و خَلَقَ النّارَ لِمَن عَصاهُ و لَو کانَ وَلَدًا قُرَشِیّا.**»[1]

اوست بجای آورید، و مبادا مرگ شما را فرا گیرد مگر آنکه شما در درجه اعلای اسلام و تسلیم باشید.“» (محقّق)

* سوره آل عمران (۳) ذیل آیه ۱۰۲.

[1] ـ مناقب آل أبی‌طالب علیه السّلام، ج ۴۳، ص ۱۵۱؛ أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲:

«رَوَی [خَبَرُ] الأصمَعِیُّ قالَ: خَرَجتُ إلی الحَجِّ إلی بَیتِ اللهِ [الحَرامِ] و [إلی] زِیارَة النَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ، فَبَینَما أنا أطوفُ حَولَ الکَعبَة ـو کانَ لَیلَة مُقمِرَةـ و إذا بِصَوتٍ أنینٍ و حَنینٍ و بُکاءٍ. فَتَبَعتُ الصَّوتَ و إذا أنا بِشابٍّ حَسَن الوجهِ ظَرِیفِ الشَّمائِلِ و عَلَیهِ ذَوائِبُ، و هو مُتَعَلِّقٌ بِأستارِ الکَعبَة و هو یَقولُ:

”یا سَیِّدی و مَولای! قَد نامَتِ العُیونُ و غارَتِ النُّجُومُ، و أنتَ حَیٌّ قَیّومٌ! إلهی غَلَّقَتِ المُلوکُ أبوابَها و قامَ عَلَیها حُجّابُها و حُرّاسُها، و بابُکَ مَفتوحٌ لِلسّائِلِین. فَها أنا بِبابِکَ، أنظُرُ بِرَحمَتِکَ یا أرحَمَ الرّاحِمِینَ!“ ثُمَّ أنشَأ یَقولُ: [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

١. يا مَن يُجِيبُ دُعا المُضطَرِّ فى الظُّلَمِ ** و كاشِفَ الـضُّرِّ و البَلوَى مَعَ السَّقَمِ

٢. قَد نامَ وَفدُکَ حَولَ البَيتِ و انتَبَهُوا ** و أنت يا حَىُّ يا قَيُّومُ لَم تَنَمِ

٣. أدعوکَ رَبِّى حَزينًا دائِمًا قَلِقًا ** فَارحَم بُکائِى بحَقِّ البَيتِ و الحَرَمِ

٤. إن کانَ عَفوُکَ لا يَرجوهُ ذُو سَرَفٍ ** فَمَن يَجُودُ عَلَى العاصِينَ بِالنِّعَمِ

ثُمَّ قالَ: رَفَعَ رَأسَهُ إلَى السَّماءِ و هو يُنادِى:

"إلهى [و سَيِّدى]! أطَعتُکَ بِمَشِيَّتِکَ؛ فَلَکَ الحُجَّة عَلَىَّ بِإظهارِ حُجَّتِکَ إلّا ما رَحِمتَنِى و عَفَوتَ عَنِّى، و لا تُخَيِّبنِى يا سَيِّدى!"

ثُمَّ قالَ:

"إلهى و سَيِّدى! الحَسَناتُ تَسُرُّکَ و السَيِّاتُ لا [ما] تَضُرُّکَ؛ فَاغفِر لى و تَجاوَز عَنِّى فِيما لا يَضُرُّکَ!"

ثمّ أنشأ يَقولُ:

١. ألا أيُّها المَأمُولُ فى كُلِّ حاجة ** شَكَوتُ إلَيکَ الـضُّرَّ فَارْحَم شِكايَتِى

٢. ألا يا رَجائِى أنتَ كاشِفُ كُربَتِى ** فَهَبْ لى ذُنُوبِى كُلَّها و اقْضِ حاجَتِى

٣. فَزادِى قَلِيلٌ لا أراهُ مُبَلِّغِى ** عَلَى الزّادِ أبكِى أم عَلَى طُولِ [بُعدِ] سَفرَتِى

٤. أتَيتُ بِأعمالٍ قِباحٍ رَدِيَّة ** فَما فى الوَرَى عبدٌ جَنَى كَجِنايَتِى

٥. أ تُحرِقُنِى بِالنّارِ يا غايَة المُنَى ** فَأينَ رَجائِى مِنکَ أينَ مَخافَتِى

قالَ الأصمَعِىُّ: و كانَ يُكَرِّرُ هذِهِ الأبياتَ حَتَّى سَقَطَ مَغشِيًّا عَلَيه؛ فَدَنوتُ مِنهُ لأعرِفَهُ فَاذا هو زَينُ العابِدِينَ بنُ الحُسَينِ بنِ عَلِىٍّ عَلَيهِمُ السَّلامُ.

قالَ الأصمَعِىُّ: فَأخَذتُ رَأسَهُ و وَضَعتُهُ فى حِجرِى و بَكيتُ فَقَطَرَتْ قَطرَة مِن دُموعِى عَلَى خَدِّهِ فَفَتَحَ عَينَيهِ، و قالَ: "مَن هذا الَّذِى أشغَلَنى عن ذِكرِ رَبِّى؟"

قُلتُ: [يا مَولاىَ] عَبدُكَ و عَبدُ أجدادِكَ الأصمَعِىُّ؛ فَما هَذا الجَزَعُ و الفَزَعُ و البُكاءُ و الأنينُ و أنتَ مِن أهلِ بَيتِ النُّبُوَّة و مَوضِعِ [مَعدَنِ] الرِّسالَة، و قَولُهُ تَعالَى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾؟![1]

[1]...

قالَ: فَاسْتَوَی قاعِدًا و قالَ: "هَیهاتَ هَیهاتَ یا أصمَعِیُّ! إنّ اللهَ تَعالَی خَلَقَ الجَنَّةَ لِمَن أطاعَهُ و لَو کانَ عَبدًا حَبَشیًّا و خَلَقَ النّارَ لِمَن عَصاهُ و لَو کانَ سَیِّدًا قُرَشیًّا! أما سَمِعتَ قَولهُ تَعالَی: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِی ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَی ۡنَهُم ۡ﴾؟![2] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قالَ الأصمَعِیُّ: فَتَرَکتُهُ عَلَی حالِهِ یُناجی رَبَّهُ.[3]

[اصمعی گوید: به قصد زیارت بیت الله حرام و رسول الله به مکّه رفتم. در شبی مهتابی که در حال طواف بودم صدائی برخاسته از درد و اندوه همراه با گریه به گوشم خورد. به دنبال صدا رفتم به ناگاه به جوانی خوش‌سیما و برازنده روبه‌رو شدم که موهای پشت سرش از زیر عمامه برآمده بود، و در حالی‌که به پرده کعبه دست انداخته بود چنین می‌گفت:

"ای آقا و مولای من! اکنون چشم‌ها به خواب رفته‌اند و ستارگان پنهان شده‌اند و تو زنده و بیدار و آگاه می‌باشی. ای خدای من! پادشاهان درب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند و بر آنان پاسداران و گماشتگان قرار داده‌اند در حالی‌که درب خانه تو برای حاجتمندان گشوده است؛ پس آگاه باش که من اکنون کنار درب خانه تو هستم و چشم به مرحمت تو گشوده‌ام ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان!"

سپس این اشعار را انشاء نمود:

۱. ای کسی که درخواست مضطرّ را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری.

۲. روی‌آورندگانت در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند، و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب اراده همه هستی هرگز نخوابیدی.

۳. ای پروردگار! تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب؛ پس به گریه من رحم نما به حقّ این خانه و حرم.

۴. اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟!

در این‌وقت سرش را به آسمان برداشت و عرض کرد:

"ای خدای من! تو را اطاعت کردم در حالی‌که از حیطه اراده و اختیار تو بیرون نبودم؛ پس برای تو است برهان و دلیل در مقابل من، به واسطه اظهار و روشن نمودن حجّت و دلیل برای من. پس مرا مورد رحمت و بخشش خودت قرار ده و مرا سرافکنده مفرما ای آقای من."

سپس عرضه داشت:

"ای خدای من و آقای من! کارهای نیکو تو را شاد و کارهای ناپسند به تو آسیبی نمی‌رسانند؛ پس مرا بیامرز و از من درگذر در گناهانی که به تو آسیبی

[1]...

نمی‌رسانند.“

سپس این اشعار را انشاء نمود:

۱. آگاه باش ای کسی که در هر حاجت و تقاضائی فقط تو مورد نظر و توجّه می‌باشی! من از

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گرفتاری خود پیش تو شکایت آورده‌ام پس بر گرفتاری من رحم نما.

۲. آگاه باش ای کسی که امید من می‌باشی! فقط تو برطرف کننده غم و اندوه من هستی؛ پس گناهانم را بر من ببخش و حاجتم را روا نما.

۳. پس توشه من اندک است، آن را برای رسیدن به مقصد کافی نمی‌دانم؛ آیا بر کمی توشه بگریم یا بر طولانی بودن سفر؟!

۴. با اعمال و کردار ناشایست و قبیح بر تو وارد شدم؛ پس بنده‌ای را در بین خلائق نمی‌یابم که مانند من جنایت کرده باشد.

۵. آیا مرا به آتش دوزخت می‌سوزانی ای کسی که منتهای آرزوی من هستی؟! پس کجا رفت امید من به تو، و چه شد ترس من از عاقبت اعمال و کردارم؟!

اصمعی گوید: همین‌طور این جوان اشعار را تکرار می‌کرد تا اینکه بی‌هوش به روی زمین افتاد. پس نزدیک او شدم تا او را بشناسم به ناگاه دیدم این شخص امام زین‌العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام است. پس سر او را در دامن خود قرار دادم و شروع به گریه نمودم، قطرات اشک بر چهره او فرو افتاد، چشمانش را باز کرد و فرمود: ”چه کسی مرا از یاد پروردگارم باز داشت؟“

عرض کردم: ای مولای من! بنده تو و بنده اجداد تو اصمعی هستم. این چه جزع و فزع و گریه و بی‌تابی است که می‌کنید در حالی‌که شما از اهل بیت نبوّت و محلّ رسالت هستید و خدای تعالی فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾؟!

در این وقت امام علیه السّلام نشست و فرمود: ”ابداً ابداً ای اصمعی!

بی‌فایده بودن دوستی با اهل بیت بدون عمل صالح

فی نهج البلاغة: «**إنَّ وَلِیَّ مُحَمَّدٍ مَن أطاعَ اللَهَ و إن بَعُدَت لُحمَتُهُ، و إنَّ عَدُوَّ**

خداوند بهشت را برای فرد مطیع خلق کرده گرچه بنده حبشی باشد، و آتش را برای گناهکار خلق کرده گرچه آقای قریشی باشد. آیا نشنیدی کلام خدا را که می‌فرماید: پس زمانی که در صور دمیده شود دیگر نسبت و ارتباطی بین افراد نخواهد بود؟!

اصمعی گوید: او را به حال خود گذاشتم تا به مناجاتش با پروردگارش ادامه دهد. مترجم]

۱) سوره الأحزاب (۳۳) ذیل آیه ۳۳.

۲) سوره المؤمنون (۲۳) صدر آیه ۱۰۱.

۳) مصباح الانظار، للفیض القاسانی، ص ۵۴۵، و اسرار الصلوة، للحاج المیرزا جواد آقا التبریزی، ص ۱۳۵، و اورد هذه الحکایة الشیخ احمد الغزالی فی تفسیره سورة یوسف مع زیادةٍ فی ص ۶۳، الی ص ۶۶.» ـ پایان متن منقول از أنوار الملکوت.

مُحَمَّدٍ مَن عَصَى اللَهَ و إن قَرُبَت قَرابَتُه.»[1]

دوستی ائمّه بدون عمل صالح دوستی نبوده و به درد هم نمی‌خورد؛ زیرا با عمل زشت جراحت بر روح آنها می‌زنیم. در این‌صورت چگونه می‌توان او را دوستی گفت؟! و دوستیِ لفظی که منشأ اثر نیست.

عن الصادق علیه السّلام: «... **لا تَدَعُوا حُبَّ آلِ مُحَمّد اتِّکالًا عَلَی العَمَلَ الصّالِح، و لا العَمَلَ الصّالِح اتِّکالًا عَلَی حُبِّ آلِ مُحَمَّد؛ فَإنَّهُ لایُقبَلُ أحَدُهُما دُونَ الآخَر.»**[2]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۵۸. ترجمه:
«به‌درستی که دوست محمّد کسی است که خدا را اطاعت کند گرچه پیوند نسبی او با آن حضرت دور باشد، و دشمن محمّد کسی است که خدا را عصیان کند گرچه قرابت او نزدیک باشد.» (محقّق)

[2] ـ فقه الرضا علیه السّلام، ص ۳۳۹، با قدری اختلاف. ترجمه:
«از امام صادق علیه السّلام منقول است که فرمودند: محبّت محمّد و آل محمّد را به واسطه تکیه نمودن بر عمل صالحی که انجام می‌دهید رها نکنید، و هم‌چنین انجام دادن عمل صالح را به واسطهٔ اینکه محبّت محمّد و آل محمّد را دارید رها نکنید؛ چون که یکی از این دو بدون دیگری مقبول واقع نمی‌گردد.» (محقّق)

أمیرالمؤمنین علیه السّلام، مرد عمل

أمیرالمؤمنین علیه السّلام مرد عمل بود. جنگ‌ها، عبادت‌ها، رسیدگی به ایتام، در دست داشتن قضاوت و ارسال حکّام، و رسیدگی به حاجات مردم، عملیات أمیرالمؤمنین را واضح کرد.

أمیرالمؤمنین در جنگی زخم خورد و درد چشم بر آن حضرت عارض شد و

در بستر افتاده بود، جنگ دیگری شروع شد. علی علیه السّلام با آن کسالت برخاست و به غزوه حاضر شد.[1]

أمیرالمؤمنین شنید که یکی از لشکریان معاویه گوشوار از گوش، و خلخال و سوار از [پای] یهودیه‌ای بیرون آورده است، فرمود:

«فَلَو أنَّ امرَأً مُسلِمًا ماتَ مِن بَعدِ هَذا أسَفًا ما كانَ بِهِ مَلُومًا بَل كانَ بِهِ عِندِی جَدِيرًا.»[2]

---

[1] ـ امالی صدوق، ص ۵۱۳:

«لَأُعطِيَنَّ الرّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ، و رَسُولَهُ و يُحِبُّهُ اللهُ و رَسُولُهُ. لا يَرجِعُ حَتَّى يَفتَحَ اللهُ عَلَى يَدَيهِ. فَلَمّا أصبَحَ قالَ: ادعُوا لِی عَلِيًّا! فَقِيلَ لَهُ: يا رَسولَ اللهِ هُوَ رَمِدٌ. فَقالَ: ادعُوهُ! فَلَمّا جاءَ تَفَلَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم فی عَينَيهِ و قالَ: اَللَهمّ ادفَع عَنهُ الحَرَّ و البَردَ! ثُمَّ دَفَعَ الرّايَةَ إلَيه.»

امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۷:

«در روز خیبر عمر بن الخطّاب را برای جنگ فرمان داد؛ او و تمام لشگریانش فرار کردند. حضرت رسول الله فرمودند: "هرآینه رایت جنگ را به انسانی خواهم سپرد که خدا و رسول را دوست داشته باشد، و خدا و رسول او را دوست داشته باشند." مسلمانان همه دست از جنگ برداشته و منتظر فرمان آن حضرت بودند، و علی علیه السّلام مبتلا به درد چشم بود. حضرت رسول او را طلبیدند و گفتند: "رایت را بگیر!" أمیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله، می‌بینی چشمان من چگونه درد می‌کند. حضرت رسول اکرم با آب دهان خود به چشم‌های او مالیدند. علی برخاست و عَلَم جنگ را به دست گرفت و رفت، و خداوند فتح را به دست او قرار داد.»

[2] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۶۹. معاد شناسی، ج ۴، ص ۴۴:

«پس از این واقعه و وقوع این حادثه اگر از شدّت تأسّف، مرد مسلمان بمیرد سزاوار ملامت نیست؛ بلکه در نزد من مردن او سزاوار است.»

ختم سخن با روضه مناسب.

مجلس شب بیست و سوّم: فضیلت توبه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُكَفِّرَ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ﴾.[1]

توبه، یکی از واجبات شریعت مقدّسه اسلام

توبه کردن یکی از واجبات شریعت مقدّسه اسلام است؛ ﴿وَتُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ جَمِيعًا﴾.[2]

قلب انسان مانند چراغی است نورانی که به وسیلهٔ معاصی پرده‌های غبار بر روی آن پوشیده، و مقدار غبار بر حسب قلّت و کثرت معاصی است؛ باید با توبه این غبارها را زدود و قلب نورانی خود را نمایان کرد. و لذا توبه کردن قلب را پاک و معاصی را می‌شوید؛ همان‌طوری که پاک کردن چراغ، چراغ

---

[1] ـ سوره التّحریم (۶۶) صدر آیه ۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۴۵:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! توبه کنید به سوی خداوند، توبه خالص و جدّی. امید است که پروردگار شما از گناهان شما درگذرد.»

[2] ـ سوره النّور (۲۴) قسمتی از آیه ۳۱. ترجمه:
«و همگی به سوی خداوند توبه و رجوع نمایید.» (محقّق)

را نورانی می‌نماید.

محو و نابود کردن توبه، صور گناهان را در عالم برزخ

[عَن أبِی‌جَعفَرٍ علیه‌السّلام]: «**التّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَه.**»[1]

تمام اعمال انسان از خوب و زشت در عالم برزخ ثبت و ضبط است؛ نه تنها صورت کتبی آنها بلکه صور خارجی آنها. مثلاً مصلّی، طریق وضو گرفتن و نماز گزاردن و صدا کردن و کلمات، عیناً عکس از اعمال او برداشته شده و در عالم برزخ ثابت می‌ماند. بنابراین تمام دقائق عمر حتّی نفس کشیدن و خوردن و خوابیدن، عکس‌های مرتّبی از آنها در عالم برزخ است.

و یک قسم شهادت هم در روز قیامت چنین است. مثلاً در جلوی چشم زانی همان فرش که بر روی آن زنا کرده، خود را و طرف خود را در روی آن می‌بیند با تمام جزئیات؛ دیگر جای انکار برای او نمی‌ماند.

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۶:
«توبه‌کننده از گناه، توگویی مانند کسی می‌باشد که اصلاً گناه ننموده است.»

توبه آن عکس‌ها و آن صور را محو و نابود می‌نماید و در روز قیامت جز خدای علیّ أعلی، کسی را بر معصیت انسان اطّلاعی نیست.

عَن مُعاوِيَةَ بنِ وَهبٍ، قالَ: سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه‌السّلام يَقُولُ:

«إذا تابَ العَبدُ تَوبَةً نَصُوحًا أحَبَّهُ اللهُ فَسَتَرَ عَلَيهِ فِي الدُّنيا و الآخِرَةِ.»

فَقُلتُ: و كَيفَ يَستُرُ عَلَيهِ؟

قالَ: «**يُنسِي مَلَكَيهِ ما كَتَبا عَلَيهِ مِنَ الذُّنُوبِ، و يُوحِي إلَى جَوارِحِهِ اكتُمِي عَلَيهِ ذُنُوبَهُ، و يُوحِي اللهُ تعالى إلَى بِقاعِ الأرضِ اكتُمِي ما كانَ يَعمَلُ عَلَيكِ مِنَ الذُّنُوبِ؛ فَيَلقَى اللهَ حِينَ يَلقاهُ و لَيسَ شَيءٌ يَشهَدُ عَلَيهِ بِشَيءٍ مِنَ الذُّنُوبِ.**»[1]

---

[1] ـ الكافی، ج ۲، ص ۴۳۰ با قدری اختلاف؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۳۷: «شنیدم از حضرت امام جعفرصادق علیه السّلام که می‌فرمود: "چون بنده‌ای از بندگان خدا توبه جدّی و واقعی بنماید، خداوند او را دوست می‌دارد و در دنیا و آخرت بر روی گناه او پوششی می‌کشد و آن گناه را در زیر آن پوشش پنهان می‌کند."
من عرض کردم: چگونه آن گناه را خداوند نسبت به او مستور و پوشیده می‌دارد؟
حضرت فرمودند: "دو فرشته‌ای را که بر نوشتن اعمال او گماشته هستند به فراموشی می‌اندازد، که آنچه را که نوشته‌اند فراموش کنند. و خداوند به

دریای رحمت و مغفرت پروردگار علّت آمرزش انسان از هر گناهی که توبه کند

انسان از هر گناهی توبه کند آمرزیده می‌شود؛ زیرا که خداوند بخیل نیست، و دریای رحمت و مغفرت او پایان ندارد. چون می‌بیند این بنده حقیر ضعیف با نهایت عجز و مسکنت از معاصی خود پوزش می‌خواهد او را خواهد آمرزید.

عَن جابِرِ بنِ عَبدِاللهِ الأنصارِیِّ قالَ: جاءَتِ امرَأةٌ إلَی النَّبِیِّ صلّیَ اللهُ علیهِ و آلهِ و سَلّمَ فَقالَت: یا نَبِیَّ‌اللهِ! امرَأةٌ قَتَلَت وَلَدَها هَل لَها مِن تَوبَةٍ؟ فَقالَ صلّیَ اللهُ علیهِ و آلهِ و سلَّمَ لَها:

«و الّذی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَو أنَّها قَتَلَت سَبعِینَ نَبِیًّا ثُمَّ تابَت و نَدِمَت و یَعرِفُ اللهُ مِن قَلبِها أنَّها لا تَرجِعُ إلَی

اعضاء و جوارح این گنهکار وحی می‌کند که: گناه او را پنهان کنید! و خداوند به محل‌های مختلف زمین که بر آنها گناه کرده است وحی می‌کند که: آنچه را بر روی شماها انجام داده است بر او پنهان کنید! و بنابراین چنین گنهکار تائبی خداوند را در مقام و موقف لقاء، ملاقات و دیدار می‌کند درحالی‌که هیچ چیزی که بر علیه او شهادت به گناهانش دهند وجود ندارد.“»

المَعصِيَةِ أبَدًا، يَقبَلُ اللهُ تَوبَتَها و عَفا عَنها؛ فَإنَّ بابَ التَّوبَةِ مَفتُوحٌ ما بَينَ المَشرِقِ و المَغرِبِ و إنَّ التّائِبَ مِنَ الذَّنبِ كَمَن لا ذَنبَ لَهُ.»[1]

استغفار، یکی از دو امان خداوند در زمین

در نهج البلاغه وارد است که: «در زمین دو امان از عذاب خدای وجود دارد؛ یکی از امان‌ها از بین رفته و دیگری باقی است. امان اوّلی وجود پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله است و دوّمی استغفار. قال اللَه عزّوجلّ: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ

[1] ـ جامع أحادیث الشّیعة، ج ۱۴، ص ۳۴۹، به نقل از جامع الأخبار، ص ۸۸.
ترجمه:
«جابر بن عبدالله انصاری گفت: زنی نزد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: ای پیغمبر خدا! زنی فرزند خود را کشت، آیا برای او راهی به سوی توبه است و آیا توبه او قبول می‌شود؟ پس آن حضرت به او فرمود:
"قسم به خداوندی که جان محمّد به دست اوست، که اگر او هفتاد پیغمبر را کشته باشد، بعد از آن توبه کند و پشیمان شود و خداوند از باطن او بداند که بدان گناه هرگز باز نمی‌گردد، خداوند توبه او را قبول می‌کند و از عقوبتش در می‌گذرد. به درستی که باب توبه مابین مشرق و مغرب باز است، و به درستی که توبه‌کنندهٔ از گناه، تو گویی مانند کسی می‌باشد که اصلاً گناهی ننموده است."» (محقّق)

وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾. »[1] و[2]

حقیقت توبه

حقیقت توبه همان ندامت بر معصیت گذشته، و رجوع از آن، و تصمیم و عزم بر ترک آن در آینده است.

خداوند علیّ أعلی از مادر مهربان‌تر است، و جهنّم را برای سوزاندن مردم از روی غضب ایجاد نکرده ـ بلکه ما جهنّم را با اعمال زشت خود آفریده‌ایم ـ و توبهٔ توبه کننده را دوست دارد.

[قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم]: «**التّائِبُ حَبیبُ اللَه**.»[3]

عَن الباقر علیه‌السّلام: «**إنَّ اللَهَ تَعالَی أشَدُّ فَرَحًا بِتَوبَةِ عَبدِهِ مِن رَجُلٍ أضَلَّ راحِلَتَهُ و زادَهُ فِی لَیلَةٍ ظَلماءَ فَوَجَدَها.**»[4]

---

[1] ـ سوره الأنفال (۸) آیه ۳۳. معاد شناسی، ج ۲، ص ۸:
«ای پیغمبر! تا هنگامی که تو در میان این مردم هستی خداوند آنها را البتّه دستخوش عذاب نمی‌کند، و هم‌چنین تا وقتی که آنان استغفار را شعار خود قرار دهند، خداوند عذاب کننده آنها نخواهد بود.»

[2] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۵۵.

[3] ـ جامع السعادات، ج ۳، ص ۶۵؛ المحجة البیضاء، ج ۸، ص ۷. ترجمه:
«شخص توبه کننده حبیب خداست.» (محقّق)

[4] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵. ترجمه:

حکایت توبه نصوح شخص نبّاش

داستان آن شخص نبّاش که معاذ بن جبل او را به خدمت حضرت آورد ـ الخ، و

«از حضرت امام باقر علیه السّلام است که فرمود: "همانا خدای تعالی به توبه و بازگشت بنده خود فرحناک‌تر است از مردی که در شب تاری شتر و توشه خود را گم کرده و سپس آنها را بیابد."» (محقّق)

دو آیه شریفه: ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ * أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾[1]

...[2]

---

[1] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۵ و ۱۳۶.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌دهی به بعضی از گناهانت؟"
عرض کرد: بله یا رسول الله! من هفت سال شُغلم کفن دزدی بود. شب می‌آمدم در میان قبرستان قبر را می‌شکافتم مرده‌هایی را که تازه دفن کرده بودند کفن آنها را می‌دزدیدم. بعد از هفت سال روزی دختری از انصار فوت کرد، او را دفن کردند. من شب آمدم در میان قبرستان برای دزدیدن کفن او، قبر او را شکافتم، بدن او را بیرون آوردم، کفن او را برداشتم، بدن دختر عریان ماند. کفن را که می‌بردم شیطان با من وسوسه کرد، گفت: نمی‌بینی چه هیکلی دارد! چقدر این دختر زیبا است! آمدم با او عمل زشت انجام دادم.
حضرت فرمودند: "برو بیرون ای فاسد! برو! برو! نَعُوذُ باللَه! نَعُوذُ باللَه! الآن آتش تو مرا می‌گیرد! برو بیرون! برو بیرون!" با دست اشاره کردند؛ این جوان از در مسجد خارج شد.
حالا پیغمبر رحمت است! خودش می‌گوید: خداوند گناه را می‌آمرزد ولو به اندازه عرشِ خدا باشد، ولیکن جوان را بیرون می‌کند؛ یعنی چه؟ یعنی این گناه گناهی نیست که بیایی اینجا بگویی: أستَغفِرُ الله. تمام آثار سوءِ این گناه باید از کینونتِ وجودت خارج شود تا پاک شوی و گناهت آمرزیده شود.
برو بیرون! برو بیرون! اشاره کردند، جوان از در مسجد بیرون رفت. گفت: خدایا آمدیم پیش پیغمبر رحمتت آن‌هم که ما را بیرون کرد؛ کجا برویم؟! یک مقداری آذوقه مختصر تهیّه کرد و رفت بیرون مدینه در بالای یکی از کوه‌ها؛ آنجا یک محلّی برای خودش معیّن کرد و چهل شبانه‌روز مشغول عبادت و گریه و زاری [شد]!
در روایت داریم که بدنش شد مثل یک استخوان، چشم‌ها ورم و آماس کرده

[1]...

بود، آفتاب بدنش را سیاه کرده بود، آن‌قدر گریه می‌کرد که وحوش بیابان اطرافش جمع می‌شدند و مرغ‌ها بر او رقّت می‌کردند. دست‌هایش را هم با غُلّ به گردن می‌بست و خود را روی خاک می‌مالید: خدایا گناه کردم از روی جهالت بوده، کارِ زشت بوده، حالا پشیمانم آمدم. آمدم سراغ پیغمبرت، پیغمبر رحمتت هم من را مأیوس کرد، کجا بروم؟ آمدم سراغ تو ای پروردگار! گناه مرا می‌آمرزی، نمی‌آمرزی؟

بعد از چهل شبانه‌روز که دعا می‌کرد، این دعا را کرد که: پروردگارا! اگر گناه من آمرزیده شده، به پیغمبرت خبر بده که به من اطّلاع بدهد، و اگر آمرزیده نشده بدان که من طاقت عذاب قیامت را ندارم؛ یک آتشی بفرست همین الآن مرا محترق کند و از بین ببرد!

بعد از چهل روز جبرائیل بر پیغمبر نازل شد: ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ * أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "آن کسانی که کار فاحشه‌ای انجام دادند (کار بسیار زشت) یا بر نفس‌های خود ستم کردند، حالا یاد خدا می‌کنند و بر گناهشان می‌گریند و استغفار می‌کنند ـ و کیست غیر از خدا که گناهان را بیامرزد؟! ـ و آنها دست از آن اعمال زشتشان برداشته‌اند و توبه کرده‌اند، و اصرار بر عمل ندارند و فهمیده‌اند که خطا کرده‌اند، خدا گناه آنها را آمرزید و وعده بهشت داد؛ بهشت‌هایی که در زیر آن نهرهایی روان است. و به‌به از این عمل کنندگان که پای راستین در مقام عمل و توبه قرار می‌دهند و دست برنمی‌دارند تا اینکه زنجیر رحمت پروردگار به حرکت بیفتد."

پیغمبر اصحاب را خواستند و گفتند: "از آن جوان که خبر دارد؟"

معاذ بن جبل آمد خدمت حضرت و گفت: یا رسول الله، می‌گویند: در فلان کوه بین دو سنگ مشغول عبادت است؛ از آن روز رفته تا به حال!

حضرت گفتند: "برویم به سراغ او."

حضرت حرکت کردند؛ معاذ بن جبل آمد و جماعتی از اصحاب. همین‌طور پیاده آمدند تا بیرون مدینه و آن کوهی که معاذ نشان داد؛ حضرت با همه اصحاب بالا رفتند، جوان را دیدند، امّا چه جوانی! اصلاً مشابهت با آن جوان سابق ندارد. آفتاب صورتش را سیاه کرده، چشم‌هایش از شدّت گریه ورم و آماس کرده، پوست بدنش تغییر کرده، لاغر شده، دست‌های خود را به گردن بسته و می‌گوید:

"إلهی هذا بهلُول و بَینَ یَدَیکَ مَغلُولٌ؛ خدایا! این بهلول یک آدم دیوانه و

عَن الصّادق عليه‌السّلام، قالَ:

«قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "مَن تابَ قَبلَ مَوتِهِ بِسَنَةٍ، قَبِلَ اللَهُ تَوبَتَهُ." ثُمَّ قالَ: "إنَّ السَّنَةَ لَكَثِيرَةٌ [لَكَثِيرَ]، مَن تابَ قَبلَ مَوتِهِ بِشَهرٍ قَبِلَ اللَهُ تَوبَتَهُ." ثُمَّ قالَ: "إنَّ الشَّهرَ لَكَثِيرٌ، مَن تابَ قَبلَ مَوتِهِ بِجُمُعَةٍ قَبِلَ اللَهُ تَوبَتَهُ." ثُمَّ قالَ: "إنَّ الجُمُعَةَ لَكَثِيرَةٌ، مَن تابَ قَبلَ مَوتِهِ بِيَومٍ قَبِلَ اللَهُ تَوبَتَهُ." ثُمَّ قالَ: "إنَّ اليَومَ لَكَثِيرٌ، مَن

نفهم است، و خود را زنجیرکرده در بین دست قدرت تو، هر کاری می‌خواهی با او بکن!"

دیدند که وحوش اطرافش جمع شده‌اند به حال او رقّت می‌کنند، مرغان می‌آیند و به حال او رقّت می‌کنند. حضرت خودشان آمدند گفتند: "بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یا بُهلُول! «ای بهلول، آفرین بر تو! آفرین بر تو! خوب عملی کردی! خوب تدارک کردی! و آن ریشه گناه را از قلبت پاک کردی!"

خودشان رفتند با دست شریف خود غُلّ را از گردنش باز کردند، دستور دادند اصحاب آب آوردند صورتش را شستند، و حضرت به او محبّت کردند و مهربانی کردند و فرمودند:

﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾ "توبه کنندگان باید این‌طور توبه کنند و این‌طور عمل کنند." و این جوانی بود که آن روز پیش من آمد سراپای او آتش بود و این‌طور تدارک کرد؛ با این گریه‌ها، با این مناجات‌ها، با این توبه، تمام آتش خود را از بین برد و تبدیل به رحمت کرد.

آیه نازل شد: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ﴾ "برای او مغفرت خداست و بهشت‌هایی که برای اوست و خدای علیّ أعلی مُعدّ و مهیّا فرموده، و نهرهایی در زیر آن بهشت‌ها جاری است." ﴿وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾.

تابَ قَبلَ أن يُعايِنَ قَبِلَ اللهُ تَوبَتَهُ.“»[1]

داستان استغفار[2] و دعای حضرت امیر با روضه و سپس احیا و ختم سخن.[3]

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۴۴۰. ترجمه:
«از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود:
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: ”هر کس که یک سال پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند.“ سپس فرمود: ”به راستی یک سال زیاد است، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند.“ سپس فرمود: ”یک ماه زیاد است، هر کس یک هفته پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند.“ سپس فرمود: ”یک هفته زیاد است، هر کس یک روز پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند؛ سپس فرمود: یک روز زیاد است، هر کس پیش از اینکه مرگ را بالعیان ببیند توبه کند، خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند.“» (محقّق)

[2] ـ قابل ذکر است که این مطلب در همین مجلّد، ص ۴۳۵ آمده است.

[3] ـ نرم افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۳۵:
«حالا ما همه اجمالاً کم و بیش هر کس به اندازه خود دارای گناه که هستیم؛ در این شب قدر اوّلاً باید توبه کنیم، گناهان پاک شود و وقتی گناه پاک شود مقدّرات عوض می‌شود. اوّل آب لجن حوض را باید انسان کشید و بیرون ریخت تا آب تازه به‌جای آن آب بریزد. اگر آب تازه هم روی آن آب لجن بریزند، فایده نمی‌کند. اوّل باید توبه کرد، اوّل باید طهارت کرد.

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام ❊❊ تا نگردد ز تو این دیرِ خراب آلوده❊

اوّل طهارت است و بعد دعا کردن. [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حالا شب قدر است و ما جمع شدیم در این مسجد،** و نماز و ذکر خدا و لبّیک و دعا؛ و این کاری بود که از دست ما آمد و دیگر بیشتر از این که نمی‌آید. و چیزهایی هم ما می‌خواهیم و اشتها داریم: مغفرت می‌خواهیم، بهشت می‌خواهیم، آمرزش گناهان می‌خواهیم، معرفت می‌خواهیم، آنچه را که خدا به پیغمبرش وعده داده می‌خواهیم، سعادت می‌خواهیم، خیر دنیا و آخرت می‌خواهیم، عافیت دارین می‌خواهیم، حسن عاقبت می‌خواهیم. و اینها خوب است و همه هم باید بخواهند؛ یک توبه اجمالی و بعد هم اینها را از خدا بخواهید دیگر!

شب زیارتی سیّدالشّهداء علیه السّلام هم هست، حالا می‌خواهید از اینجا برویم با همدیگر کربلا یک زیارتی کنیم؟ «بُعد منزل نبود در سفر روحانی!»*** آن‌وقت بعد از اینکه زیارت کردید در بالاسرِ حضرت بایستید و آنجا توبه کنید و دعا کنید.

یا می‌خواهید اوّل برویم نجف أشرف آنجا زیارت کنیم، یا برویم به کوفه خانه أمیرالمؤمنین علیه السّلام؟

خانه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه تاریک است؛ ما هم برویم کنار خانه حضرت، شاید حسنین در را به روی ما باز کنند و ما هم برویم در آن اطاقِ أمیرالمؤمنین جای خالی أمیرالمؤمنین را ببینیم، و فرق شکافته آن حضرت را پیش خدا شفیع قرار بدهید که از همه گناهان ما بگذرد و دل‌های ما را پاک کند و صفا بدهد و به نور یقین منوّر کند!

آنجا از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام اجازه می‌گیریم؛ بگوییم: ای آقازادگان محترم! ما را در اطاق أمیرالمؤمنین راه می‌دهید یا نه؟ آنها هم که معدن خیر و معدن کرم و رحمت هستند و در دنیا آمده‌اند برای باز کردن راه‌های خیر و رحمت، چگونه می‌شود در را از روی ما ببندند؟! ما در اطاق أمیرالمؤمنین وارد شویم، آنجا دست‌های خود را به دعا بلند کنیم و بگوییم: إلهی العَفْو ... .»

* دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

**سخنرانی مرحوم علاّمه طهرانی ـ قدّس سرّه ـ در مسجد قائم طهران (خیابان سعدی) شب ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۳۹۷ هجری قمری.

*** دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۵۰۴.

مجلس روز بیست و سوّم: حقیقت قضاء و قدر إلهی و تغییر مقدّرات به واسطه توبه

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَهِ إِنَّ ٱللَهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ * وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَأَسۡلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾.[1]

تعيين مقدّرات از اعمال صالحه، با توبه در شب قدر

در شب گذشته بيان شد كه شب قدر شبى است كه خداوند علىّ أعلى مقدّرات سال آينده را براى انسان معيّن مى‌كند از روى اعمالى كه انسان بجاى آورده است؛ لذا مناسب است كه قبل از اذان صبحِ شب قدر، بنده خدا توبه كند و نامهٔ عمل خود

---

[1] ـ سوره الزّمر (۳۹) آيه ۵۳ و ۵۴. معاد شناسى، ج ۹، ص ۱۲۷:
«بگو: اى بندگان من كه بر عمرها و جان‌هاى خود اسراف كرده و به بيهودگى و تجاوز از حدود الهيّه افراط كرده‌ايد، از رحمت خداوند مأيوس نباشيد! چون خداوند تمامى گناهان را مى‌آمرزد؛ و اوست بخشنده گناهان و مهربان. * و بازگشت كنيد به سوى پروردگارتان، و به حال تسليم و سلامت در برابر او درآييد پيش از آنكه عذاب شما را در بر گيرد، و در اين‌صورت هيچ‌گونه يارى نشويد!»

را از معصیت بشوید تا مقدّرات او فقط از روی اعمال صالحهٔ او تعیین شود.

ممکن است بعضی در اینجا تصوّر کنند که چون شب قدر گذشت، تمام

جزئیّات سرگذشت انسان در سال آتیه معیّن خواهد شد؛ در این‌صورت بعد از گذشتن شب قدر، توبه کردن و انابه به خدا معنی ندارد زیرا که مقدّرات لایتبدّل است. برای رفع این توهّم باید معنی قضا و قدر معیّن گردد.

بحثی در معنی قضا و قدر الهی

خداوند برای هر موضوعی از موضوعات، احکام کلّیهٔ تشریعیّه و هم‌چنین تکوینیّه جعل کرده است که اینها را قضای اَلهی گویند. مثلاً [در تشریعیّات] پروردگار برای میته حرمت قرار داده؛ این حکمی است کلّی روی موضوع کلّی. و در تکوینیّات برای محبّت به والدین و صلهٔ رحم طول عمر قرار داده، و برای صدقه رفع بلا وضع کرده است. اینها همه قضای اَلهی است.

البتّه مطّلع شدن بر این احکام کلّیه را ـ تکوینیّةً کانت أو تشریعیةً ـ قضای علمی خوانند. اگر هیچ مانعی بنده ایجاد نکند و در عمل خود هیچ تغییراتی حاصل نکند، همان قضای اَلهی بر او واقع خواهد شد؛ و اگر در اعمال خود عملی کند که مانند پرده جلوی آن قضا را بگیرد، در این‌صورت آن حکم

قضائی بر او جاری نشده، بلکه مقدّر به حدود معیّنی گشته است.

حکم کلّی خدای را قضا و آنچه بر عبد جاری می‌گردد قَدَر خوانند. مَثل این مطلب عیناً مانند آفتاب است؛ زیرا که قضای اَلَهی بر آن جاری شده که نور دهد تمام عالم را، اگر انسان هیچ مانعی از برای تابش ایجاد نکند نور بر سر او خواهی‌نخواهی خواهد آمد. و امّا ممکن است در اطاقی برود و دیواری برای آن بسازد، در این‌صورت قضای اَلَهی را طوری مقدّر کرده که در اینجا نور نتابد، و ممکن است دوباره برای این اطاق پنجره قرار دهد و قضای اَلَهی را که جاری بود از دیوار نور به درون اطاق نرود تغییر داده و با پنجره این حکم را مقدّر کند، و دوباره ممکن است در پشت پنجره پرده‌ای بیاویزد و آن قضای خدا که آن بود که از پنجره نور باید درون اطاق برود او را مقدّر کند و محدود کند به صورت غیر وجود پرده.

بنابراین هر یک از این احکام کلّیه را که ممکن است برای حصرش مانعی

ایجاد کرد، قضا خوانند نسبت به آن مانع، و هر مانعی را که بشر موجود می‌کند قدر خوانند نسبت به آن قضا. مثلاً آمدن نور قضاست نسبت به دیوار، و وجود دیوار قدر آن است. وجود دیوار قضای خداست نسبت به پنجره و پنجره قدر آن است، و پنجره قضای خداست نسبت به پرده و پرده قدر آن است.

بنابراین قضای خدا دست انسان نیست ولی مقدّرات و محدود کردن آن قضا به حدود متفاوته، در تحت اختیار انسان است. مثلاً خدا فرموده حکم کلی راجع به فلان عمل بلائی است که بر عامل آن وارد می‌کنم؛ در این‌صورت عامل می‌تواند با صلهٔ رحم و برّ به والدین آن حکم را مقدّر کند به صورت دیگری و بلا را دفع کند.

و علم پیدا کردن به این مقدّرات را قَدَر علمی گویند. و واضح است که قضای علمی بر قدر علمی مقدّم است.

و اندازه‌گیری آن حکم کلّی الَهی را که در مواقعی خود عبد معیّن می‌کند و مطابق آن سنجش

حکم بر او جاری خواهد شد قدر خارجی، و جریان دادن پروردگار چنین حکمی را بر عبد، قضای خارجی گویند. بنابراین قدر خارجی بر قضای خارجی مقدّم است.

تغییر حکم نگاشته شده در لوح محو و اثبات به واسطه توبه و دعا

حال که مطلب روشن شد می‌گوییم که: خداوند از روی اعمال گذشته شب قدر قضائی برای بشر معیّن می‌کند، ولی در هر حال بشر می‌تواند با توبه و با دعا آن حکم را از خود منصرف کند. مثلاً خداوند در شب قدر در لوح محو و اثبات نگاشته که بر این بنده باید بلائی برسد؛ در این حال بنده با تصدّق، آن امر را از خود دور می‌کند و با توبه آن را مقدّر می‌نماید. بنابراین توبه و انابه اختصاص به شب قدر ندارد و در هر حال باید خدا را خواند.

تغییر قضای خداوند به واسطه دعا در داستان حضرت یونس

در اینجا مناسب است داستان حضرت یونس که به واسطهٔ دعای بزرگشان خداوند قضا را از آنها

برگرداند [بیان شود].[1]

توبه یعنی: ندامت و پشیمانی مقارن با عزم بر ترک معصیت

تمام این مطالب را به عنوان مقدّمه عرضه داشتم، و می‌خواستم تتمّهٔ سخنان دیشب را راجع به توبه عرضه بدارم.

در توبه لازم نیست که انسان لفظاً استغفر اللَه بگوید؛ بلکه همان ندامت و پشیمانی که مقارن با عزم بر ترك معصیت باشد، کافی است.

قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّیَ اللَهُ علیهِ و آلهِ و سَلَّمَ: «**کَفَی بِالنَّدَمِ تَوبَةً.**»[2]

و این ندامت برای او حاصل نمی‌شود مگر به دو چیز:

اوّل آنکه: بداند این عمل مخالف رضای خداست؛

---

[1] ـ قابل ذکر است که این مطلب در همین مجلّد ص ۸۵ گذشت.

[2] ـ التوحید، ص ۴۰۷. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۴۲:
«رسول خدا فرموده است: همان ندامت تنها، برای تحقّق توبه کافی است.»

دوّم آنکه: بداند هر عملِ مخالفِ رضای خدا، ایجاد جهنّم برای انسان می‌کند.

قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: «**التوبةُ بین الفرضین: أحدهما العِلمُ، و الثانی العزمُ علی الترك.**»[1]

و حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «**إلهی إن کان النَّدمُ توبةً فأنا أندَمُ النّادِمینَ، و إن یَکنِ الإستغفارُ مِن الخَطِیئَةِ حِطّةً لِلذّنوبِ فإنّی لَکَ مِن المُستغفِرینَ.**»[2]

شرائط پذیرش توبه

توبه اگر در حقوق النّاس [است] تا رد نکند حقّ مردم را به صاحبش، توبه او مقبول نمی‌شود، و اگر در حقوق الله است و از چیزهایی است که ترک آن قضا دارد بدون قضا توبه مقبول نیست. بلی اگر در حقوق الله باشد که قضائی بر او نباشد یا قضای او

---

[1] ـ ترجمه: «توبه، ملازم با دو امر واجب و ضروری است: یکی از آن دو علم به عصیان و دیگری عزم بر ترک گناه است.» (محقّق)

[2] ـ الصحیفة السجّادیّة الکاملة، فی دعائه بالتوبة، ص ۱۶۴، با قدری اختلاف. ترجمه:
«بار خدایا! اگر پشیمانی از گناه توبه است پس من پشیمان‌ترین پشیمان‌ها هستم، و اگر استغفار از گناه سبب ریختن گناهان است پس من به درگاه تو از استغفار کنندگان هستم.» (محقّق)

را اتیان کرده باشد یا تصمیم بر اتیان داشته باشد یا حقوق النّاس را داده

باشد در آن صورت توبه مقبول است.

حکایت استغفار کردن شخصی در حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام

شخصی که حضور حضرت أمیر علیه‌السّلام گفت: أستَغفِرُ اللهَ، فقالَ:

«ثَکلَتکَ اُمُّکَ! أ تَدرِی ما الاستِغفارُ؟! إنَّ لِلاستِغفار دَرَجَةَ العِلِّیِّینَ، و هُوَ اسمٌ واقِعٌ عَلَی سِتَّةِ مَعانٍ: أوَّلُها: النَّدَمُ عَلَی ما مَضَی، و الثّانِی: العَزمُ عَلَی تَرکِ العَودِ إلَیهِ أبَدًا، و الثّالِثُ: أن تُؤَدِّیَ إلَی المَخلُوقِینَ حُقُوقَهُم حَتَّی تَلقَی اللهَ عَزَّوَجَلَّ أملسَ لَیسَ عَلَیکَ تَبِعَةٌ، و الرّابِعُ: أن تَعمِدَ إلَی کُلِّ فَرِیضَةٍ عَلَیکَ ضَیَّعتَها فَتُؤَدِّیَ حَقَّها، و الخامِسُ: أن تَعمِدَ إلَی اللَّحمِ الّذی نَبَتَ عَلَی السُّحتِ فَتُذِیبَهُ بِالأحزانِ حَتَّی تُلصِقَ الجِلدَ بِالعَظمِ و یَنشَأ بَینَهُما لَحمٌ جَدِیدٌ، و السّادِسُ: أن تُذِیقَ الجِسمَ أَلَمَ الطّاعَةِ کَما أذَقتَهُ حَلاوَةَ المَعصِیَةِ. فَعِندَ ذَلِکَ تَقُولُ أستَغفِرُ اللهَ.»[1]

---

[1] ـ نهج البلاغة، ج ۴ (عبده) ص ۲۳۳. ترجمه:
«حضرت فرمود: مادرت در سوگ تو بنشیند و بگرید! آیا می‌دانی حقیقت استغفار چیست؟!

و البتّه هنگامی قبول است که انسان در توبه ناچار نگردد؛ ولی در موقعی که

استغفار درجه و مقام و منزلت علّیّین است و آن اسمی است که بر شش معنی (شرط) واقع شده است:

اوّل: پشیمانی از آنچه گذشته؛

دوّم: عزم و تصمیم بر ترک بازگشت به آن تا أبد؛

سوّم: آنکه حقوق بندگان خدا را بپردازی تا خدا را ملاقات کنی در حالی‌که از گناه پاک باشی و حقّی دامن‌گیر تو نباشد؛

چهارم: آنکه قصد کنی هر چه بر تو واجب بوده و آن را ضایع کرده‌ای، حقّ آن را بجا آوری؛

پنجم: آنکه همّت بگماری گوشتی را که از مال حرام روییده به غم و غصه و اندوه آب کنی، تا پوست به استخوان بچسبد و بین آنها گوشت تازه‌ای برویید؛

ششم: آنکه الم و رنج طاعت را به تن بچشانی چنان‌که حلاوت و شیرینی معصیت را به آن چشانده‌ای.

پس آنگاه که این شرائط گرد آمد می‌گوئی: أستغفر الله.» (محقّق)

راه فرار ندارد توبه مقبول نیست:

﴿إِنَّمَا ٱلتَّوۡبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٖ فَأُوْلَٰٓئِكَ يَتُوبُ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا * وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٰٔنَ وَلَا ٱلَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمۡ كُفَّارٌ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡتَدۡنَا لَهُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا﴾.[1]

حکایت آمرزیده شدن جوانی با کثرت فسق و فجور

بنابراین گناهان انسان هر چه زیاد شود خدا می‌آمرزد. و مؤیّد مطلب است حکایت جوان فاسق که کثرت فجور و فسوق او به جایی رسید که پیغمبر وقت از طرف خدا مأمور شد او را از شهر خارج کند، و در بیابان‌ها حرکت می‌کرد تا مریض شد و به غاری پناه آورد. در حال عجز و حدّت به درگاه خدا ناله کرد: «**یا مَن لَه الدُّنیا و الآخِرةُ ارحَم مَن لَیسَ له الدُّنیا و الآخرةُ**» و جان تسلیم کرد. به پیغمبر وحی رسید

---

[1] ـ سوره النّساء (۴) آیه ۱۷ و ۱۸. ترجمه:
«این است و جز این نیست که قبول توبه بر خداست برای آن کسانی که از روی جهالت و نادانی کاری زشت بجا می‌آورند و پس از آن زود توبه و رجوع می‌کنند؛ پس خداوند توبه ایشان را می‌پذیرد و خداوند علیم و حکیم است. * توبه کسانی که کارهای زشت می‌کنند تا وقتی که یکی از آنان را مرگ فرا رسد آنگاه بگوید که اکنون من توبه کردم، و نیز آنان که در حال کفر بمیرند، پذیرفته نخواهد شد و ما برای ایشان عذاب دردناک تهیّه و آماده ساختیم.» (محقّق)

که دوستی از دوستان ما در فلان کوه فوت کرده، پیغمبر بر بالین او آمد، خدا فرمود: او را غسل داده و کفن کن و با احترام به خاک بسپار. پیغمبر پرسید: خدایا! چرا این جوان عاصی را به من چنین امر می‌کنی؟ خداوند فرمود: چون نادم و پشیمان شد.[1]

پس خدا چگونه راضی شد بدن سیّدالشّهداء را سه روز بدون غسل و کفن

---

[1] ـ این حکایت در کتاب شجره طوبی (تألیف شیخ محمّد مهدی حائری) ج ۲، ص ۴۴۶، به نقل از مفتاح البکاء به نقل از جامع الاخبار با قدری اختلاف نقل شده است. (محقّق)

در بیابان خشک و سوزان گذارند.[1]

---

[1] ـ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۰۱:
«در عزای سیّدالشّهداء ساکنین آسمان‌ها گریستند. سه روز بدن انورش به روی زمین افتاده، بدون غسل و بدون کفن انداختند و رفتند. اگر به حضرت سجّاد علیه السّلام اجازه می‌دادند دفن می‌نمود، ولی اجازه نمی‌دادند. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: "به ما اجازه نمی‌دادند به قدر یک وجب به آن بدن‌ها نزدیک شویم." اگر کسی نزدیک می‌شد، پاداشش تازیانه بود؛ وانگهی او را از روی بدن به قوّه قهریّه دور می‌کردند.
روایت است که: وحوش می‌آمدند و دور آن بدن حلقه می‌زدند، روی پا ایستاده و دست‌ها را بلند می‌کردند و قطره‌قطره اشک می‌ریختند. و مرغان آسمان گرداگرد آن ابدان طیّبه به پرواز در می‌آمدند و بال‌های خود را روی بدن مطهّر سیّدالشّهداء علیه السّلام پهن می‌کردند که آفتاب بر آن نتابد.

چون صبا دید به صحرا بدن بی کفنش ❊❊
خاک می‌ریخت بجای کفنش بر بدنش

چونکه از مرکب خود شاه به گودال افتاد ❊❊
عهد یزدان به لبش بود و شفاعت سخنش

آخرین بار که شه جانب میدان می‌رفت ❊❊
خواهرش داد به او کهنه‌ترین پیرهنش

تا که دشمن نکند خواهش تن پوش حسین ❊❊
کهنه پیراهن او بود بجای کفنش

گشت آغشته به خونِ دل او پیکر او ❊❊ از سم
اسب‌سواران به بدن تاختنش

و در این باب مرحوم نیّر تبریزی چه خوب سروده است:

شهید عشق که تنگست پوست بر بدنش ❊❊

تو خصم بین که به یغما زره بَرَد ز تنش

زِره به غارت اگر بُرد خصم خیره چه غم ❊❊

که بود جوشن تن زلف‌های پر شکنش

شهی که سندس فردوس بود پوشش او ❊❊

روا ندید به تن خصم جامه کهنش*

و شافعی در این باب گفته است:

تَزَلزَلَتِ الدُّنیا لِآلِ مُحَمَّدٍ ❊❊ و کادَتْ لَهُم صُمُّ الجِبالِ تَذوبُ

و غارَتْ نُجومٌ و اقْشَعَرَّتْ کَواکِبُ ❊❊ و هُتِّکَ أسْتارٌ و شُقَّ جُیوبُ**

* آتشکده نیّر، ص ۱۲۲.

**اوّل این اشعار چنین است:

تَأوَّهَ قَلبی و الفُؤادُ کَئیبُ ❊❊ و أرَّقَ نَوْمی فَالسُّهادُ عَجیبُ

فَمَن مُبلِغٌ عَنّی الحُسَینَ رِسالَةً ❊❊ و إن کرِهَتها أنفُسٌ و قُلوبُ

ذَبیحٌ بِلا جُرمٍ کَأنَّ قَمیصَهُ ❊❊ صَبیغٌ بِماءِ الارجُوانِ خَضیبُ

فَلِلسَّیفِ أعوالٌ و لِلرُّمحِ رَنَّةٌ ❊❊ و لِلخَیلِ مِن بَعدِ الصَّهیلِ نَحیبُ

بعد می‌گوید: "تَزَلزَلَتِ الدُّنیا لِآلِ مُحَمَّدٍ" و پس از این دو بیت می‌گوید:

یُصَلَّی عَلَی المَبعوثِ مِن آلِ هاشِمٍ ** و یُغزَی بَنوهُ إنَّ ذا لَعَجیبُ

لَئِن کانَ ذَنبی حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ ** فَذَلِکَ ذَنبٌ لَستُ مِنهُ أتوبُ

هُمُ شُفَعائی یَومَ حَشری و مَوقِفی ** إذا ما بَدَت لِلنّاظِرینَ خُطوبُ

این ابیات در مناقب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۳۲ و ۲۳۳ آمده است.» ـ پایان متن منقول از معاد شناسی.»

مجلس روز بیست و چهارم: مذمّت دنیا

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَمَا هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا لَهۡوٞ وَلَعِبٞۚ وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلۡحَيَوَانُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

در هر پرده از پرده‌های خوشی و نعمت دنیا صدها مرارت است

دنیا محلّی است که هر کسی مقداری در آنجا زیست می‌نماید، و دارای تحوّلات و تغیّرات شدیدی است.

مردمانی که در دنیا زندگی می‌کنند دارای آمال و آرزوهای بی‌شماری هستند که آنها نمی‌توانند اینها را به‌دست آورند، و به طور کلّی نمی‌توان شخصی را یافت نمود که از دست دنیا راضی باشد.

در هر پرده از پرده‌های خوشی و نعمتِ دنیا،

---

[1] ـ سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۶۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۴۷:
«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازی، و به درستی که خانه آخرت محلّ حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند.»

صدها پرده مرارت و تلخی است، و هر کس با یک دنیا عشق برای به‌دست آوردن دنیا قدم بردارد، محال است

که به مقصود خود کامیاب گردد. یکی در اوّل راه سرش شکسته، یکی پایش لنگ شده، یکی در این بیابان دنیا بی‌هوش شده، یکی در چاه افتاده، و یکی هم که به مقصود رسیده تمام بدن خود را مریض می‌بیند که قادر بر استفاده نیست.

از اینجا می‌توان به‌دست آورد که دنیا وضع برای غنودن و آسایش نیست؛ بلکه منزلی [است] که انسان باید در آن منزل، بار خود را چند صباحی فرود آورد سپس به جای دیگری کوچ کند.

عن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

عن أمیرُالمؤمنینَ [علیه‌السّلام] أیضًا: «**أهلُ الدُّنیا کَرَکبٍ یُسارُ بِهِم و هُم نِیامٌ.**»[1]

و لذا انسان در دنیا نباید دنبال راحت ابدی و استراحت سرمدی گردد.

عن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

---

[1] ـ دیوان الإمام علی علیه السّلام، ص ۳۱۵. ترجمه:
«آگاه باشید! همانا دنیا مانند منزل و استراحت‌گاه سواری است که شب را در آنجا اقامت می‌کند، در حالی‌که او صبحگاهان کوچ کننده است.» (محقّق)

❊ ❊ ❊

و عن أمیرالمؤمنین [علیه‌السّلام] أیضًا:

و عن أمیرالمؤمنینَ [علیه‌السّلام] أیضًا: «**الدَّهرُ یُخلِقُ الأبدانَ و یُجَدِّدُ [یُجَدِّدُ] الآمالَ، و یُقَرِّبُ المَنِیَّةَ و یُباعِدُ الأُمنِیَّةَ. مَن ظَفِرَ بِهِ نَصِبَ و مَن فاتَهُ تَعِب.**»[1]

اشعار سعدی در حقیقت دنیا

از سعدی است:

...[2]

---

[1] ـ کلیات سعدی، ص ۳۸.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

أیها الناس، جهان جای تن آسائی نیست ** مرد دانا، به جهان داشتن ارزانی نیست

خفتگان را چه خبر زمزمهٔ مرغ سحر؟ ** حَیَوان را خبر از عالم انسانی نیست

داروی تربیت از پیر طریقت بستان ** کآدمی را بَتَر از علّت نادانی نیست

روی اگر چند پری‌چهره و زیبا باشد ** نتوان دید در آینه که نورانی نیست

شب مردان خدا روز جهان افروزست ** روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

پنجهٔ دیو به بازوی ریاضت بشکن ** کاین به سرپنجگی ظاهر جسمانی نیست

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ** صدق پیش‌آر که اخلاص به پیشانی نیست

حذر از پیروی نفس که در راه خدای ** مردم‌افکن‌تر ازین غول بیابانی نیست

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند ** مرد اگر هست بجز عارف ربّانی نیست

با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی ** کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور ** برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

ببری مالِ مسلمان و چو مالت ببرند ** بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

آخری نیست تمنّای سر و سامان را ** سر و سامان به از بی سر و سامانی نیست

آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد ** عارفان جمع بکردند و پریشانی نیست

وآنکه را خیمه به صحرای فراغت زده‌اند ** گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

یک نصیحت ز سر صدق، جهانی ارزد ** مشنو ار در سخنم فایده جانی نیست

حاصل عمر تلف کرده و ایام به لغو ** گذرانیده، بجز حیف و پشیمانی نیست

سعدیا، گرچه سخندان و مصالح‌گویی ** به عمل کار برآید به سخندانی نیست

تا به خرمن برسد، کِشت امیدی که تُراست **

مردم غافل چشم به نعیم دنیا دوخته و از منزلگاه حقیقی خود غافلند

﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَزِينَةٞ وَتَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِ كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمٗا وَفِي

چارۀ کار بجز دیدۀ بارانی نیست ** که گدایان درش را سر سلطانی نیست

یا رب، از نیست به هست آمدۀ صنع توایم ** وانچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست

گر برانی و گَرَم بندۀ مخلص خوانی ** روی نومیدیم از حضرت سلطانی نیست

نا امید از در لطف تو کجا شاید رفت؟ ** تو ببخشای که درگاه تو را ثانی نیست

دست حسرت گزی ار یک دِرَمت فوت شود ** هیچت از عمرِ تلف کرده پشیمانی نیست

ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٞ شَدِيدٞ وَمَغۡفِرَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٞۚ وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلۡغُرُورِ﴾.[1]

مردم غافل، چشم به نعیم دنیا دوخته و از منزلگاه حقیقی خود غافلند. هر چه پیمبران فریاد برمی‌آورند که مُهر کوری از چشمان خود دور کنید و به عاقبت خود بیندیشید، هیچ فایده ندارد.

---

[1] ـ سوره الحدید (۵۷) آیه ۲۰. ترجمه:
«و بدانید که منحصراً این زندگی دنیا از پنج موضوع خارج نیست؛ مرکّب است از: لعب (بازی بدون خواهش نفسانی) و لهو (کارهایی که انسان از روی تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و غرض عقلایی صحیحی بر آن مترتّب نیست) و زینت (روی باطل و اعتباریّات را به لباس حقیقت پوشانیدن، و امور فانیه را به صورت امور باقیه جلوه دادن) و تفاخر (خودپسندی نمودن، و بر اساس تفاخر و مباهات امور زندگی خود را بنا نهادن) و تکاثر در اموال و اولاد (پیوسته به دنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد برآمدن). این لعب و لهو و زینت و دوران تفاخر و تکثیر اموال و اولاد از بین می‌رود، و آن شادابی و طراوت جوانی و غرور جمال و عزِّ جلال دستخوش طوفان‌های شدید واقع می‌شود به طوری‌که ابداً اثری از آنها باقی نخواهد ماند؛ عیناً به مثابه باران تند و فراوان با دانه‌های حیات‌بخش خود که از آسمان می‌بارد و چنان زمین را سیراب می‌کند که دهقانان و برزگران از نباتات روییده و خرّمی و سرسبزی گیاهان در شگفت آیند، سپس آن خرّمی و طراوت با یک حرکت و جنبش تبدیل به زردی و خشکی گردد و آن لطافت تبدیل به خشونت شود. گیاه سبز و خرّم، خشک و مانند علف‌های خشکیده خرد و ریزریز گردد و خاکستر شود. و همین زندگی ظاهری دنیا که از این پنج چیز تشکیل یافته است یک باطنی دارد که آنها به صورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضای خدا بوده و بدین نحو جلوه خواهد نمود. و بنابراین، حیات دنیا غیر از تمتّع و بهره‌برداریِ غرورآفرین، و گول و خدعه چیزی نیست.» (محقّق)

جلوه‌های مختلف دنیا، برای مردم مؤمن و کافر

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ وَٱلۡخَيۡلِ ٱلۡمُسَوَّمَةِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ وَٱلۡحَرۡثِ ذَٰلِكَ مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلۡمَـَٔابِ﴾.[1]

دنیا برای مردم مؤمن و کافر، جلوه‌های مختلف می‌کند. کافرین دنیا را به نظر استقلال نظر می‌کنند، مؤمنین به نظر تبع [و غیر مستقل]؛ و هر دو استفاده از دنیا می‌کنند امّا این کجا و آن کجا؟!

دنیا برای کافر سرزمینی و بیابانی [است] پر گل و سنبل، تمام زنان خوش‌آواز و بلبلان غزل‌خوان در اینجا به نوا مشغولند؛ ولی پس از پیمودن این راه، دری به جهنّم باز می‌شود.

و برای مؤمن سرائی است؛ پر خار و خس و خاشاک، و در آن مارها و مورهایی است زننده؛ و در

---

[1] ـ هفت اورنگ (نورالدّین عبدالرّحمن جامی) یوسف و زلیخا، ترتیب دلایل هستی واجب تعالی نمودن و ترغیب به تأمّل در آن فرمودن.

آخر آن دری به بهشت گشوده می‌گردد.

[عن النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم]: «**الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ و جَنَّةُ الکافِرِ.**»[1]

از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند: چرا مؤمنین از مرگ باکی ندارند به خلاف کفّار؟ حضرت فرمود: «برای آنکه مؤمنین دنیای خود را خراب کرده و آخرت خود را گلستان، و همه کس آرزو دارد از گُلخَن به گلشن برود. و کافرین دنیای خود را آباد کرده و آخرت خود را خراب، و هیچ کسی راضی ندارد از گلشن به خرابه قدمی گذارد.»[2]

---

[1] ـ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴. ترجمه:
«محبّت و علاقه به شهوات گوناگون از قبیل: زنان و پسران و اموال فراوان (پوست‌های گاو پر از طلا و نقره) و اسبان نشان‌دار و چهارپایان و کشت و زرع، برای مردم زینت و جلوه داده شده است؛ تمام این زینت‌های گوناگون تمتّع و بهره‌یابی موقّتی از حیات و زندگی پست و پایین دنیوی است، و حال آنکه بازگشت نیکو در نزد خدا است.» (محقّق)

[2] ـ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:
«در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق روایت می‌کند از محمّد ابن ابراهیم، از احمد بن یونس معاذی، از احمد بن محمّد بن سعید کوفی، از محمّد بن محمّد بن أشعث، از موسی بن اسماعیل، از پدرش، از جدّش، از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که:

حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام دوستی داشتند که شوخ و مزّاح بود و چند مدّتی بود که

خدمت آن حضرت نرسیده بود، روزی به محضر آن حضرت مشرّف شد.

حضرت فرمودند: "حالت چطور است؟"

عرض کرد: یا بن رسول الله، روزگار خود را می‌گذرانم به خلاف آنچه خودم می‌خواهم و به خلاف آنچه خدا می‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان می‌خواهد!

حضرت امام حسن علیه السّلام خندیدند و فرمودند: "چگونه است این حال؟"

عرض کرد: به جهت آنکه خداوند عزّوجلّ دوست دارد که اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را بجا نیاورم و من این‌طور نیستم. و شیطان دوست دارد که معصیت خدای را بجای آورم و ابداً اطاعتش نکنم و من این‌طور نیستم. و من خودم دوست دارم که هرگز نمیرم و این‌طور نیستم.

در این حال مردی برخاست و عرض کرد: "یا بن رسول الله! ما بالُنا نَکرَهُ المَوتَ و لا نُحِبُّهُ؟ چرا مرگ برای ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم؟"

حکایت ضِرار بن ضمره ضبابی در توصیف أمیرالمؤمنین نزد معاویه

فی نهج البلاغة:

«وَ مِن خَبَرِ ضِرارِ بنِ ضَمرَةَ الضُّبابیِّ عِندَ دُخُولِهِ عَلَی مُعاوِیَةَ و مَسألَتِهِ لَهُ عَن

حضرت امام حسن علیه السّلام فرمودند: "لِانَّکُم أخرَبتُم ءاخِرَتَکُم و عَمَّرتُم دُنیاکُم، و أنتُم تَکرَهُونَ النَّقلَةَ مِنَ العُمرانِ إلَی الخَرابِ؛ به علّت آنکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خود را آباد کردید، بنابراین ناگوار دارید که از عمران و آبادی به خرابی منتقل شوید"*

* معانی الاخبار، باب نوادر المعانی، ص ۳۸۹.» ـ پایان متن منقول از معاد شناسی.

أَمِيرِالمُؤمِنِينَ عليه‌السّلام قالَ: فَأشهَدُ لَقَد رَأيتُهُ فِى بَعضِ مَواقِفِهِ و قَد أرخَى اللَّيلُ سُدُولَهُ و هُوَ قائِمٌ فِى مِحرابِهِ قابِضٌ عَلَى لِحيَتِهِ يَتَمَلمَلُ تَمَلمُلَ السَّلِيمِ و يَبكِى بُكاءَ الحَزِينِ و هُوَ يَقُول:

"يا دُنيا، يا دُنيا، إلَيكِ عَنِّى! أ بِي تَعَرَّضتِ أم إلَيَّ تَشَوَّقتِ؟! لا حانَ حِينُكِ، هَيهاتَ، غُرِّى غَيرِى، لا حاجَةَ لِى فِيكِ، قَد طَلَّقتُكِ ثَلاثًا لا رَجعَةَ فِيها، فَعَيشُكِ قَصِيرٌ و خَطَرُكِ يَسِيرٌ و أمَلُكِ حَقِيرٌ. آهِ مِن قِلَّةِ الزّادِ و طُولِ الطَّرِيقِ و بُعدِ السَّفَرِ و عَظِيمِ المَورِدِ!"»[1]

حضرت سيّدالشّهداء عليه السّلام هر چه

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۵۲. ترجمه:
"از خبر ضِرار بن ضمره ضُبابیّ است هنگامی که نزد معاویه آمد و معاویه راجع به أمیرالمؤمنین علیه السّلام از او پرسید، گفت:
شهادت می‌دهم که او را در بعضی از مواقف عبادتش دیدم در حالی‌که شب پرده‌های تاریکی خود را گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته، همچون مارگزیده به خود می‌پیچید و مانند شخص داغدار گریه می‌کرد و می‌فرمود:
"ای دنیا، ای دنیا، برو و از من دور شو! آیا متعرّض من شده‌ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته‌ای یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟ زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده است؛ هیهات! از پیش من برو و دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، و من تو را سه طلاقه گفته‌ام و دیگر رجوع و برگشتی نیست. پس زندگانی تو چه کوتاه، و قدر و منزلت تو چه اندک و ناچیز، و آرزوی تو چه پست و بی‌ارزش است. آه از کمیِ توشه و طول مسافت و دوری سفر و عظمت محل ورود به پیشگاه خداوند!"» (محقّق)

داشت برای خدا داد

اولیای خدا دنیا را برای رضایت حضرت باری ترک می‌کردند و آن را زیر پای می‌گذاردند. حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام هر چه داشت برای خدا داد.

مجلس روز بیست و پنجم: تفکّر و تدبّر در زوال نعیم دنیا

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَلَلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ﴾.[1]

تفكّر و تدبّر در زوال نعيم دنيا بهترين راه براى بيدارى انسان‌ها

در روز گذشته مطالبى چند راجع به زندگى دنيا معروض شد؛ اينک مى‌گوييم كه تفكّر و تدبّر در زوال نعيم دنيا بهترين راه است براى بيدارى انسان و متوجّه شدن [به] سراى آخرت.

﴿إِنَّمَا مَثَلُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا كَمَآءٍ أَنزَلۡنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخۡتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلۡأَرۡضِ مِمَّا يَأۡكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلۡأَنۡعَٰمُ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذَتِ ٱلۡأَرۡضُ زُخۡرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتۡ وَظَنَّ أَهۡلُهَآ أَنَّهُمۡ قَٰدِرُونَ عَلَيۡهَآ أَتَىٰهَآ أَمۡرُنَا لَيۡلًا أَوۡ نَهَارٗا فَجَعَلۡنَٰهَا حَصِيدٗا كَأَن لَّمۡ تَغۡنَ بِٱلۡأَمۡسِ

---

[1] ـ سوره الأنعام (۶) آيه ۳۲. ترجمه:
«حيات و زندگى دنيا نيست مگر لعب (بازى بدون خواهش نفسانى) و لهو (كارهايى‌كه انسان روى تمايلات نفسانى انجام مى‌دهد و غرض عقلايى صحيحى بر آن مترتّب نيست)، و البتّه خانه آخرت براى كسانى كه تقوا پيشه مى‌كنند مورد پسند و اختيار است؛ پس در اين‌صورت تعقّل و تفكّر نمى‌نماييد؟!» (محقّق)

كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْأَيَٰتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.[1]

دنیا حقیقتش فنا و ظاهر فریبنده‌ای دارد

واقعاً انسان در حقیقت دنیا تدبّری کند به‌دست خواهد آمد که دنیا حقیقتش فنا و ظاهر فریبنده‌ای دارد به خلاف آخرت، آخرت طلا است و دنیا مطَلاّ. هزاران موجود از انسان و حیوان و شجر و جماد در آتش کوران دنیا از نطفه خام به سنّ رشد مانند جمرهٔ آتش شده، ناگاه چندی نمی‌گذرد که ضعف و نیستی به او عارض گردیده مانند خاکستر پوچ می‌گردد.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَٱضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنزَلْنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخْتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ

---

[1] ـ سوره یونس (۱۰) آیه ۲۴. معاد شناسی، ج ۱، ص ۶۰:
«همانا مثل زندگانی دنیا مانند آبی است که ما آن را از آسمان به پایین می‌فرستیم و گیاهان زمین از اقسام نباتاتی که خوراک انسان و چارپایان است با آن آب مخلوط شده، نباتات و گیاهان سر سبز و شاداب گشته، تا سرحدّی که زمین بهره کافی خود را می‌برد و به انواع نبات و گیاه مزیّن می‌گردد. و صاحبان و ساکنان زمین چنین می‌پندارند که دیگر یکباره تمام قدرت و مکنت آنها بر زمین متمرکز شده و دیگر عاملی نیست که بتواند این بهره کافی و این وفور نعمت و خرّمی و شادابی را از آنان بگیرد؛ که ناگهان امر ما در شب یا روز بدان زمین می‌رسد و چنان آنها را از بین می‌برد و همه را درو شده و از زمین جدا شده قرار می‌دهد که گوئی اصلاً دیروز در این زمین چیزی نروییده بود. این‌طور ـ ای پیامبر گرامی ـ ما آیات خود را مفصّلاً بیان می‌کنیم برای مردمی که تفکّر کنند و بیندیشند.»

فَأَصۡبَحَ هَشِيمٗا تَذۡرُوهُ ٱلرِّيَٰحُ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ مُّقۡتَدِرًا * ٱلۡمَالُ وَٱلۡبَنُونَ زِينَةُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيۡرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ أَمَلٗا﴾.[1]

آری، تفکّر در این جهات فنا، انسان را بیدار می‌کند و دل انسان مانند خورشید می‌درخشد.

اشعار و احادیثی در باب تدبّر و تفکّر در زوال نعیم دنیا

«بیا که قصر امل، سخت سست بنیاد است» ـ الخ.[2]

---

[1] ـ سوره الکهف (۱۸) آیه ۴۵ و ۴۶. ترجمه:
«و برای آنان زندگی دنیا را مَثَل بزن که مانند آبی است که ما آن را از آسمان فرو فرستادیم سپس نباتات و گیاهان زمین با آن آب مخلوط شده و سرسبز و شاداب گشته، آنگاه چنان خشک و درهم شکسته گردید که بادها آن را به هر سو پراکنده کردند. و خداست که همواره بر هر چیزی مقتدر و تواناست. * مال و پسران، زینت زندگانی دنیا هستند، و باقیات صالحات (اعمال باقی ماندنی که صالح و شایسته‌اند) از جهت پاداش و مزد و نیز از جهت آرزو و امید، در نزد پروردگار تو اختیار شده و پسندیده شده است.» (محقّق)

[2] ـ دیوان حافظ:
بیا که قصر اَمل، سخت سست بنیادست ** بیار باده، که بنیاد عمر بر بادست

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ** ز هر چه رنگِ تعلّق پذیرد آزادست

چه گویمت که به میخانه دوش، مست و خراب

سئل عن الصّادق علیه‌السّلام عَمّا یَروِی النّاسُ:

** سروشِ عالَمِ غیبم، چه مژده‌ها دادست

که ای بلند نظر، شاهبازِ سدره‌نشین ** نشیمن

تو، نه این کُنج محنت آبادست

تو را ز کنگرهٔ عرش، می‌زنند صفیر **

ندانمت که در این دامگه، چه افتادست

نصیحتی کنمت، یاد گیر و در عمل آر ** که

این حدیث، ز پیر طریقتم یادست

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ** که

این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای ** که

بر من و تو، درِ اختیار، نَگْشادست

مجو درستی عهد از جهانِ سست نهاد ** که

این عجوز، عروس هزار دامادست

نشان عهد و وفا، نیست در تبسّم گل ** بنال،

بلبلِ بی دل، که جای فریادست

حسد چه می‌بری ای سست نظم، بر حافظ **

قبول خاطر و لطف سخن، خدادادست

تَفَكُّرَ ساعَةٍ خَيرٌ مِن قِيامِ لَيلَةٍ:

«قُلتُ: كَيفَ يَتَفَكَّرُ؟ قالَ: **"يَمُرُّ بِالخَرِبَةِ أو بِالدّارِ، فَيَقُولُ: أينَ ساكِنُوكِ؟ أينَ بانُوكِ؟ ما بالُكِ لا تَتَكَلَّمِينَ"**»؟[1]

نظامی:

---

[1] ـ الکافی، ج ۲، ص ۵۴. ترجمه:
«راوی می‌گوید از امام صادق علیه السّلام درباره آنچه مردم روایت می‌کنند که: "تفکّر یک ساعت بهتر است از قیام و عبادت یک شب" پرسیدم، و عرض کردم که شخص چگونه باید تفکّر کند؟ فرمود: "به این‌صورت که انسان از خرابه یا خانه‌ای عبور می‌کند و می‌گوید: ساکنان تو کجا هستند؟! بناکنندگان تو کجا هستند؟! تو را چه شده است که سخن نمی‌گویی؟!"»
(محقّق)

سعدی گوید:

البتّه این تشبیهات و استعارات برای مجسّم کردن حقیقت فناء دنیاست.

مجد همگر:

مکتبی شیرازی:

خواجو:

عن رَسُول اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «**کَفَی بِالمَوتِ واعِظًا، و بِالعَقلِ دَلِیلًا، و بِالتَّقوَی زادًا، و**

بِالعِبادَةِ شُغُلًا، و بِاللَهِ مُونِسًا، و بِالقرآن بَيانًا.»[1]

و قال الله تعالى: ﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ﴾.[2]

عن رَسُول اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

«"أكثِرُوا مِن ذِكرِ هادِمِ اللَّذّاتِ!" فَقِيلَ ماهادِمُ اللَّذّاتِ؟

قالَ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "المَوت."»[3]

عن الصّادق عليه‌السّلام: «إذا أنتَ حَمَلتَ جَنازَةً فَكُن كَأَنَّكَ المَحمُولُ و كَأَنَّكَ سَألتَ عَن رَبِّكَ الرُّجُوعَ

---

[1] ـ مخزن الأسرار، گنجوی.

[2] ـ سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۸۵. رساله لب اللباب، ص ۷۴، تعلیقه:

«[هر نفسی چشندهٔ مرگ است.]»

[3] ـ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۶۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۰۳ با قدری اختلاف. ترجمه:

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "منهدم کنندهٔ لذّات را بسیار یاد کنید." پس گفته شد: منظور از منهدم کنندهٔ لذّات چیست؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "منظور مرگ است."» (محقّق)

إلَى الدُّنيا فَفَعَلَ، فانظُر ماذا تَستَأنِفُ!»[1]

دنیا به واسطه آمال زیاد سرای فتنه و آشوب شده است

واقعاً این دنیا که در آن هر موجودی به آسایش زندگی می‌کند، برای انسان صورت دیگری به خود گرفته و به واسطهٔ آمال زیاد سرای فتنه و آشوب شده است، و عجیب‌تر آنکه با آنکه هزاران هزار درس عبرت از دنیا گرفته‌ایم با این حال مطلب برای ما صاف نیست.

قالَ علی علیه‌السّلام فی نهج البلاغة:

«إنَّما المَرءُ فِی الدُّنیا غَرَضٌ تَنتَضِلُ فِیهِ المَنایا و نَهبٌ تُبادِرُهُ المَصائِبُ، و مَعَ کُلِّ جُرعَةٍ شَرَقٌ و فِی کُلِّ أکلَةٍ غَصَصٌ. و لا یَنالُ العَبدُ نِعمَةً إلّا بِفِراقِ أخرَی، و لا یَستَقبِلُ [لا یتقبّل] یَومًا مِن عُمُرِهِ إلّا بِفِراقِ آخَرَ مِن أجَلِهِ؛ فَنَحنُ أعوانُ المَنُونِ و أنفُسُنا نُصُبُ الحُتُوفِ. فَمِن أینَ نَرجُو البَقاءَ و هَذا اللَّیلُ و النَّهارُ لَم یَرفَعا مِن

---

[1] ـ کلیات سعدی، ص ۷۹۲ و ۷۹۳.

شَی ام قِیرِفَتَد و ایَنَبَ ام ِمدَه فِی َقرَّکلا اعسَرأ لاّإ اًفشَرِء امعَجَم.»[1]

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۸۰. ترجمه:
«آدمی در دنیا همچون هدفی است که تیرهای مرگ آن را نشانه می‌روند، و غارت شده‌ای است که مصائب و بلاها به سوی آن می‌شتابند، و با هر جرعه‌ای گلو گرفتنی است و در هر لقمه‌ای غصّه‌هایی گلوگیر است. و بنده به هیچ نعمتی نمی‌رسد مگر به جدایی از نعمت دیگری، و به استقبال هیچ روزی از عمرش نمی‌رود مگر به فراق و جدایی روزی دیگر از مدّت عمر خود؛ پس ما اعوان و کمک‌کاران مرگیم و جان‌های ما هدف و نشانه مرگ‌ها است. پس از کجا به بقاء در این دنیا امیدوار باشیم در حالی‌که این شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی ندادند مگر آنکه در هدم و ویرانی آنچه ساخته و پراکندگی آنچه گرد آورده بودند، به شتاب بازگشتند.» (محقّق)

مجلس روز بیست و ششم: دنیا محل کسب و عبور است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾.[1]

انسان در دنیا استعداد هرگونه عملی را دارد

انسان در دنیا استعداد هرگونه عملی را دارد.

---

[1] ـ سوره طه (۲۰) آیه ۱۳۱. ترجمه:
«ای پیغمبر ما، هرگز دو چشمان خود را به سوی آنچه که اصنافی از آنان را متمتّع و بهره‌مند ساختیم، مینداز؛ اینها زینت و جلوه‌ای از زندگی پست دنیاست برای آنکه به آن امور آنها را آزمایش و امتحان نماییم و رزق و روزی پروردگار تو، مورد پسند و رضایت است و آن رزق باقی است.» (محقّق) نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۲۱۷:
«ای پیغمبر ما! چشمت را مینداز به این زر و زیور، مال و جاه و شوکت، قدرت و ریاست‌هایی که ما به افراد بشر قسمت کرده‌ایم؛ اینها میزان کمال نیست. اینها یک جلوه‌ای است از زندگیِ پست، از زندگی در صدر مظاهرِ احساسِ حیوانی، نه در رتبه عقل و منطق انسانی؛ این جلوه‌های این حیات است.
ما به اینها جلوه زدیم، زینت دادیم برای امتحان، که قلب‌ها و دل‌های ضعیف را به سمت خود برباید؛ برای این جهت است. امّا روزیِ تو که از طرف پروردگار تو می‌رسد آن خیلی عالی است، خیلی مورد پسند و رضایت است، و آن رزقِ باقی است. از این زر و زیورها نیست که روزی باشد و روز دیگر برود؛ آن رزق یک معنی دیگر دارد.»

مثلاً کسی که نجّاری را خوب بلد است و کسی که آهنگری را خوب یاد دارد، در اوّل وهله نه این آهنگر و نه آن نجّار بوده است بلکه فقط استعداد اکتساب هر یک از آن دو عمل در هر یک از آن دو نفر موجود بوده است؛ منتهی یکی پی نجّاری و دیگری پی آهنگری رفته و در صورتی که اگر به عکس عمل می‌شد آن نجّار و این آهنگر می‌گشت. از نقطه نظر اکتسابِ آخرت یا دنیا، مطلب نیز همین‌طور است. هر کسی بخواهد دنیا را دنبال می‌کند و در اغلب اوقات به دنیا هم می‌رسد ولی چنین شخصی از آخرت بی‌بهره است، و اگر کسی دنبال راه آخرت برود مطلب به عکس می‌شود.

﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعَاجِلَةَ عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصۡلَىٰهَا مَذۡمُومٗا مَّدۡحُورٗا * وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا * كُلّٗا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَآءُ رَبِّكَ مَحۡظُورٗا﴾.[1]

---

[1] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۱۸ إلی ۲۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۰۸:
«هر کس که رویّه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنّم را برای او قرار داده‌ایم که به طور مذموم و مطرود به آتش آن می‌رسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن می‌سوزد. * و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن

﴿مَن كَانَ يُرِيدُ حَرۡثَ ٱلۡأٓخِرَةِ نَزِدۡ لَهُۥ فِي حَرۡثِهِۦۖ وَمَن كَانَ يُرِيدُ حَرۡثَ ٱلدُّنۡيَا نُؤۡتِهِۦ مِنۡهَا وَمَا لَهُۥ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ﴾.[1]

﴿وَلَوۡلَآ أَن يَكُونَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ لَّجَعَلۡنَا لِمَن يَكۡفُرُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ لِبُيُوتِهِمۡ سُقُفٗا مِّن فِضَّةٖ وَمَعَارِجَ عَلَيۡهَا يَظۡهَرُونَ * وَلِبُيُوتِهِمۡ أَبۡوَٰبٗا وَسُرُرًا عَلَيۡهَا يَتَّكِـُٔونَ * وَزُخۡرُفٗاۚ وَإِن كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَٱلۡأٓخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلۡمُتَّقِينَ﴾.[2]

زهد به معنای اتّخاذ رهبانیّت نیست

بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البتّه سعی و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است. * ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوّه و نیرو می‌فرستیم، چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم؛ و البتّه عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی‌شود.»

[1] ـ سوره الشّوری (۴۲) آیه ۲۰. ترجمه:
«کسی که رویه و مرامش این باشد که طالب حرث و کِشت آخرت باشد برای وی در کشت و محصولش می‌افزاییم، و کسی که کشت دنیا را طلب کند نصیبی از آن به او می‌دهیم ولی در آخرت برای او هیچ بهره و نصیبی نیست.» (محقّق)

[2] ـ سوره الزّخرف (۴۳) آیه ۳۳ إلی ۳۵. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۹۵:
«و اگر سنّت ما بر این نبود که جمیع مردم امّت واحدی باشند، تحقیقاً ما برای آنانکه به خدای رحمان کفر ورزیده‌اند، برای خانه‌هایشان سقف‌هائی از نقره و پلّه‌هائی از نقره قرار می‌دادیم که از آن پلّه‌ها بالا روند. * و برای خانه‌هایشان درهای نقره‌ای می‌ساختیم، و تخت‌هائی که بر آنها بنشینند و تکیه زنند. * و برای آن خانه‌ها از هر گونه طلاجات و زینت‌های گوناگون قرار می‌دادیم. ولیکن تمام این زینت‌های گوناگون نیست مگر تمتّع و بهره‌یابی موقّتی از حیات و زندگی پست و پایین دنیوی، و آخرت در نزد پروردگار تو از آنِ پرهیزگاران است.»

حیات دنیا در مقابل آن زهد از نعم دنیاست، و معنی زهد آن نیست که انسان رهبانیّت اتّخاذ کند؛ بلکه آن است که نسبت به مامضی تأسّف نخورده و نسبت بما یأتی حسرت نداشته باشد.

نهج البلاغه:

«الزُّهدُ کُلُّهُ بَینَ کَلِمَتَینِ مِنَ القرآن، قالَ اللهُ سُبحانَهُ: ﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمْ﴾ **و مَن لَم یَأسَ عَلَی الماضِی و لَم یَفرَح بِالآتِی فَقَد أخَذَ الزُّهدَ بِطَرَفَیه.»**[1]

حدیثی شیوا در خواری دنیا

در بحار وارد است که: «خداوند هنگامی که زمین را خلق کرد، زمین به خود

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۲۳۸؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۶۴:
«خداوند حقیقت زهد را بین دو کلمه در قرآن مجید بیان فرموده است؛ و آن این است که: "تأسّف نخورید بر آنچه از دست شما رفته است، و خوشحال نشوید به آنچه به شما داده می‌شود." پس کسی که بر امور گذشته تأسّف نخورد و بر امور آینده که به او داده می‌شود مسرور و خوشحال نگردد، حقیقت زهد را به دو جانبش گرفته است.»

فخر كرد؛ خدا آهن را در زمين قرار داد، آهن به خود فخر كرد؛ خداوند آتش را ايجاد فرمود»[1] ـ الخ.

---

[1] ـ الخصال، ج ۲، ص ۴۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۹۹، به نقل از كافى با قدرى اختلاف؛ الكافى، ج ۸، ص ۱۴۸:

«عن هارون بن مسلم، عن مَسعَدَةِ بنِ صَدَقَةٍ، عن جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ، عن أبِيهِ عليه السّلام: أنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه عليه و آله قالَ:

"ما خَلَقَ اللَهُ جَلَّ و عَزَّ خَلقًا إلّا و قَد أمَّرَ عَلَيهِ آخَرَ يَغلِبُهُ فِيهِ. و ذَلِكَ أنَّ اللَهَ تَبارَكَ و تَعالَى لَمّا خَلَقَ البحارَ السُّفلَى فَخَرَت و زَخَرَت و قالَت: أىُّ شَىءٍ يَغلِبُنى؟ فَخَلَقَ الأرضَ فَسَطَحَها عَلَى ظَهرِها فَذَلَّت ثُمَّ قال إنَّ الأرضَ فَخَرَت و قالَت: أىُّ شَىءٍ يَغلِبُنى؟ فَخَلَقَ الجِبالَ فَأثبَتَها عَلَى ظَهرِها أوتادًا مِن أن تَمِيدَ بِما عَلَيها فَذَلَّتِ الأرضُ و استَقَرَّت.

ثُمَّ إنَّ الجِبالَ فَخَرَت عَلَى الأرضِ فَشَمَخَت و استَطالَت و قالَت: أىُّ شَىءٍ يَغلِبُنى؟ فَخَلَقَ الحَدِيدَ فَقَطَعَها فَقَرَّتِ الجِبالُ و ذَلَّت.

ثُمَّ إنَّ الحَدِيدَ فَخَرَت عَلَى الجِبالِ و قالَ: أىُّ شَىءٍ يَغلِبُنى؟ فَخَلَقَ النّارَ فَأذابَتِ الحَدِيدَ فَذَلَّ الحَدِيدَ.

ثُمَّ إنَّ النّارَ زَفَرَت و شَهَقَت و فَخَرَت و قالَت: أیُّ شَیءٍ یَغلِبُنی؟ فَخَلَقَ الماءَ فَأطفَأها فَذَلَّت.

ثُمَّ إنَّ الماءَ فَخَرَ و زَخَرَ و قالَ: أیُّ شَیءٍ یَغلِبُنی؟ فَخَلَقَ الرِّیحَ فَحَرَّکَت أمواجَهُ و أثارَت ما فی قَعرِهِ و حَبَسَتهُ عن مَجارِیهِ فَذَلَّ الماءُ.

ثُمَّ إنَّ الرِّیحَ فَخَرَت و عَصَفَت و أرخَت أذیالَها و قالَت: أیُّ شَیءٍ یَغلِبُنی فَخَلَقَ الإنسانَ فَبَنَی و احتالَ و اتَّخَذَ ما یَستَتِرُ بِهِ مِنَ الرِّیحِ و غَیرِها فَذَلَّتِ الرِّیحُ.

ثُمَّ إنَّ الإنسانَ طَغَی و قالَ: مَن أشَدُّ مِنِّی قُوَّةً فَخَلَقَ اللَهُ لَهُ المَوتَ فَقَهَرَهُ فَذَلَّ الإنسانَ.

ثُمَّ إنَّ المَوتَ فَخَرَ فی نَفسِهِ فَقالَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: لا تَفخَر فَإنِّی ذابِحُکَ بَینَ الفَرِیقَینِ أهلِ الجَنَّةِ و أهلِ النّارِ ثُمَّ لا أُحیِیکَ أبَدًا فَتُرجَی أو تُخافَ.“

و قالَ أیضًا: ”و الحِلمُ یَغلِبُ الغَضَبَ و الرَّحمَةُ تَغلِبُ السُّخطَ و الصَّدَقَةُ تَغلِبُ الخَطِیئَةَ.“

ثُمَّ قالَ أبوعَبدِاللهِ علیه السّلام: ”ما أشبَهَ هَذا مِمّا قَد یَغلِبُ غَیرَهُ.“»

ترجمه: «از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة، از امام صادق از پدرشان امام باقر علیهما السّلام، روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "خداوند عزّوجلّ هیچ مخلوقی را نیافرید مگر آنکه مخلوق دیگری را بر آن امیر و مسلّط گردانید تا بدین سبب بر او غلبه یابد.

و این چنان است که: وقتی خداوند تبارک و تعالی دریاها را آفرید، دریا فخر نمود و جوشید و بالا آمد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند و چیره می‌گردد؟! پس خداوند زمین را آفرید و بر پشت آن گسترد و آن را خوار نمود.

آنگاه زمین فخر کرد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند؟! پس خداوند کوه‌ها را آفرید و آنها را چون میخ‌هایی بر پشت زمین ثابت و محکم نمود تا اینکه از اضطراب و لرزش آنچه بر روی زمین است مانع شوند؛ پس زمین خوار شد و آرام گرفت.

آنگاه کوه‌ها بر زمین فخر کردند و تکبّر و ترفّع نمودند و گفتند: چه چیزی بر ما غلبه می‌کند؟! پس خداوند آهن را آفرید تا کوه‌ها را شکافت؛ پس کوه‌ها قرار گرفتند و خوار شدند.

آنگاه آهن بر کوه‌ها فخر کرد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند؟! خداوند آتش را خلق کرد تا آهن را ذوب نمود؛ پس آهن خوار گردید.

آنگاه آتش شعله‌ور شد و زبانه کشید و فخر کرد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند؟! خداوند آب را آفرید تا آتش را خاموش کرد؛ پس خوار گردید.

آنگاه آب بر خود فخر کرد و جوشید و بالا آمد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند؟! پس خداوند باد را آفرید، و امواج آب را به حرکت و تلاطم درآورد و آنچه را که در قعر آن بود برانگیخت و از جریانش بازداشت؛ پس آب زبون شد.

آنگاه باد فخر کرد و وزید و دامن بگسترد و گفت: چه چیزی بر من غلبه می‌کند؟! پس خداوند انسان را آفرید و او بنایی ساخت و چاره کرد، و چیزی را برگرفت که او را از باد و غیره بپوشاند؛ پس باد هم خوار گردید.

آنگاه انسان طغیان کرد و گفت: چه کسی از من قوی‌تر است؟! خداوند مرگ را آفرید؛ پس بر او غلبه نمود و انسان نیز خوار و زبون شد.

آنگاه مرگ به خود فخر نمود؛ پس خداوند عزّوجلّ فرمود: فخر مکن که من تو را میان دو گروه اهل بهشت و اهل آتش، سرمی‌برم و ابداً تو را زنده

«أيُّها النّاسُ! إنَّما الدُّنيا دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قَرارٍ؛ فَخُذُوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم. و لا تَهتِكُوا أستارَكُم عِندَ مَن يَعلَمُ أسرارَكُم، و أخرِجُوا مِنَ الدُّنيا قُلُوبَكُم مِن قَبلِ أن تَخرُجَ مِنها أبدانُكُم؛ فَفِيها اختُبِرتُم و لِغَيرِها خُلِقتُم. إنَّ المَرءَ إذا هَلَكَ قالَ النّاسُ: ما تَرَكَ؟ و قالَتِ المَلائِكَةُ: ما قَدَّمَ؟ لِلَّهِ آباؤُكُم! فَقَدِّمُوا بَعضًا يَكُن لَكُم قَرضًا و لا تُخلِفُوا كُلًّا فَيَكُونَ فَرضًا عَلَيكُم.»[1]

نمی‌کنم تا زنده بودنت مایهٔ امیدِ نجات برای اهل آتش، یا مایهٔ ترس از زوال نعمت برای اهل بهشت نگردد.“

و هم‌چنین حضرت فرمود: ”حلم بر غضب، و رحمت بر سخط، و صدقه بر گناه، غلبه و برتری دارد.“

سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: ”چه بسیار اموری مانند اینها که یکی بر دیگری غلبه می‌کند و چیره می‌گردد.“» (محقّق)

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۸۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۷۶:

«ای مردم! دنیا محلّ عبور است و شما در آنجا درنگ ندارید و پیوسته در حرکت هستید، امّا آخرت جای سکونت و آرامش است، محل درنگ و اقامت است؛ بنابراین از این راه تجاوز و سفر، برای آن خانه اقامت و استراحت توشه‌ای بردارید و ساز و برگی ببرید که در آنجا شما را به کار آید و مناسب آنجا باشد.

حجاب‌های عفّت و پرده‌های عصمت و مصونیّت خود را از دستبرد شیطان و نفس امّاره محفوظ دارید و آنها را ندرید، و در پیشگاه با عظمت خدائی که بر اسرار خفیّه و رازهای پنهان شما آگاه است آنها را پاره نکنید.

و دل‌های خود را از دنیا خارج کنید قبل از آنکه بدن‌های شما بیرون رود. (یعنی کارهائی که می‌کنید بر اساس حقّ باشد نه نفس امّاره؛ در این‌صورت آن خواست و میل، خودبه‌خود و رفته‌رفته به کلّی زائل می‌شود و دل آدمی پاک و صاف می‌گردد و به جای آن حقّ و میل و رضای خدا می‌نشیند، و با

عالم أبدیّت مشابهت دارد.)

در این دنیا برای اکتساب ملکات حمیده و عقائد پاک و افعال حسنه آمده‌اید، و لذا شما را در بوته امتحان و آزمایش می‌گذارند و در هر ساعت مورد امتحان قرار می‌دهند تا تقدیم خواست باطن شما بر رضای خدا یا عکس آن مشخّص گردد. ولیکن علّت آفرینش شما برای این دنیا نیست؛ بلکه برای غیر آن از عالم أبدیّت و فعلیّت محضه و آرمیدن در حرم امن و لقای خداست.

انسان وقتی که می‌میرد مردم می‌گویند: از خود چه باقی گذارده است؟ و فرشتگان می‌گویند: چه برای خود پیش فرستاده است؟

ای مردم! شما را به پدرانتان سوگند! کمی برای سعادت خود برای آخرت پیش بفرستید که آن در نزد پروردگار منّان به عنوان قرض، ذخیره و محفوظ بوده و خداوند آن را به اضعاف مضاعفه به شما در روز نیاز ردّ خواهد نمود؛ و همه را در دنیا پشت سر خود نگذارید که سنگینی و وبال آن دامنگیر شما خواهد بود.»

بر دیدهٔ من خندی، کاینجا ز چه می‌گرید؟ گریند بر

آن دیده، کاینجا نشود گریان

نی زال مدائن کم، از پیره‌زن کوفه نی حجرهٔ تنگ

این، کمتر ز تنور آن

این است همان درگه کو راز شهان بودی دیلم مَلک

بابل، هندو شه ترکستان

این است همان ایوان، کز نقشِ رُخِ مردم خاک در او

بودی، دیوار نگارستان

مست است زمین زیرا، خورده است به جای می در

کاسِ سر هرمز، خون دلِ نوشِروان

کسری و تُرنجِ زر، پرویز و بِهِ زرّین برباد شده

یکسر، با خاک شده یکسان

پرویز به هر بزمی، زرّین تره گستردی کردی ز

بساطِ زر، زرّین تره را بستان

پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو زرین تره

کو برخوان؟ رو کم تَرکُوا برخوان

خون دلِ شیرین است، این می که دهد رزبن ز آب

و گل پرویز است، آن خم که نهد دهقان

این بحرِ بصیرت بین، بی شربت از و مگذر کز شطِّ

چنین بحری، لب تشنه شدن نتوان[1]

دیدگاه اولیاء خدا نسبت به دنیا درکلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام

فی نهج البلاغه:

«إنَّ أولِیاءَ اللهِ هُمُ الّذینَ نَظَرُوا إلَی باطِنِ الدُّنیا إذا نَظَرَ النّاسُ إلَی ظاهِرِها، و

[1] ـ دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۵۸.

اشتَغَلُوا بِآجِلِها إذا اشتَغَلَ النّاسُ بِعاجِلِها؛ فَأماتُوا مِنها ما خَشُوا أن يُمِيتَهُم، و تَرَكُوا مِنها ما عَلِمُوا أنَّهُ سَيَترُكُهُم. و رَأوا استِكثارَ غَيرِهِم مِنها استِقلالًا، و دَركَهُم لَها فَواتًا.

أعداءٌ لِما سالَمَ النّاسُ، و سَلمٌ لِمَن عادَى النّاسُ. بِهِم عُلِمَ الكِتابُ و بِهِ عُلِمُوا، و بِهِم قامَ كِتابُ اللهِ تَعالَى و بِهِ قامُوا. لا يَرَونَ مَرجُوًّا فَوقَ ما يَرجُونَ، و لا مَخُوفًا فَوقَ ما يَخافُونَ.»[1]

---

[1] ـ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۷۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۱۲:

«اولیاء خدا آن کسانی می‌باشند که نظر به باطن و حقیقت دنیا دارند در وقتی که مردم نظر به ظاهر و امور اعتباریّه وهمیّه دنیا می‌کنند، و به امور اخروی و اصیل دنیا می‌پردازند در وقتی مردم به امور زودرس و فوری و لذّات موهومهٔ زودگذر مشغول می‌شوند؛ بنابراین (در تمام جهات کارشان در جهت متضادّ با مردم دنیاست) آنها در دنیا از دنیا می‌میرانند آنچه را که از آن می‌ترسند که آنها را بمیراند، و رها می‌کنند و وا می‌گذارند از دنیا آنچه را که می‌دانند به زودی آنها را رها می‌کند و وا می‌گذارد. و می‌بینند زیاده‌روی و کثرت‌طلبی غیرشان را در امور دنیا: کمی و نقصان، و نیز رسیدن غیرشان را به امور دنیوی و أخذ و بطش و نیل و وصولشان را، فوت از امور معنوی و از دست دادن و هَدَر رفتن سرمایه‌های خدادادی و نابود شدن کانون سعادت در حیطه وجودی.

اولیاء خدا دشمن می‌باشند با چیزهائی که مردم با آن آشتی و مسالمت نموده‌اند، و دوست و سلم و سلامت می‌باشند با چیزهائی که مردم با آن دشمنی می‌ورزند. به واسطه آنهاست که کتاب الهی دانسته می‌شود و به واسطه کتاب الهی است که آنها دانسته می‌شوند و شناخته می‌گردند، و به واسطه آنهاست که کتاب خدا برپا می‌شود و راست و استوار می‌گردد و به واسطهٔ کتاب خداست که آنها برپا می‌شوند و راست و استوار می‌گردند.

وصیت رسول خدا، أمیرالمؤمنین را به صبر و تحمّل در برابر آزار قریش (ت)

روضه حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها (ت)

ختم کلام با روضه حضرت صدیقه کبریٰ سلام الله علیها.[1]

...[2]

ایشان بالاتر از اَمَدِ امید و در ازای رجاء خود، چیز امیدوار کننده‌ای را نمی‌بینند، و بالاتر از آنچه از آن می‌ترسند، چیز ترسناک و مخوفی را ادراک نمی‌کنند.»

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۷:

«شیخ صدوق در کتاب کمالُ الدّین و تمامُ النِّعمة از ابن‌ولید، از ابن‌حسن صفّار، از یعقوب بن یزید، از حمّاد بن عیسی، از عمر بن اذَینَه، از أبان بن أبی‌عیاش، از ابراهیم بن عمر یمانی، از سُلَیم بن قَیس هلالی روایت می‌کند که او گفت:

شنیدم از سلمان فارسی که می‌گفت: من در آن مرضی که رسول خدا در آن رحلت کردند در [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نزد رسول خدا نشسته بودم؛ در این‌حال فاطمه علیها السّلام وارد

شد و چون ضعف وارد بر پدرش را دید گریه کرد تا اشک‌هایش بر روی چهره‌اش جاری شد.

رسول خدا فرمود: "سبب گریه تو چیست؟"

فاطمه عرض کرد می‌ترسم بعد از رحلت تو، خودم و فرزندانم محروم شوند.

در این‌حال اشک در چشمان رسول خدا حلقه زد و فرمود: "ای فاطمه، مگر نمی‌دانی که ما اهل بیتی می‌باشیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا پسندیده و برگزیده است، و خداوند بر جمیع مخلوقاتش فنا و نیستی را حتم نموده است؟!

آنگاه پیغمبر مفصّلاً طریق خلقت اهل بیت و مقامات و درجات آنها را بیان می‌فرمایند و مقامات و درجات حضرت فاطمه و مزایایی را که خداوند بدان حضرت اختصاص داده است، و از جمله وجود یازده إمام از نسل آن حضرت را که آخرین آنها مهدی امّت است، بیان می‌کند.

ثُمَّ أقبلَ علی عَلیّ علیه السّلام فَقالَ: "یا أخِی! إنَّکَ سَتَبقَی بَعدِی و سَتَلقَی مِن قُرَیشٍ شِدَّةً مِن تَظاهُرِهِم عَلَیکَ و ظُلمِهِم لَک؛ فَإن وَجَدتَ أعوانًا

فَجاهِدهُم و قاتِل مَن خالَفَکَ بِمَن وافَقَکَ، و إن لَم تَجِد أعوانًا فاصبِر و کُفَّ یدَکَ و لا تُلقِ بِها إلَی التَّهلُکَة! فَإنَّکَ مِنِّی بِمَنزِلَة هارُونَ مِن مُوسَی، و لَکَ بِهارُونَ أُسوَة حَسَنَة إذا استَضعَفَهُ قَومُهُ و کادُوا یقتُلُونَهُ.

فاصبِر لِظُلمِ قُرَیشٍ إیاکَ و تَظاهُرِهم عَلَیکَ؛ فَإنَّکَ بِمَنزِلَة هارُونَ و مَن تَبِعَهُ، و هُم بِمَنزِلَة العِجل و مَن تَبِعَهُ.“ـ تا آخر حدیث.[1]

”سپس پیامبر روی خود را به علی کرد و گفت: ای برادر من! تو بعد از من زندگی می‌کنی و به زودی از ناحیه قریش، شدّت و گرفتگی خواهی دید؛ از اینکه ایشان برای شکستن تو، و درهم کوبیدن تو، و ستم نمودن بر تو، پشت به پشت یکدیگر می‌دهند. پس اگر تو یارانی بر علیه ایشان یافتی که تو را نصرت کنند، با قریش جهاد کن و با دستیاری موافقین خود، مخالفین را برانداز و با آنها کارزار کن! و اگر معاون و یاری نیافتی پس صبر پیشه کن و دست از جنگ بدار، و با دست خود، خود را در

...[1]

هلاکت میفکن! چون نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی، و هارون برای تو الگو و مادّه تأسّی خوبی است؛ چون قوم او او را ضعیف شمردند و نزدیک بود وی را بکشند.

تو ای علی بر ستم قریش شکیبا باش، و بر مظاهره و پشتیبانی آنها از یکدیگر بر علیه تو از جا در نرو؛ زیرا مثال تو به منزله هارون است و پیروان او، و قریش به منزله گوساله است و پیروان گوساله.“

از این قرائن قطعیه به دست می‌آید که: مخالفین علی و شتاب‌کنندگان به سقیفه بنی‌ساعده که یکسره پیامبر و رحلتش و تجهیز و تکفینش را به‌خاک نسیان سپردند و برای ریاست به سوی سقیفه شتاب نمودند، برای مرام خود از هیچ جنایتی و خیانتی دریغ نداشتند؛ گرچه منجرّ به قتل [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ریختن خون قسمت عظیمی از مسلمانان شود، گرچه اسلام از بین برود و قرآن از بین برود و اسم و اثری از خدا و رسول خدا بجای نماند.
فلهذا می‌بینیم که برای بیعت گرفتن از علی بن أبی‌طالب و همراهانش که در

خانه فاطمه زهرا به عنوان تحصّن متحصّن شده بودند، یورش بردند و با سیلی بر چهره بی‌بی و با تازیانه بر بازویش، او را در میان در و دیوار فشردند تا استخوان سینه‌اش شکست و جنینش سقط شد و به روی زمین افتاد و پس از مدّت کوتاهی رخت از جهان بر بست؛ زیرا بی‌بی مانع شد از بردن علی را برای بیعت به مسجد.

و چه نیکو فخر الفلاسفة و الحکماء المتألّهین و شیخ الفقهاء و العلماء المعاصرین، مرحوم حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی معروف به کُمپانی ـ طاب ثراه ـ سروده است:

١. و لِلسِّیاطِ رَنَّةٌ صَداها ** فِی مَسمَعِ الدَّهرِ فَما أشجاها

٢. و الأثَرُ الباقِی کَمِثلِ الدُّمْلُجِ ** فِی عَضُدِ الزَّهراء أقوَی الحُجَج

٣. و مِن سَوادِ مَتنها اسوَدَّ الفَضا ** یا ساعَدَ اللهُ الإمام المُرتَضَی

٤. و لَستُ أدرِی خَبَرَ المِسمارِ ** سَل صَدرَها خِزانَة الأسرارِ

٥. و فِی جَنِینِ المَجدِ ما یدمِی الحَشا ** و هَل لَهُم إخفاءُ أمر قَد فَشا

٦. و البابُ و الجِدارُ و الدِّماءُ ** شُهُودُ صِدقِ ما بِهِ خِفاءُ

٧. لَقَد جَنَی الجانِی عَلَی جَنِینِها ** فاندکَّتِ الجِبالُ مِن حَنِینِها

...[1]

---

٨. و رَضَّ تِلکَ الأضلُعَ الزَّکیة ** رِزِّیة ما مِثلُها رَزِّیة

٩. و من نُبُوعِ الدم من ثَدیَیها ** یُعرَفُ عَظمُ ما جَرَی عَلَیها

١٠. و جاوَزَ الحَدَّ بِلَطمِ الخَدِّ ** شَلَّت یدُ الطُّغیانِ و التَّعدِی

١١. فاحمَرَّتِ العَینُ و عَینُ المَعرِفَة ** تُذرِفُ بِالدَّمعِ عَلَی تِلکَ الصَّفَة

١٢. و لا یُزِیلُ حُمرَةَ العَینِ سِوَی ** بِیضِ السُّیوفِ یومَ یـنشَرَ اللِّوَی

١٣. فَـإنَّ کَسرَ الضِّلعِ لَیسَ ینجَبِر ** إلّا بِصَمصامٍ عَزِیزٍ مُقتَدِر

١٤. أهَکَذا یصنَعُ بِابنَة النَّبی ** حِرصًا عَلَی المُلکِ فَیا لَلعَجَبِ[2]

"١. آن تازیانه که بر زهرا خورد، ناله و صدائی کرد که طنین آن در گوش روزگار پیچیده است؛ پس چقدر غصّه و حزن‌آور بوده است؟

٢. و آن اثری که در بازوی زهرا همانند دُمَل باقی ماند، بهترین و قوی‌ترین دلیل برای ضرب تازیانه است. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

٣. و از سیاهی آنچه که از بازوی او ظاهر شده بود، عالم تیره و تار گشت؛ خداوندا، امام مرتضی را در این مصیبت مدد کن و یاری فرما!

[1]...

۴. و من آن کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم؛ تو از سینه زهراء که خزینه اسرار است این مطلب را بپرس!

۵. و درباره داستان سقط جنین: محسنی که صاحب هرگونه فضیلت و شرف است، مطالبی است که دل انسان را خون می‌کند. و آیا برای این جنایت‌پیشگان ممکن است پنهان دارند خبری را که روزگار آن را فاش ساخته و از چهره آن نقاب برداشته است؟!

۶. آری اینک در و دیوار و خون‌هائی که از صدیقّه آمده است، گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.

۷. حقّاً و تحقیقاً آن شخص جنایت‌پیشه، بر جنین زهراء چنان جنایتی کرد که از ناله و آه زهرا کوه‌ها پاره‌پاره و خرد و گسسته شد.

۸. و آن استخوان‌های سینه پاک و طاهر و مُطهر را چنان درهم کوفت که مصیبتی در جهان همانند آن مصیبت نیست.

۹. و از جوشیدن و جاری شدن خون از دو پستان زهراء، اندازه جنایاتی که بر او وارد شده است فهمیده می‌شود.

۱۰. و با سیلی‌ای که بر صورت زهرا نواخت، دیگر جنایت را از حدّ به در بُرد؛ شل و بدون حرکت باد، دست طغیان و تعدّی.

۱۱. چشمان زهرا از آن سیلی قرمز شد، و چشم عرفان روزگار پیوسته برای این حالت زهرا اشکبار است.

۱۲. و آن قرمزی دیدگان زهرا را چیزی نمی‌تواند برطرف گرداند مگر شمشیرهای آبدار و بُرنده، در روزی که پرچم‌ها را بر علیه دشمنان باز کنند و کتیبه‌ها را حرکت دهند.

۱۳. زیرا که شکسته شدن پهلو و ضلع سینه را چیزی منجبر نمی‌کند، و آن زخم را مرهم نمی‌نهد مگر شمشیر برّنده استوار و با قدرت.

۱۴. آیا این‌گونه با دختر پیغمبر رفتار می‌کنند، برای حرصی که به حکومت و ولایت دارند؟! این بسیار عجیب است!"

و هم‌چنین آیة الله اصفهانی کمپانی در مصیبت حضرت صدّیقه سلام الله علیها، مرثیه‌ای بسیار جالب و حاوی حقایق، در دیوان شعر پارسی خود آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر دو بند اوّل آن اکتفا می‌کنیم: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

تا در بیت‌الحرام از آتش بیگانه سوخت ❊❊

کعبه ویران شد، حریم از سوز صاحبخانه سوخت
شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه ** شد
چنان، کز دودِ آهش سینه کاشانه سوخت
آتشی در بیت معمورِ ولایت شعله زد ** تا
أبد زان شعله، هر معمور و هر ویرانه سوخت
آه از آن پیمان‌شکن کز کینه خمّ غدیر **
آتشی افروخت تا هم خمّ و هم پیمانه۳ سوخت
لیلی حسن قِدَم، چون سوخت از سر تا قدم **
همچو مجنون، عقلِ رهبر را دل دیوانه سوخت
گلشن فرّخ فر توحید، آن دم شد تباه ** کز
سُمُومِ شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت
گنج علم و معرفت شد طعمه أفعی صفت **
تا که از بیداد دونان گوهر یکدانه سوخت
حاصل باغ نبوّت، رفت بر باد فنا ** خرمنی
در آرزوی خامِ آب و دانه سوخت
کرکَسِ دون، پنجه زد بر روی طاووس أزل **
عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت
آتشی آتش‌پرستی در جهان افروخته **
خرمن اسلام و دین را تا قیامت سوخته

...[1]

---

* * *

سینه‌ای کز معرفت گنجینه اسرار بود ** کی سزاوار فشارِ آن در و دیوار بود؟

طور سینای تجلّی، مشعلی از نور شد ** سینه سینای وحدت، مشتعل از نار بود

ناله بانو زد اندر خرمن هستی شَرَر ** گوئی اندر طور غم، چون نخل آتشبار بود

آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی ** از کجا پهلوی او را تاب آن آزار بود

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

گردش گردون دون بین، کز جفای سامری ** نقطه پرگار وحدت، مرکز مسمار بود

صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل سیاه ** روی گیتی۴ زین مصیبت، تا قیامت تار بود

شهریاری شد به بند بنده‌ای از بندگان ** آنکه جبریل امینش بنده دربار بود

از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز ** تا توانائی به تن، تا قوّت رفتار بود

گرچه بازو خسته شد، وز کار دستش بسته شد

** لیک پای همّتش بر گنبد دوّار بود

دست بانو گرچه از دامان شه کوتاه شد **

لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد۵

در مروج الذهب آورده است که:

و لمّا قُبضت فاطمة جزَع علیها بَعلُها علیٌّ جَزَعًا شدیدًا و اشتدّ بکاؤهُ و ظهر أنینُه و حَنینُه و قال فی ذلک:

لِکُلِّ اجتِماعٍ مِن خَلِیلَینِ فُرقَة ** و کُلُّ الَّذی دُونَ المَماتِ قلِیل

و إنَّ افتِقادی فاطِمًا بَعدَ أحمَدِ ** دَلیلٌ عَلَی أن لا یدُومُ خَلِیلُ

"چون فاطمه سلام الله علیها رحلت کرد، برای او شوهرش علی جزع شدیدی کرد و گریه‌اش شدّت یافت و آه و ناله‌اش ظهور کرد، و در این مصیبت این دو بیت را إنشاء فرمود:

در عاقبت برای هر اجتماعی که بین دو محبوب صورت گیرد فراق و جدائی است، و تمام مصیبت‌ها در برابر مرگ، ناچیز و کم‌مقدار است. آری، از دست

مجلس روز بیست و هفتم: تزکیه و مراقبه، شرط فلاح و رستگاری

دادن من فاطمه را بعد از احمد، دلیل بر آن است که هیچ محبوب و یار مهربانی دوام ندارد و باقی نمی‌ماند.“[۶]

۱) کمال الدین (صدوق) در فصل: ”نصّ النبی علی القائم علیه السّلام“ از طبع مؤسّسه النَّشر الإسلامی ج ۱، ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴؛ و کتاب سلیم بن قیس، از ص ۶۹ تا ص ۷۹ با مختصر اختلافی در لفظ.

۲) کتاب وفاة الصّدیقة الزَّهرا علیهما السّلام (تألیف سیّد عبدالرزّاق موسوی مقرّم) ص ۳۶ و ص ۳۷. و این ابیات را به جهت وفات حضرت صدیقه علیهما السّلام در این موضع انتخاب کرده است؛ ولیکن تمام قصیده را که مُصَدَّر به بیت: ”جوهرةُ القدس من الکنز الخفی، بَدَت فأبدت عالیات الأحرف“ می‌باشد و شامل ۱۰۹ بیت است، در همین کتاب از ص ۱۲۶ تا ص ۱۳۱ آورده است.

۳) در نسخه بدل، خمخانه آمده است.

۴) در نسخه بدل، گردون آمده است.

۵) دیوان کمپانی، ص ۴۲ و ص ۴۳.

۶) مروج الذّهب (طبع مطبعهٔ سعادت مصر، ۱۳۶۷ هجری قمری) ج ۲، ص ۲۹۷ و ص ۲۹۸.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى ٱللَهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾.[1]

انسان نبايد به حالت فعلى خود اكتفا كند، بلكه بايد با تزكيه داراى مقام شامخ گردد

همان‌طورى كه در چند روز گذشته معروض شد، دنيا محلّ اقامت ابدى نبوده بلكه انسان بايد به سوى خانهٔ هميشگى خود كه آخرت باشد حركت كند و در آنجا براى آسايش، اخلاق پاك و مكارم شيم لازم است. بنابراين انسان نبايد به حالت فعلى خود اكتفا كرده، خود را از ترقّيات محروم دارد؛ بلكه با تزكيه داراى مقام شامخ گردد.

فلاح و رستگارى از آن كسى است كه نفس

---

[1] ـ سوره الشّعراء (۲۶) آيه ۸۸ و ۸۹. معاد شناسى، ج ۵، ص ۱۲۵:
«روزى مى‌رسد كه در آن روز نه مال براى انسان فائده‌اى دارد و نه فرزندان.
* مگر آن افرادى كه در پيشگاه خدا با دل پاك و قلب سالم وارد مى‌شوند.»

﴿وَٱلشَّمۡسِ وَضُحَىٰهَا * وَٱلۡقَمَرِ إِذَا تَلَىٰهَا * وَٱلنَّهَارِ إِذَا جَلَّىٰهَا * وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰهَا * وَٱلسَّمَآءِ وَمَا بَنَىٰهَا * وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا طَحَىٰهَا * وَنَفۡسٖ وَمَا سَوَّىٰهَا * فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا * وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾.[1]

بیان مراتب عقل نظری

بیان چهار مرتبهٔ عقل نظری از: تخلیه، تجلیه، تحلیه، فناء.[2]

---

[1] ـ سوره الشّمس (۹۱) آیات ۱ تا ۱۰. ترجمه:
«سوگند به خورشید و گسترش نور آن ❊ و سوگند به ماه زمانی که در پی آن درآید و تابان شود ❊ و سوگند به روز زمانی که آن را نشان دهد ❊ و سوگند به شب زمانی که سیاهی‌اش آن را فرا گیرد ❊ و سوگند به آسمان و آن که آن را بنا نهاد ❊ و سوگند به زمین و آن که آن را بگسترد ❊ و سوگند به نَفْس انسان و آن که او را تسویه نمود و خلقتش را بیاراست ❊ و سپس راه فجور و فسق و تعدّی، و نیز راه تقوا و پاکی و طهارت را به او الهام کرد ❊ حقّاً فلاح و رستگاری از آن کسی است که نفس خود را رشد و نموّ دهد، و خَیبت و پشیمانی از آن کسی است که با نفس خود دسیسه و خدعه‌بازی کند.» (محقّق)

[2] ـ تفسیر آیه نور، ص ۱۱۳:

«شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام ❊❊ تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده❊

خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود. آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند؛ باید تزکیه و تطهیر کند.

﴿هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلۡأُمِّیِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ یَتۡلُواْ عَلَیۡهِمۡ ءَایَٰتِهِۦ وَیُزَكِّیهِمۡ وَیُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾❊❊

پیغمبر برای این آمده که تطهیر کند، تزکیه کند، مردم با آن عالَم مسانخه پیدا کنند، شباهت پیدا کنند.

درجه اوّل شباهت تخلیه است. تخلیه یعنی: انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند؛ اوّل ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب

...[1]

کند.

او می‌خواهد برود درِ خانه معشوق را بزند؛ وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد. راه اوّل تخلیه است، و لذا در همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

درجه بعد تحلیه است؛ یعنی مُتحلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبّات انجام بدهد، انفاق کند، صله رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند. این درجه بالاتر [است].

درجه سوّم تجلیه است. تجلیه یعنی متجلّی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلّیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم. این [اسماء و صفات] در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیّات شروع می‌شود.

مرتبه چهارم مرتبه فناء است. این تجلیّاتِ اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبه ملاقات، مرتبه فناء است.

در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هر چه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا، نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم؛ هیچ، هیچی! همه اینها مال توست و تو به ما دادی. اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند؛ اینجا به مقام فناء می‌رسد.

در مقام فناء آشنائی و آشتی کاملِ با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود. بنابراین کسی که می‌خواهد

﴿فَأَمَّا مَن طَغَىٰ * وَءَاثَرَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا * فَإِنَّ ٱلۡجَحِيمَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ * وَأَمَّا مَنۡ خَافَ

خدا را بشناسد تا هنگامی که کس هست و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست [و] حاجب بین او و بین مقام وصول است، این [شخص] نمی‌تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پایین نمی‌آید، خدا عزیز است: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾.*** از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند. خداست، خدا که پایین نمی‌آید!

پس باید چه کار کرد؟ پس ما باید اعتراف کنیم که: خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحله تحقّق برسد، مرحله فناست؛ و در مرحله فناء، جز خدا هیچ نیست.»

* دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ۴۳۱.

**سوره الجمعة (۶۲) آیه ۲.

*** سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«ای مردم، تمام شما به تمام شراشر وجود هستی، نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است.»

مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ * فَإِنَّ ٱلۡجَنَّةَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ﴾.[1]

«تن آدمی شریف است به جان آدمیت»[2] ـ الخ.

---

[1] ـ سوره النّازعات (۷۹) آیات ۳۷ تا ۴۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۶۷: «و بنابراین هر کس طغیان و سرکشی و تمرّد و تجاوز کرده باشد ❊ و حیات دنیا و زندگی حیوانی و وهمی و شهوی را (بر حیات آخرت و زندگی عقلانی و معنوی و روحی) ترجیح داده و آن را انتخاب نموده باشد ❊ مأوی و منزل او دوزخ است. ❊ و هر کس از مقام و منزلت و ربوبیّت پروردگارش، در خوف و هراس بوده و نفس خود را از هوی و میل به شهوات بازداشته است ❊ مأوی و منزل او بهشت است.»

[2] ـ کلیات سعدی (طبع فروغی) قسمت مواعظ، ص ۱۲۲:

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت ❊❊ نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی ❊❊ چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت

خور و خواب و خشم و شهوت، شَغَب است و جهل و ظلمت ❊❊ حَیَوان خبر ندارد ز جهان آدمیّت

به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد ❊❊ که همین سخن بگوید به زبان آدمیّت

مگر آدمی نبودی که اسیرِ دیو ماندی ❊❊ که فرشته ره ندارد به مکان آدمیّت

اگر این درنده‌خوئی ز طبیعتت بمیرد ❊❊ همه

مقداری رنج بردن برای آخرت که پایدار است نزد عقلای عالم مورد پسند است

بنابراین انسان نباید آخرت را حقیر شمرد؛ زیرا برای آسایش آنی راضی است ساعت‌ها بلکه سال‌هایی در رنج باشد، پس برای آخرت که پایدار است مقدار کمی رنج بردن نزد عقلای عالم مورد پسند است.

میزان سرور و حزن انسان در نامۀ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ابن‌عبّاس

عمر زنده باشی به روان آدمیّت

رسد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند ❊❊

بنگر که تا چه حدّ است مکان آدمیّت

طیَران مرغ دیدی، تو ز پایبند شهوت ❊❊ بِدَر

آی تا ببینی طیران آدمیّت

نه بیان فضل کردم، که نصیحت تو گفتم ❊❊

هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیّت

هذا ما كَتَبَ أميرُالمؤمنين عليه‌السّلام إلى ابنِ‌عبّاس:

«أمّا بَعدُ، فَقَد يَسُرُّ المَرءَ ما لَم يَكُن لِيَفُوتَهُ، و يَحزُنُهُ ما لَم يَكُن لِيُصِيبَهُ أبَدًا و إن جَهَدَ؛ فَليَكُن سُرُورُكَ بِما قَدَّمتَ مِن عَمَلٍ صالِحٍ أو حُكمٍ أو قَولٍ، و لِيَكُن أسَفُكَ فِيما فَرَّطتَ فِيهِ مِن ذلك. و دَع ما فاتَكَ مِنَ الدُّنيا فَلا تُكثِر عَلَيهِ حَزَنًا، و ما أصابَكَ مِنها فَلا تَنعَم بِهِ سُرُورًا؛ ولِيَكُن هَمُّكَ فِيما بَعدَ المَوتِ. و السَّلام.»[1]

---

[1] ـ الكافى، ج ۸، ص ۲۴۰. اين نامه در نهج البلاغة (عبده) ج ۳، ص ۲۰ با اختلاف در عبارت چنين آمده است:

«و من كتاب له عليه السّلام إلى عبدالله بن العبّاس و كان ابن‌عبّاس يقول: ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله صلّى الله عليه و آله كانتفاعى بهذا الكلام:

”أمّا بَعدُ، فَإنَّ المَرءَ قَد يَسُرُّهُ دَركُ ما لَم يَكُن لِيَفُوتَهُ، و يَسُوؤُهُ فَوتُ ما لَم يَكُن لِيُدرِكَهُ؛ فَليَكُن سُرُورُكَ بِما نِلتَ مِن آخِرَتِكَ، و لِيَكُن أسَفُكَ عَلَى ما فاتَكَ مِنها. و ما نِلتَ مِن دُنياكَ فَلا تُكثِر بِهِ فَرَحًا، و ما فاتَكَ مِنها فَلا تَأسَ عَلَيهِ جَزَعًا؛ و لِيَكُن هَمُّكَ فِيما بَعدَ المَوت.“»

ترجمه: «از نامه‌های آن حضرت است به عبدالله بن عبّاس، که می‌گفته: بعد از سخنان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از هیچ سخنی مانند این سخن بهره نبردم:

”امّا بعد، مرد را رسیدن به آنچه که مقدّر نبوده از دست بدهد، مسرور

ـ الخ.

نصیحت أمیرالمؤمنین به شخصی که تمنّای موعظه نمود

نصیحت أمیرالمؤمنین به شخصی که از حضرت تمنّای موعظه نموده بود: «**لا تَکُن مِمَّن یَرجُو الآخِرَةَ بِغَیرِ العَمَل**»ـ[1] الخ.

می‌نماید و نرسیدن به آنچه که مقدّر نبوده دریابد، محزون می‌سازد؛ در این‌صورت باید سرور و خوشحالی تو بر آنچه از آخرتت به دست آوردی، و أسف و حسرت تو بر آنچه از آخرتت از دست دادی، بوده باشد. و به آنچه از امور دنیایت بدان نائل گشتی زیاد شادی مکن، و بر آنچه از آن از دست دادی تأسّف مخور و جزع منما؛ و باید همّت تو منحصر در امور بعد از مرگ باشد.“» (محقّق)

[1] ـ دیوان شمس تبریزی:

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد *** نشاط و عیش، به باغِ بقا توانی کرد

اگر به آب ریاضت برآوری غسلی *** همه کدورت دل را، صفا توانی کرد

ز منزل هَوَسات ار دو گام پیش نِهی *** نزول در حرم کبریا، توانی کرد

درون بحرِ معانی لا، نِه آن گهری *** که قدر و قیمت خود را، بها توانی کرد

به همت، ار نشوی در مقامِ خاک مقیم *** مقامِ خویش، بر اوج علا توانی کرد

اگر به جِیب تفکّر، فرو بری سر خویش *** گذشته‌های قضا را، ادا توانی کرد

ولیکن این صفتِ رهروان چالاکست *** تو نازنینِ جهانی، کجا توانی کرد

نه دست و پای اجل را، فرو توانی بست *** نه رنگ و بویِ جهان را، رها توانی کرد

تو رُستمِ دل و جانی و سرورِ مردان *** اگر به نفس لئیمت، غزا توانی کرد

مگر که درد غم عشق، سر زند در تو *** به درد او، غم دل را روا توانی کرد

اگر تو جنسِ همایی و جنس زاغ نه‌ای *** ز جان تو، میل به سوی هما توانی کرد

ز خارِ چون و چرا، این زمان چو درگذری *** به باغِ جنّتِ وصلش، چرا توانی کرد

همایِ سایهٔ دولت، چو شمس تبریزیست ***

...[1]

نگر که در دلِ آن شاه، جا توانی کرد

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و إن نالَهُ رَخاءٌ اعتَرَضَ [أعرَضَ] مُغتَرًّا. تَغلِبُهُ نَفسُهُ عَلَى ما تَظُنُّ و لا يَغلِبُها عَلَى ما يَستَيقِنُ. يَخافُ عَلَى غَيرِهِ بِأدنَى مِن ذَنبِهِ و يَرجُو لِنَفسِهِ بِأكثَرَ مِن عَمَلِهِ. إنِ استَغنَى بَطِرَ و فُتِنَ، و إنِ افتَقَرَ قَنَطَ و وَهَنَ. يُقَصِّرُ إذا عَمِلَ و يُبالِغُ إذا سَأَلَ. إن عَرَضَت لَهُ شَهوَةٌ أسلَفَ المَعصِيَةَ و سَوَّفَ التَّوبَةَ، و إن عَرَتهُ مِحنَةٌ انفَرَجَ عَن شَرائِطِ المِلَّةِ. يَصِفُ العِبرَةَ و لا يَعتَبِرُ، و يُبالِغُ فِى المَوعِظَةِ و لا يَتَّعِظُ؛ فَهُوَ بِالقَولِ مُدِلٌّ و مِنَ العَمَلِ مُقِلٌّ. يُنافِسُ فِيما يَفنَى و يُسامِحُ فِيما يَبقَى. يَرَى الغُنمَ مَغرَمًا و الغُرمَ مَغنَمًا. يَخشَى المَوتَ و لا يُبادِرُ الفَوتَ. يَستَعظِمُ مِن مَعصِيَةِ غَيرِهِ ما يَستَقِلُّ أكثَرَ مِنهُ مِن نَفسِهِ، و يَستَكثِرُ مِن طاعَتِهِ ما يَحقِرُهُ مِن طاعَةِ غَيرِهِ؛ فَهُوَ عَلَى النّاسِ طاعِنٌ و لِنَفسِهِ مُداهِنٌ. اللَّغوُ مَعَ الأغنِياءِ أحَبُّ إلَيهِ مِنَ الذِّكرِ مَعَ الفُقَراءِ. يَحكُمُ عَلَى غَيرِهِ لِنَفسِهِ و لا يَحكُمُ

عَلَيها لِغَيرِهِ، و يُرشِدُ غَيرَهُ و يُغوِى نَفسَهُ؛ فَهُوَ يُطاعُ و يَعصِى. و يَستَوفِى و لا يُوفِى. و يَخشَى الخَلقَ فِى غَيرِ رَبِّهِ و لا يَخشَى رَبَّهُ فِى خَلقِهِ.“

[قال الرَّضِى رَحِمَه اللَه تعالى]: ”و لَو لَم يَكُن فى هذا الكتابِ إلّا هذا الكلامُ لَكَفَى به مَوعِظةً ناجِعةً و حِكمةً بالِغةً و بَصِيرةً لِمُبصِرٍ و عِبرةً لِناظِرٍ مُفَكِّرٍ.“»

ترجمه: «أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مردی که از آن حضرت تمنّای موعظه نمود چنین فرمود:

”از آنان مباش که بدون عمل، به آخرت امیدوار است و به آرزوی دراز، توبه را به تأخیر می‌اندازد. گفتارش دربارهٔ دنیا گفتار زاهدان و عملش عمل راغبان به دنیا است. اگر از متاع دنیا به او داده شود سیر نگردد و اگر از آن منع شود قناعت نکند. از شکر آنچه به او داده شده عاجز است و زیادتی را در آنچه باقی مانده و به او داده نشده طلب می‌کند. دیگران را از کار ناپسند نهی کرده و خود از آنچه نهی می‌کند دست برنمی‌دارد، و نیز دیگران را به آنچه خود بجا نمی‌آورد فرمان می‌دهد. صالحان را دوست دارد و عمل آنان را انجام نمی‌دهد، و گناه‌کاران را دشمن می‌دارد و حال آنکه خود یکی از آنهاست. از مرگ به جهت کثرت گناهانش کراهت داشته و بر آنچه (گناهانی) که سبب کراهت از مرگ شده ایستادگی می‌کند. اگر بیمار شود نادم و پشیمان گردد و چون صحّت یابد احساس امنیت کرده و به لهو می‌پردازد. هنگامی که به او عافیت داده شود دچار عُجب و خودپسندی شده و هنگامی که مبتلا و گرفتار شود نومید گردد. اگر بلا و محنت به او برسد در حال اضطرار و بی‌چارگی دعا کند و چون راحتی و خوشی به او دست دهد از روی غرور اعتراض کرده و روی گرداند. نفس او بر اساس آنچه گمان و خیال می‌کند بر او غالب و مسلّط گشته و حال آنکه او بر اساس آنچه یقین دارد بر نفس خویش غالب نمی‌گردد (و به یقین خود عمل نمی‌کند). بر دیگران به گناهی کمتر از گناه خود می‌ترسد و برای خویش بیش از آنچه عمل کرده توقّع دارد. اگر مستغنی و بی‌نیاز شود مدهوش و سرمست شده، در فتنه و گمراهی افتد و چون فقیر گردد نومید شده، سست و ضعیف‌الاعتقاد گردد. اگر عملی انجام دهد تقصیر و کوتاهی کرده و هنگامی که سؤال و درخواست کند در آن مبالغه نماید. اگر شهوتی بر او عارض شود معصیت را مقدّم داشته و توبه را به تأخیر اندازد و اگر محنت و بلایی به او برسد از حدود شریعت و دین دوری گزیند. عبرت گرفتن از دیگران را توصیف و بیان می‌کند و خود عبرت نمی‌گیرد، و در موعظه کردن

ختم سخن با روضه مناسب.

می‌کوشد و خود موعظه نمی‌پذیرد؛ پس او به سبب گفتارِ خود بر دیگران توفّق و بلندمنشی نموده و از نظر عمل فقیر و بی‌بهره است. در مورد آنچه فانی و هلاک شدنی است تنافس و سبقت کرده و در اموری که باقی و جاودان است مسامحه و مساهله می‌کند. غنیمت و سود را غرامت و زیان، و غرامت را غنیمت می‌بیند. از مرگ می‌ترسد و پیش از آنکه فرصت را از دست بدهد به سوی اعمال صالحه نمی‌شتابد. معصیت و گناه دیگری را بزرگ می‌شمارد در حالی‌که بزرگ‌تر از آن را در مورد خود کوچک به حساب می‌آورد، و نیز طاعتی را که از دیگری کوچک می‌شمرد نسبت به خودش بسیار می‌داند؛ بنابراین او نسبت به مردم طعن می‌زند و ایراد می‌گیرد و نسبت به خود سهل‌انگار است. به لغو گذراندن با أغنیا نزد او از ذکر خدا با فقرا محبوب‌تر است. به نفع خود علیه دیگری حکم می‌کند و هرگز علیه خود به نفع دیگری حکم نمی‌کند. دیگری را ارشاد و راهنمایی می‌کند و نفس خود را گمراه می‌سازد؛ پس دیگران از او پیروی می‌کنند و خود معصیت می‌نماید. حق خود را تمام و کمال می‌ستاند و حق دیگری را تمام نمی‌دهد. از خلق خدا می‌ترسد در غیر امر پروردگارش (از ترس آنان کاری انجام می‌دهد که مورد پسند خداوند نیست) و در أمرِ خلق او از پروردگار خود نمی‌ترسد."

سیّد رضی ـ علیه الرّحمة ـ می‌فرماید: "اگر در کتاب نهج البلاغه جز این کلام نبود، همان برای موعظهٔ نافع و حکمتِ بالغه و بصیرتِ شخصِ بصیر و عبرتِ شخصِ تفکّر کننده، کافی بود."» (محقّق)

مجلس روز بیست و هشتم: هوای نفس، سرچشمه تمام معاصی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِۦ وَقَلْبِهِۦ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَٰوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنۢ بَعْدِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾.[1]

متابعت هوای نفس، موجب نقصان روح

متابعت هوای نفس، موجب نقصان روح و در نتیجه گرفتاری در عذاب أليم الَهی است:

﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلْنَٰكَ خَلِيفَةً فِي ٱلْأَرْضِ فَٱحْكُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌۢ بِمَا نَسُوا۟ يَوْمَ ٱلْحِسَابِ﴾.[2]

---

[1] ـ سوره الجاثية (۴۵) آيه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴:
«آيا ديدی تو كسی را كه خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است و گوش و قلب او را مُهر كرده و بر روی چشم او پرده‌ای كشيده؟! در اين‌صورت كه هدايت الهی بر او مسدود شده، چه كسی می‌تواند او را هدايت كند؟! آيا شما متذكّر نمی‌گرديد؟!»

[2] ـ سوره ص (۳۸) آيه ۲۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۳۸:
«ای داوود! ما تو را در روی زمين، خليفهٔ خود قرار داديم؛ بنابراين در ميان مردم به حقّ حكم كن و از هوای نفس پيروی منما، چون تو را از راه خدا گمراه می‌كند. حقّاً كسانی كه از راه خدا گمراه شدند عذاب شديدی را دارند؛ به علّت آنكه روز حساب را فراموش كردند.»

تقوا یگانه داروی علاج و تقویت بال‌های روح انسان در آخرت

پس از مرگ روح انسان مانند مرغی که از قفس رها شده، باید در گلستان آخرت پرواز کند. اگر انسان متابعت هویٰ کند بال و پر روح شکسته می‌گردد و قادر بر پرواز نیست و در اوّلین وهله از قفس به زمین می‌افتد و گرفتار گرگ‌ها و سگ‌ها می‌گردد؛ ولی تقوا و پرهیزکاری، یگانه داروی علاج و تقویت بال‌های این طائر است:

﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ تُرِيدُ زِينَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾.[1]

اشعار مولانا در پرواز روح انسان پس از مرگ

---

[1] ـ سوره الکهف (۱۸) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۴۲:
«و پیوسته جان و ارادهٔ خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان می‌خوانند و او را می‌جویند، نگاهدار و با صبر و شکیبائی با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و ارادهٔ زینت‌های زندگانی دنیا از آنان چشم بپوشی و نگاه براندازی! و هیچ‌گاه اطاعت مکن از کسی که ما دل او را از یاد خود غافل نموده‌ایم، و در نتیجه پیوسته از هوای نفس خود پیروی می‌کند و اموراتش تباه و فاسد و خراب می‌شود.»

دو روایت در ضرورت مخالفت با هوای نفس

در وافی وارد است، عن‌أبی‌عَبدِاللَهِ علیه‌السّلام یَقُولُ:

«احذَرُوا أهواءَکُم کَما تَحذَرُونَ أعداءَکُم؛ فَلَیسَ شَیءٌ أعدَی لِلرِّجالِ مِنِ اتِّباعِ أهوائِهِم و حَصائِدِ السِنَتِهِم.»[1]

و عن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

«إنَّ أخوَفَ ما أخافُ عَلَیکُمُ اثنانِ: اتِّباعُ الهَوَی و طُولُ الأمَلِ؛ فَأمّا اتِّباعُ الهَوَی فَیَصُدُّ عَنِ الحَقِّ و أمّا طُولُ الأمَلِ فَیُنسِی الآخِرَةَ.»[2]

---

[1] ـ مثنوی معنوی، طبع میرخانی، پایان دفتر چهارم، ص ۴۲۰.

[2] ـ الوافی، ج ۵، ص ۹۰۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۳۵. ترجمه:
«حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمود: از هواهای نفسانی خود چنانچه از دشمنانتان حذر می‌کنید، برحذر باشید و بترسید؛ زیرا برای مردان چیزی

بزرگان تمام همّ و غمّ خود را مخالفت با هوای نفس قرار داده‌اند

بزرگان تمام همّ و غمّ خود را مخالفت با هوای نفس قرار داده‌اند. و انصافاً کار مشکلی است و جهاد اکبر است؛ زیرا پیغمبر بعد از مراجعت از غزوه فرمودند: «**قد رَفَعَ عنّا الجهادُ الأصغرُ و بَقیَ علینا الجهادُ الأکبرُ**»[1] و از هوای نفس به خدا پناه می‌بردند.

أمیرالمؤمنین در دعای کمیل از دست هوای نفس می‌نالد:

«إلهی و مَوْلایَ! اجْرَیْتَ عَلَیَّ حُکْمًا اتَّبَعْتُ فِیهِ هَوی نَفْسِی و لَمْ احْتَرِسْ فِیهِ مِنْ تَزْیِینِ عَدُوِّی؛ فَغَرَّنِی بِما أهْوی و أسْعَدَهُ عَلی ذلِكَ الْقَضاءُ، فَتَجاوَزْتُ بِما جَری عَلَیَّ مِنْ ذلِكَ بعضَ [مِنْ نَقْضِ] حُدُودِكَ و خالَفْتُ

دشمن‌تر از پیروی هواهای خودشان و دِروشده‌های زبان‌هایشان (کلام بیهوده‌ای که زبان آن را درو می‌کند) نیست. (محقّق)

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۹۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۸۵: «تحقیقاً آن چیزی که از همه چیز بیشتر مرا نگران می‌کند، پیروی از هوای نفس و آرزوی طولانی است. امّا پیروی از هوای نفس، انسان را از حق باز می‌دارد، و امّا آرزوی طولانی انسان را از آخرت به فراموشی می‌اندازد.»

بَعْضَ أوامِرِكَ.»[1]

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ـ الخ.[2]

---

[1] ـ المصباح للکفعمی، ص ۵۵۵، قسمتی از دعای کمیل. ترجمه:
«ای خدای من و ای مولای من! تو حکم و دستوری را بر من مقرّر فرمودی که من در انجام آن از هوای نفس خود تبعیّت کرده و خود را از تزیین و آراستن دشمن خویش (نفس) حفظ و حراست ننمودم؛ بنابراین او هم به آنچه می‌خواست مرا فریب داد و علاوه بر این، قضا و مقدّرات نیز او را مساعدت و یاری نمود، تا اینکه در اثر آنچه که بر من گذشت از بعضی حدود و احکام تو تجاوز کرده و نسبت به برخی از اوامرت مخالفت ورزیدم.» (محقّق)

[2] ـ دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴۲، گزیده‌ای از قصیده ۶۴:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ** برون کُن ز سر باد و خیره‌سری را

بری دان از افعال، چرخ برین را ** نشاید ز دانا نکوهش بریّ را

همی تا کند پیشه، عادت همی کُن ** جهان مر جفا را، تو مر صابری را

هم امروز از پشت، بارت بِیَفکن ** مَیَفکن به فردا مر این داوری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد ** مَدار از فَلک، چشم نیک اختری را

به چهره شدن چون پری، کی توانی؟ ** به افعال، مانند شو مر پری را

متابعت نفس، پرستیدن نفس امّاره و شرک به خدا است

در حقیقت می‌توان گفت که متابعت نفس، پرستیدن نفس امّاره است و شرک به خدا؛ بلکه بزرگترین شرک‌ها این است:

﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِۦ وَقَلْبِهِۦ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَٰوَةً

❊ ❊ ❊

تو با هوش و رأی از نکو محضران، چون ❊❊ همی بَر نگیری نکو محضری را؟

❊ ❊ ❊

اگر تو از آموختن، سر بتابی ❊❊ نجوید سرِ تو، همی سروری را

بسوزند چوب درختان بی بَر ❊❊ سزا خود همین است، مَر بی بَری را

درخت تو گر بار دانش بگیرد ❊❊ به زیر آوری چرخ نیلوفری را

فَمَن يَهۡدِيهِ مِنۢ بَعۡدِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾.[1]

تمام معاصی از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد

تمام معاصی از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد. ای آقایان محترم! امروز روز عمل و تصفیه اخلاق است؛ فردا فائده‌ای ندارد. در آخرت پدر و مادر نمی‌توانند انسان را از عذاب خدا خلاص کنند، مال به درد نمی‌خورد، رشوه به درد نمی‌خورد؛ ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ * وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ﴾.[2]

انسان باید در هنگام بهارِ عمر، فکر زمستان مرگ خود باشد

انسان باید در هنگام بهارِ عمر، فکر زمستان مرگ خود باشد. اگر مانند بلبل در این سرای طبیعت

---

[1] ـ سوره الجاثیة (۴۵) صدر آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴:
«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است و گوش و قلب او را مُهر کرده و بر روی چشم او پرده‌ای کشیده؟! در این‌صورت که هدایت الهی بر او مسدود شده چه کسی می‌تواند او را هدایت کند؟! آیا شما متذکّر نمی‌گردید؟!»

[2] ـ سوره الزّلزلة (۹۹) آیه ۷ و ۸. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۷۵:
«پس کسی که به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه کار خیری کرده باشد، آن را می‌بیند* و کسی که به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه کار شرّی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مست شد، در زمستان گرسنگی خواهد خورد و اگر مانند مورچه در تابستان عاقبت اندیشی نمود، در بستر استراحت در زمستان با کمال آسایش خواهد غنود.

﴿وَأَن لَّيۡسَ لِلۡإِنسَٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنَّ سَعۡيَهُۥ سَوۡفَ يُرَىٰ * ثُمَّ يُجۡزَىٰهُ ٱلۡجَزَآءَ ٱلۡأَوۡفَىٰ * وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلۡمُنتَهَىٰ﴾.[1]

نگویید الآن محیط ما، اجازه نمی‌دهد موافق رضای پروردگار رفتار کنیم! خداوند در روز قیامت از برای هر عمل زشتی که مردم مرتکب می‌شوند، نمونهٔ صالحی می‌آورد که با آنکه می‌توانسته‌اند مرتکب شوند مرتکب نگشته‌اند؛ در میان زیبارویان یوسف را می‌آورد، در میان زنان موحّد آسیه زن

---

[1] ـ کلیات سعدی (محمّد علی فروغی) گلستان، ص ۱۱۶:

شب پراکنده خسبد آنکه بدید *** نبود وجهِ بامدادانش

مور گرد آورد به تابستان *** تا فراغت بود زمستانش

فرعون، در مقام صبر ایّوب را می‌آورد تا حجّت بر مردم تمام گردد.[1]

شما در هر نقطه از دنیا باشید مکلّفید و باید دین خود را حفظ کنید؛ پس قهقرائیّت محیط نباید شما را با خود ببرد. شما باید در مقابل محیط، ایستادگی کنید.

ای جوانان! شما از علی‌اکبر بالاتر نیستید؛ دارای شجاعت بنی‌هاشم بود و سخاوت بنی‌امیه[2] و

---

[1] ـ سوره النّجم (۵۳) آیات ۳۹ تا ۴۲. الله شناسی، ج ۳، ص ۹:
«و آنکه برای انسان نیست مگر آنچه را که سعی می‌کند. * و تحقیقاً به زودی سعی خود را خواهد دید * و سپس به وافی‌ترین جزاء، مورد جزا قرار خواهد گرفت. * و تحقیقاً غایت و پایان امر او به سوی پروردگار تو خواهد بود!»

[2] ـ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۱:
«معاویه از ندیمان پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو! گفت: نه، علی بن الحسین بن علی به این امر اولیٰ است که جدّ او رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است، و در اوست شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیّه و ناز و زیبایی ثقیف ...
معاویه ـ علیه الهاویة ـ برادر مادر لیلی، و دائی لیلی، و دائی مادر حضرت علی‌اکبر علیه السّلام است، و یزید ـ علیه اللّعنة بِما لا مَزِید ـ دائی‌زاده لیلی و دائی‌زاده مادر حضرت علی‌اکبر علیه السّلام است. و روی همین اعتبار است که: معاویه چون حضرت علی‌اکبر را از سه شاخه نسب، منتسب می‌بیند، او را سزاوار خلافت می‌داند.
امّا سخاوت بنی‌امیّه را که او از فضایل آنان شمرده است کذب محض است. سخاوت دربست متعلّق به بنی‌هاشم بوده است و پول‌های بی‌اندازه‌ای را که معاویه از بیت‌المال مسلمین صرف حکومت و امارت شیطانیّه خود می‌نموده است، نباید به حساب سخاوت به شمار آورد.»

سیمای بنی‌ثقیف، ولی چون می‌بیند که پدرش از خواب بیدار شده و در خواب دیده که منادی ندا می‌کند: «**القومُ یَسرعون و المنایا یَسرَع بهم**» می‌گوید: پدرجان! مگر ما بر حقّ نیستیم؟! پدرش فرمود: در میان شرق و غرب عالم، از ما کسی بر حقّ‌تر نیست. می‌گوید: ما چه باک از مرگ داریم.[1]

---

[1] ـ اللهوف، ص ۷۰ با اختلاف؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۴:
«محدّث قمی از ارشاد شیخ مفید نقل فرموده است که:
در مسیر کربلا، شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السّلام امر فرمود تا آبگیری کنند و مشک‌ها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود و از قصر بنی‌مقاتل خارج شد. عَقَبَة بن سَمعان می‌گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت پینگی و حالت چرتی بر همان کیفیّت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد در حالی‌که می‌گفت:
"إنّا لِلّهِ و إنّا إلَیهِ راجِعونَ، و الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ؛ تحقیقاً ما ملک طلق خداییم و ما به سوی او رجعت کنندگانیم، و حمد و سپاس اختصاص به

خدا پروردگار عالمیان دارد.“

این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیهما السّلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت: ”بِمَ حَمِدتَ اللهَ و اسْتَرجَعتَ؛ ”علّت حمد و استرجاع شما چه بود؟!“

حضرت فرمود: ”یا بُنَیَّ! إنِّی خَفَقتُ خَفقَةً فَعَنَّ (أی ظَهَرَ) لِی فارِسٌ عَلَی فَرَسٍ و هُوَ یَقولُ: القَومُ یَسِیرونَ و المَنایا تَسِیرُ إلَیهِم. فَعَلِمتُ: أنَّها أنفُسُنا نعِیَت إلینا؛ ای نور دیده پسرک من! من که در راه می‌آمدم، چرت مختصری مرا گرفت و برای من اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او می‌گفت: این قوم می‌روند و مرگ‌ها هم به سوی ایشان می‌رود؛ بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما به ما داده می‌شود!“

فرزندش عرض کرد: ”یا أبَه! لا أراکَ اللهُ سُوءًا! أَلَسنا عَلَی الحَقِّ؛ ”ای پدر جان! خداوند برای تو روز بدی را پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!“

حضرت فرمود: ”بَلَی والَّذِی إلَیهِ مَرجِعُ العِبادِ؛

روضه حضرت علی اکبر علیه السّلام

ختم سخن با روضه مناسب.[1]

”بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم!“

علی عرض کرد: ”فَإنَّنا إذًا لا نُبالِی أن نَموتَ مُحِقِّینَ؛ ”پس در این‌صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ نداریم با وجود آنکه مُحقّ می‌باشیم!“

حضرت فرمود: ”جَزاک اللهُ مِن وَلَدٍ خَیرَ ما جَزَی وَلَدًا عَن والِدِهِ؛* ”خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به بهترین جزای پسری که از پدرش داده است!“

* نفس المهموم، ص ۱۲۲.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

[1] ـ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸:

«و امّا شهادت علی الاکبر: روح و جان سیّدالشّهداء علیهما السّلام:

آنچه مسلّم است بزرگ‌ترین فرزندان حضرت بوده است و بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشته است و دارای زن و فرزند بوده است۱ و در شکل و شمایل، و در اخلاق و رفتار، و در گفتار و کلام، شبیه‌ترین مردم به جدّش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است.

در ارشاد مفید است:

مادرش لَیلی دختر أبومُرَّةِ بن عُروَةِ بنِ مسعود ثَقَفی از طائفه بنی‌ثقیف است. [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جدّش عروة بن مسعود یکی از چهار مرد بزرگوار در اسلام و یکی از دو مرد عظیم می‌باشد که در گفتار خداوند حکایت از کفّار قریش شده است: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنَ ٱلۡقَرۡيَتَيۡنِ عَظِيمٖ﴾؛۲ "و مشرکین مکّه گفتند: چرا این قرآن بر یکی از دو مرد عظیم از دو قریه مکّه و طائف نازل نگردید؟!"

و اوست که کفّار قریش وی را به سوی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز حُدَیبیَّه فرستادند و در حالی‌که کافر بود با پیامبر عقد صلح را بست. و سپس در سنه نهم از هجرت پس از مراجعت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم از طائف، اسلام گزید، و از آن حضرت اجازه خواست تا به میان اهل و اقوامش برگردد. و برگشت و قومش را به اسلام دعوت کرد. یکی از ایشان وی را به تیری نشانه گرفت در حالی‌که مشغول اذان نماز بود، و کشته شد. و چون این خبر به رسول الله رسید فرمود: "مَثَل عُرْوَه مثل صاحب یس است که قوم خود را به خدا فرا خواند و آنان او را کشتند.

این‌طور در شرح شمائل محمّدیه وارد است در شرح گفتار رسول الله: "و دیدم عیسی بن مریم علیه السّلام را، و دیدم نزدیک‌ترین کسی را که به او شباهت داشت عروة بن مسعود ثقفی بود." جَزَری در اسد الغابة از ابن‌عبّاس روایت کرده است که گفت:

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "أربَعَةٌ سادَةٌ فی الإسلامِ: بِشرُ بنُ هِلالٍ العَبدِی، و عَدِیُّ بنُ حاتَمِ الطائی، و سُراقَةُ بنُ مالِکِ المُدلَجِی، و عُروَةُ بنُ مَسعُود الثَقَفِی." این چهار بزرگواران در اسلام هستند.»

و در ملهوف گوید:

مِن أصبَحِ النّاسِ وَجهًا و أحسَنِهِم خُلقًا، فَاستَأذَنَ أباهُ فِی القِتالِ، فَأذِنَ لَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إلَیهِ نَظَرَ آیسٍ مِنهُ و

...[1]

أرخَی علیه السّلام عَینَهُ و بَکَی.

"او (علی اکبر علیه السّلام) از نیکو صورت‌ترین و زیبا خلقت‌ترین و از پسندیده اخلاق‌ترین مردم بود. وی از پدرش اجازه جنگ خواست و پدر به او اجازه داد؛ آنگاه با حالت ناامیدی به وی نگریست و چشم خود را به زیر انداخت و گریه کرد."

و محمّد بن أبی‌طالب در مقتل خود روایت کرده است که:

إنَّهُ علیه السّلام رَفَعَ شَیبَتَهُ نَحوَ السَّماءِ و قالَ: اَللَهمّ اشْهَد عَلَیَ هَؤُلاءِ القَومِ فَقَد بَرَزَ إلَیهِم غُلامٌ أشبَهُ النّاسِ خَلقًا و خُلقًا و مَنطِقًا بِرَسُولِکَ. کُنّا إذا اشتَقنا إلَی نَبیِّکَ نَظَرنا إلَی وَجهِهِ.

اَللَهمّ امنَعهُم بَرَکاتِ الأرضِ، و فَرِّقهُم تَفرِیقًا، و مَزِّقهُم تَمزِیقًا، و اجعَلهُم طَرائِقَ قِدَدًا، و لا تُرضِ الوُلاةَ عَنهُم أبَدًا! فَإنَّهُم دَعَونا لِیَنصُرُونا ثُمَّ عَدَوا عَلَینا یُقاتِلُونَنا. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "آن حضرت

علیه السّلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت: بار خداوندا! گواه باش بر این قوم که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر توست؛ به طوری‌که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می‌شدیم به صورت او نظر می‌کردیم.

بار خداوندا! برکات زمین را از آنان بازدار، و آنها را به شدت پراکنده ساز، و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن، و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان؛ زیرا ایشان جِدّاً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته‌اند!"

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد:

ما لَکَ؟! قَطَعَ اللهُ رَحِمَکَ، و لا بارَکَ اللهُ لَکَ فِی أمرِکَ، و سَلَّط عَلَیکَ مَن یَذبَحُکَ بَعدِی عَلَی فِراشِکَ کَما قَطَعتَ رَحِمِی و لَم تَحفَظ قَرابَتِی مِن رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم. ثُمَّ رَفَعَ صَوتَهُ و تَلا: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحٗا وَءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ

وَءَالَ عِمۡرَٰنَ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ * ذُرِّيَّةَۢ بَعۡضُهَا مِنۢ بَعۡضٖۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[3]

"چه‌کار می‌کنی؟! خداوند رَحِم تو را قطع کند،[4] و در امورت هیچ‌گاه امری را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو بگمارد پس از من کسی را که تو را در رخت‌خوابت سر ببرد، همان‌طور که رحم مرا قطع کردی و پاس قرابت مرا با رسول خدا رعایت ننمودی!

پس از آن صدایش را بلند کرد، و این آیه را تلاوت نمود: حقّاً خداوند برگزیده است آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، آنها ذرّیّه‌ای هستند که بعضی از بعض دگرند (همگی از یک جنس هستند) و خداوند سمیع و علیم است."[5]

از أمالی صدوق و روضة الواعظین ابن‌فَتّال مستفاد می‌گردد که:

علی‌اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت؛ پس حسین علیه السّلام بگریست و گفت:

"اَللَهمّ کُن أنتَ الشَّهیدَ عَلَیهِم، فَقَد بَرَزَ إلَیهِمُ ابنُ رَسُولِکَ و أشبَهُ النّاسِ وَجهًا و سَمتًا بِهِ. "خداوندا! تو شهید و شاهد باش بر این قوم، که الآن به مبارزت آنان رفته است پسر پیامبرت، و شبیه‌ترین مردم به او

[1]...

از جهت چهره و سیما، و از جهت روش و منهاج و خوی و اخلاق!"

و محمّد بن أبی‌طالب گوید: "آن حضرت سبّابه سوی آسمان بلند کرد، و در نسخه‌ای: محاسن روی دست گرفت."

چنان‌که شاعر گوید: [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

شه عشّاق، خلاّقِ محاسن ** به کف بگرفت آن نیکو محاسن

به آه و ناله گفت: ای داور من ** سوی میدان کین شد اکبر من

به خلق و خلق آن رفتار و کردار ** بُد این نو رسته همچون شاه مختار[۶]

علی اکبر علیه السّلام شروع کرد به رَجَز خواندن و می‌گفت:

۱. أنا عَلِیُّ بن الحُسَینِ بنِ عَلِیّ ** نَحنُ و بَیتِ اللهِ أولَی بِالنَّبِیِّ

۲. مِن شَبَثٍ و شَمِرٍ۷ ذاکَ الدَّنِیّ ** أضرِبُکُم بِالسَّیفِ حَتَّی یَنثَنِی

۳. ضَربَ غُلامٍ هاشِمِیٍّ عَلَوِیّ ** و لا أزالُ الیَومَ أحمِی عن أبِی

۴. تاللهِ لا یَحکُمُ فِینا ابنُ الدَّعِیّ

"۱. من علیّ بن الحسین بن علی می‌باشم. قسم به خانه خدا، ما به پیغمبر

[1]...

سزاوارتریم!

۲. از شَبَث و شمر آن مرد پست. من آن‌قدر بر شما شمشیر می‌زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد؛

۳. شمشیر زدن جوان هاشمی از اولاد علی. و پیوسته و به طور مداوم امروز من از پدرم حمایت می‌کنم.

۴. سوگند به خدا که نباید در میان ما ابن‌زیاد زنازاده حکم کند!"

و چندین بار بر سپاه دشمن بتاخت ـ و در روضة الصَّفا گوید: دوازده بار ـ تا جمع بسیاری را از آنان بکشت تا به جایی که مردم از کثرت کشتگان به فغان و خروش درآمدند. و روایت شده است که: علی‌اکبر علیه السّلام با آن شدّت تشنگی، یک صد و بیست تن از آنان را کشت. و در مناقب آمده است که:

"از آن لشگر هفتاد مرد مبارز را کشت، و درحالی‌که جراحات فراوانی بر او وارد آمده بود" به نزد پدر بازگشت و گفت:

"یا أبَه! العَطَشُ قَد قَتَلَنی و ثِقلُ الحَدِیدِ أجهَدَنی؛ فَهَل إلَی شَربَةٍ مِن ماءٍ سَبِیلٌ أتَقَوَّی بِها عَلَی الأعداءِ؛ ای پدرجان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی آهن تاب از من ببرد؛ آیا شربت آبی هست تا با نوشیدن آن بر دشمنان قوّت یابم؟!"[8]

فَبَکَی الحُسَینُ علیه‌السّلام و قالَ:

"واغَوثاه! یا بُنَیَّ، قاتِل قَلِیلًا! فَما أسرَعَ ما تَلقَی جَدَّکَ مُحَمَّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم فَیَسقِیَکَ بِکَأسِهِ الأوفَی شَربَةً لا تَظمَأُ بَعدَها أبَدًا؛ "حسین علیه السّلام بگریست و گفت: واغَوثاه! ای نور دیده، پسرک من، اندکی جنگ کن! به زودی جدّ خویش را دیدار می‌کنی و جدّت محمّد صلّی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] الله علیه و آله و سلّم با جام پر و سرشار خود تو را سیراب خواهد کرد، و چنان سیراب می‌گردی که پس از آن أبداً تشنه نخواهی شد!"[9]

علی به سوی میدان بازگشت و می‌گفت:

۱. الحَربُ قَد بانَت لَها الحَقایِقُ ** و ظَهَرَت مِن بَعدِها مَصادِقُ

۲. و اللهِ رَبِّ العَرشِ لا نُفارِقُ ** جُمُوعَکُم

أو تُغمَدَ البَوارِقُ

"۱. جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند، و راستی و درستی دعاوی پس از پایان آن روشن می‌گردد.
۲. و سوگند به خدا پروردگار عرش، که از این دسته‌های سپاه جدا نمی‌شویم مگر اینکه شمشیرها در نیام برود!"

و پیوسته کارزار می‌کرد تا مجموع کشتگان وی به دویست تن رسید، و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند.

پس مرّة بن مُنقِذ بن نُعمان عَبدی لَیثی او را بدید و گفت: "گناه همه عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار را بکند و من پدرش را به داغ او ننشانم!" پس بر او بگذشت و با شمشیر می‌تاخت.

در ارشاد و طبری آمده است:

مُرَّة راه را بر او بگرفت، و بر او نیزه زد و او را بینداخت. مردم گرد او را گرفتند "فَقَطَّعُوهُ بِأسیافِهِم إربًا إربًا؛ علی‌اکبر را با شمشیرهایشان پاره‌پاره نمودند."

و أبوالفرج گوید:

پی‌درپی حمله می‌کرد تا تیری افکندند، و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید و فریاد زد:

"یا أبَتاه! عَلَیکَ السَّلامُ؛ ای پدر خداحافظ! این جدّ من رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلّم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما بیا."

و شَهِقَ شَهقَةً فارَقَ الدُّنیا؛ "نعره‌ای کشید و از دنیا رفت."

[1]...

و در بعضی از مقاتل آمده است:

مُنقِذ بن مُرَّة عَبدی ـ لعنه اللَه ـ بر فرق سر او ضربه ی‌ور ه‌ک دز ی‌ا ی‌م ار وا ناشیاهیرشمش ‌اب مدرم و داتفیب ین‌مزدندز. نآ زا س‌پ نایم رد ار وا ب‌سا و ت‌خلدنا دوخ ب‌سا ن‌درگ ه‌ب ت‌سد برکالی‌ع نانمشد رکشلی‌م درب، ‌اَبرإ ‌اَبرإ مهفوُیُسِبُ مُوعُطَّقَف. حُوزُّرلا تِ‌غَلَبَ‌ یَ‌قاتَّرلا، لَاق[لمعبه‌حفص رد ه‌مادا]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رافِعًا صَوتَهُ:

یا أَبَتاه! هَذا جَدّی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَد سَقانِی بِکَأسِهِ الأوفَی شَربَةً لا أظمَأُ بَعدَها أبَدًا و هُوَ یَقُولُ: العَجَلَ! العَجَلَ! فَإنَّ لَکَ کَأسًا مَذخُورَةً حَتَّی تَشرَبَها السّاعَةَ!

"چون روح به ترقوه علی رسید با صدای بلند گفت: ای پدرجان! اینک جدّم رسول الله است ... و می‌گوید: بشتاب! بشتاب! زیرا برای تو هم کاسه شرابی ذخیره شده است تا در این ساعت آن را بیاشامی."

سوی لشگرگه دشمن شدی تَفت ** ندانم‌که که را برد و کجا رفت

همی دانم که جسم جان جانان ** مُقَطَع

گشت چون آیات قرآن

چو رفت از دست شاه عشق دلبند ❊❊ دوان شد از پی گم‌گشته فرزند

صف دشمن دریدی از چپ و راست ❊❊ نوای الحذر از نینوا خاست

عقابی دید ناگه پر شکسته ❊❊ علی افتاده زین از هم گسسته

سری بی افسر و فرقی دریده ❊❊ به جانان بسته جان، از خود بریده

فرود آمد ز زین آن با جلالت ❊❊ چو پیغمبر ز معراج رسالت

بگفت با آن چکیده جان عشقش ❊❊ پس از تو خاک بر دنیا و عیشش

حمید بن مسلم گوید:

گوش‌های من در آن روز با حسین علیه السّلام بود که می‌گفت: "قَتَلَ اللهُ قَومًا قَتَلُوکَ یا بُنَیَّ! ما أجرَأهُم عَلَی الرَّحمانِ و عَلَی انتِهاکِ حُرمَةِ الرَّسُولِ." و انهَمَلَت عَیناهُ بِالدُّمُوعِ ثُمَّ قالَ: "عَلَی الدُّنیا بَعدَکَ العَفا!"[۱۰]

[1]...

”بکشد خداوند گروهی را که تو را کشتند! ای نور دیده، پسرک من! چقدر جرأتشان بر خداوند رحمان و بر پاره کردن پرده‌های حرمت رسول او شدید است؟!“ در این حال دو چشمان حضرت از سرشک سرازیر شد، و پس از آن گفت: ”بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!“

۱) نفس المهموم، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳؛ و دمع السّجوم، ص ۱۶۴ و ص ۱۶۵.

و از جمله ادلّه‌ای که دلالت دارد بر آنکه حضرت علی اکبر علیه السّلام را زن و فرزند بوده است، روایت شیخ کلینی است از علی بن ابراهیم قمی، از پدرش، از احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی رضی الله عنه، از حضرت رضا علیه السّلام که گفت:

از او پرسیدم راجع به مسأله‌ای که: مردی زنی را به عقد خود درآورده است و امّ ولد پدر آن دختر را نیز عقد نموده است، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حضرت فرمودند: ”باکی نیست.“

گفتم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السّلام که: علی بن الحسین علیهما السّلام (یعنی امام زین العابدین) دختر امام حسن بن علی علیهما السّلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السّلام با هم، و مردی از اصحاب از من خواست از تو بپرسم.

آن حضرت فرمود: ”چنین نیست. امام زین‌العابدین دختر امام حسن علیه السّلام را عقد کرد با امّ ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماست!“

و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است. و در زیارت طولانیی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طفّ گفته است: ”صلّی الله علیک و علی عترتک و أهل بیتک و آبائک و أبنائک!“

۲) سوره الزّخرف (۴۳) آیه ۳۱.

۳) سوره آل عمران (۳) آیه ۳۳ و ۳۴.
۴) آیة الله شعرانی در تعلیقه ۲ از ص ۱۶۰ از دمع السجوم گوید:

عمر بن سعد بن أبی‌وقّاص از قریش بود از بنی‌زهرة بن کِلاب، و امام علیه السّلام از اولاد عبدمَناف بن قُصیّ بن کِلاب بود؛ پس عمر سعد خویش بود با امام علیه السّلام امّا پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد.

۵) گفتار ما در اینجا از ارشاد مفید تا مطلب اخیر از نفس المهموم، ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹ و دمع السّجوم، ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۱ می‌باشد.
۶) نفس المهموم، ص ۱۸۹ و دمع السّجوم، ص ۱۶۰.
۷) بر وزن کَتِف به جهت ضرورت شعر.
۸) آیة الله شعرانی در تعلیقه اوّل از ص ۱۶۱ دمع السجوم گوید:

مؤلف (یعنی محدّث قمی در نفس المهموم در تعلیقه ص ۱۸۹) حدیثی از مدینة المعاجز سیّد بحرانی نقل کرده است از أبوجعفر طبری، از عبیدالله بن حرّ گفت: حسین بن علی علیهما السّلام را دیدم که: فرزندش علی‌اکبر در غیر موسم از او انگور خواست. حسین علیه السّلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: "آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است." و گفتار محدّث قمی برای دفع استعجاب از آب خواستن علی‌اکبر بود با آنکه می‌دانست آب در آنجا موجود

نیست. ـ انتهی.

أقول: این قضیّه به روشنی شاهد کلام ما می‌باشد که برای رضای خداوند با وجود هرگونه امکان کرامت و معجزه، صبر و تحمّل شدائد و تشنگی را اولیاء خدا از روی اختیار می‌پسندند، و این سبب علوّ مقام ایشان می‌گردد.

۹) و محمّد بن أبی‌طالب در مقتل خود گوید:

و قیل: إنّه علیه السّلام قال: "یا بُنیّ، هاتِ لسانَک!" فأخذ بلسانه فَمَصَّه و دفع إلیه خاتَمَه و قال: "أمسکْه فی فیکَ و ارجِع إلی قِتال عدوِّک؛ فإنّی أرجو أنّک لا تُمسی حتّی یَسقیک جدُّک بکأسه الأوفیٰ شربةً لا تظمَأُ بعدها أبدًا.

"و آورده‌اند که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام گفت: ای نور دیده، پسرک من! زبانت را به من بده! حضرت زبان او را گرفت و مکید و انگشتری خود را به او داد و گفت: آن را در دهانت نگهدار و به جنگ با دشمن برگرد؛ زیرا من امید دارم که تا شب نشده است جدّت با کاسه پر و سرشار تو را سیراب کند که دیگر پس از آن هیچ وقت تشنه نگردی!"

(نفس المهموم، ص ۱۸۹؛ و دمع السّجوم، ص ۱۶۱)

۱۰) نفس المهموم، ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ و دمع السّجوم، ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۳.» ـ پایان متن منقول از امام شناسی.

مجلس روز بیست و نهم: تقوا، میزان در شرافت و برتری انسان‌ها

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَهِ أَتۡقَىٰكُمۡ إِنَّ ٱللَهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾.[1]

اهل دنیا شرافت خود را در دنیا جستجو می‌کنند

هر کس در دنیا به طرف هدفی قدم برمی‌دارد و آن هدف را بزرگ و گرامی می‌شمرد و پیوسته رفقای خود و مردم را به آنجا دعوت می‌کند. مردم دنیا به سوی دنیا قدم برمی‌دارند و شرافت خود را در

---

[1] ـ سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱۳. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۶، تعلیقه: «"ای مردم، ما شما را از نری و مادّه‌ای بیافریدیم و شما را در ملّت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم تا با هم طرح آشنایی و الفت افکنید. همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است و خداوند به اسرار شما دانا و آگاه است."

این آیه همان‌طور که می‌بینیم از جهت مقام و ارزش معنوی و طریق پیمودن راه تقوا و قرب حضرت ربّ العزّه، میان مرد و زن فرق نمی‌گذارد هم‌چنان‌که میان آقا و خانم با غلام و کنیز فرق نمی‌گذارد؛ نه آنکه از جهت احکام و تکالیف و قوانین فرق نمی‌گذارد.»

دنیا می‌دانند و تجمّلات هر کدام بیشتر باشد به آن فخر می‌کنند و موطن و مسکن خود را مقدّس می‌شمرند؛ ولی اهل آخرت و

مردان بیدار به این تشریفات لبخند می‌زنند و آنها را فانی و بی‌ارزش می‌دانند، یگانه راه مباهات را تقوا و پرهیزگاری از معاصی می‌دانند. دین اسلام که بشر را به راه آخرت سوق می‌دهد، ابداً برای شهوات و مادّیات ارزش قائل نیست.

میزان شرافت و برتریِ فرزندان آدم و حوّا، در اشعار أمیرالمؤمنین علیه السّلام

عن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

میهن‌پرستی جز موهوم‌پرستی، چیز دیگر نیست

زندگی کردن در محلی که او را به نام میهن می‌گویند چه ارزشی دارد، و جز موهوم پرستی چیز دیگر نیست.

عن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

«إن کان خَلْقی مِن ترابٍ فُکُلُّها بِلادی و کلُّ

العالمین أقارِبی.»[1]

اسلام می‌گوید: یک مرد مسلمان که از کشور تو دور افتاده، برادر تو است و باید به او کمک بنمایی؛ درحالتی‌که مردی که همسایهٔ تو است ولی از اسلام بهره‌ای ندارد، دارای آن حقوق اخوّت نیست.

﴿وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيۡرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقۡوَىٰ﴾.[2]

تعریف حسب و نسب در کلام رسول خدا

در تفسیر برهان صفحه ۱۰۳۱ مجلّد دوّم، جلد سوّم:

«عَن أبِی‌جَعفَرٍ علیه‌السّلام قالَ: کانَ سَلمانُ جالِسًا مَعَ نَفَرٍ مِن قُرَیشٍ فِی المَسجِدِ، فَأقبَلُوا یَنتَسِبُونَ و یَرفَعُونَ فِی أنسابِهِم حَتَّی بَلَغُوا سَلمانَ؛ فَقالَ لَهُ عُمَرُبنُ

---

[1] ـ تاریخ الاسلام للذهبی، ج ۳۶، ص ۱۶۴؛ وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۲۴۴، با قدری اختلاف. ترجمه:
«اگر اصل خلقت من از خاک است بنابراین تمام سرزمین‌ها بلاد و شهرهای من، و همهٔ افراد عالم أقارب و خویشان من هستند.» (محقّق)

[2] ـ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۹۷. ترجمه:
«و برای خود زاد و توشه برگیرید که تحقیقاً بهترین توشه‌ها تقوا است. (محقّق)

الخَطّابِ: أخبِرنِي مَن أنتَ و مَن أبُوكَ و ما أصلُكَ؟

فَقالَ: أنا سَلمانُ بنُ عَبدِاللَهِ، كُنتُ ضالًا فَهَدانِيَ اللَهُ عَزّوجَلَّ بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و كُنتُ عائِلًا فَأغنانِيَ اللَهُ بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و كُنتُ مَملُوكًا فَأعتَقَنِيَ اللَهُ بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم؛ هَذا نَسَبِي و هَذا حَسَبِي.

قالَ: فَخَرَجَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و سَلمانُ ـرَضِيَ اللَهُ عَنهُـ يُكَلِّمُهُم؛ فَقالَ لَهُ سَلمانُ: يا رَسُولَ اللَهِ، ما لَقِيتُ مِن هَؤُلاءِ! جَلَستُ مَعَهُم فَأخَذُوا يَنتَسِبُونَ و يَرفَعُونَ فِي أنسابِهِم حَتَّى إذا بَلَغُوا إلَيَّ،

قالَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ: مَن أنتَ و ما أصلُكَ و ما حَسَبُكَ؟

فَقالَ النَّبِيُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: **"فَما قُلتَ لَهُ يا سَلمانُ؟!"**

قالَ: قُلتُ لَهُ: أنا سَلمانُ بنُ عَبدِاللَهِ كُنتُ ضالًا فَهَدانِيَ اللَهُ جَلَّ ذِكرُهُ بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و كُنتُ عائِلًا فَأغنانِيَ اللَهُ عَزَّ ذِكرُهُ بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و كُنتُ مَملُوكًا فَأعتَقَنِيَ اللَهُ عَزَّ ذِكرُهُ

بِمُحَمَّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم؛

هَذا نَسَبِی و هَذا حَسَبِی.

فَقالَ النّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"یا مَعشَرَ قُرَیشٍ! إنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِینُهُ، و مُرُوءَتَهُ خُلُقُهُ، و أصلَهُ عَقلُهُ؛ و قالَ اللَهُ عَزّوجَلَّ**: ﴿إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ﴾[1]."

ثُمَّ قالَ النَّبِیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"یا سَلمانُ! لَیسَ لأحَدٍ مِن هَؤُلاءِ عَلَیكَ فَضلٌ إلّا بِتَقوَی اللَهِ عَزّوجَلَّ، و إن كانَ التَّقوَی لَكَ عَلَیهِم فَأنتَ أفضَلُ."**[2]

---

[1] ـ سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱۳.

[2] ـ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۸۱.
ترجمه:
«از امام باقر علیه السّلام روایت شده که فرمود: سلمان با چند تن از قریش در مسجد مدینه نشسته بود. آنان سخن را پیرامون نسب خود آغاز کردند و هر یک نسب خویش را بالا می‌برد تا اینکه به سلمان رسیدند. عمر بن خطّاب به او گفت: بگو تو کیستی و پدرت کیست و اصل و ریشه‌ات چیست؟
سلمان گفت: من سلمان فرزند عبدالله هستم؛ گمراه بودم و خدای عزّوجلّ به سبب وجود محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم هدایتم نمود، و عائله‌مند و فقیر بودم و خداوند به کمک محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم مرا غنی و بی‌نیاز ساخت، و برده‌ای بودم که خداوند به برکت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم آزادم کرد؛ این نسب و حسب من است!
امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در همین حال که سلمان مشغول صحبت با آنها بود به نزدشان آمد؛ سپس سلمان عرض کرد: یا رسول الله، من از دست این افراد چه کشیدم! با آنها نشسته بودم که شروع کردند به بیان نسب‌های خود و هر کس نسب خود را

قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

«إنّ اللَه لا یَنظُر إلی صُورِکم و أعمالِکم و إنّما یَنظُر إلی قلوبِکم... .»[1]

عزّت شخص متّقی در دنیا علاوه بر درجات اخروی

شخص متّقی علاوه بر درجات أخروی، در دنیا عزیز است و خداوند به واسطهٔ تقوا رعبی در دل

بالا می‌برد و چون به من رسیدند، عمر بن خطّاب به من گفت: تو کیستی، و اصل و ریشه‌ات چیست، وحسب و نسبت کدام است؟
پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و سلّم فرمود: "تو در پاسخ چه گفتی؟"
سلمان عرض کرد: گفتم: من سلمان بن عبدالله هستم؛ گمراه بودم و خدای عزّوجلّ به سبب وجود محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم هدایتم نمود، و عائله‌مند و فقیر بودم و خداوند به کمک محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم مرا غنی و بی‌نیاز ساخت، و برده‌ای بودم که خداوند به برکت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم آزادم کرد؛ و این حسب و نسب من است!
پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "ای گروه قریش! تحقیقاً حسب مرد دین اوست، و مروّت و مردانگی او اخلاق اوست، و اصل و ریشه‌اش عقل اوست؛ و خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾."
سپس حضرت به سلمان فرمود: "هیچ یک از این افراد بر تو فضیلت و برتری ندارند مگر به تقوای خداوند عزّوجلّ، و اگر تقوای تو بیش از آنها باشد تو از آنها افضل و برتر هستی."» (محقّق)

[1] ـ جامع الأخبار، ص ۱۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۴۸، با قدری اختلاف.
ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: "خداوند به صورت‌های شما و أعمال شما نگاه نمی‌کند؛ بلکه فقط به قلوب شما نظر می‌کند."» (محقّق)

مردم از او قرار می‌دهد.

عن الصّادق علیه‌السّلام:

آثار تقوا در دنیا و آخرت

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا * وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُۚ وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَهَ بَٰلِغُ أَمۡرِهِۦۚ قَدۡ جَعَلَ ٱللَهُ لِكُلِّ شَيۡءٖ قَدۡرٗا﴾.[1]

عَن رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، أَنَّهُ قالَ:

«**"خَصلَةٌ مَن لَزِمَها أطاعَتهُ الدُّنیا و الآخِرَةُ و رَبِحَ الفَوزَ فِی الجَنَّةِ!"** قِیلَ: و ما هِیَ یا رَسُولَ اللَهِ؟! قالَ: **"التَّقوَی؛ مَن أرادَ أن یَکُونَ أعَزَّ النّاسِ فَلیَتَّقِ اللَهَ عَزّوجَلَّ."** ثُمَّ تَلا: ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا * وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُۚ﴾.»[2]

---

[1] ـ الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷؛ المناقب، ج ۴، ص ۱۴۰. ترجمه: «بنده به غیر از تقوا و پرهیزکاری چیزی فراهم نسازد چرا که تمام مراتب عزّت در دنیا و آخرت، مختصّ شخص متّقی و پرهیزکار است.» (محقّق)

[2] ـ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۸۵. ترجمه: «از رسول خدا صلّی الله علیه و آله راویت شده که فرمود: "خصلتی است که هر کس آن را ملازمت و مواظبت کند، دنیا و آخرت او را اطاعت کند و

شعر حافظ علیه الرّحمة در مسأله تقوا

تقوا یعنی پرهیز از محرّمات و اتیان واجبات

معنی تقوا عبارت از: پرهیز نمودن از محرّمات خداوند و ارتکاب واجبات است.

فی نهج البلاغه:

«إنَّ وَلِیَّ مُحَمَّدٍ مَن أطاعَ اللَهَ و إن بَعُدَت لُحمَتُهُ، و إنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَن عَصَی اللَهَ و إن قَرُبَت قَرابَتُهُ.»[1]

کیفیّت ورود کافران به جهنّم و کیفیّت ورود مؤمنان با تقوا به بهشت

﴿وَسِيقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُوهَا فُتِحَتۡ أَبۡوَٰبُهَا وَقَالَ لَهُمۡ خَزَنَتُهَآ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٌ

فائز شدن به دخول در بهشت را سود برَد.“ گفتند: یا رسول الله، آن چیست؟! فرمود: ”تقوا و پرهیزکاری؛ پس هر که می‌خواهد عزیزترین مردم باشد، تقوای خداوند عزّوجلّ را پیشه کند.“ سپس این آیه را تلاوت فرمود: ” ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ۞ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ ؛ و هر کس که تقوای خدا پیش گیرد، خداوند برای او راه بیرون شدن (از مصائب و معاصی) را می‌گشاید ۞ و خداوند روزی وی را از جائی که هیچ گمان ندارد عطا می‌کند.“» (محقّق)

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۴، ص ۱۵۷. ترجمه:
«مُحبّ و دوستدار محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم کسی است که اطاعت خدا کند گرچه قرابتش با آن حضرت دور باشد، و دشمن محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم کسی است که عصیان خدا کند گرچه قرابتش با آن حضرت نزدیک باشد.» (محقّق)

مِّنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ ءَايَٰتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَآءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا قَالُواْ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ ٱلْعَذَابِ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ * قِيلَ ٱدْخُلُوٓاْ أَبْوَٰبَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ * وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ رَبَّهُمْ إِلَى ٱلْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَٰبُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَٰمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَٱدْخُلُوهَا خَٰلِدِينَ * وَقَالُواْ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا ٱلْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ ٱلْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ ٱلْعَٰمِلِينَ﴾.[1]

حکایت غلامی سیاه که رسول خدا خود متکفّل غسل و تکفین و دفن او گردید

[1] ـ سوره الزّمر (۳۹) آیات ۷۱ إلی ۷۴. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۹ و ص ۷۱:

«و آنان را که کافر شده‌اند، دسته‌دسته به سوی جهنّم سوق می‌دهند و همین‌که بدانجا رسیدند، درهای جهنّم باز می‌شود و خازنان آن به آنها می‌گویند: مگر پیغمبران خدا که از خود شما بودند به نزد شما نیامدند که آیات پروردگارتان را برای شما تلاوت کنند و از دیدار و لقاء چنین روزی شما را برحذر دارند و بترسانند؟! در پاسخ می‌گویند: آری، و لیکن کلمهٔ عذاب بر کافران ثابت و استوار شد! * به آنها گفته می‌شود: اینک از درهای جهنّم داخل شوید و در آنجا به طور جاودان بمانید؛ پس بسیار بد است محل و منزلگاه متکبّران. * و مردم پرهیزکار و با تقوا را که در مصونیّت خدا درآمده‌اند، دسته‌دسته به سوی بهشت برند، تا هنگامی که بدانجا رسند و درهای بهشت را به رویشان بگشایند، و پاسداران و نگهبانان بهشتی به آنها سلام کنند، بدین گونه که: سلام باد بر شما! پاک و پاکیزه و طیّب هستید! اینک در بهشت وارد شوید و به طور جاودان زیست کنید! * مؤمنان با تقوا گویند: سپاس و ستایش از آنِ خداوند است که وعده خود را با ما بر اساس صدق و راستی استوار ساخت و ما را وارثِ زمین گردانید، تا هر کجای از بهشت را که بخواهیم منزل بگیریم؛ پس چقدر مزد و پاداش عاملین به امر خدا خوب و عالی است.»

در تفسیر ابوالفتوح، جلد پنجم، صفحه ۱۲۶ وارد است:

«یزید بن سمره گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله در بازار مدینه می‌گذشت. غلامی سیاه را در بازار می‌فروختند و او می‌گفت: هر کس مرا بخرد باید مرا در اوقات نماز مانع نشود، که من پنج نماز در قفای رسول به جماعت می‌گذارم. مردی با این شرط او را خریداری نمود و او در پنج وقت با پیغمبر نماز جماعت می‌خواند، و رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در همه وقت غلام را ملاقات می‌کرد.

روزی چند برآمد که غلام را ندید؛ از خواجه‌اش حال او را پرسش نمود، خواجه گفت: یا رسول الله، غلام تب کرده است. حضرت فرمود: بیا برویم و از او احوال‌پرسی و عیادت کنیم.

روزی چند که نیز برآمد، حضرت از خواجه احوال غلام را سؤال کردند؛ خواجه گفت: غلام در حال احتضار است. خود حضرت برخواست و به بالین غلام رفت، و ساعتی بعد غلام جان داد. رسول اکرم صلّی الله علیه و آله، خود تولاّی غسل و تکفین او و دفن او را نمودند.

مهاجر و انصار از این داستان بسیار غمگین شدند، که ما خانمان خود را برای کمک پیغمبر صلّی الله علیه و آله رها کرده‌ایم و پیغمبر با هیچ یک از ما چنین عمل نکرد که با غلام سیاه کرد! انصار گفتند که: ما به جان و مال مواسات کردیم، چرا غلام حبشی بر ما مزیّت پیدا کرد؟! آیه آمد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَٰكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[1]. »[2]

---

[1] ـ سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱۳. نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۷۴۱:

«ای مردم! ما همه شما را از یکی خلق کردیم: ﴿مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ﴾؛ از یک مرد و از یک زن، و همه شما به او می‌رسید. در آباء و اجداد و اختلاف نژادهایی که دارید، اختلاف نژادها موجب اختلاف نسل نیست؛ این اختلاف نژادها به نسل واحد منتهی می‌شود و همه به آدم و حوّا می‌رسند. اختلاف نژاد یکی را حیوان نمی‌کند، یا یکی را فلان نمی‌کند. همه انسانند؛ یکی اینجا زندگی کرده یکی آنجا، یکی سیاه شده، یکی قرمز.

﴿إِنَّا خَلَقْنَٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَٰكُمْ شُعُوبًا﴾ ما شما را به دسته‌جات مختلف و گروه‌های مختلف قرار دادیم، برای اینکه شناخته بشوید: ﴿لِتَعَارَفُوٓاْ﴾؛ برای اینکه با همدیگر بتوانید زندگی کنید، بتوانید با همدیگر معاشرت بکنید. ایرانی‌ها با همدیگر معاشرت می‌کنند، عرب‌ها با هم معاشرت می‌کنند و همدیگر را می‌شناسند.

و الاّ از این جهات گذشته: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾هر کسی که تقوایش بیشتر است، پاکی‌اش بیشتر است، آن در پیش خدا گرامی‌تر است؛ حال می‌خواهد غلام حبشی باشد، مثل بلال که بر افضلِ از مردمان عرب و قرشی فضیلتش بیشتر است.»

[2] ـ الروض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱۸، ص ۴۱؛ مجموعه آثار کنگره شیخ ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۷۸.

ختم سخن با روضه مناسب.

مجلس روز سی‌ام: فضیلت نمازگزاران

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.[1]

مَثل نماز مانند جاده‌ای است که قوام شریعت به آن است

هر جمعیّتی که به راهی سیر می‌کنند و هر جماعتی که هدف معیّنی را در نظر دارند، اگر فی‌الجمله از طریق منحرف شوند نمی‌توان گفت که آنها از این جماعت نیستند؛ بلکه باید گفت که در به‌دست آوردن همین مقصود کوشش می‌کنند، منتهی از راه کج دیرتر به مقصود می‌رسند. ولی اگر اصلاً در جهت حرکت جماعت حرکت نکردند، می‌توان گفت که اینها از آن جماعت نیستند.

عیناً در شریعت اسلام، صلاة مَثلش مانند جاده‌ای است که قوام شریعت به آن است و مردم در

---

[1] ـ سوره الرّوم (۳۰) ذیل آیه ۳۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۵۲: «و نماز را بر پا دارید و از مشرکین نباشید!»

هر عمل زشتی بسر برند، هنگامی که نماز بخوانند از اسلام خارج نشده‌اند.

خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.

در روایت است [قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم]: «**مَن تَرَكَ الصَّلاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَد كَفَرَ.**»[1]

و نیز در روایت است: «هر کسی که در خلوت نماز خود را بخواند و غسل جنابت بنماید، منافق نیست.»

روح ایمان و دینداری به نماز گزاردن است

و در حقیقت می‌توان روح ایمان و دینداری ملّت اسلام را به نماز گزاردن افراد آن دانست.

عَن الصّادق علیه‌السّلام قالَ: «**قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "مَثَلُ الصَّلاةِ مَثَلُ عَمُودِ الفُسطاطِ؛ إذا ثَبَتَ العَمُودُ نَفَعَتِ الأطنابُ و الأوتادُ و الغِشاءُ، و إذا انكسَرَ العَمُودُ لَم يَنفَع طُنُبٌ و لا وَتَدٌ و لا غِشاءٌ.**"»[2]

در روایت است: «**الصَّلاةُ عَمُودُ الدِّين.**»[3] و لذا

---

[1] ـ عوالی اللَئآلی، ج ۲، ص ۲۲۴. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۰، تعلیقه: «[کسی که نماز را عمداً ترک کند کافر است. مترجم]»

[2] ـ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۶. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۵: «[امام صادق علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "نماز مانند عمود خیمه است؛ وقتی عمود پابرجاست ریسمان‌ها و میخ‌ها و پرده خیمه، مفید واقع می‌شوند و وقتی که عمود شکسته شود، دیگر نه ریسمان‌ها و نه میخ‌ها و نه پرده فائده‌ای نخواهند داشت." مترجم]»

[3] ـ المحاسن، ج ۱، ص ۴۴. ترجمه:

در اسلام ترغیب به نماز از همه چیز بیشتر است که در اذان می‌گویید: «**حَیَّ علی خَیرِ العَملِ.**»[1]

تشویقی که راجع به نماز و نماز جماعت و نماز جمعه شده در هیچ چیز

«نماز ستون و پایه دین است.» (محقّق)

[1] ـ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۱۳۶: «ای مردم بشتابید شما بر بهترین کارها.»

نشده است، و چون شخصی نماز نخواند، هیچ بوی ایمان از او استشمام نمی‌شود و حساب او یکسره است.

در روایت است که:

«الصَّلاةُ عَمُودُ الدِّین؛ إن قُبِلَت قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها.»[1]

و نیز در روایت است که:

«... فَأوَّلُ شَیءٍ یُسألُ عَنهُ الصَّلاةُ فَإذا جاءَ بِها تامَّةً و إلّا زُجَّ فِی النّار.»[2]

ای انسان! فکر کن در هنگام نماز که روی به خدا می‌ایستی و فریاد اللَه‌اکبر بلند می‌کنی، تمام دنیا را پشت

---

[1] ـ المقنع، ص ۷۳ با قدری اختلاف؛ اعیان الشّیعة، ج ۴، ص ۴۴۰. ترجمه: «نماز ستون و پایه دین است؛ اگر نماز مقبول شد بقیّهٔ اعمال مقبول می‌شود و اگر پذیرفته نشد اعمال دیگر نیز پذیرفته نمی‌گردد.»

[2] ـ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص۲۰۷؛ عیون أخبار الرّضا ج۲، ص ۳۱؛ وسائل الشّیعة، ج ۴، ص ۲۹. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۷۸:
«فی عیون الأخبار باسناده إلی الرضا عن أبیه علیهما السلام، قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "إذا کانَ یَومُ القیامةِ یُدعَی بالعَبد، فَأوَّلُ شَیءٍ یُسألُ عَنهُ الصلاةُ؛ فَإذا جاءَ بِها تامَّةً و الّا زُخَّ [زُجّ] فِی النّار." [در کتاب عیون اخبار الرّضا از امام رضا، از موسی بن جعفر علیم السّلام روایت است که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "در روز قیامت بنده را می‌خوانند، اوّل چیزی که از او سؤال می‌شود راجع به نماز او است؛ اگر نمازهایش صحیح و تمام بود اهل نجات خواهد شد و اگر در نماز سستی کرده باشد در آتش خواهد افتاد." مترجم]»

خود قرار داده و خداوند را به اسم بزرگی او می‌خوانی و از عالم طبیعت و انغمار در شهوات، در این‌حال سفری به سوی آخرت می‌نمایی و معراج می‌کنی: «الصلاةُ مِعراج المؤمن؛[1] **الصَّلاةُ قُربانُ کُلِّ تَقِیٍّ.**»[2] و آن‌وقت به اسم رحمانیّت و رحیمیّت، خدای خود را می‌خوانی و در امور، تمام چیزها را

---

[1] ـ أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۲:
«این جمله روایت نیست و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنّت به عنوان روایت دیده نشده، و فقط آخوند ملا محمّدکاظم خراسانی در باب صحیح و اعمّ از کفایة الاصول در ردیف آیه قرآن: ﴿ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ﴾ و روایت: "عمودُ الدین" و "الصّوم جُنّةٌ مِن النّار" ذکر می‌کند و ظاهرش عنوان روایت است و البتّه اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدرالمتألّهین در تفسیر سوره جمعه، ص ۲۲۵ از طبع حروفی، این روایت را به رسول الله صلّی الله علیه و آله إسناد داده است، و نیز در تفسیر سوره أعلی ص ۳۵۷ بدون إسناد به رسول الله ذکر کرده است.»
نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانیهای علاّمه طهرانی، ص ۱۷۷:
«"الصَّلاة معراجُ المُؤمن؛ صلاة معراج مؤمن است" این روایت نیست و لو اینکه صلاة واقعاً معراج مؤمن است. مؤمن در حال نماز معراج می‌کند و متصّل می‌شود به مبادی عالم روحانیّت و استفاده می‌کند از فیوضات عالم ملکوت، ولی این عبارت روایت نیست؛ نه شیعه و نه سنّی روایت نکرده‌اند. مرحوم آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی در بحث صحیح و اعمّ از کفایه که چندین روایت را برای شاهد مطلب می‌شمرد، الصَّلاة معراجُ المُؤمن را هم ذکر می‌کند و ظاهرش این است که می‌خواهد بگوید روایت است؛ ولی اشتباه کرده و این فقره، فقره روایتی نیست، ولی اصل مطلبش صحیح است.»

[2] ـ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱، تعلیقه:
«[نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است. مترجم]»

فراموش کرده، عبادت خدا می‌کنی و از او استعانت می‌جویی و در این امر و صراط مستقیم، استقامت را از او طلب می‌کنی و برای اظهار خضوع، خم می‌شوی و «**سبحان ربّیَ العظیم و بحمده**» می‌گویی، سر به خاک گذارده «**سبحان ربّیَ الأعلی**» می‌گویی؛ چندین مرتبه این عمل را تکرار می‌کنی که ای خدا! وجود من از تو است و خواهش من جز از تو برآورده نیست. ولی بیچاره تارک الصّلاة، این منعمِ مشفق حقیقی را فراموش کرده و در شهوات غوطه‌ور است.

قال الله تعالی: ﴿وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ حُنَفَآءَ وَيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَذَٰلِكَ دِينُ ٱلۡقَيِّمَةِ﴾.[1]

دو روایت در آثار محافظت و تهاون نسبت به نمازهای پنج‌گانه

---

[1] ـ سوره البیّنة (۹۸) آیه ۵. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۷۷:
«و این مردم امر نشده‌اند مگر آنکه عبادت کنند خدا را، و دین و مَرام را فقط برای او قرار داده و از هر رویّه‌ای اعراض کنند و فقط اعمال و رفتار خود را در منهج و راه او قرار دهند، و اقامهٔ نماز کنند و ایتاء زکات نمایند؛ و این دین دین استوار و محکمی خواهد بود.»

عن أبی‌جعفر علیه‌السّلام قال:

«قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "ما بَینَ المُسلِمِ و بَینَ أن یَکفُرَ إلّا تَرکُ الصَّلاةِ الفَرِیضَةِ مُتَعَمِّدًا أو یَتَهاوَنَ بِها فَلا یُصَلِّیها."»[1]

در لئالی الاخبار، صفحه ۳۲۴:

«قال النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله: **"مَن حَفِظَ خَمسَ صَلواتٍ فی أوقاتِها و أتَمَّ رُکوعَها و سُجُودَها، أکرَمَهُ اللَهُ تَعالی بِخَمسَ عَشَرَ خِصلَةً: ثَلاثَة فی الدُّنیا و ثلاثَة عِندَ المَوتِ و ثلاثَة فی القَبرِ و ثلاثَة فی الحَشرِ و ثلاثَة عِندَ الصِّراطِ.**

أمّا الثلاثَة الّتی فی الدُّنیا: فَزادَ عُمرُهُ و مالُهُ و أهلُهُ.

و أمّا الثلاثَة الّتی عِندَ المَوتِ: فَبَرائَة [بالأمن] مِن الخَوفِ و الفَزَعِ و دُخولُ الجَنَّة؛ کَما قالَ اللَهُ تَعالَی:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ

---

[1] ـ المحاسن، ج ۱، ص ۸۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴:
«بین مسلمان و بین اینکه کافر شود، هیچ فاصله‌ای نیست کوتاه‌تر و نزدیک‌تر از اینکه نماز واجب خود را عمداً ترک نماید و یا درباره آن سستی و تکاهل ورزد و بجای نیاورد.»

تُوعَدُونَ﴾.[1]

و أمّا الثّلاثَة الّتی فی القَبرِ: فَیُسَهَّلُ عَلَیه سُؤالُ مُنکَرٍ و نَکیرٍ، و یُوسَّعُ عَلَیه قَبرُهُ، و یُفتَحُ لَه بابٌ مِن الجَنّة.

و أمّا الثلاثة الّتی فی الحَشرِ: فَیُخرَجُ من قَبرِهِ [القبر] و [هو] یَتَلألأ وَجهُهُ کالقَمَرِ لَیلَة البَدرِ کَما قالَ اللَهُ تَعالَی: ﴿یَسۡعَىٰ نُورُهُم بَیۡنَ أَیۡدِیهِمۡ وَبِأَیۡمَٰنِهِم﴾،[2] و یُعطَی

کِتابُهُ بِیَمینِهِ، و یُحاسَبُ حِسابًا یَسیرًا.

و أمّا الثلاثَة الّتی عِندَ لِقاءِ اللَهِ: فَرِضَی اللَهُ تَعالَی عَنهُ، و السَّلامُ عَلَیهِ، و النَّظَرُ إلَیهِ؛ کَما قالَ تَعالَی: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِیمٖ﴾[3] و ﴿وُجُوهٞ یَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ﴾.[4]

قالَ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: [و] مَن یُهاوِنُ

---

[1] ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه ۳۰.

[2] ـ سوره الحدید (۵۷) قسمتی از آیه ۱۲.

[3] ـ سوره یس (۳۶) آیه ۵۸.

[4] ـ سوره القیامة (۷۵) آیه ۲۲ و ۲۳.

[تَهاوَنَ] الصَّلَواتَ [الصلاةَ] الخَمسِ عاقَبَهُ اللَهُ تَعالَى عَلى خَمسَة عَشَرَ خَصلَةً:

ثلاثَة فى الدُّنيا: فَيُرفَعُ البَرَكَة مِن رِزقِهِ و مِن عُمرِهِ و سِيماءُ الصّالِحِينَ مِن وَجهِهِ.

و أمّا الثلاثَة الّتى عِندَ المَوتِ: فَيَموتُ جائِعًا و عاطِشًا و ذَليلًا.

و أمّا الثلاثة الّتى فى القَبرِ: فَيَضيقُ قَبرُهُ حَتّى يَدخُلَ أضلاعُهُ بَعضُها فى بَعضٍ، و يُسَلَّطُ عَلَيهِ الحَيّاتُ و العَقارِبُ، و يُفتَحُ لَه بابٌ مِن النّارِ.

و أمّا الثلاثَة الّتى فى الحَشرِ: فَيُخرَجُ مِن قَبرِهِ مُسوَدَّ الوَجهِ، [و] مَكتُوبٌ فى جَبهَتِهِ هَذا آيِسٌ مِن رَحمَة اللَهِ [تَعالَى]، و يُعطَى الكِتابَ مِن وَراءِ ظَهرِهِ.

و أمّا الثلاثَة الّتى عِندَ لِقاءِ اللَهِ تَعالَى: فَلا يُكَلِّمُهُ اللَهُ، و لا يَنظُرُ إلَيهِ يَومَ القِيامَة، و لا يُزَكّيهِ و لَه عَذابٌ أليمٌ؛ كَما قالَ اللَهُ تَعالَى: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ ٱلشَّهَوَٰتِ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيًّا﴾[1]. "»[2]

---

[1] ـ سوره مريم (١٩) آيه ٥٩.

[2] ـ لئالى الأخبار، ج ۴، ص ۵ و ۴۷. أنوار الملكوت، ج ۱، ص ۱۸۳، تعليقه:

[1]...

«[پیامبر فرمودند: کسی که پنج نوبت نماز را در اوّل وقت خود بجای آورد و رکوع و سجودش را نیکو انجام دهد، خداوند او را به پانزده موهبت گرامی می‌دارد که سه تای آن در دنیا و سه عدد آن هنگام مرگ و سه تای دیگر در قبر و سه مورد در صحرای محشر و سه عدد باقیمانده در هنگام عبور از صراط می‌باشد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] امّا آن سه مورد در دنیا: زیادی عمر و مال و فرزندانش می‌باشد.

و آن سه مورد هنگام مرگ: آسودگی او از ترس، و وحشت قبر، و وارد شدن به بهشت است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ...﴾[1]

و امّا آن سه چیزی که در قبر خداوند برای او مقرّر فرموده است اینکه: سؤال نکیر و منکر را آسان می‌کند، و قبر را برای او توسعه می‌دهد، و دری از بهشت به روی او می‌گشاید.

و امّا آن سه موردی که در روز محشر است: از قبر خارج می‌شود در حالی‌که صورتش چون قرص ماه می‌درخشد چنانچه خدا می‌فرماید:

"نور آنها در روبه‌رو و اطراف در تلألؤ است"[2]، و کتاب اعمال را به دست راست او می‌دهند، و حساب او را آسان رسیدگی می‌نمایند.

و امّا آن سه چیزی که هنگام ملاقات پروردگار و عبور از صراط به او عطاء می‌شود: خدا از او راضی و خشنود است، و درود خدا شامل حال او خواهد شد، و خدای متعال به دیده لطف و مرحمت بر او نظر می‌اندازد؛ چنانچه می‌فرماید: "درود پروردگار بخشنده بر او نازل خواهد شد" و "در آن روز چهره‌هائی بشّاش و با طراوت است که به سوی پروردگارشان نظر می‌کنند."

سپس پیامبر فرمودند: و امّا کسی که نمازهای پنج‌گانه را سست بشمارد خداوند او را به پانزده مسأله گرفتار خواهد نمود:

سه مورد آن در دنیا است: برکت را از رزق او و عمر او برمی‌دارد و سوّم آنکه نور صلاح از چهره او برداشته می‌شود.

و امّا سه موردی که هنگام مرگ برای او حاصل می‌شود: می‌میرد در حالی‌که گرسنه و تشنه و ذلیل است.

اتمام کلام با روضهٔ مناسب.

و امّا سه موردی که در قبر برای او خواهد بود: چنان قبر را بر او تنگ می‌گرداند که دنده‌های او در هم فرو خواهند رفت، و مارها و عقرب‌ها بر او مسلّط خواهند شد، و دری از جهنّم بروی او گشوده می‌گردد.

و امّا سه موردی که در محشر برای او خواهد بود: با صورت سیاه از قبر خارج می‌شود، و بر پیشانی او نوشته شده است: این شخص از رحمت خداوند بهره‌ای ندارد، و نامه اعمالش از پشت به او داده خواهد شد.

و امّا سه موردی که هنگام ملاقات خدا برای او پیش خواهد آمد: خداوند با او سخن نخواهد گفت، و به او توجّهی نخواهد کرد، و او را پاک و بدون آلودگی نخواهد نمود و عذابی دردناک برای او خواهد بود؛ چنانچه فرمود: "سپس بعضی از افراد از پی آنان آمدند در حالی‌که نماز را ضایع کردند و به دنبال شهوات حرکت نمودند؛ زود است به مقصدی که برای آنان در نظر گرفته شده است برسند." مترجم]» ـ پایان متن منقول از تعلیقه أنوار الملکوت.

۱) الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۸:

کسانی که می‌گویند: «پروردگارمان الله است و سپس بر این امر پایداری می‌کنند، فرشتگان بر ایشان فرود می‌آیند که هراسی و غصّه‌ای نداشته باشید، و ما شما را بشارت می‌دهیم به بهشتی که در دنیا به شما وعده داده شده بود.»

۲) معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۲۶:

«"روزی می‌رسد که ای رسول ما تو می‌بینی که نور مردان مؤمن و زنان مؤمنه، در مقابل و روبه‌روی آنها و از طرف راست آنها در حرکت و شتاب است."

البتّه این نور خودِ آنهاست که قبل از اینکه هر جا بروند در جلوی آنان نورشان در حرکت است، و به واسطه این نور تاریکی‌ها و عقبات راه‌های قیامت را در جلوی پای خود روشن می‌بینند. همان‌طور که مؤمنین در دنیا اعمالی انجام می‌دهند و آنها را جلو می‌فرستند، و پس از آن خود به آخرت می‌روند، این نور در قیامت که تجلّی گاه اعمال است نیز جلوی آنها در حرکت است.»

مجلس روز عید فطر: فضیلت علماء ربّانی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلاة على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام الدّين

مطلب با دو خطبه استفتاح يافت:

خطبه اوّل نماز عيد فطر

خطبه اوّل: كلام مولا أميرالمؤمنين عليه الصّلاة و السّلام:

«الحَمدُ لِلَّهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ و النِّعَمَ بِالشُّكرِ. نَحمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَما نَحمَدُهُ عَلَى بَلائِهِ. و نَستَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلَى ما نُهِيَت عَنهُ. و نَستَغفِرُهُ مِمّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ كِتابُهُ؛ عِلمٌ غَيرُ قاصِرٍ و كِتابٌ غَيرُ مُغادِرٍ. و نُؤمِنُ بِهِ إيمانَ مَن عايَنَ الغُيُوبَ و وَقَفَ عَلَى المَوعُودِ؛ إيمانًا نَفَى إخلاصُهُ الشِّركَ و يَقِينُهُ الشَّكَّ.

و نَشهَدُ أن لا إلَهَ إلّا اللَه وَحدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ و أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسُولُهُ؛ شَهادَتَينِ تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَلَ، لا يَخِفُّ مِيزانٌ تُوضَعانِ فيه و لا يَثقُلُ مِيزانٌ

تُرفَعانِ عنه.

أُوصِيكُم عِبادَ اللَه بِتَقوَى اللَه الَّتِى هِىَ الزّادُ و بِها المَعادُ [المعاذ]؛ زادٌ مُبَلِّغٌ و مَعادٌ [معاذ]؛ مُنجِحٌ. دَعا إلَيها أسمَعُ داعٍ و وَعاها خَيرُ واعٍ؛ فَأسمَعَ داعِيها و فازَ واعِيها.

عِبادَ اللَه! إنَّ تَقوَى اللَه حَمَت أولِياءَ اللَه مَحارِمَهُ و ألزَمَت قُلُوبَهُم مَخافَتَهُ حَتَّى أسهَرَت لَيالِيَهُم و أظمَأت هَواجِرَهُم؛ فَأخَذُوا الرّاحَةَ بِالنَّصَبِ، و الرِّىَّ بِالظَّمَإِ، و استَقرَبُوا

الأجَلَ فَبادَرُوا العَمَلَ، و كَذَّبُوا الأمَلَ فَلاحَظُوا الأجَلَ.

ثُمَّ إنَّ الدُّنيا دارُ فَناءٍ و عَناءٍ و غِيَرٍ و عِبَرٍ. فَمِنَ الفَناءِ أنَّ الدَّهرَ مُوتِرٌ قَوسَهُ، لا تُخطِئُ سِهامُهُ و لا تُؤسَى جِراحُهُ. يَرمِي الحَيَّ بِالمَوتِ، و الصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ، و النّاجِيَ بِالعَطَبِ. آكِلٌ لا يَشبَعُ و شارِبٌ لا يَنقَعُ.

و مِنَ العَناءِ أنَّ المَرءَ يَجمَعُ ما لا يَأكُلُ و يَبنِي ما لا يَسكُنُ ثُمَّ يَخرُجُ إلَى اللهِ تَعالَى لا مالًا حَمَلَ و لا بِناءً نَقَلَ.

و مِن غِيَرِها أنَّكَ تَرَى المَرحُومَ مَغبُوطًا و المَغبُوطَ مَرحُومًا؛ لَيسَ ذَلِكَ إلّا نَعِيمًا زَلَّ و بُؤسًا نَزَلَ.

و مِن عِبَرِها أنَّ المَرءَ يُشرِفُ عَلَى أمَلِهِ فَيَقتَطِعُهُ حُضُورُ أجَلِهِ؛ فَلا أمَلٌ يُدرَكُ و لا مُؤَمَّلٌ يُترَكُ.

فَسُبحانَ اللهِ ما أغَرَّ [أعَزَّ] سُرُورَها و أظمَأ رِيَّها و أضحَى فَيئَها. لا جاءٍ يُرَدُّ و لا ماضٍ يَرتَدُّ. فَسُبحانَ اللهِ ما أقرَبَ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ لِلحاقِهِ بِهِ، و أبعَدَ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ لِانقِطاعِهِ عَنهُ.

إنَّهُ لَيسَ شَيءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إلّا عِقابُهُ، و لَيسَ

شَيءٌ بِخَيرٍ مِنَ الخَيرِ إلّا ثَوابُهُ. و كُلُّ شَيءٍ مِنَ الدُّنيا سَماعُهُ أعظَمُ مِن عِيانِهِ، و كُلُّ شَيءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيانُهُ أعظَمُ مِن سَماعِهِ؛ فَليَكفِكُم مِنَ العِيانِ السَّماعُ و مِنَ الغَيبِ الخَبَرُ.

و اعلَمُوا أنَّ ما نَقَصَ مِنَ الدُّنيا و زادَ فى الآخِرَةِ خَيرٌ مِمّا نَقَصَ مِنَ الآخِرَةِ و زادَ فى الدُّنيا؛ فَكَم مِن مَنقُوصٍ رابِحٍ و مَزِيدٍ خاسِرٍ.

إنَّ الّذى أُمِرتُم بِهِ أوسَعُ مِنَ الّذى نُهِيتُم عَنهُ، و ما أُحِلَّ لَكُم أكثَرُ مِمّا حُرِّمَ عَلَيكُم؛ فَذَرُوا ما قَلَّ لِما كَثُرَ و ما ضاقَ لِما اتَّسَعَ.

قَد تَكَفَّلَ لَكُم بِالرِّزقِ و أُمِرتُم بِالعَمَلِ؛ فَلا يَكُونَنَّ المَضمُونُ لَكُم طَلَبُهُ أولَى بِكُم مِنَ المَفرُوضِ عَلَيكُم عَمَلُهُ. مَعَ أنَّهُ و اللهِ لَقَدِ اعتَرَضَ الشَّكُّ و دَخَلَ اليَقِينُ حَتَّى كَأنَّ

الّذى ضُمِنَ لَكُم قَد فُرِضَ عَلَيكُم و كَأنَّ الّذى فُرِضَ عَلَيكُم قَد وُضِعَ عَنكُم.

فَبادِرُوا العَمَلَ و خافُوا بَغتَةَ الأجَلِ؛ فَإنَّهُ لا يُرجَى مِن رَجعَةِ العُمُرِ ما يُرجَى مِن رَجعَةِ الرِّزقِ.

ما فاتَ اليَومَ مِنَ الرِّزقِ رُجِيَ غَدًا زِيادَتُهُ و ما فاتَ أمسِ مِنَ العُمُرِ لَم يُرجَ اليَومَ رَجعَتُهُ. الرَّجاءُ مَعَ الجائِى و اليَأسُ مَعَ الماضِى ف﴿ٱتَّقُواْ ٱللَهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾[1]

خطبه دوّم نماز عید فطر

خطبه ثانی: ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم و صلوات بر فرستاده او محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم، سپس شروع به گفتار شد.

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ وَيُبَشِّرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أَنَّ لَهُمۡ أَجۡرٗا كَبِيرٗا﴾.[2]

---

[1] ـ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۲۲۲. ترجمه این خطبه شریف در مجلس روز بیست و دوّم، ص ۴۰۹ آمده است.

[2] ـ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹:
«این قرآن به سوی آئینی که از هر آئین دیگری استوارتر و اساسی‌تر است، جامعه بشریّت را هدایت می‌نماید و به مؤمنینی که اعمال صالحه را انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که: از برای ایشان مزد و پاداشی بزرگ است.»

قرآن، کلام حضرت باری تعالی بر قلب رسول خدا

قرآن کتاب آسمانی است و کلام حضرت باری که بر قلب حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است، و شما می‌توانید تمام اعمال حسنه و مکارم اخلاق و حفظ مُدن و به طور کلّی انتظام دنیا و اصلاح آخرت را از قرآن به دست بیاورید.

عدم امکان فهم معانی قرآن بدون پیغمبر اکرم و أئمّهٔ اطهار

و امّا فهمیدن معانی قرآن به خودی خود، به طوری‌که انسان به ظاهر و باطن آن برسد و ظاهر و معوّل آن را بفهمد، برای بشرِ غیرِ معصوم و امام ممکن نیست؛

لذا همان‌طوری که هر کتابی برای تعلیم و تربیت آن معلّمی لازم دارد، معلّم قرآن پیغمبر اکرم و أئمّهٔ اطهار هستند.

تعلیم ائمّه، ظاهر و معوّل قرآن را به مردم

«إنّی تارِكٌ فیكُم الثَّقلین كتابَ اللهِ و عترتی فإنّهما لَن یَفترقا حتّی یَرِدا علیَّ الحوضَ.»[1]

یگانه فرقهٔ سعادتمند که گوی سبقت را ربوده، فرقه شیعه امامیّه است. مطابق حدیث فوق، ائمّه ظاهر و معوّل قرآن را به مردم می‌آموختند و احکام را به مردم تعلیم می‌کردند، تا نوبت به حضرت ولیّ عصر حجّة بن الحسن العسکریّ عجّل الله فرجه رسید، که در سنه ۲۵۶ هجری متولّد شدند ولی پنج سال بیشتر ظاهر نبودند و تا هفتاد سال غیبت صغری نمودند و به وسیله چهار نایب خاص

---

[1] ـ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۳ با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«إنّی تارکٌ فِیکُم الثَقَلینِ کِتابَ اللهِ و عِترَتی أهلَ بَیتی لَن یَفتَرقا حَتّی یَردا عَلَیَّ الحَوض؛ من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند و این دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

یکی پس از دیگری احکام را به مردم می‌رسانیدند.

وظیفه مردم، تقلید از بزرگان دین و مجتهدین عظام

پس از ایشان مطابق توقیع حضرت عسگری علیه السّلام: «**فَأمّا مَن كانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسِهِ، حافِظًا لِدِينِهِ، مُخالِفًا عَلَى هَواهُ، مُطِيعًا لأمرِ مَولاهُ، فَلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدُوه**»[1] مردم موظّفند که تقلید از بزرگان دین و مجتهدین عظام بنمایند.

زحمات علمای اسلام در اعتلای کلمه حقّه

آنها راه هدایت را به مردم نشان دادند. هزاران هزار نفر محدّث، با خون‌دل‌هایی در زمان امویّه و

---

[1] ـ تفسیر الإمام العسکری علیه السّلام ص ۳۰۰ با قدری اختلاف؛ وسائل الشّیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۱، به نقل از الاحتجاج؛ بحار الأنوار، ج ۲ ص ۸۸، به نقل از الاحتجاج؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۲:
«هر کدام از فقهاء که نفس خود را در مصونیّت نگه‌داشته، حافظ دین خویش، مخالف هوای نفسش، و مطیع امر مولای خود باشد، بر همهٔ عوام لازم است که از او تقلید کنند.»
جهت اطّلاع بیشتر راجع به این حدیث شریف به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۶۱، درس شانزدهم، تحت عنوان: «بحث پیرامون حدیث: فَأمّا مَن كانَ مِنَ الفُقَهاء صائِنًا لِنَفسِهِ، حافِظًا لِدِينِهِ، مُخالِفًا عَلَى هَواهُ، مُطِيعًا لِأمرِ مَولاهُ؛ فَلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدُوه» مراجعه کنید.

عبّاسیّه، اخبار و احادیث اهل بیت را ضبط می‌کردند و از ترس به بیابان‌ها فرار می‌کردند. در مجالس مخفیانه احادیث را به شیعیان می‌رسانیدند. علمای اسلام برای اعتلای کلمهٔ حقّه، آنی راحت ننشستند؛ کتب فقه و کلام نوشتند. در مبارزه با بی‌دینان و جواب آنها و تعلیم شاگردان حوزهٔ مقدّسهٔ جعفری، خواب را بر چشم خود حرام کردند. دربه‌در شدند، شهید شدند، محبوس شدند، منزل آنها را غارت کردند.

مرحوم علاّمه حلّی دو هزار جلد کتاب نوشته است در فقه و کلام و تفسیر؛ در یک کتاب دو هزار دلیل نقلی و عقلی بر اثبات ولایت أمیرالمؤمنین آورده است که به نام ألفین معروف است.

امروز فقهای اسلام و طلاّب حوزه‌های مقدّسه برای اجتهاد و استنباط احکام دینی، احتیاج به کتب علاّمه حلّی، شیخ طوسی، شیخ مفید، شهیدان، محقّقان و سیّدان و غیرِهم دارند.

مرحوم شهید ثانی، صد جلد کتاب نوشت. دشمنان در منزلش ریختند و خانه او را و کتاب‌های

او را سوزاندند، و خود او را شهید کردند و جز چند کتاب بقیّه کتاب‌ها آتش گرفت.

شهید اوّل را سال‌ها حبس کردند و آن مرحوم در محبس، کتاب فقه می‌نوشت؛ مخصوصاً لمعه را در یک هفته با نداشتن کتب در دسترس نگاشته است. عاقبت او را به دار زدند و او را سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند.

اینها تمام برای اصلاح ما و هدایت ما، رنج به خود هموار نمودند. حتّی در

زمان اخیر، مرحوم شیخ جواد بلاغی چه مبارزه‌هایی برای دفع یهود و نصاری کرد و یک‌یک تهمت‌هایی را که به قرآن زده‌اند جواب گفت و بطلان کلام آنها را هویدا ساخت و از تورات و انجیل ادلّه و شواهدی برای اثبات پیغمبر اسلام آورد که یهود و نصارای دنیا را به وحشت انداخت، و امروز کتبی که آن مرحوم نوشته در دنیا مانند کوکب می‌درخشد. این مرد از شدّت فقر بر روی حصیر می‌نشست و به زندگی ساده قناعت کرد و برای انتشار کتاب‌هایش و از بین بردن دشمنان، خانهٔ مسکونی خود را فروخت و با قیمت آن کتاب‌های خود را چاپ کرد.

علاّمهٔ وحید سیّد محسن جبل عاملی چه کتاب‌های گران‌بهایی نوشته. علاّمه سیّد شرف‌الدّین جبل عاملی، امروز سدّ محکمی در مقابل دشمنان دین است. کتابی به نام المراجعات نوشته که تا چندی طبع آن در بغداد قدغن بود؛ بعد به چاپ رسید و امروز ترجمه آن را که مناظرات است می‌توانید مطالعه کنید. در آخر آن می‌نویسد: «چهل

سال زحمت کشیدم و کتابی نوشتم؛ در منزل من ریختند آن را آتش زدند و مرا بدون قبا و عمامه از منزل بیرون کشیدند. چون به منزل بازگشتم دیدم که آن کتاب را سوزانیده و زحمت چهل سالهٔ مرا هدر داده‌اند. راضی داشتم که اولاد من بمیرند و آن کتاب سوخته نگردد.»[1]

مگر در زمان اخیر مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، آن مرد بزرگ، برای قرآن به دار نرفت؟!

---

[1] ـ قابل ذکر است که مرحوم سیّد محمّد صادق صدر در ص ۳۲ از مقدّمه‌ای که بر کتاب النّص و الاجتهاد سیّد شرف الدّین نوشته در احوالات ایشان نقل می‌کند که:

و کان سیّد ـ رضوان الله علیه ـ یتأوّه کلّما ذکر مُصابَه بمؤلَّفاته و یقول إنّ الحَزن علی فَقد الولدِ قد یَزول ولکن الحَزَن علی فقد نباتِ الفِکر یستمرُّ و یَطولُ و یَبقی مَدی العُمر.

ولکن جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به: موسوعهٔ سیّد شرف‌الدّین، ج ۷، کتاب بقیة الراغبین، ص ۵۹۴ إلی ۵۹۷؛ ج ۵، کتاب الکلمة الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السّلام، ص ۷۸.

علماء یگانه کمک‌کار شما

پس متوجّه باشید که یگانه کمک‌کار شما و یار شما و پشتیبانی شما و کهف و پناه شما، علمای شما هستند؛ ولی برای آنکه دشمنان استفاده کنند و مردم را از دور آنها بپراکنند و خودشان از شیر و پستان آنها بمکند، آنها را مفت‌خور جامعه می‌دانند.

وامصیبتا بر این غفلت! امروز درحوزه‌های مقدّسه، نمی‌دانید چه زحماتی این مردان بزرگ بر عهده دارند! آنها در منازل ساده با زندگی ساده زندگی می‌کنند. طلاّب علوم دینیّه که لشگریان امام زمانند، با نهایت شدّت درس فقه و اصول و تفسیر و کلام می‌خوانند و برای خدا از هیچ مشقّتی دریغ ندارند.

قدردانی کنید! مبادا شما را گول زنند و از کتاب خدا منصرف کنند! ولی امروز جامعه خراب است، به قرآن عمل نمی‌شود و کلمات علما جریانی ندارد؛ چه از این بدبختی بالاتر؟! شما دین خود را در این جامعه نگاه دارید.

البتّه شما در این ماه رمضان اجر بزرگی دارید،

برای خدا در این روزهای گرم روزه‌های طاقت‌فرسا گرفتید، خداوند شما را اجر جزیل بدهد ـ الخ؛ ولی سعی کنید که این روح پاک خود را نگاه دارید. امروز آخرالزّمان است؛ شما باید در این جامعه دین خود را حفظ کنید.

کلام پیامبر اکرم به ابن‌مسعود درباره آخرالزّمان

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابن‌مسعود می‌فرماید:

«یا ابنَ مَسعودٍ! سَیَأتِی مِن بَعدِی أقوامٌ یَأکُلونَ طَیِّبات الطَّعامِ و ألوانَها، و یَرکَبونَ الدَّوابَّ، و یَتَزَیَّنونَ بِزینَة المَرأة لِزَوجِها، و یَتَبَرَّجونَ تَبَرُّجَ النِّساءِ، و زِیُّهُم مِثلُ زِیِّ المُلوكِ الجَبابِرَة، و هُم مُنافِقوا هَذِهِ الأُمَّة فِی آخِرِ الزَّمانِ. شارِبوا القَهَواتِ، لاعِبونَ بِالکِعابِ، راکِبونَ الشَّهَواتِ، تارِکونَ الجَماعاتِ، راقِدونَ عَنِ العَتَماتِ [العشمات]، مُفرِّطونَ فِی الغُدُواتِ [العدوات]؛ یَقولُ اللَهُ تَعالَی: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ أَضَاعُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّبَعُواْ

ٱلشَّهَوَٰتِ فَسَوۡفَ يَلۡقَوۡنَ غَيّٗا﴾.[1]

يا ابنَ مَسعودٍ! مَثَلُهُم مِثلُ الدِّفلَى زَهرَتُها حَسَنَة و طَعمُها مُرٌّ، كَلامُهُمُ الحِكمَة و أعمالُهُم داءٌ لا يَقبَلُ الدَّواء، ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾.[2]

يا ابنَ مَسعودٍ! ما يَنفَعُ [يُغنِي ماينُّدلا فِي مُمَّعَتَيِنَمَ] رانّلا فِي مَلِخاُ اذإ! ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾.[3]

يَبنونَ الدُّورَ و يُشَيِّدونَ القُصورَ و يُزَخرِفونَ المَساجِدَ، لَيسَت هِمَّتُهُم إلّا الدُّنيا، عاكِفونَ عَلَيها، مُعتَمِدونَاهيف ، لَاعَتَ لُلَها لَاق :مُنُهوطُب مهُتِلها:

﴿وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمۡ تَخۡلُدُونَ * وَإِذَا بَطَشۡتُم بَطَشۡتُمۡ جَبَّارِينَ * فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾.[4] قالَ اللَهُ تَعالَى:

﴿أَفَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلۡمٖ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمۡعِهِۦ وَقَلۡبِهِۦ﴾ ـ إلَى قَولِهِ: ﴿أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾؟![5] و ما هو

---

[1] ـ سوره مريم (١٩) آيه ٥٩.

[2] ـ سوره محمّد (٤٧) آيه ٢٤.

[3] ـ سوره الرّوم (٣٠) آيه ٧.

[4] ـ سوره الشّعراء (٢٦) آيات ١٢٩ إلى ١٣١.

[5] ـ سوره الجاثية (٤٥) آيه ٢٣.

إلّا مُنافِقٌ جَعَلَ دِينَهُ هَواهُ و إلهَهُ بَطنَهُ، كُلَّما اشتَهَى مِنَ الحَلالِ و الحَرامِ لَم يَمتَنِع مِنهُ؛ قالَ اللهُ تَعالَى: ﴿وَفَرِحُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا مَتَٰعٞ﴾.[1]

يا ابنَ مَسعودٍ! مَحارِيبُهُم نِساؤُهُم، و شَرَفُهُمُ الدَّراهِمُ و الدَّنانِيرُ، و هِمَّتُهُم بُطونُهُم؛ أُولَئِكَ هُم شَرُّ الأشرارِ، الفِتنَة مِنهُم و إلَيهِم تَعودُ.

يا ابنَ مَسعودٍ! إقرَأ قَولُ اللهِ تَعالَى: ﴿أَفَرَءَيۡتَ إِن مَّتَّعۡنَٰهُمۡ سِنِينَ * ثُمَّ جَآءَهُم مَّا كَانُواْ يُوعَدُونَ * مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يُمَتَّعُونَ﴾.[2]

يا ابنَ مَسعودٍ! أجسادُهُم لا تَشبَعُ، و قُلوبُهُم لا تَخشَعُ.

يا ابنَ مَسعودٍ! الإسلامُ بَدَأَ غَرِيبًا و سَيَعودُ غَرِيبًا كَما بَدَأَ؛ فَطوبَى لِلغُرَباءِ!

فَمَن أدرَكَ ذَلِكَ الزَّمانَ [مِمَّن يَظهَرُ] مِن أعقابِكُم، فَلا يُسَلِّمُ عليهم فِي نادِيهِم و لا يُشَيِّعُ جَنائِزَهُم و لا يَعودُ مَرضاهُم؛ فَإنَّهُم يَستَنّونَ بِسُنَّتِكُم و يُظهِرونَ بِدَعواكُم و

---

[1] ـ سوره الرّعد (١٣) ذيل آيه ٢٦.

[2] ـ سوره الشّعراء (٢٦) آيات ٢٠٥ الى ٢٠٧.

يُخالِفونَ أفعالَكُم فَيَموتونَ عَلَى غَيرِ مِلَّتِكُم. أولَئِكَ لَيسوا مِنِّى و لَستُ مِنهُم.»[1]

---

[1] ـ مكارم الأخلاق، طبع سنگی ص ۴۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۹۷. أنوار الملكوت، ج ۱، ص ۲۰۴:
«[ای فرزند مسعود! پس از من افرادی خواهند آمد که از انواع طعام‌ها بهره می‌گیرند و بر چهارپایان سوار می‌شوند و مانند زنان که خود را برای شوهران زینت می‌کنند، خود را می‌آرایند و مانند زنان در ملأ عام به خودنمائی می‌پردازند، شخصیّت و شئون پادشاهان ستم‌پیشه را برای خود می‌پسندند؛ آنان منافقین امّت من در آخرالزمان می‌باشند. شراب می‌نوشند و با نرد سرگرم می‌شوند، به دنبال شهوات مرکب می‌رانند و از جماعت مسلمین روی می‌گردانند، دل شب را به خواب هوس و غفلت به روز می‌آورند و برای عبادت و مناجات بر نمی‌خیزند، صبح‌ها دیر از خواب برمی‌خیزند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٌ ...﴾. ای فرزند مسعود! آنان همانند گل خرزهره می‌مانند که ظاهری زیبا و طعمی بسیار تلخ دارد، سخن آنان وزین و اعمال و رفتارشان چون درد بی‌درمان آنان را رها نخواهد ساخت. "آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند یا اینکه بر دل‌های ایشان قفل نهاده‌اند."
ای فرزند مسعود! برای کسی که در آتش دوزخ بسر می‌برد لذّت بودن در دنیا چه نفعی دارد؟! "اینان فقط ظاهری از زندگی دنیا می‌فهمند و از عالم آخرت و حیات آن به کلّی غافل‌اند."
خانه‌ها می‌سازند و قصرها بنا می‌کنند، مساجد را به زینت‌ها آراسته می‌سازند، هدفی جز دنیا و عالم کثرات ندارند و تمام همّ و غمّ خود را بر آن معطوف می‌سازند، خدایان اینان شکم آنان است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿تَتَّخِذُونَ﴾ ـ تا آخر آیه.[2]
مصداق این آیات منافقی است که دین خود را هواهای نفسانی و خدای خود را شکم خود قرار داده است و به هر چه از حلال و حرام میل می‌نماید و هیچ چیزی مانع او نخواهد بود؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَفَرِحُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ﴾.[3] [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ای فرزند مسعود! قبله‌گاه اینان زن‌هایشان می‌باشد و افتخار آنان به زیادی درهم و دینار می‌باشد و مقصد و هدفشان شکمشان می‌باشد؛ اینان بدترین ناپاکان و زشت‌کرداران می‌باشند، هر فتنه و فسادی از آنان سرچشمه می‌گیرد و به آنها بازگشت می‌نماید.
ای فرزند مسعود! کلام خدای تعالی را بخوان: ﴿أَفَرَءَيْتَ إِن مَّتَّعْنَٰهُمْ﴾.[4]
ای فرزند مسعود! بدن‌های اینان هیچ‌گاه سیری نمی‌پذیرد و دل‌هایشان خاشع نخواهد شد.
ای فرزند مسعود! اسلام با غربت پدید آمده و باز با غربت ظهور خواهد نمود، و خوشا به حال غریبان!
پس کسی که از آیندگان شما این زمان را درک کند، در اجتماعات بر آنان سلام نکند و برخورد ننماید و در تشییعشان شرکت منماید و بیمارانشان را عیادت نکند. اینان به سیره شما تظاهر کنند و مطالب شما را بازگو می‌کنند، ولی اعمال و رفتارشان با شما متفاوت است؛ پس اگر بمیرند بر آئین شما نمرده‌اند. اینان از من نیستند و من از ایشان نخواهم بود. مترجم]» ـ پایان متن منقول از انوار ملکوت.

۱) انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۸۴، تعلیقه:
«[سپس بعضی از افراد از پی آنان آمدند در حالی‌که نماز را ضایع کردند و به دنبال شهوات حرکت نمودند؛ زود است به مقصدی که برای آنان در نظر گرفته شده است برسند. مترجم]»

۲) نرم افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۲۷۰:
«ای مردم! شما قصرهای مشیّد می‌سازید چون احتمال می‌دهید و رجا دارید که در دنیا دائماً زیست کنید؛ غلط است! ❋ و زمانی که چیزی را از مردم می‌گیرید، مانند مردمان جبّار و متکبّرانه أخذ می‌کنید. ❋ از خدا بپرهیزید و اطاعت کنید!» خداوند عزّوجلّ می‌فرماید (امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴):
«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است و گوش و قلب او را مُهر کرده و بر روی چشم او پرده‌ای کشیده؟! در این‌صورت که هدایت الهی بر او مسدود شده چه کسی می‌تواند او را هدایت کند؟! آیا شما متذکّر نمی‌گردید؟!»

۳) نرم افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۲۷۰:
«اینها خرسند و خوشحالند به همین زندگی شهوانی حیات دنیا؛ در حالتی که این حیات دنیا نسبت به حیات آخرت یک تمتّع و بهره‌برداری فی الجمله‌ای بیش نیست.»

مشکل نگاه داشتن دین در آخرالزّمان

نگاه داشتن دین در این زمان مشکل است؛ سعی کنید که دین شما را نبرند. در اوّل اسلام پیغمبر و مسلمین سرگردان بودند؛ امروز امام زمان ما سرگردان و برای نجات امّت دعا می‌کند. امروز دعای ندبه خواندن مستحب است؛ شما همگی بخوانید و به امام زمان استغاثه کنید. در آن دعا دست به دعا بردارید:

فقراتی از دعای ندبه

«أینَ المؤمّلُ لإحیاءِ الکتابِ و حُدُودِه! أینَ مُحیِی مَعالِمِ الدِّینِ و أهلِه! أینَ هادِمُ أبنِیَةِ الشِّرکِ و النفاقِ! أینَ قاطعُ حَبائِلِ الکِذبِ و الإفتِراء! أینَ مُعِزُّ الأولیاء و مُذِّلُ الأعداءِ! أینَ جامعُ الکلمةِ علی التّقوی! أینَ الطالبُ بِذُحُولِ الأنبیاءِ و أبناءِ الأنبیاءِ! أینَ الطّالِبُ بِدَمِ المَقتُولِ

---

۴) نرم افزار کیمیای سعادت، متن سخنرانی‌های علاّمه طهرانی، ص ۲۷۱: «به‌این مردم بگو اگر ما به آنها سالیان دراز عمر بدهیم و از همین متاع‌های موقّت و شهوات، آنها را برخوردار کنیم * بعد آنها پیش ما خواهند آمد و به جزای اعمال زشت خود برسند، * این تمتّع و بهره‌برداری‌های دنیا برای آنها چه فایده‌ای دارد؟!»

بِكَربَلاء!»[1]

تو ای امام زمان! بر جدّ غریبت گریه می‌کنی، ما هم گریه می‌کنیم.

روضه حضرت حجّت راجع به اسبِ سواریِ حضرت.

و الحمدُ للّه علی الإبتداء و الإنتهاء و هو خیرُ حسبنا.

---

[1] ـ المزار الکبیر، ص ۵۷۹؛ الاقبال الاعمال، ج ۱، ص ۵۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۷. ترجمه:
«کجاست آنکه برای إحیاء و زنده‌کردن کتاب آسمانی قرآن و حدود آن مورد امید و آرزو است! کجاست زنده‌کنندهٔ حقایق و مبانی دین و اهل آن! کجاست ویران‌کنندهٔ بناهای شرک و نفاق! کجاست قطع‌کنندهٔ ریسمان‌های دروغ و افترا! کجاست عزیزکنندهٔ اولیای خدا و ذلیل‌کنندهٔ دشمنان خدا! کجاست آنکه (بساط اختلاف را برچیند و مردم را) بر وحدت کلمهٔ تقوا مجتمع سازد! کجاست طلب‌کنندهٔ ستم‌ها و کینه‌هایی که بر انبیاء و فرزندان انبیاء روا داشتند! کجاست طلب‌کنندهٔ خون شهید کربلا!» (محقّق)]